



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# نسخ التواريخ

مجموع

مجلد

تأليف  
شیر محمد خان الملک میرزا محمد علی

جلد ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ هبوط

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۵	ناسخ التواریخ هیوط جلد ۲
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۶	راهنمای کتاب
۱۶	تورات کنونی
۲۲	جزء دوم از جلد اول ناسخ التواریخ : وفات شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هیوط آدم بود
۲۲	ورود بنی اسرائیل شاد بس سه هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هیوط آدم بود
۲۳	جلوس «رای بنبک» در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و سه سال بعد از هیوط آدم بود
۲۳	جلوس خون زن در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هیوط آدم بود
۲۴	جلوس «پای گیا» در مملکت چین ۳۸۶۰ سال بعد از هیوط آدم بود
۲۴	جلوس (سس ما سس) در مهر ۳۸۶۶ سال بعد از هیوط آدم بود
۲۵	وفات مریم و هرون ۳۸۶۸ سال بعد از هیوط آدم بود
۲۶	جنگ مراد مانک کشان با بنی اسرائیل ۳۸۶۸ سال بعد از هیوط آدم
۲۸	حکایت بلعم با عور با بنی اسرائیل سدهزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هیوط آدم بود
۳۲	شماره بنی اسرائیل مرتبه ثانی سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هیوط آدم
۳۴	جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و قتال بلعم (۳۸۶۸) سال بعد از هیوط آدم
۳۶	وفات ایوب ع «۳۸۶۸» سال بعد از هیوط آدم بود
۳۷	ذکر منازل بنی اسرائیل از خروج در ناو مول بارض مقدسه
۳۷	وفات موسی علیه السلام «۳۸۶۸» سال بعد از هیوط آدم بود
۴۲	جلوس انیوس در بابل ۳۸۶۸ سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۴۲	خلافت بوشع بعد از موسی ۳۸۶۹ سال بعد از هیوط آدم بود
۴۹	فتح عی بدست بوضع ۳۸۶۹ سال بعد از هیوط آدم بود
۵۲	رد شمس برای یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و هفتاد سال بعد از هیوط آدم بود

- ۵۶ ..... جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع و انجام کار ایشان ۳۸۷ سال بعد از هبوط آدم بود
- ۵۷ ..... جلوس رمسس میاهم در مصر سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۵۸ ..... قسمت ارض بر بنی اسرائیل و طلب گالوب بن یوفنی بهره خود را از یوشع ۲۷۷ سال بعد از هبوط آدم بود
- ۶۱ ..... ظهور ابلق حکیم ۳۸۸۲ سال بعد از هبوط آدم بود
- ۶۲ ..... ظهور مانیدوش حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود
- ۶۳ ..... جلوس اردنیک در چین سه هزار و هشتصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود
- ۶۳ ..... وفات یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود
- ۶۵ ..... جلوس «ایلاوس» در ملنگ بابل سه هزار و هشتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
- ۶۵ ..... جلوس عتنبل بر مسند خداوند بیر بنی اسرائیل سه هزار و نهند سال بعد از هبوط آدم بود
- ۶۸ ..... جلوس «الحلوس» در بابل ۲۹۱۳ سال بعد از هبوط آدم بود
- ۶۸ ..... جلوس «فریدون بن اتقیان» سه هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود
- ۷۲ ..... جلوس باشی گینک در مملکت چین سه هزار و نهصد و بیست سال بعد از خبوط آدم بود
- ۷۲ ..... طلب داشتن فریدون گرشاسب را برای تسخیر منواسنان و چین ۲۹۲۱ حال بعد از هبوط آدم بود
- ۸۰ ..... وذات کالوب علیه السلام سه هزار و نهصد و بیست دو سال بعد از هبوط آدم بود
- ۸۱ ..... جلوس «امنافیس» در مصر سه هزار و نهصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۸۱ ..... حکومت کاوه در اصفهان سه هزار و نهصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود
- ۸۲ ..... جلوس سوکیا در چین سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۸۳ ..... جلوس «سساستریس» در مدرسه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود
- ۸۶ ..... ظهور مرکوری در مملکت مصر سه هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۸۷ ..... جلوس اورئوس در بابل سه هزار و نهصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۸۷ ..... (حکومت افود در بنی اسرائیل سه هزار و نهصد و پنجاه و ) هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۸۹ ..... «جلوس فیروز رای در مملکت هند سه هزار و نهصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۹۱ ..... بطوس خوکی در مملکت چین سه هزار و نهصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۹۱ ..... آغاز قصه سلم و تور سه هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۹۳ ..... جلوس (تای ژو) در مملکت چین سه هزار و نهصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود
- ۹۴ ..... جلوس کلوس در بابل سه هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

- ۹۵ ----- جلوس (بوزیریس) در مصر سه هزار و نهصد و هشتاد و چهار سال مجاهد بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۹۵ ----- جلوس افریقاش در مملکت بمن چهار هزار و نه سال بعد از هبوط آدم بود
- ۹۶ ----- جلوس سفر و سی در بابل چهار هزار و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام برد
- ۹۷ ----- وفات گرشاسب چهار هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۹۸ ----- پایتخت شدن شهر (اسن) و سلطنت سکراب در مملکت (فرق) چهار هزار و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۹۹ ----- جلوس کادرس و سایر پسران سکراب در فرق چهار هزار و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم برد
- ۱۰۲ ----- (جلوس مانوس) در بابل چهار هزار و پنجاه سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۰۲ ----- جلوس «جونک ریز» چهار هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۰۳ ----- حکومت باراق بن ابینهم در بنی اسرائیل چهار هزار و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۰۶ ----- جلوس «رای ژریا» در چین چهار هزار و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۰۷ ----- جلوس رسطالبهیم در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۰۷ ----- جلوس جوتانکیه در بین چهار هزار و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۰۸ ----- جلوس شوسی در چین چهار هزار و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۰۸ ----- حکومت (جدعون) در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۱۵ ----- جلوس سوین در مملکت چین چهار هزار و صد و چهار ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۱۶ ----- جلوس امیوطوسی در بابل چهار هزار و دویست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۱۶ ----- جلوس ارکیا در چین چهار هزار و صدوسی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۱۷ ----- ابتدای حکمرانی ابی ملک در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۱ ----- ابتدای حکومت تولاح در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۱ ----- جلوس ژوردین در مملکت چین چهار هزار و صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۲ ----- ابتدای حکومت یابر در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۲ ----- جلوس تباولیوس بن امیو طوس در بابل چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۳ ----- جلوس العبد بن ابرهه در مملکت یمن چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۴ ----- جلوس لینک در مملکت چین چهار هزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۴ ----- جلوس نیل کیا در مملکت چین چهار هزار و دویست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۵ ----- ابتدای حکمرانی یفتاح در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و بازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

- ۱۲۹ ----- ابتدای حکومت «ابسان» در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۲۹ ----- جلوس فنیگ کنیگ در مملکت چین چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۳۰ ----- جلوس العداس در بابل چهار هزار و دویست و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۳۰ ----- ابتدای حکومت ایلون در مملکت بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و بیست و چهار هزار سال بعد از شبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۳۰ ----- ابتدای حکومت و بدون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۳۱ ----- جلوس سوسین در مملکت چین چهار هزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۳۱ ----- جلوس پروتیس در مصر چهار هزار و دو بست ر سی و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۳۲ ----- جلوس اطبروس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۳۲ ----- جلوس سونی در چین چهار هزار و دو بست و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود
- ۱۳۳ ----- جلوس دهم پسینتیس در مصر چهار هزار و دو بست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۳۳ ----- ابتدای حکومت «شمشون» در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۴۰ ----- جلوس چپالس در مصر چهار هزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۴۱ ----- ابتدای فتنه در میان بنی اسرائیل وقتل (بنی بنیامین) چهار هزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۴۷ ----- ظهور علی علیه السلام
- ۱۴۸ ----- ظهور القانا علیه السلام
- ۱۴۹ ----- ولادت سموئیل علیه السلام
- ۱۵۰ ----- جلوس سارس
- ۱۵۰ ----- جلوس رودین
- ۱۵۱ ----- جلوس ژو گینگ
- ۱۵۱ ----- جلوس هداد بن شراحیل
- ۱۵۱ ----- جلوس فارینوس
- ۱۵۲ ----- ولادت داود علیه السلام
- ۱۵۴ ----- جلوس ارکیا در مملکت چین
- ۱۵۴ ----- جلوس حشون در مملکت مصر
- ۱۵۵ ----- جلوس لعسن در چین
- ۱۵۵ ----- بعثت سموئل



- ۱۶۰ ..... اجتماع بنی اسرائیل در نزد سموئیل
- ۱۶۱ ..... (سلطنت طالوت)
- ۱۶۵ ..... تفرقه لشکر
- ۱۶۸ ..... جنگ شاول
- ۱۷۱ ..... قتل (جالوت)
- ۱۸۰ ..... ظهور (جاد)
- ۱۸۳ ..... وفات سموئل
- ۱۸۳ ..... فرار کردن
- ۱۸۶ ..... قتل شاول در جنگ
- ۱۹۰ ..... پادشاهی یافتن داود
- ۱۹۱ ..... پادشاهی اشباشول
- ۱۹۵ ..... جلوس (کین دین) در مملکت چین
- ۱۹۵ ..... ظهور امقندقلیس
- ۱۹۶ ..... جلوس روئی
- ۱۹۷ ..... تشدید ملک داود
- ۲۰۱ ..... آوردن داود علیه السلام
- ۲۰۲ ..... ظهور لقمان
- ۲۱۱ ..... جلوس بای دینگ در مملکت چین
- ۲۱۲ ..... ظهور انباذقلس
- ۲۱۸ ..... جلوس دیبی در مملکت چین
- ۲۱۹ ..... بنای دیوار چین
- ۲۲۱ ..... جلوس (سوسا ادرموس)
- ۲۲۱ ..... قصه نامزد اوریا با داود
- ۲۲۳ ..... ظهور ناتان نبی علیه السلام
- ۲۲۴ ..... توبه داود
- ۲۲۶ ..... قتل امنون پسر دارد

- ۲۲۸ ..... ولادت سليمان عليه السلام
- ۲۲۹ ..... مراجعت ابيشالوم
- ۲۳۰ ..... ظهور انكسيمايس حكيم
- ۲۳۲ ..... جلوس مصرينس در مملكت مصر
- ۲۳۳ ..... جلوس با قيس در مملكت مصر
- ۲۳۳ ..... خروج ابيشالوم
- ۲۴۲ ..... بنيان مسجد اقصى بدست داود عليه السلام
- ۲۴۵ ..... انقراض دولت
- ۲۵۰ ..... سلطنت نور بن فريدون
- ۲۵۲ ..... واقعه اصحاب سبت
- ۲۵۴ ..... محاكمات سليمان عليه السلام
- ۲۵۷ ..... وفات داود
- ۲۶۱ ..... سلطنت سلمان عليه السلام
- ۲۶۵ ..... قتل ايرج بدست سلم
- ۲۷۱ ..... اختلاف تواريخ
- ۲۷۱ ..... بناى مسجد اقصى
- ۲۷۶ ..... جلوس حيوئل
- ۲۷۷ ..... آوردن تابوت سكينه را بمسجد اقصى
- ۲۷۹ ..... بدو دولت ايتاليا
- ۲۸۲ ..... بناى قصر تدمر
- ۲۸۵ ..... غلبه سليمان بر يمن
- ۲۸۹ ..... جلوس منوچهر در مملكت ايران
- ۲۹۶ ..... جلوس مسروس
- ۲۹۶ ..... جلوس اسچيس
- ۲۹۸ ..... آمدن بلقيس
- ۳۰۴ ..... رد آفتاب براى سليمان

- ۳۰۶ ..... جلوس سیکان شینگ
- ۳۰۷ ..... غلبه دیو بر سلیمان علیه السلام
- ۳۱۱ ..... ظهور احوال (اخیای) نبی
- ۳۱۲ ..... وفات سلیمان علیه السلام
- ۳۱۶ ..... پادشاهی رحبعم بن سلیمان در آل یهودا
- ۳۱۷ ..... ظهور شمعیاء
- ۳۱۸ ..... ظهور (عدو) علیه السلام
- ۳۲۰ ..... ابتدای سلطنت پر ابهام بن ناباط
- ۳۲۲ ..... جلوس ناشر بن عمرو بن شر احبل
- ۳۲۳ ..... جلوس اسکانیسی در ایتالیا
- ۳۲۴ ..... جلوس جو وانگ در مملکت چین
- ۳۲۷ ..... غلبه (سیکان شینگ)
- ۳۲۸ ..... جلوس جیک وانگ در مملکت چین
- ۳۲۹ ..... جلوس ایام در آن یهودا
- ۳۳۰ ..... جلوس (آسا) در آل یهودا
- ۳۳۱ ..... جلوس شاداب در اسباط عشره
- ۳۳۱ ..... جلوس (بعثا) در اسباط عشره
- ۳۳۲ ..... (ظهور یهو)
- ۳۳۲ ..... جلوس افراسیاب در توران زمین
- ۳۳۸ ..... جلوس (طاطایون) در مملکت بابل
- ۳۳۹ ..... ظهور حنانی علیه السلام
- ۳۴۰ ..... ظهور عزریا علیه السلام
- ۳۴۱ ..... جلوس زیراء
- ۳۴۲ ..... جلوس ساویس
- ۳۴۳ ..... جلوس (الا)
- ۳۴۴ ..... سلطنت عهری و بنس

- ٣٤٤ ..... جلوس كنگ وانك
- ٣٤٥ ..... جلوس (سورج)
- ٣٤٧ ..... جلوس (طالموس)
- ٣٤٧ ..... جلوس (يهر شافاط)
- ٣٤٨ ..... جلوس (احاب)
- ٣٤٨ ..... ظهور (الياس) عليه السلام
- ٣٥٤ ..... ظهور حزئيل عليه السلام
- ٣٥٥ ..... ظهور (عوبد ياهو) عليه السلام
- ٣٥٧ ..... ظهور ملاتكه
- ٣٥٩ ..... جنگ (احاب)
- ٣٦١ ..... رزم بن هداد
- ٣٦٤ ..... جلوس (لأتيم)
- ٣٦٤ ..... ظهور (العازار)
- ٣٦٥ ..... جلوس جيوانگ
- ٣٦٦ ..... ظهور (ميخا بن ثملر عليه السلام)
- ٣٦٨ ..... جلوس (احز ياهو)
- ٣٦٩ ..... ظهور صفنيا
- ٣٧٠ ..... جلوس (شمر)
- ٣٧١ ..... جلوس (بهورام)
- ٣٧٢ ..... رفع الياس عليه السلام
- ٣٧٤ ..... ظهور البشع عليه السلام
- ٣٨٣ ..... سلطنت يهورام
- ٣٨٤ ..... سلطنت احز ياهو
- ٣٨٤ ..... سلطنت عتقيا
- ٣٨٥ ..... جلوس نوذر بن منوچهر
- ٣٨٨ ..... سلطنت ياهو بن نمشى

- ٣٩١ ..... جلوس افروس
- ٣٩١ ..... جلوس لاتينس
- ٣٩٢ ..... سلطنت يواش
- ٣٩٤ ..... خطبه افراسياب
- ٣٩٤ ..... ظهور شاكمونى
- ٣٩٨ ..... ظهور ذكريا عليه السلام
- ٣٩٩ ..... جلوس زاب
- ٤٠٠ ..... سلطنت يهوحاز
- ٤٠١ ..... جلوس كيقباد
- ٤٠٤ ..... سلطنت باهواش
- ٤٠٤ ..... جلوس مروانك
- ٤٠٥ ..... جلوس لاوسيس
- ٤٠٥ ..... سلطنت أمصيا
- ٤٠٧ ..... وفات البشع عليه السلام
- ٤٠٨ ..... ظهور أموص
- ٤٠٨ ..... سلطنت يرابعام
- ٤٠٨ ..... سلطنت (البا)
- ٤٠٨ ..... سلطنت عوزبا
- ٤٠٩ ..... ظهور عاموس
- ٤١٠ ..... ظهور هوشع عليه السلام
- ٤١٠ ..... سلطنت زكريا
- ٤١١ ..... جلوس كوروانگ
- ٤١١ ..... جلوس تلكت پلاسر
- ٤١٢ ..... جلوس گتيس
- ٤١٢ ..... سلطنت شالوم
- ٤١٣ ..... سلطنت منحم

- ٤١٣ ..... ظهور شعيب بن مهزم
- ٤١٤ ..... جلوس ساوانگ
- ٤١٥ ..... جلوس فقحيا
- ٤١٥ ..... جلوس سلطنت فجاج
- ٤١٦ ..... جلوس أبو مالك
- ٤١٦ ..... ظهور (عدد)
- ٤١٧ ..... جلوس كاپس
- ٤١٧ ..... جلوس كيكوس
- ٤٣٩ ..... سلطنت (يوتام)
- ٤٤٠ ..... ظهور ميخا
- ٤٤٠ ..... سلطانت موشاع
- ٤٤٢ ..... جلوس ساوانگ
- ٤٤٢ ..... جلوس شلمانظر
- ٤٤٣ ..... سلطنت احاز
- ٤٤٤ ..... جلوس انيسيس
- ٤٤٤ ..... جلوس سيوانگ
- ٤٤٥ ..... جلوس كاپتس
- ٤٤٥ ..... جلوس سنا شرب
- ٤٤٦ ..... سلطنت حزقيا
- ٤٤٢ ..... دربارہ مرکز

مشخصات کتاب

جزء دوم از جلد اول

هبوط

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند لسان الملک میرزا محمدتقی سپهر

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1351 -

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

مرحوم مورخ شهیر دانشمند سپهر پیش از آنکه در اصل کتاب ناسخ التواریخ شروع کند در مقدمه مأخذ و مصادر کتاب خود را م یك بیک را بیان کرده، در میان این مصادر کتاب تورات نیز دیده میشود، خواننده کتاب ناسخ وقتی وارد مطالعه اصل کتاب میشود، اگر اندکی با کتاب تورات آشنائی داشته باشد، در اولین حله متوجه این نکته میگردد که مرحوم مؤلف تاریخ بنی اسرائیل را از کتاب تورات گرفته و در اکثر موارد سخنان تورات را بدون کم و زیادی بعینه در کتاب ناسخ آورده و گاهی هم اندک تصرفی در آن نموده است، و چون اصولاً تألیف چنین تاریخی بدین عظمت و توسعه مستلزم تتبع فراوان و صرف اوقات و تحمل زحمات بیشمار بوده لذا با اینکه مؤلف معظم بنای کتاب را بر تحقیق مطالب تاریخی قرار داده، ولی معهذا خواهی نخواهی گاهی در شرح احوال انبیاء عظام چون موسی، وداود، و سلیمان، علیهم السلام سخنانی بمیان آمده که از نظر عقل و منطق شرع و قرآن مورد اشکال و ایراد میباشد.

اگر چه در بسیاری از این موارد در پاورقی باین نکات ضعف اشاره کرده و بطلان اگرچه آنرا بیان کرده ایم، ولی با این همه لازم بود که در اول کتاب بعنوان تذکر کلی ذکری از کتاب مقدس نورات بمیان آورده شود تا معلوم گردد که چنین نیست هر آنچه در تورات کنونی ذکر شده همه اش مقدس بوده و از سرچشمه وحی و الهام سیراب گردیده است.

## تورات کنونی

سی و نه کتاب عهد عتیق و بیست و هفت کتاب عهد جدید که مجموعه آن شصت و سه میشود کتاب مقدس و آسمانی دانسته، میگویند: پنج کتاب اول عهد عتیق که اولین آنها سفر تکوین و آخرین آنها سفر تثینه است منسوب بموسی و دوازده کتاب دیگر آن منسوب بمورخان قدیم میباشد، شخصیت و نام این مورخان



مجهول بوده و کسی را بر احوال ایشان اطلاعی نیست، آیا بمجرد اینکه مورخانی بوده و تألیف بدست ایشان صورت گرفته است میتوان سنسجیده و تحقیق نکرده تصدیق گفتار ایشان را نمود!!

و دیگر آنکه باید دانست که آیا نسخه های موجوده از عهد عتیق و جدید همان نسخه های اصل تألیف شده مؤلفین آنهاست؟ یا اینکه کم و زیاد شده و بحسب میل و تقاضای برخی از بزرگان تبدیل و تحریفی در آنها راه یافته است؟ لذا جمع کثیری از دانشمندان غرب اعتراف بر تحریف و بی اعتباری آن نموده اند، و ما اکتف بذکر چندتنی از ایشان مینمائیم.

«کلنل اینگر صال آمریکائی» یکی از آن کسانی است که کتاب مستقلی در تحریف و ابطال تورات وانجیل نوشته و بطور تفصیل در آن سخن رانده است.

و از جمله معترضین بنیاد این عهد «تلسطوی» یکی از مؤلفین ارتودکی نصاری است، این شخص چنین میگوید: خوانندگان باید بدانند که آنچه در این خصوص نوشته شده بسیار بوده، و قسمت بزرگ آن نوشته ها از دست برفت و از آنها در دست مردم نماند مگر چیزهاییکه در نهایت بی مغزی بود، و ابدا نمیشد بر آنها اعتماد کرد و پس از زمانی مسیحیان جمع کردند نوشته جات را و انتخاب کردند از آنها چیزی مناسب ذوق و سلیقه خود و چیزهایی که سازش با مقاصد و اغراضشان میداشت.

و دیگر از اعتراف کنندگان بر عدم صحت کتاب تورات و انجیل مؤلف کتاب قاموس کتاب مقدس «دکتر ژرژ پست آمریکائی» است که در باره تورات چنین میگوید:

این نسخه عبرانی تورا و عهد قدیم که فعلا موجود است، چکیده نسخه مسوریه است و آن نسخه مسوریه نسخه بوده است که تألیف شد از قلم جماعتی از یهودان طبریة و شهر «سورة» در دشت فرات در مدت سیصد سال که اول آن از قرن ششم بعد از میلاد مسیح بوده است، و آخر آن در قرن دوازدهم میلادی بوده است، پس نویسندگان نسخه سوره که ا که آنها را «سوریون» نامند پس از تألیف نسخه مسوریه حرام کردند نسخه های قدیمی را که مخالف با نسخه خودشان بوده، و از این جهت است که دیگر هیچ

نسخه قدیمی بزبان عبرانی یافت نمیشود ، و قدیم تر نسخه از آن بزبان عبری کمتر از قرن دهم میلادی یافت نشده .

از این تصریحات معلوم میشود که نسخه‌های امروزه عهد قدیم با همه تغییراتی که دار است منتهی میشود نسبتش بیک نسخه عبری حاضر که تألیف آن در اواخر سلطنت اسلامیه بنی العباس شده است، و این نسخه عبری مأخوذ است از نسخه مسوریه که در عراق وطبریہ تألیف شده که هیچ يك از نسخه ها و کتابها قبل از ولادت پیغمبر اسلام نبوده است، و همچنین معلوم میشود که این نسخه با نسخه های اصلی و قدیمی و نسخه های دیگر عهد قدیم اختلاف کلی داشته و چون مخالف ذوق و عقیده نویسندگان طبریہ و سورة بوده آنرا تحریم تمنع نموده اند ، و بدیهی است که اگر مخالف ذوق و مصلحت آنها نبود آنها را حرام کرده و از بین نمی بردند بلکه لازم بود که این اصول و مدارك را محافظت نموده و نسخه های قدیمی را باقی بدارند.

پس چگونه دانشمندان امروزه یهود چنین کتابها را سند معتبر برای خود گرفته اند ؟ : با اینکه هیچ اصلی برای آنها قبل از دوره اسلام نیافته اند و معلوم نیست که قبل از قرن ششم میلادی کتب عهد قدیم کجا بوده و بچه زبانی بوده و بقلم و تألیف کدام نویسنده الهام شده بوده است و پس از قرن ششم میلادی ناقرن دوازدهم میلادی نسخه هایی که موجود شده است از کجا بوده و بقلم کدام منہمی بوده است و یهودان طبریہ چه کسانی بوده اند و نویسندگان شهر سوره کیانند؟! و با چه اعتباری عمل آنها مقبول شده است و چه حقی داشتند که تحریم قرائت و کتاب نسخه های مخالف خودشان را بنمایند؟ و از کجا معلوم کنیم که مطالب این نسخه موجوده حق است یا مطالب آن نسخه های معدومه.

و در خاتمه اشاره بکلیاتی میشود که در کتاب تورات کنونی یافت میشود .

(1) در ثورات قبایح و بدکاری بسیاری بخداوند نسبت داده شده و اگر این نسبت های بی ادبانه ادبانه نسبت بحضرت واجب الوجود تصدیق شود ، لازم میآید ، تصدیق ادیان عالم را که تماما خداوند را مقدس دانسته اند انکار کرده و گفتار ایشان را نپذیرفته باشیم .

در 30 تکوین 5 - 12 نسبت جهل و یخل و خوف و عجز بخدای متعال

داده شده است.

در 2 تکوین 17 دروغ گوئی بخداوند نسبت داده شده و در (22 ملوک اول 19 - 24) چنین میگوید: خداوند طالب گمراهی پادشاهان و پیغمبران شد.

(2) در تورات نسبتهای زشت به پیغمبران داده شده .

پیغمبران خدا در هر شریعت و طریقتی نیکوکار و پرهیز کننده از گناهان میباشند چه اگر پیشوایان دین گناهکار باشند، جاهلان است چه خیانتها و جنایتها خواهند کرد، و ما وقتی بصفحات تورات نگاه میکنیم میبینیم قبیح و میبینیم قبیح و گناهان بسیار زشت و ناروانی نسبت داده شده است!

در «تکوین 9 : 21 : 24» میگوید: نوح خود را از شراب مست و در خیمه عریان شده و عورت خود را ظاهر ساخت، پسرانش باین عمل خندیدند سام او را پوشانید.

و در «تکوین 20 : 12» میگوید: ابراهیم علیه السلام خواهر خود را تزویج نمود، و در «تک 19 : 30 - 28» میگوید: لوط علیه السلام مست شده و در شب اول با دختر بزرگش جماع نمود، و در شب دوم با دختر کوچکش و بکارت هر دو رازایل کرد و دو پسر در شکمشان شد .

در «سموئیل دوم 11 : 1» میگوید: داود با زن شوهردار زنا کرد چون آبستن شد شوهرش را که مردی مجاهد فی سبیل الله بود گفت بکشتند تا زن او را صاحب شود .

در «مرموز 5:51» میگوید که داود اعتراف کرد که ما درم بخطا بمن حمله شد .

در «ملوک اول 11 - 10» و «ملوک دوم 22 : 12 : 22» میگوید: سلیمان يك هزار زن گرفت از بت پرستانی که خداوند او را نهی فرموده بود از مزاجت ایشان و آن زنان بت پرست دل سلیمان را در زمان پیری و بودند؛ سلیمان هم متابعت کرد از بت صیدونیان و بت بحس عمونیان و دلش از خدای خود برگشت و آشکارا بد کار شد.

ص: 5

پوشیده نماند که آنچه در اینجا آورده شده شاهد كوچك و نمونه مختصری است که از کتاب انیس الاعلام و کتاب راهنمای یهود و نصاری انتخاب شده و آنانکه توضیح کامل و تحقیق و افری را خواستار باشند، باید باین دو کتاب و سایر کتبی که در این موضوع تألیف شده مراجعه نمایند.

قم اسفند ماه 1336

عبدالمجید رشید پور

ص: 6

جزء دوم

ناسخ التواريخ

هبوط

ص: 1

## جزء دوم از جلد اول ناسخ التواریخ : وفات شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت شعیب علیه السلام بعد از هلاکت منافقین با مؤمنین و موحدین هم در ارض مدین وطن داشت ، و بفرمان الهی آنز میترا دیگر باره عمارت کرده اقامت فرمود ، و مردی گندم گون و مستوی الخلقه قامتی باندازه داشت و در اواخر عمر چشمش از بینائی معطل ماند (1) چون بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند ، صفوره (2) و فرزندان موسی را چنانکه را مذکور شد، برداشته در بیابان بخدمت آن حضرت آورد ، و از آن پس که موسی را وداع کرده مدین آمد، هفت سال و چهار ماه دیگر زنده بماند، آنگاه بدر و دجهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت ، جسد مبارکش را حمل داده در میان رکن و مقام مدفون ساختند، در اینجهان دویست و بیست سال زندگانی کرد و پنجاه و هشت سال از مدت حیات مردم را بحق دعوت میفرمود ، و قوانین اکیال (3) و موازین (4) نیز از آثار آنجناب است .

## ورود بنی اسرائیل شاد بسی سه هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از خسف قارون و ظهور مرتبت هرون ، بنی اسرائیل تقرب ویرا نزد خداوند باز دانستند ، و در تمجید آنحضرت چنانکه سزا بود دقیقه فرو نگذاشتند، آنگاه خداوند هرون را مخاطب ساخت و خطاب آمد که ای هرون اینک «بنی لیوی» را که فرزندان پدر تواند با خود تقرب فرمای، تا در حمل و نقل خیمه (5) مجمع با توانباز (6) باشند .

ص: 2

1- معطل واگذاشته شده.

2- صفوره : نام دختر شعیب وزن موسی علیه السلام.

3- اکیال : جمع کیل : پیمانہ.

4- موازین جمع وزن : مثقال و اندازه.

5- خیمه مجمع : مسکن خیمه اجتماع را حضرت موسی با مر خداوند بنا نهاد و تابوت شهادت و مذبح زرین در آن جای داده و پرده را بر مسکن آویخته و مذبح قربانی سوختنی را پیش دروازه مسکن خیمه اجتماع گذارده، و در میان آن حوض پرآبی بود که برای شست و شو مهیا شده بود. تورات - سفر خروج ص (149)

6- انباز : رفیق و شریک.

لکن تو و اولادت خاص برای خدمت خیمه عهد نامه باشید، و بیگانه نزدیکی نکنند، و اگر نه ناپره (1) غضب خداوند برافروزد و شمارا با جمیع قبایل بسوزد، و قانون قربانی (2) و رسوم خدمات مسکن و مذبح دیگر باره با موسی و هرون بوحی روشن گشت، آنگاه بنی اسرائیل از «عصبون جابر» کوچ داده در بیابان صن که آنرا قادیس گویند فرود شده، خیمها برافراختند، و مدت هیجده سال در قادیس ساکن بودند.

### **جلوس «رای بنیک» در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود**

رای بنیک پسر شنیک تانک است، که بعد از پدر در مملکت چین رایت استقلال و استبداد برافراشت، مردی آسوده و نیک خصال بود در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی میفرمود، لکن روزگارش اندک بود و زمانش امان نداد، و مدت سه سال چون از حکومتش بگذشت و داع جهان گفت و «خون ژن» را که بهترین ولدش بود، بجای خودیادگار گذاشت.

### **جلوس خون زن در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود**

خون ژن نیز چون پدر خود رای بنیک کم روزگار بود، از آن پس که برسریر سلطنت نشست، فرزندان شد «خود بای کیا» را طلبیده، از رموز مملکت داری آگاهش ساخت، و قوانین سلوک باسپاهی و رعیت و حفظ هر اسم دین و دولت باوی پیاموخت، و بزرگان چین و زعمای (3) درگاه را، حاضر ساخته در محضر ایشان فرزند ارجمند را منصب

ص: 3

1- نائره: انتشار و وسعت یافتن.

2- قانون قربانی و رسوم خدمات مسکن و مذبح: طایفه یهود را رسم چنین بوده آنگاه که دامانشان آلوده بگناه و عصیان میشد، برای قبولی توبه و تحصیل آمرزش الهی قربانی و نذوراتی از گاو و گوسفند و آرد و سایر امور نموده، و آنان را با تشریفات خاصه بوسیله کاهنان در مذبح مقدس قربانی نموده و قسمتی از آن قربانیها نصیب و بهره اولاد هارون و کاهنان می گردید. تورات سفر لاویان ص (152)

3- زعماء - جمع زعیم: رئیس قوم.

ولیعهدی عنایت کرد، و خود چون پدران گذشته از جهان در گذشت، مدت سلطنتش چهار سال بود، وی پادشاه سیم است از اولاد شینگ نانگ.

### جلوس «پای گیا» در مملکت چین 3860 سال بعد از هبوط آدم بود

پای کیا بعد از پدر خود «خون ژن» صناید (1) مملکت چین را انجمن کرده، در ساعتی سعد بر سریر جهانبانی نشست، و امرای درگاه را بتشریفات رنگارنگ و مرسومات گوناگون امیدوار ساخت، با ضحاک تازی که در آنوقت خسرو ایران بود همچون پدران ادوات موالات (2) در میان آورد که گاه پارسال رسل و انفاذ (3) تحت خاطر ویراصافی میداشت، در همه چین و ماچین و تبت و خدا نافذ فرمان بود و مدت سی سال باستحقاق و استقلال سلطنت کرد، آنگاه که از جهان بار می بست فرزند گرانمایه خود «اردنیک» را بمنصب ولیعهدی سرافراز فرمود، وی پادشاه چهارم است از اولاد شینگ تانگ.

### جلوس (سی ما سی) در مهر 3866 سال بعد از هبوط آدم بود

چون دلو که پادشاه مصر راجل محتوم دریافت و روز گارش سپری شد، سی ماسس که از احفاد (4) قبط بود، و نسبت بخاندان مصرانیم (5) میرساند، از پی دولت از مصرانیم دست شده، کمر بر میان بست و از یکطرف مصر خروج نموده، جمعی را با خود همداستان کرد و ناگاه بمصر در آمد، و برسکان (6) آن بلده دست یافت و بر سریر سلطنت بر نشست، «آل علوان» از وی گریزان شدند هر کس بطرفی بگریخت و هر کرا بگرفت بتیغ بگذرانید تا دیگر باره ملک با اولاد قبط استقرار یافت و روزگاری در از سلطنت

ص: 4

1- صناید - جمع صناید: مهتر و عاقل.

2- موالات: دوستی و پیوستگی

3- انفاذ: فرستادن و جاری کردن

4- احفاد - جمع حفید: دختران مرد و اولاد مرد و اولاد اولاد مرد.

5- مصرانیم: بضم اول و سکون دوم: یکی از خاندان قدیمی مصر.

6- سکان - جمع ساکن: قرار گیرنده.



در دودمان ایشان بماند، چنانکه حال هر يك در جای خود مذکور شود، علی الجمله سس ماسس پادشاهی با جلادت بود، خرمی ثابت داشت و عزمی سیار، و چون از کار آل علوان پرداخت، سپاهی ساز داده از مصر بیرون شد، و مملکت نوبه و سودان و اراضی مغر برا بگرفت، و چون فراغه سابق در سلطنت تمکن یافت، و مدت هشت سال سلطنت کرده، پس بسرای جاودانی شتافت.

## وفات مریم و هرون 3868 سال بعد از هبوط آدم بود

مریم خواهر موسی که ضجیع (1) «کالیب بن یوفنی» بود، در قادیس بحظیره قدس (2) خرامید، هم در آنجا جد مبارکش را با خاک سپردند، پس از فوت وی موسی علیه السلام چند کس از بیابان قادیس نزد ملک ایدوم، فرستاد و او را پیام (3) داد که خود میدانی پدران ما در مصر رفته اقامت کردند، و چه زحمت کشیدند، از آن پس که بنی اسرائیل بدرگاه خداوند نالیدند و از مصر نجات یافتند، هم مدتی در بیابان روز گذرانیدند، اینک در قادیس که اقصی (4) حدود مملکت تست سکون داریم مات مس آنکه اجازت دهی که از میان مملکت تو عبور کرده بجانب مقصود شویم، همانا از شاهراه (5) خواهیم گذشت و اگر از آبهای تو بخوریم یا بهائیم خود را سیراب کنیم قیمت آن را ادا خواهیم ساخت.

وی در جواب موسی با فرستادگان گفت، هرگز رخصت ندهم که بنی اسرائیل از مملکت من عبور کنند و اگر بدین سخن باشند، با زبان شمشیر جواب ایشانرا خواهم داد، و با حدودسنان (6) راه اینگروه را سد خواهم داشت، و فرستادگانرا رخصت مراجعت فرمود، ایشان با حضرت موسی آمده سخن ملک ایدوم باز راندند، چون آنحضرت دید عبور از مملکت وی صعب (7) است، از جانب وی انحراف جست، و از قادیس کوچ داده، بجبل هور فرود آمد، آنگاه خطاب در رسید که: ای موسی هرون بخویشان خود خواهد پیوست و آنزمین که بنی اسرائیل را بخشیده ام، نخواهد دید، ویرا

ص: 5

1- سکان - جمع ساکن: قرار گیرنده

2- حظیره قدس: بهشت.

3- پیام: پیغام و خبر

4- اقصی: دور

5- شاهراه: راه عام و جاده بزرگ

6- سنان: سر نیزه

7- صعب: دشوار

با پسرش العاذر بر فراز جبل هور حاضر کن، و جامهای هرونرا برآورده، بالعاذر پوشان، تابجای وی باشد که هرون بر فراز جبل در خواهد گذشت، پس حضرت موسی هر و نر اطلبیده با تفاق العاذر بر فراز جبل برد، ناگاه درختی پدید شد و خانه بادید (1) آمد که از فراز درخت دو جامه آویخته بود، و در میان خانه تختی دلنشین مینمود که انباز آن (2) جامه و درخت مانند آن خانه و تخت هرگز مشاهده نکرده بودند، پس موسی با هرون گفت: که جام های خود را با العاذر بخش، و این دو جامه را از درخت گرفته در برکن و در میان خانه در آمده بر تخت بخواب تاجان خویش تسلیم کنی، هرون بفرموده عمل کرده رخت بتخت برد و روان بسپرد آنگاه آنخانه با درخت و تخت بسوی آسمان بر شد، و موسی علیه السلام دست العازار گرفته بمیان قوم آمد، و ایشانرا از وفات هرون خبر داد، بنی اسرائیل گفتند: حاشاهرون هرگز نمرده بلکه او با ما مهربان بود، و ما اور اتیک دوست میداشتیم، تو باری حسد بردی و او را کشتی، موسی علیه السلام از حضرت خداوند مسنات فرمود، تا آن خانه و درخت باز آمده بنزدیک زمین بایستاد و هرون از تخت برخاسته فریاد کرد که ایقوم کسی مرا نکشته بلکه خود مرده ام، این بگفت و هم در حال بر تخت بخت، دیگر باره آنخانه و درخت بسوی آسمان (3) شد، موسی در مصیبت برا در جامهای خود چاک زد، و بنی اسرائیل در پای جبل هور مدت سی روز ماتم (4) هرون بداشتند، و وفات وی در اول ماه آب بود که آن ماه پنجم از سال چهارم است بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر، و مدت زندگانی آن حضرت در سرای فانی یکصد و بیست و سه سال بود.

### جنگ مراد مانك كشان با بنی اسرائیل 3868 سال بعد از هبوط آدم

چون عراد ملک کنعانی بدانست که بنی اسرائیل در نشیب جبل هورند، بدان سر

ص: 6

1- بادید: پیدا شد

2- انباز: شریک و رفیق.

3- مطابق این مضمون روایتی است که در کتاب قصص الانبیاء سید نعمت الله جزائری قده از این ابی عمیر بطور ارسال از ابی عبد الله علیه السلام نقل نموده است، اگر چه صحت این مضمون بدان کیفیت که مذکور گشته بعید بنظر میآید.

4- ماتم: سوگواری و عززا

شد که تاختی کند و از ایشان بنهب (1) و غارت چیزی ستاند پس رجال ابطال (2) خویش را گزیده (3) ساخته ، گروهی فراخور برانگیخت و ناگاه بر سربنی اسرائیل تاخته جنگی صاب در پیوست ، و جمعیرا باسیری گرفته با خود برد ، قوم از اینجاده زبان بناسپاس خداوند گشودند و با موسی تعرض نمودند که ما را از مصر بیرون آوردی که در بیابان بکشتن دهی و هم از قحطانان و آب هلاک سازی : زیرا که آب بکفایت نداریم ، و این نان که هیچ مقوی بدن نیست پسند ما نباشد از این ناسپاسی غضب خداوند بجنید ، و مارهای گزنده در میان قوم بادید آمد که گونه آتش داشتند و هر کرا بگزیدند در حال هلاک ساختند ، مردم از این طغیان پشیمان شده ، در حضرت موسی روی اعتذار بر خاک نهادند ، و آنحضرت دست شفاعت برداشته ، خداوند از جرم ایشان در گذشت ، و خطاب با موسی شد : که يك مار آتش رنگ ساخته بر سرنیزه نصب کن ، و در میان اشگرگاه استوار دار کا برفع بالا خواهد شد ، پس موسی ماری از برنج ساخت در میان قوم نصب کرد ، و هر مارگزید ؛ که بدان نگریست شفا یافت ، پس بنی اسرائیل کوچ داد ، در « و بوث » آمدند و از آنجا بر پشتهای «عباریم» گذشته رو بروی مواب خیمه زدند ، و از آنجا بار بسته از یکسوی «ارنون» در حدود اموریان فرود شدند ، و از آن جا به «بیرا» آمده خداوند قوم را از آنجا سیراب فرمود ، و مردم بطرب و سرور در آمدند و از آن جا کوچ داده «متانه» و «حلثیل» و «باموترا» در نور دیده ، بدره که مشرف بر یسیمون است خیمه زدند ، آنگاه موسی علیه السلام چندکس نزد سیحون ملک اموریان فرستاد و از وی رخصت خواست که از میان مملکت وی عبور کند ، بشرط آنکه قوم بتاکستان و مزارع وی آسیب نرسانند ، سیحون اجازت نداد و سپاه خود را انبوه کرده ، بعزم قتال بنی اسرائیل تا «دیهص» باستقبال آمد ، و با ایشان مصاف داد بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و او را منهزم (4) ساختند ، و بسیاری از ابطالش (5) را با شمشیر

ص: 7

- 1- نهب غارت و چپاول.
- 2- ابطال - جمع بطل: شجاع وقوی
- 3- گزیده: اختیار و انتخاب
- 4- منهزم: شکست خورده
- 5- ابطال - جمع بطل: مرد شجاع و دلاور.

بگذرانیدند و مملکت او را از «انون» و «یبوق» تا سر حد بنی عمون بگرفتند و جمعی در «حسبون» که پایتخت سیحون بود، رفته اقامت کردند، چون از کار سیحون بن عوج بن عناق فراغت جستند، بنی اسرائیل عزم اراضی باسان کرده مملکت «عوج» را نیز بگرفتند و فرزندان و خویشان اور اجمله بکشتند، و آن ملک را نیز مسخر داشتند.

## حکایت بلعم با عور با بنی اسرائیل سدهزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

\* حکایت بلعم (1) با عور با بنی اسرائیل سدهزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون بنی اسرائیل در میدان «مؤاب» بیکجانب «یردین» در حواله «اریحا» فرود شده، خیمها برافراختند، بالاق بن صفور که ملک بنی مؤاب بود، خبر ورود بنی اسرائیل بشنید، و از آنچه این جماعت با اموریان کردند نیز اطلاع داشت، بغایت خوفناک شد و با مشایخ (2) مدین مشورت کرده، بدان سر شدند که رسولی نزد «بلعم بن باعور بن سموم بن قرسم بن ماث بن لوط بن هاران» که مردی مستجاب الدعوه بود، فرستاده از او درخواست کنند تا در حق بنی اسرائیل دعای بد کرده ایشانرا بهلاکت اندازد بالاق چندکس به فنور» نزد بلعم فرستاد و گفت باوی بگوئید: قومی از مصر بیرون شده، اراضی این مملکت را فرو گرفته اند، و مرا آن نیرو نیست که با ایشان نبرد کنم، ها تمس آنکه قدم رنجه داری و بدینجانب آمده در حق ایشان نفرین کنی تا بدست من منهزم شده، از این مملکت بدر شوند.

امرای بنی مؤاب نزد بلعم آمده کلمات بالاق باوی بگذاشتند، بلعم با ایشان گفت: يك امشب در اینجا ساکن باشید، تا من با خدای خود شور کنم، آنچه فرمان رسد چنان خواهم کرد.

امرای بنی مؤاب آنشب نشب در فتور بماندند، و بلعم در حضرت خداوند عرض حال

ص: 8

---

1- اکثر مفسرین گویند: بلعم باعور مردی از ایل کتمان که یکی از بلاد شام است بوده، و یکی از اخبار بنی اسرائیل بشمار می رفته، و صحف ابراهیم «ع» را خوانده و روحانیتی ممتاز داشته و مستجاب الدعوه بوده و بخصوصیات، بعضی از اسماء الهیه واقف بوده است.

2- مشایخ- جمع الجمع شیخ: بزرگ

رانده (1) ما مهم گشت ک که هم راه بنی مؤاب مباحش و بنی اسرائیل را نفرین مکن که قومی متبرکند ، و پیشوای ایشان پیغمبر اولوا العزم است ؛ لا- جرم بلعم صبحگاهان امیران بنی مؤاب را حاضر کرده حقیقت حال بیان کرد ، و ایشان ارخصت انصراف داد و خود در فتور بماند ، و آنجماعت نزد بالاق آمده آن قصه بازگفتند و از انکار بلعم ویرا آگاه ساختند ، دیگر باره بالاق امرای بنی مؤاب را خواسته ، جمعی فرستادگان سابق بزرگتر و شریفتر بودند ، برگزید و بنزد بلعم روانه ساخت و تحیت (2) فراوان فرستاد ، و بلعم را بنوید (3) و نوای دنیوی امیدوار کرد ، و تحف و هدایای شایسته انفاذ (4) حضرت وی داشت ، و ملتمس شد تا بنزد وی آمده بنی اسرائیل را نفرین کند همچون فرستادگان بالاق نزد باهم آمدند، و پیغام خود بگذاشتند. بلعم خواست دزین کرت (5) نیز انکار کند، ضجیع وی (6) اورا بفریفت ، و دل اورا بساز و برك بالاق خرسند داشت، پس بمفاد: «وَ اٰتَيْنَا۟ اٰیٰتِنَا۟ فَاَنْسَاخُ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطٰنُ فَكَانَ مِنَ الْغٰوِیْنَ» (7) بلعم بطمع مال دنیا ترك دین گفت و دو تن از خادمان خود برداشته ، بر در از گوش خویش بنشست ، و با امرای بنی مؤاب عزم خدمت بالان کرده چون از فئود بیرون شده بمیان دیوار تاکستانها رسید ، فرشته خداوند با شمشیری برهنه بر خروی ظاهر شد، خر از دیدن آنصورت بر مید، و از راه انحراف جست ، بلعم در خشم شده ، خرد ابتازیانه بزد و دیگر باره او را میان راه آورد و این کرت نیز فرشته خداوند با شمشیر پدیدار شد و خر هراسیده ، بلعم را بدیواری بر چغساند (8) و بفشرد، چنان که پایش آسیب یافت هم بلعم خر را سخت بزد و بمیان راه آورد، چون آن صورت و شمشیر حاضر بود کرت سیم نیز برهید، و بلعم در غضب شده تازیانه بر گرفت و غایت ضرب مرعی داشت ، ناگاه

ص: 9

1- ملهم: تلقین شده

2- تحیت: سلام فرستادن

3- نوید و نوی: مژده و مژد گادنی .

4- انفاذ: فرستادن

5- کرت: یکبار .

6- ضجیع: همخوابه.

7- الاعراف - «174» باو دادیم از آیات و بینات خود ، پس بیرون رفت از آنها و شیطان او را به پیروی و متابعت خود برد، پس از گمراهان گردید .

8- چغساند: چسبانید

خر بسخن آمد و گفت: ای بلعم اینک کرت سیم است که هر امیزی، و من پیوسته مرکوب تو بوده ام، آیا گاهی چنین عادت با من دیده باهم گفت که نی خر گفت: اکنون فرشته خداوند با تیغ کشیده پیش روی من ایستاده، چگونه بروی عبور کنم! بلعم از اینحال حیران شد و نظر کرده، ناگاه فرشته خداوند پیش چشم وی باشید آمد و گفت: ای بلعم نزد بالاق میروی؟ (1) زنهار از فرمان خداوند تجاوز نکنی؟ این بگفت و ناپدید گشت، پس بلعم با تفاق امرای بنی مؤاب بخدمت بالاق می شتافت، و چون بالان از رسیدن وی آگهی یافت، تا سر حد «ارنون» که اقصای مملکت بود، باستقبال بیرونش و بلعم را در یافته، غایت اکرام و اعزاز مبذول داشت، و باتفاق بمعابد کوهی «باعل» آمدند، و بالاق از بلعم التماس کرد که بنی اسرائیل را نفرین کند، وی گفت: در این مکان هفت مذبح برای من بناکن، و هفت گوساله با هفت قوچ حاضر ساز تا من با خداوند این راز در میان نهم، و آنچه فرمان رسد چنان کنم، بالاق بفرموده وی عمل کرد، و بلسم قربانی بایش گذرانیده، از خدای رخصت جست که بنی اسرائیل را نفرین کند، آنگاه (2) منمهم گشت که اولاد یعقوب در نزد خداوند گرامی میباشند، و در حق ایشان نباید بدانیدشید، پس بلعم باز آمده، بالاق را گفت که ایشانرا نتوان نفرین کرد، چه خداوند این جماعترا عزیز خواسته است، بالاق باوی گفت بهمراه من باش تا ترا ایجای دیگر برم، آنگاه رخصت بخواه و ایشانرا لعنت کن، و بلغم را بصحرای «صوفیم» آورد هم بدانگونه مذبح و قربانی مهیا کرده، دیگر باره تهی خداوند باهم رسید که بنی اسرائیل متبرکند زبان بدیشان در از مکن و او بالاق را آگاه ساخت هم مفید نیفتاد و باز دست باهم را گرفته، برپشته که مشرف «به یسیمون» است، آورد، و هفت مذبح بناکرد و بدانگونه قربانیها حاضر ساخت، دزین کرت نیز بلعم رخصت لعن بر بنی اسرائیل طلبید، ونهی خداوند بدو فرارسید، و بالاق را آگهی داد که اینکار صورت نبندد، بالاق باوی گفت: ای بلعم من ترا برای نفرین بنی اسرائیل آوردم، اینک اینقوم را تمجید کنی و بزرگ شماری این نه در خور مروت باشد، و چندان در اعزاز و اکرام وی بکوشید و پیشکشها پیش گذرانید که او را بفریفت، پس بلعم گفت ای بالاق بنی اسرائیل را لعنت نتوان کرد،

ص: 10

1- زنهار: امان و پناه

2- ملهم: الهام شده.

زیرا که ایشان در نزد خداوند منزلتی باند دارند، چاره آنستکه دختران بنی مؤابرا گسیل (1) کرده، در میان لشکرگاه بنی اسرائیل پراکنده کنی تا ایشان با دختران هم بستر شوند و زنا کنند، آنگاه خداوند بدین جماعت غضب کند و کار بمراد شود، بالاق این سخن را پسندیده داشته، دختران نیکو منظر زنان پری پیکر، چندان که در بنی مؤاب یافت میشد، فراهم آورده، بمیان بنی اسرائیل روانه ساختند، و آن زمان ردان بنی اسرائیل را شیفته خود ساخته، بی کلفت بخیمه ایشان در میشدند و بزنا تمکین میدادند، لاجرم جماعتی از بنی اسرائیل بزناکاری در آمدند و دعوت زنان بنی مؤاب را اجابت کرده، طعام ایشان بخوردند و معبودان آن جماعت را اسجده کردند، و بلعم چون فریفته سخنان زن خویشتن گشت و رشوت گرفته این فتنه برانگیخت، (2) زبانش از دهان بیرون شده مانند سگان همی نفس زد، و بمدلول: « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ » (3) قبائح طبیعی آشکار نمود.

علی الجمله چون بنی اسرائیل در «سلیم» اینگونه جسارت کردند، خشم خدائی جنبیدن گرفت و جلال خداوند تجلی کرده، خطاب در رسید که ای موسی بنی اسرائیل

ص: 11

#### 1- گسیل: دوانه

2- از ناسخ چنین استفاده می شود که بلعم باعور بنی اسرائیل را نفرین نمود، بلکه چون از پروردگار رخصت نفرین نیافت چاره اندیشیده از راه خدعه و نیرنگ وارد شده و بوسیله روانه کردن زنان بری روی دامن بنی اسرائیل را بگناه آلوده نموده، و بالنتیجه غضب الهی را متوجه ایشان گردانید، و پاداش این فتنه انگیزی زبانش از دهان بیرون آمده آویزان گردید، ولی مورخین را عقیده چنان است که بلعم باعور قوم موسی «ع» را نفرین کرده وقوم خود رادعا نمود، ولی هر گاه قوم بنی اسرائیل را نفرین میکرد، این نفرین بدعا مبدل می گشت و هرگاه بر قوم خود دعا می کرد نفرین میشد، در این هنگام بود که زبانش از دهان بیرون آمده چون سگان گردید، پس از این بلعم گفت که اکنون دنیا و آخرت من و بران گشته و در من جز مکر و حيله چیزی یافت نمیگردد، پس از در حيله وارد شده فتنه انگیزی آغاز نمود. کامل این اثر جلد اول - ص - 68 مروج الذهب جلد اول - ص - 30 قصص الانبياء - ص - 231

3- الاعراف ( 175 ) بس مثل او مانندسك است اگر بر او حمله کنی زبانش را بیرون می آورد، و اگر واگذاری او را بازبانش را بیرون میآورد

از طریق بندگی منحرف شدند و روش جباران پیش گرفتند، عاصیان قوم را در برابر آفتاب بردار کن، تاسزای خود بینند، موسی علیه السلام حکام آنجماعت را فرمود، تاهر کس ارتکاب زنا کرده بود، مقتول سازند و مردم بدروازه خیمه مجمع انبوه شده، میگريستند و سرداران گناهکاران را عرضه شمشیر میساختند، ناگاه «نیجاس بن العاذر بن هرون» علیه السلام زمري بن سالور را که در بنی سمعون امیری کبير بود، دید که از ققاي «کاری» دختر صور که سردار قبیله مدیانی بود، بخلونگاه خویش در رفت، فنیحاس حال بدانست و از دنبال ایشان درونشد و هر دورا در حالت زیادریافت نیزه که در دست داشت برپشت «زمري» فرو برده چنان که از شکم «کاری» بگذشت، و در آن حال رحمت خدا هویدا گشت، خطاب در رسید که: ایمو می چون غیرت من در خاطر فنیحاس جوش زد و آنزانی وزانیه را بکشت، منصب خلافت ابدی را، با وی و اولاد وی مقرر داشتیم، و از عصیان بنی اسرائیل در گذشتم آنگاه مردان بنی اسرائیل را که در این واقعه عرضه هلاک شدند، شماره کردند بیست و چهار هزار نفر بودند.

### شماره بنی اسرائیل مرتبه ثانی سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم

در سال چهلم خروج از مصر دیگر باره با موسی خطاب شد که مردان بنی اسرائیل را آنانکه از بیست سال فزون دارند و از پنجاه سال کم، و در خور جنگ و کارزارند بشمارند، پس موسی والعدادار در میدان إلا و العاذر در میدان مؤاب بریکسوی بردین که قریب با «اریحا» بود فوج ایشانرا بشمردند، بد بدینگونه از هر سبطی شماره کردند،

از اولاد «حنوک» و «فلو» و «حصرون» و «کرمی» که نسب به «راوبن بن یعقوب» میرسانیدند، چهل و سه هزار و هفتصد و سی آن بشمار آمد، و اولاد «نموئیل» و «یامین» و «یاکین» و «روح» و «ساؤل» که نسب «بسمعون بن یعقوب» علیه السلام میرسانیدند، بیست و دو هزار و دو بیست تن بشمار آمد و از اولاد «صفون» و «حجی» و «سونی» و «أزنی» و «عیری» و «أرو» و «ارئیلی» که قبایل بنام ایشان بود، نسب به «جاد بن یعقوب» میرسانیدند



چهل هزار و پانصد تن بود که بشمار آمد و از اولاد «سیله» و «فرص» و «زرخ» و همچنان اولاد «زرخ» که قبیله بنام ایشان خوانده میشد، حصرون» و «حامول» که این جمله نسبت به یهودا پسر یعقوب میرسانیدند هفتاد و شش هزار و پانصد تن بشمار آمد، و دو پسر یهودا» که یکی «عیر» و دیگری «ادنان» نام داشت، قبل از حرکت یعقوب بمصر در کمان مردند، چنان که بدان اشاره شد، و از اولاد «ولاع» و «فورا» و «یاسوب» و «سمرون» که نسبت به یسا کار بن یعقوب میرسانیدند، شصت و چهار هزار و سیصد تن شمرده شد، و از اولاد «سرد» و «آمدیلون» و «یحلیل» که نسب بزبلون بن یعقوب میرسانیدند شصت و دو هزار و پانصد تن بشمار آمد، و از اولاد «ماکیر» و «ولدان جاماد بن ماکیر» و اولاد «جلعاد ایعزر» و «حیاق» و «أسرئیل» و «سکم» و «میداع» و «حیفر و صلاخفاد» پسر «حیفر» که نسب بمنسی بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند، پنجاه و دو هزار و هفتصد تن بودند که شمرده شد، و از اولاد «سوتلح» و «بکر» و «نحن» و ولد «سوتلح عیران» که نسب با فرائیم بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند، سی و دو هزار و پانصد تن بشمار آمد، و از اولاد «بلع» و «إسبیل» و «أحیرام» و «سوفام» و «حوفام» و ولدان «بلع» و «أرد» و «نعمان» که قبایل بنام ایشان خوانده میشد، و نسب به «بنیامین بن یعقوب» میرسانیدند، چهل و پنج هزار و ششصد تن بشمار آمد، و از اولاد «سوحام» که نسب به بدان بن یعقوب میرسانیدند، شصت و چهار هزار و چهارصد تن بشمار آمد، و از اولاد «یمنه» و «یسوی» و «بریعه» و «خییر» و «ملکنیل» که نسب به «أسیر بن یعقوب» میرسانیدند، پنجاه و سه هزار و چهارصد تن بشمار آمد، و نام دختر آسییر «سارح بود و از اولاد حصیل» و «جونی» و «یصر» و «سلیم» که نسب به «فتالی بن یعقوب» می رسانیدند چهل و پنج هزار و چهارصد بودند، و این جمله که شمرده شد، ششصد و یک هزار و هفصد کس بود.

آن گاه خطاب با موسی شد که ارض مقدسه رامیان این قبایل قسمت کن که ارث بنی اسرائیلست و هر طبقه میراث خود را با قرعه مالک شود که منازعت (1) در

ص: 13

میان ایشان نیفتد ، شماره کم را بهره اندک ببخش و عدد بسیار را نصیبه (1) فره (2) بده، دختران «صلافخاد بن حیفر بن جلعاد بن ماکیر بن منسی بن یوسف» علیه السلام که پنج تن بودند، اول «محلّه» دوم: «نوعه» سیم: «حاجله» چهارم: «ملکه» پنجم «ترصه» در حضرت

: آمده، معروض داشتند که «صلافخاد» در بیابان وفات یافت و از وی

: پسری نماند، اینک نام او در میان قبایل ناپدید شود، و میراث او بهره بیگانگان، گردد، خطاب با موسی شد که هر کس از بنی اسرائیل را پسری نباشد ، میران وی را با دخترانش گذارند و هم اکنون بهره صلافخاد را بدختران وی تفویض کنید، و موسی علیه السلام چنان کرد از آن پس اولاده جرسون» و «قهاث» و «مراری» و «لبنی» و «حبرون» و «محلّی» و «موسی» علیه السلام و «کارجی» و خاندان هارون آنان که نسبت به (لیوی بن یعقوب) میرسانیدند هر مذکر که از یکماهه فزونتر روزگار داشت ، بشمردند بیست و سه هزار تن بشمار آمد، اما ایشانرا در میان بنی اسرائیل شماره نکردند ، و در میان آن جماعت میراث ندادند، از آن گروه که در بیابان سینا شمرده شد، چنان که هر قوم افتاد تا اینزمان که سی و هشت سال بر گذشته بود، جز «موسی» و «یوشع بن نون» و «دکالیب بن یوفنی» کس زنده نبود تمام آن جمع در بیابان تیه مرده بودند ، چنان که خدای فرمود : و موسی نیز بارض مقدسه نرفت و بدینسوی وفات یافت ، چنانکه مذکور شود ، و بنی اسرائیل را در سال چهلم از خروج باجنگ جباران مأمور میفرمود و خود رادر ارض مقدسه میان ایشان نبود .

### **جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و قتال بلعم (3868) سال بعد از هبوط آدم**

چون مردان جنگ ودلاوران بنی اسرائیل فوج فوج بشمار آمد ، خطاب با موسی شد که ایموسی اینک کین (3) قوم را از بنی مدیان بگیر که ایشانرا افریب داده بزناکاری انداختند، چون این انتقام بخواهی بخویشان خود خواهی پیوست و بجهان جاودانی

ص: 14

1- نصیبه : بهره و حظ

2- فره بفتح اول و کسر دوم افزون و زیاد

3- کین: عداوت و دشمنی

خواهی شتافت ، پس موسی علیه السلام بفرمود: که از میان هر سبط هزار تن مرد که هر يك در نبرد با فوجی برابر بودند منتخب داشتند ، و اینجمله دوازده هزارتن» شد و «فنیحاس پسر العاذار بن هار و نر اطلبداشته بسرداری اینگروه مأمور فرمود ، وریات (1) و کرناهای (2) سیمین (3) را باوی سپرد تا کاربنی مدیا نر ایکسره کند ، پس فنیحاس سپاه خود را برداشته بر سر ایشان تاختن کرد ، و از آنسوی «اوی» و «رقم» و «صور» و «حور» و «ربع» که پنج تن از صنادید و اکابر بنی مدیان بودند، با سپاه خود باستقبال فنیحاس بیرون نشدند ، و بلعم بن باعور که زبان مانند سگان آویخته داشت و نفس چون سگ بر میزد هم در میان ایشان بود، علی الجملة : جنگی بزرگ در میانه واقع شد و بنی اسرائیل سخت کوشیده غلبه یافتند ، و آن پنج تن ملوک ایشانرا با بلعم بن باعور بشمشیر گذرانیدند، و هر کس از مردان آنجماعت یافتند قتل کردند آتش در بلاد و امصار (4) زدند ، و زنان و فرزندان ایشانرا با اموال و انقال (5) و مواشی (6) هر چه یافتند ، بنهب و غارت گرفتند ، و مراجعت کرده خبر بموسی فرستادند ، آنحضرت با العاذار و بزرگان قوم باستقبال بیرون شد، و حال ایشان بدانست و اسرار (7) بازدید کرد ، چون زنان بنی هوا برادر میان اسیران سپاه یافت، با سران سپاه در خشم شد و گفت : نه اینزنان بودند که باغواي بلعم باعث طغیان بنی اسرائیل شدند، از چه روی ایشانرا زنده گذاشتید؟ و بفرمود : هرزن که با مردی هم بستر شده بقتل رسانند ، و آن دخترانکه هنوز دو شیزه اند برای خود نگاهدارند، و هر طفل مذکر را اگرچه یکروزه باشد زنده نگذارند چون این خدمت پایان بردند ، هفت روز در خارج لشکرگاه مانده ، تا از آلودگی قتل مطهر کردند آن گاه در میان قوم آیند ، العاذار حکم خداوند را بفرموده موسی بسرداران سپاه رسانیده ، ایشان بفرموده عمل کردند و روز هفتم غنایم (8) را برداشته بمیان قوم

ص: 15

1- رایات جمع رایت: پرجم.

2- کرنا: شیپور بزرگ

3- سیمین: هر چیزی که سفیدورنگ نقره باشد ، و هر چیزی که از نقره ساخته شده باشد .

4- امصار جمع مصر: شهر و ناحیه.

5- انقال - جمع ثقل : کالا و حشم .

6- مواشی - جمع ماشیه : چهارپایان از قبیل گاو و گوسفند و شتر

7- اسرا - جمع اسیر: گرفته شده.

8- غنایم - جمع غنیمت : آنچه در جنگ از دشمن گرفته شود.

آمدند، و غنیمت ایشان بدینسان بود: ششصد و هفتاد و پنجهزار سر گوسفند، و هفتاد و دو هزار سرگاو و شصت و یک هزار سرخر و سی و دو هزار تن دختر باکره بود و از اینجمله نصف را بهره بغازیان (1) که اینجنگ کرده بودند سردند، و ایشان از پانصد بهره یکبهره بالعاذار تسلیم کردند، و نصف دیگر از همه غنایم را بینی اسرائیل که مأمور بجنک نبودند سپردند، و ایشان از پنجاه حصه یکحصه به «بنی لیوی» که مأمور بخدمت خیمه مجمع بودند، تسلیم کردند، آنگاه سپاهی که بجنک رفته بودند شماره کردند هیچکس غایب نبود بشکرانه این موهبت (2) عظمی (3) مردان جنگی از زیورها که بغارت آورده بودند، مانند دست (4) برنجن و انگشتی و گوشواره و خلخال (5) و دیگر چیزها هر کس برای قربانی برداشتنی (6) چیزی پیش گذرانید و این جمله شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال زر بوزن قدس (7) بود موسی علیه السلام والعاذار آنزر را گرفته، در خیمه، جمع بیادگار بنی اسرائیل گذاشتند.

### وفات ایوب ع «3868» سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت ایوب علیه السلام مردی بلند بالا بود، گردنی کوتاه، و سری بزرگ، و موتی پیچیده، و چشمی سیاه داشت، ساق و ساعده بارکش، بغایت سطر (8) و چهره اش بسبزی مایل بود، و بر شریعت «ابراهیم» علیه السلام میزیست آنگاه که در بارد (حوران) سن مبارکش بهفتاد و سه سال رسید بامتحان و ابتلاء دو چار گشت، و هفت سال سقیم (9) و رنجور بود و چون صحت یافت صد و چهل و شش سال زندگانی کرد، که همه عمر آن

ص: 16

1- غازیان : جنگجویان

2- موهبت : بخشش

3- عظمی : بزرگتر .

4- دست برنجن : دستبندی که از طلا و نقره زنان بر دست کنند.

5- خلخال حلقه فلزی که زنان بساق با میاندازند.

6- قربانی برداشتنی: آن قربانی است که در خیمه اجتماع عین آن بیادگار نگهداشته می شد، و مانند سایر قربانیها بمصرف نمیرسید.

7- بوزن قدس: وزن مخصوص بوده که یک مثقال آن سه مثقال و دودانت مثقال است.

8- سطر: کلفت

9- سقیم : مریض و بیمار .

جناب دویست و بیست و شش سال بود، و چون از این سرای فانی بجهان جاودانی میشد، «و شبع» را که مردی با صلاح بود خلیفه و قائم مقام خود فرمود، و جسد مبارکش را در بلاد حوران مدفون ساختند.

### ذکر منازل بنی اسرائیل از خروج در ناو مول بارض مقدسه

اگرچه منازل بنی اسرائیل بعد از خروج از مصر تا «بردین» در ذیل حکایت بعضی گفته آمد لیکن از تفصیل و ترتیب بیرون بود، لاجرم ذکر منازل ایشان از مصر تا ابتدای ارض کنعان که در چهل سال پیموده اند باز نموده میشود، از نخست «رعمسیس» کوچ داده «بسوکوت» آمدند و از آنجا به «اینام» و از «ایشام» به «فیحیروت» که برابر «بعل صفون» و پیش روی مجدول است فرود شدند، و از آنجا بمیان دریا عبور کرده، سه روزه در بیابان «اینام» رهسپار شده، در «ماره» آمدند و از «ماره» با بیلیم و از آنجا بکنار بحر «قلزم» نزول کردند و از کنار بحر بیابان «سین» و از «همین» بدافقه و از «دافقه» به «الموس» آمدند و از آنجا به «رفیدیم» و از «رفیدیم» به بیابان سینا خیمه زدند پس از آن «بقروت حتاوه» آمدند، و از آنجا «حصیردت» و «رثمه» و «رمون فارس» و «لینه» و «رسه» را بمنزل سپرده به «هیلاانه» فرود شدند، و از آنجا بکوه «سافر» و از کوه «سافر» بحرا در آمدند و از آنجا به «مقهیلوت» و از «مقهیلوت» به «تاحث» منزل جستند پس از آن «تاریخ» و «مثقه» و «حسمونه» و «موسییران» و «بنی مقان» و «حور جد جاد» و «باطیانه» را منزل بمنزل طی کرده به «عبرونه» آمدند و از آنجا بعصبون جابر، و از «عصبون جابر» به من که عبارت از قادیس است خیمه‌هاست کردند، و از قادیس سال چهلم از خروج بکوه «هوره سرحد ملک ادوم آمدند، و از آنجا «صلمونه» و «فونون» و «ابوت» راسه منزل آمده، بتوده‌های عبادیم سرحد مؤاب شدند، و از آنجا بدیون جاده» و از «دیون جاد» «بعلمون» و «بلا نایم» و از آنجا بکوهستان عبادیم روبروی نبو فرود آمدند و از آنجا کوچ داده بمیدان جواب نزدیک «اریحا» آمدند، و از لب پردین از بیت «یسموت» تا به «ابیل» سطیم را در زیر لشکرگاه، فرد گرفتند، موسی علیه السلام از آب بردین عبود بنمود، و بدین سوی آب وفات فرمود، چنانکه عنقریب مذکور میشود.

### وفات موسی علیه السلام «3868» سال بعد از هبوط آدم بود

چون بر لب آب «یردین» وفات موسی علیه السلام نزدیک شد، بر حسب امر خداوند خواست تا بحکم قرع ارض مقدس را بر بنی اسرائیل قسمت کند «بنی راوین» و «بنی جاد» در حضرت موسی آمده، معروض داشتند که ما ارخصت فرمای که از آب بردین عبود نکنیم و بدینسوی سکون و رژیم، چه مواشی مسابسیار است و در مراتع (1) «عطاروت» و «دیبون» و «یعزیر» و «مره» و «حسبون» و «العالی» و «سیام» و «نبو» و «بعون» گیاه فراوان دارد ملتمس آنکه این اراضی و مراتع بملکیت ما مقرر شود، تا ساکن باشیم.

موسی فرمود: پدران شما از نخست روز سر از فرمان یزدان برتافتند و کیفر آن گناه چهل سال در تیه معطل ماندند، چنانکه اکنون یکی از ایشان باقی نیست، هر گاه شما نیز روی از ارض مقدسه بر تایید و بدان زمین داخل شوید، هم اینقوم در بیابان سرگردان خواهند شد، ایشان عرض کردند که ما سر از حکم بر نمی تاییم هر گاه اینزمین بملکیت ما مقرر شود، زنان و فرزندان و مواشی خود را جای دهیم، و خود تیغ بر کشیده در پیش روی بنی اسرائیل بارض مقدسه در آئیم، و چون قوم را جایگیر کنیم بدین منازل مراجعت خواهیم کرد، اینسخن در حضرت موسی مقبول افتاد، والعاذار بن هرون و یوشع بن نون را حاضر ساخته، فرمود: هر گاه «بنی راوین» و «بنی جاد» بدینسوی «یردین» خانه برای اطفال و آغاز از بهر گوسفندان سازند و خود آماده شده در پیش روی بنی اسرائیل جنگ کنند و میراث ایشانرا برسانند، اراضی «جلعاد» محل سکون ایشان باشد، پس مملکت سیحون پادشاه اموریان و دار الملک عوج بن عناق فرمانفرمای با سانرا به «بنی راوین» و «بنی جاد» و نصف فرقه «منسی بن یوسف» مفوض، فرمود که ایشان در آن اراضی شهرها بنام خود بناکنند (و ماکیر بن منسی) جلعاد را متصرف شده قریه چند بنیان کرده، و آنرا حووت بانییر» نام نهاد که بزبان عبری بمعنی قری (2) باشد، پس بهره‌ن فرقه از اسباط (3) و نصف فرقه منسی باقی ماند، و قسمت ایشان در ارض مقدسه معین گشت و از برای بهره ایشان موسی علیه السلام از آل یهود» در «کالیب بن یفونی» و از فرقه «سمعون»

ص: 18

- 1- مراتع - جمع مرتع : چراگاه .
- 2- قری - جمع قریه : ده و آبادی بزرگ
- 3- اسباط - جمع سبط : فرزندان

«سموئیل بن عمیهود» و از فرقه «بنیامین» «البداد بن کسلون» و از «بنی دان» «بوقی بن یاجلی» و از «بنی منسی» «حنئیل بن ایفود» و از «بنی افرائیم» «تموئیل بن سلطان» و از «بنی زبلون» «البصاق ان بن فرناک» و از «بنی ساکار» «فلطائیل بن غران» و از «بنی آسیر» «اجهود بن ماوهی» و از «بنی نفتالی» «فذهئیل بن عمر بود» را فرمود، که در ملک کنمان میراث ای اسرائیل تقسیم نمایند و حدود ملک هر قبیله را معین کنند، و هر طبقه از شهر های خود بهره به بنی لیوی دهند و از شهرهای بنی لیوی شش شهر را برای پناه گریزندگان مخصوص دانند که چون کسی بخطاقتلی کرده باشد، یا گناهی مانند آن از و بادید آید اگر خود را بدان شهر رساند محفوظ باشد، آنگاه موسی علیه السلام بنی اسرائیل را مجتمع ساخته احکام تورا و شریعت را یکیک بدیشان القاء فرمود، و این واقعه در روز اول ماه یازدهم از سال چهارم خروج بود.

علی الجملة: همه روزه آنحضرت قوم را بنصایح و مواعظ تنبیه میداد، و هم آیات تورا را برایشان اعادت (1) کرد و مشکلات آنرا حل کرده آنگاه بخط مبارک خود نوشته بمشایخ بنی لیوی سپرد، و گفت که هر هفت سال یکمرتبه بر بنی اسرائیل عرضه کنند از آن پس فرمود: ای بنی اسرائیل شما را آگهی دهم که خداوند مرا فرموده: پیغمبری مانند تو مبعوث خواهم کرد، و کلمات خود را بر زبانش ودیعت خواهم نهاد، و هر چه او را بفرمایم، با مردم در میان خواهد آورد و چنین خواهد شد که کلمات مرا که بنام من بگوید، هر کسی که اطاعت کند، من از و محاسبه خواهم گرفت، چون موسی این کلمات بفرمود شروع دره قاله دیگر کرد و گفت: بنی اسرائیل باطاعت خدای قیام نخواهند کرد، و بق حطوه محاصره و اسیری گرفتار خواهند شد، و این کلمات مشعر بر وقایع «پیغمبر» و «بخت نصر» (2) و «نهب و غارت» وی بود، چنانکه در جای خود گفته شود.

ص: 19

1- اعادت: بازگرداندن.

2- (بخت نصر) پسر پادشاه بابل در سال (607) قبل از میلاد مسح بجای پدر بر تخت نشست، بلاد موصل را متصرف شده برشی اسرائیل حمله آورده اقالیم صور را گرفت، و فلسطین بیادشاه مصر جزیه میداد، قرار شد که آن جزیه بخت نصر داده شود بشرط آنکه کشتاری واقع نگردد ولی وقتی سلطنت بیهویا قیم بادشاه فلسطین رسید، دم از استقلال زده از فرمان بخت نصر سرپیچی کرده از پرداخت جزیه خودداری کرد، بخت نصر بر او حمله کرده او را باسیری گرفته ببابل برد، در حالی که گروهی از بزرگان یهود را بهمراه داشت گویند: یکی از ایشان دانیال پیغمبر بوده است، در سال (588) دوباره بر فلسطین حمله ور شده پادشاه یهود را کشته مردم را از دم تیغ گذار نیده بیت المقدس را تاراج نموده شهر را آتش زده، یهودیان را در بلاد آواره گردانید، و پس از فتح فنیقیه و اسارت زنان و کشتن مردان ببابل مراجعت نمود، در این موقع غرور و کبر بر او مستولی شده دستور داد تا بر تمثالش سجده کنند و پس از اندک مدتی جنون و دیوانگی عارضش گردید. (دائرة المعارف فرید و جدی)

چون این پند و اندرز بپایان آورد ، یوشع (1) بن نون الله را حاضر ساخته بخلافت نصب کرد و گفت: روز من بآخر رسیده، من از سر آب بردین نخواهم گذشت و اینک جز من دیوشم و کالیب از آنجماعت که از مصر بیرون شدند کس باقی نمانده ، همگی در بیابان تبه عرضه هلاک گشتند ، من نیز بدینسوی آب وفات خواهم کرد ، و یوشع باتفاق کالیب اینقوم را که از اولاد گذشتگانند بارض مقدسه خواهند برد ، چون اینکلمات بپایان آورد ، از تسرات جلال خطاب در رسید که : ای موسی زمان تو فراز آمد ، اینک برجیل عبادیم بکوه انبوه که در زمین مواب است ، رو بروی بر بحوه صعود نمای و سرزمین کنما ترا که من بینی اسرائیل داده ام ، مشاهده کن و در همان کوه بخویشان خود ملحق شده از جهان وفات فرمای ، موسی (ع) بر حسب حکم بکوه بر شده ، نظاره اراضی کنعان و اریحار انا به صغر بنمود ، و جهان فانیر اوداع نموده بسرای جاودانی شتافت ، و جسد مبارکش را در وادی مواب رو بروی بیت «فغور» مدفون ساختند ، و تا کنون کس بر مقبره آنجناب واقف نیست .

علی الجملة: روز هفتم آزاد که دهم روز ولادت آن حضرت بود ، در ساعت تولد در گذشت ، و مدت زندگانش در سرای سپنجی صد و بیست سال شمسی بود ، و هیچ در چشم و بدن ، و سایر قوی فرسودگی نداشت و بعد از رحلتش بنی اسرائیل سیروز در سوگواری و ماتم بنشستند، مردی گندم گون و تمام بالا- بود ، و با موی پیچیده، بر روی مبارکش خالی داشت ، طول بالایش راده زراع گفته اند ، و طول عصایش را با طول

ص: 20

---

1- هادی شهیر و ممتاز عبرانیان و خلیفه موسی بود، اول اسمش یوشع بود یعنی او نجات می دهد در زمان خروج اسرائیلیان از مصر 44 ساله بود، دوست و خادم مخصوص موسی بود، بعد از آن برای خلافت او نامزد شد در جنگ عمالیق سردار سپاه بود و با موسی در کوه سینا همراهی میکرد، و در پرستش گوسانه زرین خود را ملوث نساخت قاموس کتاب مقدس ص (970)



بالایش مساوی دانسته اند، مقرر است که نام آن عصا «علیق» (1) بوده و هرگاه موسی علیه السلام بر آن سوار شدی، چون اسب رهوار برفتی، و چون شب تاری در آمدی، چون چراغ نورافشاندی، و هرگاه آبرادر چاه فرو گذاشتی، باندازه چاه دراز شده آب بر آوردی، و هرگاه گرسسته شدی، بهر دیوار با آن نشاده کرده، طعام چند روزه بر آوردی، و هرگاه میوه خواستی، آنرا زمین فرو کرده، در حال سبز شدی، و آنمیوه که مطلوب بود بیرون دادی، و از آن بوی مشک و عبیر آمدی و اگر بجنک رفتی، بایک حمله قلع دشمنان کردی، و چون بزمین افکندی، صورت اژدها شدی، و چون موسی آنرا بگرفتی، هم در دست موسی عصایی بود، از چوب مورد که سر آن پاره از آهن داشت.

علی الجملة: بعد از رحلت موسی علیه السلام بنی اسرائیل نعلین انحضرت را در صندوقی زرین بنهادند و جامهای هارونرا نیز پهلوی آن بگذاشته، و سر آن مضبوط کرده با خود بداشتند، و آن وصایا که فرموده بود، با سفرهای (2) توران در صندوق (3) الشهاده

ص: 21

1- توصیف عصای موسی علیه السلام آنچنانکه از ناسخ التواریخ ظاهر میشود، مأخذ و سندی جز کتاب بحار الانوار ندارد، چه مرحوم مجلسی رضوان الله علیه این موضوع وادر توصیف اسم عصای موسی و صفات آن نقل کرده و سندو مأخذ آن را مجرد نقل بعضی از اهل علم قرار داده است، و شاید همین نکته اشاره بر عدم صحت این مضمون است، در هر صورت بنا بر عقیده برخی از علماء این مطلب را نمیتوان قبول کرد، چه میگویند آنچه از افکار عامه دور بوده و بنظر عمومی بعید آید، اگر دلیل و مدرکی داشته باشد میتوان آنرا تلقی بقبول کرد ولی اگر مطابق آن دلیل و مدرکی نباشد آنرا نمیتوان قبول کرد و از همین روی اعجاز عصای موسی علیه السلام و اژدها شدن آن با آنکه بسیار بعیدتر و مستبعدتر از توصیفات عصا است، چون قرآن کریم، بر آن دلالت دارد مورد قبول همه واقع گشته است.

2- سفر - بکسر اول و سکون ثانی جزئی از اجزاء تورات

3- صندوق الشهاده: صندوقی بود که موسی علیه السلام با مرحق از چوب ساخته و بیرون و اندرونش بطلا و شیده و بر اطراف آن تاجهای طلایی ساخته بود و سرپوشی از طلای خالص بر آن گذارده بود با دو فرشته بر بالای سر پوش قرار داشت که سایه افکن بودند و بر هر یک از طرفین آن دو حلقه طلایی برای عسایهای چوبی که بطلا پوشیده برای برداشتن تابوت ساخته بود، دواوح، عهد را که احکام عشره بر آنها مکتوب بود در آن گذارده در پهلوی آن کتاب تورات گذاشته شده بود از این، روی آنرا تابوت شهاده میگفتند و بر بالای سرپوش ابری بود که خداوند در آن تجلی میفرمود، و چون تو اسرائیل کوچ میکردند تابوت مذکور را برداشته از جلو روانه میشدند، و ستون ابرو آتش شب و روزهای ایشان میبود. قاموس کتاب مقدس ص (237)

جای دادند و چون داهیه (1) برایشان ظاهر شدی، آن صندوق که جامه هارون و نعلین موسی در آن بود، بیرون آورده ببرکت آن رفع حادثه شدی، و این صندوق در میان بنی اسرائیل بود و در خزانه ملوک جای داشت، تا آنگاه که بعضی از عمالقه بر بنی اسرائیل ظفر یافته، آن صندوق را برگرفتند و با خود بردند چنانکه تفصیل آن در جای خود گفته شود و استرداد آن در عهد طالوت بود.

### جلوس انیوس در بابل 3868 سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

انیوس ملکی جبار، و سلطانی جفا پیشه بود که بعد از قویمی در دار الملک بابل (2) بر سریر سلطنت دچار بالش دولت بر نشست و بر روش آباء و اجداد خود طریق ظلم و بیداد پیش گرفت، و از پرستش اصنام (3) و ستایش او تان (4) هیچگاه خود را معاف نداشت، و روزگار خود را بلهو و لعب بکران (5) آورد، و همواره با ضحاک تازی که ر آنوقت پادشاه ایران بود ساز موالفت (6) طراز (7) داده، و بانفاذ تحف و هدایا خاطر شرا از خود شاد میداشت، چون هنگام هلاکتش فرارسید، «ابلاوس» را خواسته ولیعهدی بدو داد، و از جهان در گذشت، مدت سلطنتش در بابل سی سال بود.

### خلافت یوشع بعد از موسی 3869 سال بعد از هبوط آدم بود

یوشع بن نون بن الیشاهع بن عمیهود بن اعداد بن سولایح بن افرائیم بن یوسف علیه السلام بود، و هفت سال داشت که بخلافت موسی مدیر امور بنی اسرائیل گشت، و روز ششم نisan بود که از پیشگام جلال باوی خطاب شد که ای یوشع بنده خاص من موسی وداع جهان گفت، اکنون میباید این قوم را تو کوچ فرمائی، و از رود اردن عبور کنی و ایشان را بدان زمین که وعده داده ام برسانی و اراضی شام و کنعان و بیت المقدس را بدین جماعت قسمت کنی، چنانکه من با موسی بودم اینک بهمراه تو خواهم بود، پس

ص: 22

1- داهیه : حادثه بزرگ

2- سریر : تخت پادشاهی

3- اصنام - جمع صنم : بت.

4- اوثن جمع وتن: بت

5- کران- بکسر اول : کناره

6- موالفت : انس و دوستی کردن

7- طراز - بکسر اول: سکر اول طریقه و روش

تو از آنچه موسی در طریقت و شریعت و دیعت نهاده، هیچ انحراف مجوی، و بدان روش قوم را راهبر باش، یوشع علیه السلام چون حکم خداوند بدانست، بزرگان سپاه را حاضر ساخته، فرمود: اینک بنی اسرائیل را آگهی دهید تا خویش را آماده دارند، که من سه روزه ایشانرا از رود اردن برخواهم گذرانید، و بدان زمین که خداوند بمیراث ایشان مقرر داشته خواهم رسانید، و «بنی راو بن» و «بنی جاد» و نصف فرقه هنسی را فرمود: شما بدان روش که در حضرت موسی عهد کردید، اکنون باید سلاح نبرد و ساز جنگ خویشان را برداشته، در پیش روی بنی اسرائیل طی مسافت کنید، و دفع دشمنان را لازم دانید، آنگاه که بنی اسرائیل میراث خود را متصرف شدند، مراجعت کرده بدین سوی اردن در این اراضی که موسی بخش شما کرده سکون ورزید، ایشان یکدل و یکزبان در حضرت یوشع عرض کردند که ما هرگز از فرمان تو بر نیچیم، از اینروی که خداوند آنچنانکه با موسی بود، اینک با تو میباشد، چون یوشع از اتفاق بنی اسرائیل اطمینان حاصل نمود، دو تن مرد کار افتاده برگزید و بجاسوسی بمدینه اریحا فرستاد، و گفت: از نیک و بد آنمملکت خبر گیرید و باز آید، جاسوسان از خدمت یوشع بیرون شده شامگاهی وارداریها گشتند و در خانه زنی زانیه که نام وی راحاب بود داخل آنشب در آنجا بختند، بامدادان با والی اریحا گفتند که از بنی اسرائیل دو تن بجاسوسی آمده اند و در خانه راحاب منزل نموده، فرمود: تا ایشانرا گرفته، بدرگاه آرند جمعی مأمور شده، بدرخانه راحاب آمدند، تا جاسوسان را بگیرند «راحاب» چون از حال آگهی یافت، جاسوساترا در زیر چوبهای پنبه، که در میان حیاط (1) انباشته داشت پنهان ساخت، و با ملا زمان ملک گفت: که با مداد روز گذشته، دو تن بدینخانه در شدند و شامگاه راه خویش گرفتند، و من ندانستم از کجا می آیند و یکجا میروند، اکنون اگر شما سارعت کنید و از دنبال ایشان بروید، دور نباشد که بدست شما گرفتار شوند، پس ملازمان ملک مراجعت کردند و از اریحا بیرون شده، بطلب جاسوسان بجانب اردن رفتند، چون راحاب خانه را از بیگانه خالی یافت،

در سرای بر بست و جاسوسان را بیرون آورده با ایشان بنشست، و گفت: آگاه

ص: 23

باشید که خبر بنی اسرائیل در این شهر مشتهر است، (1) از آن روز که اینجماعت از مصر بیرون شده بدر یا عبور کردند، و مملکت اموریان را بگرفتند، و «عوج بن عناق» و بالاق و دیگر ملوک را بکشستند، همه روزه مهابت (2) اینقوم نزدما زیاده شده و اکنون که بدینجانب روی کرده اند، دلهای مردان ما از بیم گداخته (3) است، چنانکه هیچکس را با ایشان مجال مقاومت نمانده، اینست حال اینگروه، اما شما باید بدین کوه که بر کران (4) راه است رفته سه روز خود را پنهان دارید، و چون این مدت بگذرد، آنکسان که بدنبال شمارفته اند باز آیند، آنگاه راه خود پیش گیرید و بلشکرگاه خویش شوید، اکنون وظیفه آنست که با من سوگند یاد کنید، که چون بدین مملکت استیلا (5) یافتید، من وکسان من را از جان و مال ایمنی دهید جاسوسان گفتند: منت پذیریم و نفس خود راوقایه (6) شما سازیم، که باماعطائی بزرگ کرده، چون این سخنان از طرفین بنهایت شد و آفتاب اقول (7) یافت، جاسوسان از خانه راحاب، بیرون شده، بهمان قانون که از وی فرا گرفته بودند، خود را بکوه مخفی داشتند، و چون ملازمان ملک مراجعت کرده وارد اریحا شدند، خود را بحضرت یوشع رسانیده شرح حال باز گفتند، و یوشع چون از نیک و بداریحا آگهی یافت، بفرمود: تا بنی اسرائیل کوچ داده، در کنار رود اردن فرود شدند، و با قوم گفت: اینک بنی لیوی صندوق (8) عهد نام را بر داشته پیش روی سپاه عبور میکند، میباید مردم دو هزار ذراع در دنبال صندوق راه سپر (9) باشند، و آن را دلیل راه شمارند، و کسی از صندوق پیشی نجوید، پس روز دیگر که دهم نیشان بود، بنی اسرائیل بار بسته راه پیش گرفتند، و بنی ایوی صندوق شهادت را از پیش روی ایشان آورده برو دارند داخل شدند، آب رود از رفتن بایستاد

ص: 24

- 1- مشتهر شهرت یافته
- 2- مهابت: بزرگی و شکوه
- 3- گداخته: ذوب شده
- 4- کران- بکسر اول: کنار
- 5- استیلاء: دست یافتن.
- 6- وقایة: نگهداری.
- 7- اقول: پنهان شدن
- 8- صندوق عهدنامه: همانصندوق شهادت است که تفصیل آن گذشت.
- 9- راه سپر: رهسپار لگد مال.

و از یک جانب مانند کوهی بزرگ برزبر (1) هم متراکم (2) گشت، و از طرف دیگر آب بدریا اتصال یافته تا کنار دریا خشک ماند، یوشع فرمود: تا صندوق الشهاده را در وسط رود بداشتند، تا آنکه جمیع بنی اسرائیل از رود اردن بگذشتند، آنگاه صندوق الشهاده را بکنار آوردند، یوشع از هر سبط یکتن اختیار کرده بفرمود: تا آن دوازده تن دوازده سنگ از میان اردن بر گرفته با خود آورده، تا تذکره باشد میان بنی اسرائیل برای انقطاع رود (3) اردن بدست یوشع.

علی الجمله چون بنی اسرائیل از رود بگذشتند، دیگر باره آب بحال خویش باز آمد، و بنی جاد و بنی راوین با نصف طبقه منسی بن یوسف شمشیرها بر کشیده، پیش روی قوم راه سپر شدند، و در جلجان نزدیک اریحا فرود شده خیمها راست کردند، و یوشع فرمود: تا آن سنگهای دوازده گانه را که از میانرود بر گرفته بود در جلجال برزبر هم نهادند، و مناره بیادگار ساختند، آنگاه یوشع مأمور شد، تا بنی اسرائیل را ختنه (4) کند، چون آن کسان که از مصر ختنه کرده بیرون شده بودند، در تیه بمرند و بسی از فرزندان ایشان مختون (5) ناشده بودند، پس یوشع از سنگهای سخت مانند گارد تیغهای رنده ترتیب کرده، هر مذکر که ختنه نا کرده بود مختون ساخت، و از اینرو یوشع آن مقام را فلقا (6) نام نهاد، و در روز چهار دهم نisan (7) عید

ص: 25

- 1- زیر بفتح اول و دوم: بالا
- 2- متراکم: بر روی هم جمع شده.
- 3- انقطاع: بریده شدن.
- 4- ختنه یکی از رسوم مشهور دین یهود میباشد، و آن بریدن گوشت غلفه فرزند نرینه است که، هشت روز از تولدش گذشته باشد، و این مطلب عهدیست که خدا در میانه ابراهیم علیه السلام و ذریه او گذارده، فوراً خود و همگی اهل بیتش ختنه شدند، و این سنت در ایام موسی علیه السلام تجدید شد، و شخص نامختون سزاوار نبود که فصیح را بخورد، و برای انجام این کار کارد و تیغ و یاسنک تیزی استعمال مینمودند، و این موضوع از سفر لاویان 12: 3 و سفر خروج 25: 4 ظاهر است. قاموس کتاب مقدس ص (343)
- 5- مختون: ختنه شده
- 6- فلقا: شکافته.
- 7- نisan: ماه دوم از فصل بهار (ماه هشتم از ماههای رومی)

فصح (1) کرد و من و سلوی (2) از آسمان باز ایستاد، و همانروز بنی اسرائیل شروع در اکل غله و حبوبات ارضی کردند.

مقرر است که در همانروز یوشع علیه السلام نظر بجانب اریحا افکنده مردی را دید که شمشیری کشیده، در دست و پیش روی وی ایستاده است، نزدیک او شده گفت: کیستی آیا از مردان ما باشی یا از اعدای مایی، آنمرد گفت: قاید (3) لشگر خداوندم و نزد تو ما آمده ام، یوشع چون فرشته خدایر ابشناخت، روی بر خاک نهاده سجده کرد و سر در آورده گفت: حکم چیست آن فرشته گفت: ای یوشع نعلین خود را از پای بیرون کن، همانا

ص: 26

1- عید فصح یکی از جمله عیدهای عمده و اهم یهود است که تذکر و یادداشتی از عبور ملك الموت از خانواده اسرائیلیان بود و آن چنان بود که در شب چهاردهم از ماه اول یعنی نisan گوسفند را میکشند، و در صبح روز پانزدهم شروع بفطیر میشد که دلت هفت روز طول میکشید، اما لفظ نصح اختصاص بآن شامی دارد که گوسفند را در آن میخورند، و لکن اغلب اوقات اشاره بتمام عید میباشد، یعنی از وقت ذبح قربانی تا نهایت هفته فطیر، و قربانی بره ترتیه یکساله صحیح الاعضاء اختیار شده ذبح میشد شروع عید با گردانیدن شراب ابتدا کرده میشد، بزرگ و رئیس خانواده آنرا تبرک مینمود، و رسم این بود که بره را بدون پاره کردن بریان نموده بر سفره میگذازدند و بعد از دور دادن پیاله شراب دفعه ثانی شروع بخوردن بره با سبزیهای تلخ و نان فطیر مینمودند، و جایز نبود که استخوانهای آن قربانی را بشکنند. قاموس کتاب مقدس ص (655)

2- من و سلوی: من چیزی است که خداوند متعال بر بنی اسرائیل بطور اعجاز یعنی از زمانی که در دشت بودند، در عوض نان برایشان نازل فرمود که در سفر خروج 4:16 نان آسمانی خوانده شده و من همچون تخم گشنیز و لکن سفید و طعمش، مانند طعم قرصهای روغنی میباشد، و روز بروز فرود میآمد تا چهل سال بجز ایام سبت دوام داشت، این نکته در سفر اعداد 7:11 میباشد. قاموس کتاب مقدس (سلوی) یکنوع مرغی بوده است که از راه دور یعنی دریای قلزم آمده، خلیج عقبه و سوئز را قطع نموده در شبه جزیره سینا داخل میشد، و از کثرت تعب و رنجی که در بین راه کشیده بود بآسانی با دست گرفته میشد، و قریب بدو ذرع از روی زمین بالا بودند. قاموس کتاب مقدس (483)

3- قائد: پیشوا.

در اینجا که ایستاده زمین مقدس است، پس یوشع نعلین خود را بیرون کرده، بستایش و نیایش یزدان (1) پرداخت و پس از ادای شکر و ستایش مشایخ بنی لیبی را حاضر ساخته، فرمود صندوق عهدنامه را برداشتند، و هفت تن از ائمه (2) هر و نیرا گفت: تاهریك كرنائی بر گرفتند و پیش روی تابوت عهدنامه ره سپر شدند، و حکم داد تا قوم سه کرت، گرد اریحا (3) طواف کنند و هیچ سخن نگویند اگرچه يك لفظ باشد، پس کرناها بنواختند بدینگونه گرد اریحا بگشتند و بلشگر گاه باز آمدند، بدین روش تاشش روز هر روز سه کرت کرد اریحا بگشتند، و آن حصن (4) بغایت حصین (5) بود، و مردم آن ساز و برگ اریحابگ قلعه داری نیکو داشتند و دفع لشگر بیگانه نیک میدانستند.

علی الجمله روز هفتم باز کرناها بنواختند و در اینروز هفت نوبت گرد اریحا بگشتند و در کرت، هفتم سخت تر بنواختن کرنا کوشیدند، آنگاه یوشع فرمود: همگی همداستان شده یکجهت بجانب قلعه حمله برید، که خداوند واجب فرموده که اریحا حرم (6) خدای باشد و این شهر را بشما عنایت کرده اموال و انقالی که در آنجا است همه از آن شماسست، جز «راحاب» و مال وی و عشیرت (7) وی که در امان خواهند بود، زیرا که فرستادگان ما را از شر دشمنان محفوظ داشت، پس بنی اسرائیل مهیا شده دفعة واحدة بمدینه اریحا حمله بردند، و در حال بیموجبی (8)، باذن الله تعالی بارة

ص: 27

- 1- ستایش: دعا از روی زاری و تضرع.
- 2- ائمه - جمع امام: پیشوا و پیشرو.
- 3- (اریحا) شهر با مکت و قوتی بود که دروازی اردن در قسمت بن با مینیان بمساحت 15 میل بشمال شرقی اورشلیم و پنج میل باردن مانده، و آن اول شهری است که یوشع از مملکت کنمان متصرف شد، بدینور که حصارها اعجاز آفرافتاد و اسرائیلیان بدانجا در آمده با مرخدا تمامی ذبیحیات را بقتل رسانیده، پس از آن شهر را آتش زدند تنها راحاب و اهل بیتش در امان بودند، و یوشع امنت نمود بر کسیکه اریحازا دوباره بنا کند و لفظ اریحا در عبرانی بمعنی ماه میباشد، و بعید نیست که در قدیم الایام، ذهب ماهتاب پرستی در آن شیوع داشته. قاموس کتاب مقدس (42)
- 4- حصن: پناهگاه.
- 5- حصین: استوار
- 6- حرم: پناه.
- 7- عشیرت: قبیله و طائفه
- 8- بیموجبی: بی علت و سبب

(1) قامه بزیر افتاد، و اشگر بیکانت داخل اریحا شدند و مردم شهر را از مردوزن و طفل هر کس که یافتند قتل کردند، و جانوران دیگر را مانند گاو و گوسفند و خر و امثال آنها هر چه بدیدند بکشستند و آتش در مسکنها و خانها در زدند، و جز سیم وزر و نحاس (2) و وجز سیم حدید (3) چیزی بنهب و غارت بر نگرفتند، و آن اشیاء را آورده در خیمه مجمع بخزانه خداوند گذاشتند، و راحاب که در امان بود با خویشان در میان بنی اسرائیل آمده، قیمت عمر با ایشان میزیست.

مقرر است که بمدلول « اسکنوا هذه القرية وکلوا منها حیث شئتم و قولوا حملة و ادخلوا الباب سجداً . (4) یوشع با بنی اسرائیل فرمود : که اریحا حرم خداوند است هنگام دخول آن خاضع و خاشع باشید و برای تعظیم خمیده داخل شوید و طلب آمرزش و مغفرت برای گناهان خویش کنید، مقدسین بنی اسرائیل بفرموده عمل کردند و جهال ایشان بمفاد: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ (5) از روی استهزاء بدل کردند آن سخن را و بجای حطه حنطی سمقانا میگفتند که بلغت ایشان بمعنی گندم سرخ باشد، از نیروی نایره غضب خداوند را بر افروختند، چنانکه حق جل و علا فرماید : فارسلنا علیهم رجزاً من السماء بما كانوا یظلمون (6) عذاب خدای بدیشان نازل شد و بیست و چهار هزار تن از آنجماعت بعلت طاعون در گذشت، پس یوشع و مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه یزدان استغاثه برده تا عصیان ایشانرا معفو داشت، و از آن بالا ایمنی یافتند .

ص: 28

1- باره : دیوار قلعه

2- نحاس : مس.

3- حدید : آهن

4- الاعراف - (161) و هنگامی که گفته شد بینی اسرائیل که منزل کنید در این قریه که بیت المقدس است، و بخورید از طعامهای آن هر چه میخواهید، و بگوئید کلمه خطه (که کلمه آمرزش است) و داخل شوید از درب قریه در حالیکه سجده شکر کنید.

5- الاعراف - 162 پس آنانکه ستمکار بودند تبدیل نمودند بغير از آنکه بایشان گفته شده بود .

6- الاعراف - 162 پس فرو فرستادیم برایشان از آسمان عذابی که سبب آن نافرمانی و اینکه ظالم بودند.



## فتح عی بدست بوضع 3869 سال بعد از هبوط آدم بود

یوشع علیه السلام بعد از فتح اریحا چندکس برای جاسوسی بمدینه «عی» (1) فرستاد، تا از حال رجال آن بلد خبر گرفته باز آیند و آگهی دهند، که چگونه فتح آن ملک میسر شود، پس ایشان سعی رفته و فحوص (2) حال آنجماعت نموده باز آمدند، و در حضرت یوشع معروض داشتند که اهل «عی» را بضاعتی و استطاعتی چندان نباشد، که همگی ابطال بنی اسرائیل بدانسوی شود، بلکه دو هزار و اگر نه سه هزار مرد ایشان را کفایت کند و مملکت ایشانرا فر و گیرد، پس یوشع سه هزار مرد منتخب ساخته بسوی ایشان فرستاد، مردان عی چون این خبر شنیدند ساز سپاه دیده باستقبال جنک بیرون شدند، و با بنی اسرائیل مصاف داده سی و شش تن از ایشانرا در میدان نبرد کشتند، و دیگر انرا هزیمت (3) داده از دنبال آنجماعت بتاختند و جمعی را عرضه دمار (4) و هلاک ساختند. چون بقیة (5) السیف بخدمت یوشع رسیده شرح حال باز گفتند آنحضرت دانست که اهلعی را چنین قدرت متصور نباشد که با مردان بنی اسرائیل نبرد کنند، بلکه این غضب خداوند است که با قوم آمده، پس روی برخاک نهاد و بنالید و استغاثه نمود که خداوندا اگر کاربنی اسرائیل از اینگونه باشد، عنقریب نام ایشان از زمانه برافتد، از پیشنگاه جلال خطاب در رسید که ای یوشع بنی اسرائیل در حیطة (6) حرم خیانت کرده اند، و هرگز بر اعدای خود ظفر نخواهند یافت تادفع خائن نکنند و او را بسزای خود نرسانند یوشع بامدادان برخاسته جمیع طبقات اسباط را حاضر ساخت، و از پی خائن قرعه انداخته معین گشت که در سبط «یهودا» باشد و در سبط یهودا، برای هر فرقه قرعه انداخته معلوم کرد که خائن در قبیله زارح بود، و از قبیله زارح بیت زبدی بدست آمد، و از میان بیت زبدی

ص: 29

---

1- عی: یکی از شهرهای کنعانیان که یوشع آنرا مفتوح ساخت ابراهیم نیز چادر خود را در میانه (عی) و بیت ایل بر پا نمود، عای در مشرق بیت ایل و بمساحت (9) میل بشمال اورشلم واقع، و محل و موضعش فعلا به خرابه (حیان) معروف است. قاموس کتاب مقدس ص (588)

2- فحوص: کاویدن و جستجو.

3- هزیمت: شکست و فرار

4- دمار: هلاک

5- بقیة السیف: باقیمانده

6- حیطة: ناحیه.

بحکم قرعه معلوم شد که عاخان بن کر می بن زیدی بن زارح» از سبط یهودا خیانتی کرده یوشع باوی گفت: ای عاخان راست بگوی چه خیانت در حرم کرده که قوم بکیفر تو گرفتارند شاخان گفت: راستی آنست که هنگام نهب وغارت در اریحا ازاری (1) یافتم که دویست مثقال سیم و پنجاه مثقال زر مشبک داشت، آنرا نیکو دوست داشتم و بر گرفتم و در زمین مدفون نمودم، پس بحکم یوشع آن (2) دینه را بیرون آورده، در میان قوم آوردند و چون در آن زمان غارت بر مسلمانان حرام بود، بحکم خدای یوشع فرمود: تا عاخان (3) بن زارح را با پسران و دختران و اموال و (4) انتقال و (5) مواشی در معرض بازخواست آوردند و حکم، داد تابی اسرائیل ایشا نرا سنگسار کردند و پس از آن با آتش همه را بسوختند و چندان سنک بر زیر ایشان افکندند که تایی بزرگ بادید آمد و آن تل را برج افتضاح نامیدند، آنگاه یوشع عزم تسخیر «عی» کرده، سی هزار مرد برگزید و ایشانرا فرمود تا رفته بر یکسوی «عی» بجائی کمین بنشینند و آنجماعت کوچ داده در میانه «عی» و بیت نیل بجانب غربی کمین ساختند، و خود آنشب بماند و بامدادان با مشایخ بنی اسرائیل و مردان جنگ بجانب عی ره سپار شده در طرف شرقی «عی» فرود آمد و جمعیر ابر داشته، پیش روی قلعه ایشان بجنگ شد، والی «عی» باجماعت خود بیرون آمده بابنی اسرائیل مصاف داد یوشع علیه السلام برای آنکه لشگریان «عی» را از قلعه دور کند و در بیابان آرد روی بهزیمت نهاد، و قوم در گریختن باوی متابعت کردند والی «عی» چنان دانست که بنی اسرائیل چون کرت

ص: 30

1- ازاری: جامه.

2- دینه: گنج.

3- در صحیفه بوشع از تورات دارد که عا کار ماکان بسر کر می از سبط یهودا که بعضی از غنیمت (ریحا) را در حالیکه بر خلاف امر حضرت اقدس البی بود مخفی داشت بدین لحاظ غضب خداوند بر ایشان افروخته شده، در مقابل شهرهای منهدم شدند، بنابر ای باستصواب قرعه گرفتار آمده، اسرائیل ویرا با خانواده اش سنگار نمودند، و تمامی آنها و اور خارج از شهر سوزانیدند. تورات صحیفه یوشع

4- ائقال - جمع نقل کالا و حشم مسافر

5- مواشی - جمع ماشیه: چهارپایان.

نخستین هزیمت شدند و درهای قلعه خویش را (1) فراز گذاشته، از عقب ایشان بتاختند، چون نیک از قلعه دور شدند، یوشع علیه السلام عصای خود را بسوی «عی» دراز کرده، و دست بدانجانب همچنان کشیده بداشت و این (2) آیتی برای فتح بود، علی الجملة آنجماعت که در کمین نشسته بودند، چون قلعه را از سپاهیان خالی یافتند بشهر در آمده و آتش در می زدند و هر کرا در یافتند با تیغ بگذرانیدند، یوشع و سران سپاه چون آن دخان (3) بدیدند که از قلعه بر میشد، دانستند که شهر مفتوح شده، پس از هزیمت روی بر تافته با مردان «عی» در آویختند و شمشیر در ایشان نهاده جمله را مقتول ساختند. چنانکه یکتن از دست ایشان رهایی نیافت، والی «عی» رازنده بگرفتند و نزد یوشع آوردند فرمود ویرا همچنان بردار بدارید تا جمیع مردم «عی» کشته شود، پس اور ابر دار کرده و تیغ در بقیه مردم می نهادند، چنانکه یکتن از ایشان زنده ماند و چون شماره کردند عدد کشتگان دوازده هزار تن بود، آنگاه یوشع فرمود: آتش در می زدند و بسوختند و خراب کردند چنانکه پشته از خاک گشت و چون روز (4) کران آمد، گفت تا جسد والی «عی» را از دار زیر آورده، بدروازه شهر انداختند و سنگسار کردند چنانکه تلی از (5) حجاز مترکم گشت از آن پس مذابحی در جبل «عیبال» بساخت، سفر آخر تورا زابیر (6) احجار آن ثبت فرمود، و جمیع تورا و قوانین شریعت را بر بنی اسرائیل بخواند و نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه بلند شد، (7) سکان (8) جرمون که قریب باریحا بودند، چون اینخبر بشنیدند در بیم شده حیلتی اندیشدند و مشایخ ایشان بر

ص: 31

1- فراز : باز

2- آیتی : نشان

3- دخان : دود.

4- کران : کنار

5- حجارة - جمع حجر : سنگ.

6- احجار - جمع حجر: سنگ.

7- سکان - جمع ساکن : قرار یا بند.

8- جیمون یکی از شهرهای بزرگ بن یامینیان بود که بینی هارون داده شده بود، و بمساحت پنج با هفت میل بشمال اورشلیم واقعست جیمون را فعلا (الجیب) گویند، و پر فراز تلی واقع است، و در نشیب تل بطرف شرقی چشمه ایست و آیش بحوضی که یکصد و رسی قدم عرض دارد جاری میباشد، و شکی نیست که این حوض همان جیمون میباشد. قاموس کتاب مقدس

خاسته ثياب (1) باليه (2) در بر کردند و نعال پاره پوشیدند و نان خشك برگرفتند کنایت از آنکه راه دور پیموده ایم که جامهای ما چنین (3) مندرس گشته ، و در جلجال بخدمت یوشع پیوستند، و عرض کردند که ما بنام شما مسافت بعیده در نوشته ایم و از شما ما امان میطلبیم و عهد میخواهیم که، چون بر ممالک دست یابید ، ما را در ظل امن و امان جای دهید ؛ یوشع علیه السلام ایشانرا امان داد و مشایخ بنی اسرائیل سوگند یاد کردند که پیوسته آنجماعت را (4) حراست کنند و بهیچ وجه آسیب نرسانند ، چون این میثاق (5) استوار کردند و از پیکار خود برفتند ، بعد از سه روز معلوم شد که مشایخ جبعون حیلت کردند و خط امان گرفتند زیرا که منازل ایشان قریب به لشکرگاه بنی اسرائیل بود و از اینروی که خلف سوگند روا نبود ، یوشع آنجماعت را امان داد ، و برای هیزم کشیدن و آب آوردن در میان قوم مخصوص داشت .

### رد شمس برای یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود

چون ادونی صادق ملک بیت المقدس اینخبر بشنید که اهل جبعون از بنی اسرائیل امان طلبیده اند در خشم شد و کس نزد «هو هام» «ملک» ، «حبرون» و «فرام» ملک «یرمون» و «یا فیع» ملک لابخیش و «دبیر» ملک عجلون فرستاد و گفت : اهل جبعون از بنی اسرائیل امان طلبیده اند و در قید رقیت (6) ایشان در آمده اند اینک همدستی کنید ، مراتاسکان جبعونرا بسزای خود برسانم پس اینملوک (7) عساکر خویش را فراهم کرده ، نزدادونی صادق آمدند و همگی با اتفاق بجانب جبعون رهسپار شدند ، مردم جمعون چون این واقعه را بدانستند کس بجلجال نزدیوشع فرستادند که ما از

ص: 32

1- ثياب - جمع ثوب : جامه و لباس

2- باليه: کهنه

3- مندرس: فرسوده

4- حراست : حفاظت و نگهداری.

5- میثاق : عهد و پیمان

6- رقیت : بندگی.

7- عساکر- جمع عسکر: لشکر.

اکران حاضر تیم، اینک امور ابنین مجتمع شده در قتل و نهب همداستان گردیده اند، ملتمس آنکه بندگان افریونگذاری و از شر اعدا رهایی بخشی، یوشع چون از حال آگاه گشت، ساز سپاه داده با ابطال رجال از جلجال بیرون شد و همه شب راه برید و ناگاه در برابر ایشان صف برزد و جنگی عظیم در پیوست و از بامداد تا زوال آفتاب از کافران

ی کشت، و هر دو مرکب می انداخت و از جنگ دست باز نداشت تا آفتاب باعروب قریب شد و از انیروی که این یزد در روز جمعه واقع بود و چون انجام این مهم بروز (1) سبت افتادی معطل ماندی، چه بنی اسرائیل در آنروز پیرامون کاری نگشتندی، لاجرم بحکم خداوند آفتاب در جای بایستاد و از حرکت بازماند، قوم یوشع انتقام از اعدا بکشیدند و جمعی کثیر را بکشتند و بقیه السیف را هزیمت کردند، و در اطراف رزمگاه پراکنده ساختند، ملوک خمسه نیز بیچاره شده از پیش روی لشگر بگریختند و در «مقیدا» (2) بمغاره در رفته خود را مخفی داشتند، شخصی از میانه سپاه از حال ایشان آگاهی یافت و بحضرت یوشع آمد و این خبر بگفت، آنحضرت چند کسی را فرمود تا سنگی بر سر آنمغاره استوار کردند حراست نمایند، تالشگریان از رزم آسوده شوند و بنی اسرائیل همچنان از دنبال هزیمت شدگان می تاختند و کافران را عرضه هلاک میساختند چندانکه احدی در مصافگاه (3) نماند گروهی از گریخنگان خود را بارض حوران رسانیده فراهم بایستادند تا لحظه آسوده شوند ناگاه تگرگی سعب بر سر ایشان به ارید و بیشتر از آنجا عتراه ساخت، چنانکه عدد کسانی که با صدمت تکرک بمرده بودند، زیاده از آن بود که بنی اسرائیل قتل کردند

علی الجمله قلیلی از کافران جان بدر بردند و در (4) شوامخ (5) قلل و قلعه‌های (6) رصین پناه جستند، و مردان بنی اسرائیل که از پی پراکنده‌گان رفته بودند، باز

ص: 33

---

1- سبت: اسم آنروزی است که قوم یهود از تمامی اعمال خود دست کشیده استراحت میکردند، این لفظ از غیر نی مغرب گشته و افاده استراحت نماید آنکه در تورات در سفر خروج مذکور است که خداوند این روز را تقدیس فرموده، و بدینوسیله بندگان خود را نیز امر بتقدیس آن فرموده است. قاموس کتاب مقدس (465)

2- مغاره: شکاف عمیق در کوه

3- مصافگاه: میدان جنگ.

4- شوامخ - جمع شامخ: بلند.

5- قلل - جمع قله: سرکوه

6- رصین: مستحکم.

آمده در خدمت یوشع مجتمع گشتند، آنگاه آنحضرت فرمود: سر مغاره مقید ارا گشوده سلاطین خمسه را بخدمت آوردند، پس (1) باز عمای بنی اسرائیل گفت: اینم لوکرا بروی در انداخته، پای بر سر و گردن ایشان بگذارید و بگذرید و هیچ باک مدارید که عنقریب همه ملوک اینچنین ذلیل شما خواهند شد، پس سران سپاه آنم لوکرا افکنده بر سر و گردن ایشان عبور کردند آنگاه، یوشع فرمود: در پنج تن را بکشند و بردار کردند، و در همان روز (2) «مقیدا» را فتح کرده اهل آنرا با تیغ بگذرانیدند، چنانکه یکتن از آنجماعت بجای نماند و شامگاهان نزدیک شد در اینوقت یوشع فرمود: تا جسد ملوک خمسه را از دار بزیر آورده در همان مغاره مقیدا درون برده بیفکنند و سر آنرا با سنگهای گران استوار کردند، چون بنی اسرائیل از همه اینکارها فراغت یافتند، آفتاب بیک ناگاه از آسمان بزیر افتاده غروب کرد، پس یوشع علیه السلام آنشب را پایان آورده روز بیک شنبه رانیز آسوده بنشست و یکشنبه با ابطال بنی اسرائیل بجانب «لبنی» «ولا خیش» آمده آن مملکت را نیز بگرفت در روز دو شنبه حکم داد تا جمیع خلق آن بلا در اقتل کردند چنانکه یکتن از کشتن نرست.

«هرام» والی «جدر» چون خبر قتل «لبنی» و «لاخیش» بشنید لشگری بزرگ فراهم کرده بخوانخواهی ایشان سوی بنی اسرائیل آمد و نبردی مرد آزمای نموده منهزم گشت و مردم او جمیعاً کشته شدند چنانکه یکتن خلاصی نیافت، آنگاه یوشع از «لا-خیش» بسوی «عجلون» آمده مملکت ایشانرا بگرفت خلق را جمیعاً با تیغ بگذرانید و از آنجا بجانب «حبرون» آمده، مردم آنز مینرا بی آنکه تنی را امان دهد مقتول ساخت. و از آنجا «بدور» آمده آنملک را نیز نظیر جبرون فرمود علی الجملة در کوهستان و بیابان هر کس را بیافت بکشت، و از «بربة رقیم» تا «غزه» و «جوشن» و «جمعون» یکتن دارهایی نداد و آنگاه بجلجال که مضرب خیام (3) بنی اسرائیل بود مراجعت فرمود.

ص: 34

1- زعماء - جمع زعيم: بزرگ قوم

2- مقیدا: شهری از شهرهای کنمان بود که یوشع پادشاهان پنجگانه را در آنجا بقتل رسانیده، ابدانشان را در المغار پنهان نمود. تورات

صحیفه یوشع 10:10

3- مضرب خیام: محلی که خیام نصب شده بوده

دست و پای بریدند و اسبهای ایشانرا با آتش بسوختند ، عوف بن سعد، جرهمی شعری چند در مرثیه سمیدع بن هو بر سلطان ایله گوید که این دو بیت از آنجمله است .

بیت

الم تر ان العلقمي بن هو بر \*\*\* بايلة أمسى حزیناً و اجزعا (1)

تداعت من ابناء اليهود حجا فل \*\*\* ثمانین الفأحاسرین و درعاً (2)

علی الجمله : چون کار کافران بنهایت شد ، یوشع الملا قصد قیساریه کرده آن مملکت را که قدیمترین ممالک آن اراضی بود بگرفت و هر کس را در آنجا بیافت بکشت و با آتش بسوخت و آتش در شهر زد و بعد از آن بلادو (3) امصار سایر آن ملوک را فتح کرده مردم آلممالک واطرا (4) وکلا- عرضه تبغ ساخت و اموال و انقال و مواشی ایشانرا بنهب و غارت حکم داد و همچنان قبایل (اعلاج) را جمعاً در هر جا بودند بگرفت و بکشت چنانکه از (علج) در زمین باقی نماند مگر قلیلی در (غزه) و (جث) و (اشدود) آنگاه نخله را بر بنی اسرائیل بحکم قرعه قسمت کرد ، و آن ملوکی که بنی اسرائیل در هنگام عبور بکشتند و مملکت ایشانرا بگرفتند بدینسانست اول «سیحون» ملک (اموری) که دار الملکش جسون بود ، و مملکتش از شط وادی (ارنون) تا غربی (بیروت) و طرف غربی دریای شور منتهی میشد ، دوم عوج بن عناق ملک (تنبیه) که تمام (تنبیه) و نصف (جرسوسی) را مالک بود لکن ایشان در حیات موسی مقتول شدند ، و مملکت ایشانرا چنانکه در ذیل قصه موسی ذکر شد آنحضرت بقبیله بنی راو بنو بنی جادو نصف فرقه منسی (تقویض) فرمود ، و سی و یکتن ملوک دیگر بودند که بدست یوشع (ع) عرضه هلاک شدند اول ملک (اریحا) دویم ملک (عی) که در جنب بیت (ایل) ملک (اورشلیم) که عبارت از بیت المقدس است چهارم ملک (حبرون) پنجم ملک

ص: 35

1- آیا ندیدی که زاده هو بر در شهر اینه شام کرد در حالی که بسیار غمگین و بیتاب بود.

2- در حالی که درخواست میکرد از فرزندان یهود هشتاد هزار لشکریان بزرگ که بودند بازره و بی زده.

3- امصار - جمع مصر: شهر

4- طراً وکلا: همه و جمیع.

## جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع و انجام کار ایشان 387 سال بعد از هبوط آدم بود

چون نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه بلند شد و ملوک اطراف و (1) اکناف از دست قتل و غارت ایشان برسیم شدند یا بین ملک «قیساریه» کس نزد «یوباب» ملک «میرون» و همرون والی ملک «اخشاف» و «سمیدع بن هو بر بن مالک» والی «ایله» و ملک موصل و سایر ولایات شمالی و ناحیه نافوث و مغرب و کنعانیان و جماعت «اموری» و «حتی» و «فرزی» و ییوسی که در کوهستان بودند و نزد جماعت «حوی» که در تحت «حرمون» بطرف دمشق سکون داشتند فرستاد، که چه آسوده نشسته اید! این جماعت که از بیرون شده اند، سیلی را مانند که از زیر کوهسار بزیر آیند که هیچ امکان برتافتن ندارد و بلند زمین را در هم نور دیده بسوی ما نزدیک شده اند اگر در ردو منع این جماعت (2) مسامحت رود، عنقریب از هیچ شهر و هیچ شهریار نشان نماند، پس این ملوک بارسال رسل و (3) رسایل همه با هم همداستان شده چندانکه دانستند و توانستند لشگرهای خود را ساز کرده از مساکن خویش بیرون شد و با «یابین» سلطان قیسازیه پیوستند چندان اشگر جمع شد که از حوصله حساب و شماره فزون بود آنگاه این سلاطین با چنین لشگر بعزم قتال بنی اسرائیل تالب آب میروم آمدند، یوشع چون اینخبر بشنید و از اندیشه ایشان آگاه شد، مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده ساز و سلاح جنگ بر آراست و با جماعت خود از «جلجان» بیرون آمده، ناگاه بر سر ایشان تاختن کرد و در لب سروم آتش فتنه بالا گرفت و جنگی بزرگ در پیوست و روز روشن از (4) کرو فرد ایران تیره گشت، کارزاری چنان پیش آمد که تا کنون کی نشان میداد بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و آن اشگرهای عظیم را هزیمت کردند، تا صیدون، از عقب کفار بتاختند و چنان قتل کردند که یکتن از آنگروه نجات نیافت، آنگاه مردهای ایشانرا

ص: 36

1- اکناف - جمع کنف بفتح تین: اطراف

2- مسامحت: سهل انگاشتن

3- رسائل جمع رساله: نوشته و نامه.

4- کروفر: جولان



(یرموت) ششم ملك (الا-خیش) هفتم ملك (عجلون) هشتم ملك (جزر) نهم ملك (دبیر) دهم ملك (جدر) یازدهم ملك (حرما) دوازدهم ملك (عراد) سیزدهم ملك (لبنه) چهاردهم ملك (صولام) پانزدهم ملك (مقیدا) شانزدهم ملك (بیت ایل) هفدهم ملك (تفوح) هیجدهم ملك (حیفر) نوزدهم ملك (افیق) بیستم ملك (الشرون) بیست و یکم ملك (مدون) بیست و دویم ملك (قیساریه) بیست و سیم ملك (شهرین) بیست و چهارم ملك (احشاف) بیست و پنجم ملك (تمناخ) بیست و ششم ملك (مندو) بیست و هفتم ملك (قادیس) بیست و هشتم ملك (الکرمل) بیست و نهم ملك (دور) سی ام ملك (الخراب) سی و یکم ملك (ترصا) و جمیع اراضی ایشانرا گرفته ، باتفاق العادار بن هرون با حکم قرعه قسمت بنی اسرائیل کرد ، چنانکه مذکور میشود. مقرر است که در میان لشکر این ملوک مردان چند بودند که چون از پای در می آمدند آن مقدار بدن قوی و جثه عظیم داشتند که جمعی از بنی اسرائیل باعانت یکدیگر یکن از ایشانرا سر از بدن جدا میکردند.

مقرر است که (صفوره) دختر شعیب که (1) ضجیع موسی علیه السلام بود در این وقت با یوشع بر شورید و باغواي دو تن از منافقین در مخالفت یوشع صدهزار تن باری موافقت نمود و پیوستگان خود را برداشته برزم آنحضرت پیرو نشد یوشع علیه السلام نیز دفع (2) متمردین را میان بریست و سپاهی بزرگ ساز کرده ، با ایشان مصاف داد و آنجماعت را بشکست و صفوره را با سیری بگرفت و باری گفت : چون با پیغمبر خدای هم بالین بوده من از تو اتمام نخواهم کشید و کیفر ترا با موسی گذاشتم که در روز معاد با تو معمول فرماید .

### **جلوس رمسی میاهم در مصر سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

رمس میاهم از آن پس که سس ها سس رخت از جهان بریست بر سریر نشست ، و تمامت (مصر) و (سودان) و (نوبه) را بحیطه تصرف آورد ، مردی ظالم و بدکار ،

ص: 37

- 
- 1- ضجیع: همخوابه
  - 2- متمردین: تمردکنندگان

بود سپاهی و رعیت از کردار او خاطر آزرده داشتند و روزگار بزحمت میگذاشتند، و برادر پسر بود که یکیرا منافیس و آندیگر را (یوزیریس) مینامیدند، چون ایام جور و دور (1) اعتسافش بنهایت رسید و زمان هلاکش نزدیک آمد، (المنافیس) را که پسر بزرگتر بود بخواست و در محضر بزرگان مصر وزعمای سپاه منصب ولیعهدی بدو سپرد، و او را قائم مقام خود ساخته از جهان در گذشت مدت سلطنتش در مصر 66 سال بود.

### قسمت ارض بر بنی اسرائیل و طلب گالوب بن یوفنی بهره خود را از یوشع 277 سال بعد از هبوط آدم بود

چون ارض مقدسه از ملوک (2) جبار پرداخته شد و خلق آنمالک همگی مقتول گشتند یوشع علیه السلام بجاجال آمد و در لشکرگاه خویش بنشست در آنجا بنی یهودا بحضرت وی آمده کالوب (3) بن یوفنی که قابد (4) آن قبیله بود، معروض داشت که تو حاضر بودی در قادیس که موسی را چون برای تجسس ارض مقدسه فرستاد فرمان عمل کردم، و بعد از مراجعت همراهان من قلب قوم را ضعیف کردند، و ایشان را از جنگ جباران بنی عناق بیم دادند و نگذاشتند بفرمان خدای عمل کنند. از آن روی که من برحسب فرمان عمل کردم و تخلف از فرموده موسی نجستم، آنحضرت سوگند یاد کرد که چون ارض مقدسه مفتوح شود، برای من قسمتی نیکو معین باشد که ابدا مخصوص اولاد من بماند و آنروز که بجاسوسی رفتم چهل ساله بودم و اکنون که هشتاد و پنج سال از روزگار من میگذرد هم بدانگونه نیروی بدن و توانائی تن دارم

ص: 38

1- اعتساف: جور و ظلم

2- جبار: بسیار قوی و عظیم

3- کالوب بن یوفتی یکی از جاسوسان دوازده گانه بود که موسی علیه السلام ایشان را بزمین کنعان فرستاد و از اشخاص مسن که در مصر تولد شده بودند جز کالب و یوشع کسی بزمین کنعان داخل نشده زیرا که ایشان خبر صحیح از جانب آن مملکت آورده بودند در حالتیکه سایر رفقای آنها در تغییر و تبدیل خبر نهایت دقت و کوشش نمودند و دلهای اسرائیلیان را گداخته بحدیکه بر سنگسار کردن کالب و یوشع دامن یکمر استوار کردند اکن خداوند سایر جاسوسان را هلاک فرمود. قاموس کتاب مقدس ص - 710

4- قائد: پیشوا

و همچون آن هنگام با بنی اسرائیل کوچ داده، در قتال و جدال انبازی کنم، سزا باشد کد قریه «اربع» را که اکنون «یجبرون» مشتهر است قسمت من فرمائی و مرا عطا کنی، چه من در زمان موسی سه تن از بزرگان اعلاج و «بنی عناقرا» که «سیسان» «واحیمان» و «تلمی» باشد بکشتم.

یوشع علیه السلام آن بلاد را بکالیب مفوض داشت و سهم سایر بنی یهودا را از جانب جنوب از بیابان «من» تا دریای شور» و «قدس» رقیم و حصرون، و از طرف شرق تا بحر شوره و اردن و از طرف شمال از ه لسان البحر» تا «برج افتضاح» و «جنجال» و «عقبه حمراء» و حدود (میاه عین شمس) تا (عین ایوب) و (جبل یبوسی) که مشتمل است بر بیت المقدس و میگذرد بر جبال (شراه) معین فرمود؟ و بهره ایشان از طرف روم بیست و نه شهر و از طرف جنوب سی و نه شهر و در بیابان چهارده شهر و از جانب شمال شانزده شهر شد و علاوه بر آن چهل و هفت قریه آباد داشتند و گروهی از اهل یبوسی که مغلوب بنی اسرائیل نشدند، در بیت المقدس با بنی یهودا زندگانی میکردند و کنعانیان ساکنین «جزر» که مقتول نشده بودند، در میان بنی افراهیم سکونت ورزیدند، و بهره دختران صلفحداد بن حیفر بن جلعاد بن ما خیر بن منسی بن یوسف را در میان قسمت بنی اعمامش از ارض «جرش» و «بشنيه» معین کردند و قسمت آل منسی را در ظاهر «نابلس» مقرر

داشتند، و جبل افرائیم نیز مخصوص بنی یوسف بود و کنعانیان و سایر قبایل دیگر که در ارض بنی یوسف مکان داشتند، هنگام غلبه ایشان جزیه میدادند و از قتل محفوظ بودند.

آنگاه یوشع «درشیلو» آمده جمیع بنی اسرائیل را حاضر ساخت و گفت: بنی راوین و بنی جادو نصف طبقه منسی بهره خود را بدست موسی یافته بودند، و هم اکنون بنی یهودا و بنی یوسف را قسمت معین گشت، و چون بنی لیوی را از همه اقوام بهره خواهد بود قسمتی جداگانه نباشد، لاجرم هفت فرقه را قسمت بجای مانده، اینک مشایخ بنی اسرائیل میباید سیر در ارض کرده آنزمین را که نشان کس بر آن نیست هفت قسمت کرده، شرح آنرا در محضری ثابت کرده بیاورند، تا بحکم قرعه بهره هر طبقه را معلوم کنیم، پس بزرگان بنی اسرائیل را برای مساحت زمین بیرون شده اراضی مقدسه را

قسمت کرده باز آمدند و حضرت یوشع بحکم قرعه بر هفت فرقه که بی بهره بودند قسمت کرد ، پس «آل بنیامین» را بیست و شش شهر بهره افتاد ، و قسمت «بنی سمعون» هفده شهر گشت و «بنی زبلون» دوازده شهر بردند ، و «بنی ساخار» شانزده شهر گرفتند و «بنی آسیر» بیست و دو شهر یافتند و بهره بنی نفتالی نوزده شهر آمد ، و بنی دانرا هفده شهر نصیبه افتاد . (1) آنگاه رؤسای بنی لیوی نزد یوشع آمده عرض کردند: که موسی علیه السلام قسمت ما را از بهره اسباط معین کرده، اینک بفرمای تا هر صنف بخش ها را تقویض دارند ، یوشع فرمود: تا اقوام یازده گانه قسمت بنی لیوی را از اراضی خود جدا کردند پس فرقه یهودا. و سمعون . و بنیامین بحکم قرعه سینزده شهر برای بنی هارون معین کردند و از برای بقیه : بنی قاهیت از سبط افرائیم و دان و نصف سبط هنسی ده شهر نامزد شد و از برای بنی جیروسون بن موسی از عشایر (2) سبط بساخار و سبط آسیر و نفتالی و نصف دیگر فرقه منسی سینزده شهر از اراضی تنبیه تمین کرده شد و از برای بنی مرادی از قبیله راو بن و جادو زبلون . دوازده شهر معین کردند و این جمله فرقه های بنی لیوی بودند که چهل و هشت شهر بهره ایشان شد و چون آن بلاد و امصاری که بنی اسرائیل در ارض مقدسه متصرف شدند بعضی در این زمان خرابست و برخی انام و نشان تغییر یافته ، نگارنده این کتاب مبارک بذکر نام هر بلده پرداخت و بنگاشتن اسامی امصار بنی لیوی اکتفا نمود، چنانکه مرقوم میشود و آن جمله چهل و هشت شهر است ، اول «یهرب» دوم «لبناسیم» «یتیر» «چهارم» «اشتموع» پنجم «صالون» ششم «دبیر» هفتم «عاین» هشتم «بطا» نهم «عین شمس» دهم «جمعون» یازدهم «جباع» دوازدهم «عنانت» سیزدهم «علمون» و این بخش، بنی هرون بود و امصار تته «بنی قبات» چنین است اول «مهرب» دوم «جادر» سیم «حورون» چهارم «قبصایم» پنجم «التقا» ششم «جیشون» هفتم (ایلون) هشتم (جث مون) نهم (تعناخ) دهم (حث مون) و قسمت بنی جرسون چنین بود اول (مهرب) دوم (بعترا) سیم (قسیون) چهارم (دابرات) پنجم (یرمون) ششم (عین جنیم) هفتم (مشایل) هشتم (عبدون) نهم (حلقات) دهم (رحبوت) یازدهم (مهرب) دوازدهم

ص: 40

1- نصیبه : بهره

2- عشایر - جمع عشیره: قوم و طائفه

(حموت دور) سینزدهم (قرتان) و امصار بنی مراری چنین بود اول (یقنعام) دوم (قرتا) سیم (دهنا) چهارم (ناملال) پنجم (باصر) ششم (باهص) هفتم (قدموت) هشتم (هیقعات) نهم (مهرب) دهم (عسکرین) یازدهم (جشان) دوازدهم (بعزیر)

علی الجمله: چون ردم همه در قسمت خود قرار گرفتند بنی را و بن و بنی جادو نصف طبقه منسی که بدانسوی اردن قسمت داشتند از حدود، خود پیشی جسته در اول اراضی شام مذبحی ساختند چون بنی اسرائیل اینخبر بشنیدند در (شیلو) مجتمع شدند بآن عقیده که ایشانرا منع کنند که اگرچه با مقاتله باشد، پس فنیحاس بن العازار را، با ده تن از روسا بزمین ارش نزد آنجماعت فرستادند تا باز پرس کنند که از چه روی از حدود خود تجاوز کرده اید؟

چون فنیحاس با همراهمان بزمین ارش رسید، آنگروه را مخاطب ساخت و گفت: سبب چه بود که سر از فرمان خدای بتافتید و عصیان خداوند را آسان گرفتید؟ آیا زمین کم داشتید که از حدود خود قدم بیرون گذاشتید؟ آیا ندیدید ما خان بن زارح را که یکتن بود در حرم معصیت کرد و در مکافات او بلای خداوند شامل همه قوم گشت عنقریب از طغیان شما همه قوم در (1) داهیه عظیم گرفتار شوند ایشان در جواب گفتند: ما طغیان نکرده ایم و مذبح برای قربان و ذبیحه نساخته ایم بلکه این شاهدهی (2) و هاجریست در میان ما و شما اگر مادر آنجا هدیه فرستیم یا نماز کنیم، یا قربانی پیش گذرانیم، معصیت کرده باشیم و خداوند انتقام کند ما را همانا این نیست مگر شاهدهی در میان ما و شما.

چون فنیحاس و رؤسای قوم این سخنان بشنیدند، پذیرفتند و مراجعت کردند و خبر بقوم باز آوردند و مردم از این واقعه آسوده نشستند و هر کس در سرزمین خویش ب کار خود پرداخت.

## ظهور ابلق حکیم 3882 سال بعد از هبوط آدم بود

ابلق حکیم اول کسی است که در مملکت ایتالیا (3) لوای حکمت برافراخت، و

ص: 41

1- داهیه: مصیبت

2- حاجر: مانع

3- لوا: پرچم

در نشر علوم (1) و بٹ حکم پرداخت و هنوز در آنملک قانون دولتی و بنای سلطنتی نبود، چون ذکر سلاطین آن مملکت پیش آید تشخیص حدود اراضی ایتالیا مرقوم خواهد شد.

علی الجمله ایلق مردی دانا بود، در زمان او ملک (بدم) که او را (هیهامس) میگفتند بزرگترین (2) ولات ایتالیا بود، ایلق، کتاب (اغریقی) را بنام وی تصنیف کرد، گویند در علم طب قیاس را معتبر داشتی و بدان عمل کردی، فن طب را از همه فنون نیکوتر دانستی و در اقسام معالجات شگفتیها ظاهر کردی، او را در ایتالیا چنان بزرگ دانند که استقلینوس (3) را در یونان بعد از غلبه بنی اسرائیل بر بلاد و پریشانی امور مصر که، حکمت بسیار ضعیف شده بود، جمعی مانند (تا سالی) که قوانین حکمت را تازه کرد و (انوش) که اختراع علم سیمیا (4) نمود (جیرون) که احیای علم کرد بادی آمدند و دیگر باره نشر حکمت کردند، از همه بزرگتر (ابلق) حکیم بود که احیای علوم فرمود.

### ظهور مانیدوش حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

مانیدوش حکیم از (5) اکابر دانشورانست، و از (6) اجله حکمای یونان، از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتی، و بیشتر خاطر بدین فن شریف میگماشتی، مقرر است که در زبان یونان آن نوع شعر را که مشتمل (7) بهجو و ذکر (8) رذایل و قبایح

ص: 42

1- بٹ: پراکنده

2- ولات - جمع والی: حاکم

3- کثیری از فلاسفه گذشته متفقند که (اسقلینوس) اول کسی است که در طب سخن رانده و تجاربی اندوخته و برخی گویند که مقامی بس بزرگ داشته بطوری که در طب بر همه پیشقدم بوده و استاد فلاسفه متقدمین بوده، و اقلیدس و ارسطو و افلاطون و بقراط با و منسوب میباشند، جالینوس گوید طب (اسقلینوس) طلب الهی بوده و درباره او سخنان و حکایات عجیبی اشتهار دارد و اگر خواری آنرا انکار کنیم لااقل استادی و مهارت او را در طب نمیتوان انکار کرد دائرة المعارف فرید و جدی جلد اول

4- سمیا: علم طلسم و جادو

5- اکابر - جمع اکبر: بزرگتر

6- اجله جمع جلیل: بزرگوار

7- هجو: بدگوئی

8- رذایل - جمع رذیله: فرومایگی

باشد و مرد مرادر صفات (1) ذمیمه با بهایم شریک کنند (فرمودیا) گویند و آن نوع شعر را که مشتمل بفضایل و مدایح و نصایح و (2) مراثی باشد بیونانی (طراعودیا) گویند مانیدوش مخترع شیوه (فرمودیا) بود و این سخن از مستحدثات خاطر صافی وی است

### جلوس اردنیک در چین سه هزار و هشتصد و نود سال بنداز هبوط آدم بود

اردنیک بعد از بای کیابر سریر خاقانی واریکه (3) جهانبنانی بر آمد، و مملکت چین ماچین و ختاوتبت را فرو گرفت وی پادشاه چهارم است از .

دودمان شنیک تانک، ملکی با نصفت (4) و پادشاهی با شوکت بود و همواره سپاهی و رعیت را بشمول عواطف (5) امیدوار میداشت و خاطر پیر و جوانرا (6) بهبوب (7) موهبت و (8) سحاب (9) مکرمت خرم میخواست و بر روش (10) آباء (11) سلف و پدران برگزیده باضحاک تازی ساز (12) حفادت و آیین موالات طرار میفرمود و همواره با نفاذ (13) مهد او متحف (14) مواثیق (15) مودت را استوار مینمود، چون هنگام وفاتش نزدیک شد، باشی کنیک که فرزند مهتر و بهترش بود حاضر ساخته در محضر بزرگان مملکت و صناید دید دولت منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود، وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی شد مدت سلطنتش سی سال بود .

### وفات یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون زمان رحلت یوشع فرارسید جمیع بزرگان بنی اسرائیل را در شیلو)

ص: 43

- 1- ذمیمه: زشت
- 2- مراثی - جمع مرثیه: سوگواری
- 3- اریکه: تخت پادشاهی
- 4- نصفت: عدل و داد
- 5- عواطف - جمع عاطفه: شفقت
- 6- هبوب وزیدن باد
- 7- موهبت: بخشش
- 8- سحاب: بفتح اول: ابر
- 9- مکرمت: جوانمردی
- 10- آباء - جمع اب: پدر
- 11- سلف: گذشته
- 12- حفادت: دوستی
- 13- مهدی: هدیه داده شده
- 14- متحف: تحفه داده شده
- 15- مواثیق - جمع میثاق: عهد و پیمان

حاضر ساخته ایشان را مخاطب فرموده گفت : ایقوم نعمت خداوند را مشاهده کردید که آنچه ابراهیم و اسحق و یعقوب را وعده فرموده بود بشما عنایت کرد ، و ارض مقدسه را از جمیع ملوک واهم خالی ساخته بشما سپرد اکنون حق این نعمت بدانید و از نهج (1) شریعت بسوی چپ و راست نشوید و عصیان خداوند را آسان مشمارید ونهار جز خدا را سجده مکنید که، خداوند غیور است و انتقام گیرنده .

ایشان عرض کردند که ای یوشع حاشا که ما سر از اطاعت بزدان برتاییم و معبود دیگر اختیار کنیم، ما هرگز جز طریق بندگی نخواهیم سپرد و غیر از قانون عبودیت نخواهیم داشت ، آنگاه یوشع این کلمات را که بنصیحت و اندرز فرموده بود در دفتری بنوشت و در پهلوی کتاب شریعت گذاشت ، و سنگی بزرگ برداشته پپای کرد و گفت : این حجر شاهدهی است ، در میان جمیع قبایل و (2) شعب برما، زیرا که شنید احکام خداوند را که من بیان کردم ، پس آنروز که بنی اسرائیل انکار کنند شاهدهی باشد . این بگفت و مردم را رخصت داد و بسرزمین خویش رفتند ، و پس از آن مزاج مبارکش از صحت بگشت و بهمان مرض در گذشت، جسد مبارکش را در جبل افرائیم بن یوسف، مدفون ساختند ، و آنکاردها که از سنگ برای ختنه کردن مردم تراشیده بود در قبر وی گذاشتند.

مردی اسمر (3) اللون وعظیم (4) الصدر بود ، وقامتی باندازه و چشمانی گشاده داشت ، و بشجاعت و جلادت (5) مشهور و معروف بود و مرد مرا بشریعت موسی دعوت میفرمود ، و در اینجهان یکصد و بیست سال زندگانی نمود ، والعاذار بن هرون بعد از یوشع وفات کرد ، اور انیز در جبل افرائیم در ضیقه (6) فحاس پسرش مدفون ساختند ، و استخوانهای یوسفراکه بنی اسرائیل هنگام خروج از مصر با خود آورده بودند ، در این وقت در اراضی نابلس در حقل شجر» که یعقوب از «بنی حمور» خریده

ص: 44

1- نهج: راه

2- شعب- جمع شعبه: دسته و طایفه

3- اسمر اللون: گندم گون

4- عظیم الصدر: بلند همت

5- جلادت: چابکی و دلیری

6- ضیقه : مکان تنگ



بود، دفن کردند.

### جلوس «ایلاوس» در ملنگ بابل سه هزار و هشتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ایلاوس از آن پس که انیوس شربت هلاک چشیده رخت دیگر سرای کشید، بتخت ملك برآمد و ممالک بابل و نینوا را فرو گرفت، از کنار عمان تا عمان تا سر حد گرجستانش مطبع فرمان بود، و بر آئین پدران و پرستش اصنام قیام میفرمود، در اینوقت سلاطین بابل ضحاک تازی را که ملك ایران بود چندان (1) مکاتی نمینهادند چه مدت اور قریب بیایان بود و از کثرت ظلم و اعتساف (2) در اینوقت ضعفی داشت

علی الجملة : ایلاوس مدت پانزده سال در مملکت بابل سلطنت کرد، و چون زمانش فرا رسید (الحلوس) را که فرزند برومند بود قایم مقام فرموده، بدرود جهان نمود.

مقرر است که ایلاوس در حیات خود (کوشان تیم) را که فرمان گذار حیران بود بمرد و مرکب یآوری کرد و کوشان باعانت وی بر بنی اسرائیل ظفر یافت و آنقوم راهشت سال به بندگی خود گرفت بعبادت خود مأمور فرمود، چنان که شطری از آن در ذیل قصه (عتنیل) مرقوم شود.

### جلوس عثنیل بر مسند خداوند بئر بنی اسرائیل سه هزار و نهند سال بعد از هبوط آدم بود

\* جلوس عثنیل (3) بر مسند خداوند بئر بنی اسرائیل سه هزار و نهند سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات یوشع علیه السلام قبایل کنعانیین با استظهار (4) یکدیگر قویحال شدند. چنانکه بنی اسرائیل با خیال ایشان آسوده نبودند، پس بنی یهودا مجتمع شدند و بنی سمعونا با خود یار کردند، و با (کنعانیین) و (فرزانیین) که دو طایفه بزرگ بودند

ص: 45

1- مکانت : مقام

2- اعتان : ظلم و جور

3- عثنیل پرفناز بود که شهود بئر او تر به سفر را مفتوح ساخت، و بدینواسطه کالب که عموی وی بود دخت عکسه را بوی تزویج نمود.

صحیفه یوشع 10 : 17

4- استظهار : پشت گرمی

مصافی داده همگیا بشکستند و در ناحیه (بازاق) ده هزار تن از ایشان را بکشتند ادونی (1) بازاق که پادشاه آنجماعت بود از میدان جنگ بگریخت و مردان بنی اسرائیل از پی او شتافته هم در ناحیه بازاقش بیافتند، و او را اباسیری گرفته بمیان خود آوردند، و ابهام (2) دست و پایش را ببریدند و او را همواره با خود کوچ میدادند تا در اور شلیم وفات یافت گویند بعد از قطع انگشتان ادونی بازاق گفت: تا کنون هفتاد سلطانرا ابهام بریده ام که ایشان پیوسته ملازم حضرت من بودند و بریزه (3) خوان من معاش میکردند، اینک خداوند مکافات آن مرا بدینروز نشانیده،

علی الجملة: بعد از دفع کنعانیین و گرفتاری ادونی بازان بنی هودا با مردان جنگ آهنگ اور شایم کردند، دند و بدون ناحیت فرود شدند آتش در هر آبادانی و دیه در زدند، و اورشلیم را با غلبه فرو گرفتند و هر کس را در شهر یافتند بانیغ بگذرانیدند. و از آنجا کوچ داده بحبرون آمدند، و قبایل کنما نیرا که در قلال جبل و شعب (4) شامخات (5) سکون داشتند منهزم و پراکنده ساختند، آنگاه از (حبرون) بقربه کاتب که به دابیر مشهور بود در آمدند (دابیر) قلعه رحین (6) و حصنی (7) حصین (8) داشت، کالیب بن یوفنی گفت: هر کس قلعه کاتب را بگشاید و این فتح بدست او ظاهر شود (عخسا) دختر خود را بزنی باوی سپارم، (قیناز) برادر کوچک کالیبرا پسری بود که او را (عثنیل) می گفتند مردی با حصافت (9) رأی و جلالت طبع بود، چون این سخن ازعم بزرگوار

ص: 46

1- ادونی (صدق خداوند) صداقت لقب منصبی یکی از سلاطین اموری اورشلیم بود وی با چهار پادشاه دیگر بر ضد یوشع همداستان شده جنگ عظیمی در جبعون نمودند، و خداوند اعجاز آن روز را طولانی فرمود، و محض اعدام سپاه دشمن طوفان و تکرک شدیدی فرو فرستاد، آن پنج پادشاه هز یست تاخته در مشاره که قریب به تمیده بود، متواری شدند لکن یوضع آنها را بیرون آورده بقتل رسانید. صحیفه یوشع 10: 0.

2- ابهام: انگشت بزرک دست

3- ریزه خوان: خورده های سفره

4- شعب بکسر اول: دره

5- شامخات - جمع شامخ: بلند

6- رمین: مستحکم

7- حصن: قلعه

8- حصین: محکم و استوار

9- حصافت: استواری

شنید کم را این عزیمت بر بست و لشگری برداشته آن حصن را با غلبه بگشاد، پس حضرت کالیب علیه السلام بنا بوعده دختر خود را بحباله (1) نکاح برادرزاده در آورد، و چون شب زفاف رسید (عخسا) چشمه علیا (2) و سفلی را از پدر خواهش نموده بملکیت یگرفت و بخانه عثیل آمد.

بعد از این واقعه بنی یهودا و بنی سمعون (بصوفات) آمده آنملک را نیز فر و گرفتند، و قبایل کنعانیرا که در آنجا سکون داشتند، قتل کردند و مساکن ایشانرا خراب نمودند و از (صوفات) کوچ داده بناحیه «غزة» و «عقلان» و «عقرون آمدند و آن بلاد را نیز فتح کرده دشمنانرا شربت هلاک چشانیدند، چون این کارها بیایان آمد و زمین از اعدا پرداخته شد، کالیب در (حبرون) متمکن گشت و بنی یوسف در (لوز) که آنرا بیت ایل گویند، مقام جستند و بیشتر اراضی مقدسه بتصرف بنی اسرائیل در آمد، پس از قبایل بیگانه هر کس جزیه قبول کرد او را امان دادند و در میان قوم ساکن فرمودند، و هرکس سر از رقییت (3) و اطاعت بر تافه از وی دمار بر آوردند، و با خاطری آسوده و قابی روشن بنشستند.

چون این فراغت و استراحت برای بنی اسرائیل حاصل شد، سر از اطاعت خداوند بر تافته آئین بت پرستیدن پیش گرفتند و بسجده اصنام و اونان قیام نمودند، و (بعلا-) و (آسیر آنا) را که دویت بودند پرستش کردند و با (کنعانیین) و (حاوین) و (امورانیین) و (حاثانین) و (به وسانین) آغاز مخالطه و مراوده نهاده دختران ایشانرا برای پسران خود تزویج کردند، و بتهای آنجماعت را پرستش نمودند، پس خداوند برایشان غضب کرد، و کوشان نیم که پادشاه (حران) بود و از طرف (ایلاوس) پادشاه بابل و نینوا به معین و باور مستظهر لشگری عظیم بر آورده بانبی اسرائیل مصاف داد و ایشانرا ذلیل و زبون خویش ساخت، چنان که هشت سال با انجماعت معامله بندگان مرعی میداشت، و ایشانرا بعبادت خویش میگماشت، چون این مدت منقضی شد دیگر باره بنی اسرائیل تنبیه یافتند و آغاز ضراعت (4) و انابت نهادند تا خداوند برایشان رحم کرد، و عثیل

ص: 47

1- حباله : عقد زناشوئی

2- علیا و سفلی : بالا و پائین

3- رقییت : بندگی

4- ضراعت : خواری و زاری

بن قنبار بن یوفنی از میانه قد برافراشت و مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده ، باکوشان جنگهای مردانه در پیوست گروه کافران را بشکست ، و مردم را از دست وی رهایی داده قاضی و مدیر قوم گشت ، و مدت چهل سال در میان ایشان حکمران بود، آنگاه زمانش فرارسیده بسرای جاودانی شتافت .

مقرر است که بنی اسرائیل در زمان او آسوده نشسته از زحمت جدال و قتال فراغت داشتند

### جلوس «الخلوس» در بابل 2913 سال بعد از هبوط آدم بود

الخلوس بن ایلاوس بعد از بند بر سریر پادشاهی متمکن گشت ، و در مملکت بابل و نینوا کار ملک را با برگ و نوا کرد و معبدهای قدیم را تجدید مرمت کرده کار بت پرستیدن را رواج تمام داد ، و با هر گونه ملاحی (1) و مناهی (2) اشتغال فرمود ، در سال ششم سلطنت او روزگار ضحاک بنهایت شد و بدست فریدون بن اتقیان مقهود گشت چنانکه عنقریب مذکور شود.

علی الجمله : مدت چهل سال الخلوس پادشاه بابل و نینوا بود و چون زمان هلاکتش در رسید فرزند (3) مهین خود (او مونوس) را طلب داشته زبان بیند و اندرز برگشود و از هر گونه رازش آگهی داده در انجمن بزرگان در گاه و قوا (4) و سپاه منصب بدو تقویض کر دودم بر بست .

### جلوس «فریدون بن اتقیان» سه هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

فریدون فرزند اتقیان بن جمشید است، و او را دو برادر بود که یکی (کیانوش) و آندیگر (شادکام) نام داشت، مقرر است که (ارنواز) و (شهر ناز) خواهران جمشید بزنی در خانه ضحاک بود، آن هنگام که چهل سال از سلطنت ضحاک باقی بود شبی با (ارنواز) در بستر بیا سود ، و در خواب چنان دید که سه نفر از در در آمده با او حمله کردند ، و یکی از آنسه تن قدم پیش گذاشته و گریزی که صورت گاومیش داشت بر آورد

ص: 48

---

1- ملاحی جمع ملهی: آلت لهو

2- مناهی جمع منهی : کاری که شرعا یاعرنا منع و نهی شده است

3- مهین : بزرگ و بزرگتر

4- قواد جمع قائد : پیشوا

و بر سر اوزد و او را ذلیل خویش ساخته دست بر بست و بکوه دماوند آورده محبوس کرد، ضحاک از این دهشت از جامه خواب برجست و این راز با ارنواز بگفت، و آنشب را با دهشت بروز آورده، صبحگاهان منجمان و معبرانرا بدرگاه حاضر ساخت و صورت واقعه دو شین را با ایشان در میان گذاشت، مؤبدان (1) گفتند که چنان مینماید که پس از این فرزندی از دودمان جمشید با دید آید، و چون بحدر شد رسد کار بر ملک تنگ کند و سبب زوال ملک گردد، ضحاک از این سخن یمناک شده هر سوی در جستجو بود تا اگر چنان مولودی یابد مقتول سازد، اتقیان که نسب از جمشید داشت و خصمی (2) ضحاک را با خود میدانست، خبر منجمین و ممبرین را نیز اصفاء (3) فرمود، و در این هنگام «فرانک» ضجیع (4) او که حامله بود بار بگذاشت و فریدون متولد شد، اتقیان زن و فرزند را گذاشته یکباره پشت برایشان کرد، و در هیچ جا آرام نمیگرفت و هر روز به بیغوله در می گریخت، با اینهمه از چنگ بلارهایی نیافت و کسان ضحاک او را بدست آورده، بحضرت وی بردند، و آن پادشاه (5) جابر حکم کرد تا سر اتقیانرا از تن برگرفتند، چون فرانک خبر قتل شوهر بشنید، دل پریم کرد و فریدون را برداشته بمرغزاری از توابع مازندران در شد، و او را بدست مردی سپرده نیازمند گشت که این کودک را چنانکه دانی تربیت فرمانی که اینکار از مادر وی اکنون ساخته نمیشود، و دست مزدی نیز برای او مقرر داشت و خود از پیش وی دوری جسته در زاویه خمول (6) مخفی شد، آنمر در آگاهی بود که پرمایه نام داشت و مدت سه سال فریدونرا با شیر

ص: 49

1- مؤبدان جمع مؤبد: حکیم و دانشمند و پیشوای روحانی زردشتیان

2- خصمی: دشمنی

3- اصفاء: شنیدن

4- ضجیع: همخوابه

5- ضحاک شخص افسانه ایست برخی گویند اسم او محرك از آژی دهاک است، و گفته اند که از روشهای او مارهای صغیر زننده ای بیرون میآمد؟ که هر روز سرد و نفر آدم غذای آنها بود، و برخی نام او را بیور اسب گفته اند، و در اینکه آیا از عجم و یا از عرب بوده اختلاف است، ابو نواس شاعر عرب بدو افتخار نموده است زیرا او را از اهل من دانسته؟ چه ابو نواس راوطان یمن بوده است تاریخ ایران ص (175) مروج الذهب ص (97)

6- خمول: گمنام

گاو پرورید، و چون هنگام فطام (1) وی برسید فرانگ باز وقتی را گزیده کرده بنزدیک ویبر فریدون آمد، و فرزند را از آنمرد گرفته بدا من البرز کوه آورد و بدست پیر مردی بسپرد و نیز دست مزدقه برای او مقرر کرد، تا فریدونرا پرستاری کند، و در این مدت همچنان ضحاک هیچ از جور و ظلم دریغ نمیداشت، و هر روز دو تن را برای دفع و جمع (2) سلمه که بر منکبین (3) داشت بدست خوالیگران (4) میداد که بکشند و از مغز سر ایشان مرهم ترتیب دهند، چنانکه در ذیل قصه ضحاک بدان اشارت شد، «ارمایل» و «کرمایل» که از صناید عجم نسب داشتند و خوالیگروی بودند، یکی را کشته و تنی را رها میکردند، و هیچکس در محروسه (5) مملکت آسوده نبود تا مبادا این قرعه بنام وی افتد.

علی الجملة : ضحاک را خبر دادند که در بیشه مازندران یکی از احفاد (6) جمشید را بشیر گاو پرورش میدهند، از آن بیم که در دل داشت این مهم را با دیگری حوالت نکرد بنفس خود از پی اینکار کمر بسته بدان سرزمین آمد و فریدونرا نیافت از غایت غضب حکم کرد تا آن گاو را بکشند و آن مرز را خراب کردند و از آنجا بنخانه انقیان، شدهم فریدون را نیافت آنخانه را نیز ویران کرده آتش در آن زد و از آنجا بمخیم (7) خویش مراجعت فرمود و چون دید دشمن بدست نیامد و عنقریب روز بد فرا میرسد (8) سجلی نگارش داد بدین مضمون که از ضحاک جز عدل و داد چیزی بظهور نرسیده، و همواره بعمارت بلاد و رفاه عباد مساعی جمیله مرعی داشته و هیچ دقیقه از مدارج جود وجودت و مراسم عدل و انصفت متروک نفرموده، آنگاه صناید مملکت و بزرگان حاضر ترا حاضر کرده تا بر آن سجل خاتم (9) گذارند، مردم نیز از بیم ضحاک آنمخضر را مختوم داشتند و

ص: 50

1- فطام : موقع از شیر باز گرفتن

2- سلمه : دو نوع مرض را گویند اول مرضی که جلد پوست را میشکاند روم غده که میان گوشت و پوست پیدا میشود

3- منکبین : شانه ها

4- خوالیگران - جمع خوالیگر : آشپز

5- محروسه: نگهبانی شده

6- احفاد جمع حفید : فرزندزاده

7- مخیم : جایی که خیمه نصب شده

8- سجل: دفتری که در آن اسناد و احکام نوشته میشود

9- خاتم : مهر

بر آن دعوی اقرار کردند، یکچند روز گار بر اینگونه بگذشت تا روز محاک بنهایت شده کاوه آهنگر، بدانگونه که در قصه ضحاک مرقوم شد، آن پوست پاره که آهنگران بر دامن آویزند بر سر چوبی کرده بر آورد و بر ضحاک بشورید و این همان علم بود که هر يك از سلاطین در زمان خود گوهرها بر آن نصب میکردند و آن را درفش کاویان میخواندند.

علی الجمله کاوه لشگر از اصفهان بری آورده فریدونرا از ضمیر خویش و شورش بر ضحاک آگاه ساخت فریدون «کیانوش» و «شادکام» برادران خود را فرمود: تا به بازار آهنگران رفته استادی چیر دست (1) طلب کردند و بنزد وی آوردند، آنگاه صورت گاو میشی بر زمین نقش کرده با وی گفت: گریزی بدینصورت برای من ترتیب داده حاضر کن استاد آهنگر این معنی را پذیرفته بحجره خویش رفت و بدان صفت گریزی ساخته بنزد فریدون آورد و او با تفاق کاوه بعزم رزم ضحاک بطبرستان شده او رامقهور ساخت، و بعد از شکستن دستگیرش کرده سر و گردن بر بست و آورده در جبل دماوندش محبوس فرمود، چون از کاروی پرداخت برای ورویت منجمین ساعتی سعد معین کرده، در روز مهرجان (2) بر سریر جهانبانی بر نشست، صنادید مملکت وقوا و سپاه بحضرت او حاضر شده تهنیت گفتند و آنروز را عید کردند و از شر ضحاک بر آسودند، چون کار سلطنت بر فریدون راست شد کاوه آهنگر را که در اقبال دولت مداخلتی تمام داشت، طلب نمود باوی فرمود: اینک لشگری در خود برداشته عراق عرب و «بوزنطیه» را از عمال ضحاک پرداز، وقانون باج و رسم خراج برایشان مقرر دار کاوه سپاهی شایسته فراهم کرده بفرموده فریدون بدان نواحی شتافت، و مدت بیست سال آن ممالک را مسخر کرده اهالی آن بلاد را مطیع و منقاد ساخت، و همه جا درفش کاویانی پیشرو سپاه وی بود، پس از انجام این خدمت بحکومت اصفهان مفتخر گشت، چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی.

ص: 51

1- چیر دست : چابک دست

2- مهرجان: معرب مهرگان شانزدهم ماه مهر

## جلوس باشی کینگ در مملکت چین سه هزار و نهصد و بیست سال بعد از خبوط آدم بود

باشی کینگ بعد از زوال دولت اردنیک در دارالملک چین بر سریر سلطنت بر نشست، و او پادشاه پنجم است از دودمان شنیک تانک، چون کارملک بر اور است شد و رأیت ضحاک بن علوانرا که در ایران سلطنت داشت نگوئسار یافت، دیگر باملک ایران اندیشه مواسات (1) ومالات (2) نفرمود و بتهنیت فریدون کس نفرستاد، این روش بر طبع فریدون گران آمد، گرشاسب و نریمان را از زابلستان خواسته برزم وی فرستاده و باشی کینگ با ایشان رزمهای ملوکانه کرده، پسر و بعضی از خویشان در جنگ گرشاسب کشته شدند، و «قلا» که دلاور ترین مردانش بود هم بهلاکت رسید، عاقبة الأمر گرشاسب بر ممالک چین مستولی شده باشی کینگ را اسیر کرده بهمراهی نریمان به حضرت فریدون فرستاد، و فریدون در حق وی عطوفت ملکی مرعی داشته بتشریف خسروانی خرسندش ساخت، و دیگر باره او را با ساز و برگ سلطنت بچین فرستاد، باشی کینگ با دل شاد و خاطر خرم بدار الملک آمد و بتخت پادشاهی بر آمد و بر تمامت چین و ماچین و تبت و خط مستولی گشت چنان که شرح این اجمال در ذیل قصه مأمور ساختن فریدون گرشاسب را بمغستان و چین مرقوم خواهد شد.

علی الجملة: مدت سی سال باشی کینگ در مملکت چین فرمانگذار بود و چون زمان هلاکش نزدیک شد سوکیا که بهترین فرزندان او بود، ولیعهد ساخته و جای پرداخت.

## طلب داشتن فریدون گرشاسب را برای تسخیر منواسان و چین 2921 حال بعد از هبوط آدم بود

ازین پیش مرقوم شد که چون جمشید (3) مقهور ضحاک گشت، یکچند در

ص: 52

1- مواسات: یاری کردن

2- موالات: دوستی کردن

3- اتفاق اهل تاریخ چنان است که جمشید برادر زاده طهمورث بود، در شاهنامه جمشید یکی از پادشاهان بزرگ است که هفتصد سال سلطنت نمود، و سلطنتش باجلال و حشمت بود و بنا بر نقل فردوسی جمشید در آخر کار خود مغرور شده: دعوی خدائی کرد و خواست که او را پرستش کنند: از این سبب فر ایزدی از او دور گشته و مملکتش در دست ضحاک افتاد. تاریخ ایران ص (174)



اطراف جهان از شهری بشهری می گریخت مقرر است که نخست بزمین زابل آمد و در آنهنگام فرم انگذار زابل از جانب ضحاک کورنگ بود، و کورنگ دختری پری منظر داشت که در بیرون زابل بستانی و باغی بر آورده، همواره در آن باغ روزگار میگذاشت، نخست که جمشید بزمین زابل رسید بر در آن باغ عبور کرد، و چون از زحمت راه خسته و مانده بود، با سندان (1) در باغ را بکوفت کنیز کی بیرون آمد و گفت کیستی و چه میخواهی؟ جمشید گفت مردی غریبم و از زحمت سفر کوفتگی در من راه یافته، اگر شمار اشراب انگور باشد سه جام با من عطا کنید، کنیزك بنزد خاتون رفته صورت حال را با وی گفت و از نیكوئی جمال جمشید بیانی وافی نمود، دختر کورنگ خود به پس دیوار آمده و از روزن در ملا-حظه صورت جمشید کرد و آثار بزرگی و نمود کبریائی از جین او مشاهده نمود، و مهر او در خاطرش استوار گشت، پس جمشید را دعوت کرده باندرون باغ برد و باوی بز می راست کرده بشرب مدام مشغول شد، و چون از جانبین رسوم مهربانی محکم گشت، جمشید در از خویش با دختر کورنگ باز گفت و او چون حسب و نسب جمشید بدانست برغبت تمام بحباله نکاح او در آمد و باوی هم بستر شده باردار گشت و چون کورنگ از حال دختر خویش ووصلت باجمشید مطلع شد هم بنهایت شاد خاطر آمد.

علی الجملة : پس از چندی ضحاک بدگمان شد که جمشید در زابل متواری، گشته و این سخن در درگاه وی اشتهاار یافت، چون این خبر گوش زدکورنگ گشت جمشید را از واقعه آگهی داد و اویم کرده از زابل بهندوستان بگریخت، و از آنجا بچین رفته بدست ملازمان ضحاک اسیر و مقتول گشت، چنانکه ازین پیش مرقوم شد.

علی الجملة : دختر کورنگ بار بگذاشت و پسری از جمشید آورده نام او را «توز» نهاد و باری خوشدل میبود، پس از چندی خبر قتل جمشید با او آوردند و دختر کورنگ

ص: 53

ازین اندوه زهر تقیع (1) آشامیده خود را اهلایک ساخت و فرزندش «توژ» در حجر تربیت کورنگ بحد رشد و بلوغ رسیده، زنی از خویشان خود آورد و از وی فرزندی یافته نام او را شیدا سب نهاد و از «شیداسب» «طورک» بوجود آمد، و پسر «طورک» «شم» نام داشت و فرزنده «شم» اترطه بود و گرشاسب پسر «ترط» است که در مردی و میدان در عالم (2) عدیل نداشت، و همواره از سر حد پنجاب تا زابلستان و سیستان را فرمان بود، و در هندوستان نیز سفرها کرده مظفر و منصور باز آمد، چنانکه در ذیل احوال ملوک هند بدان اشارت رفت، و آن جلالت داشت که با ضحاک تازی چندان مکانتی زمیگذاشت، وی را برادری بود که هم او را کورنگ میخواندند، نریمان که از اجداد رستم دستان است پسر کورنگ باشد.

علی الجملة: چون فریدون بتخت سلطنت بر آمد و ملک بروی مقرر شده کسی نزد گرشاسب فرستاد و پیام داد که تو در اسب با من انبازی، اکنون که مملکت از دشمن پرداخته شد نیکو آن باشد که قدم رنجه کرده بدرگاه حاضر شوی تا بدان چه از صلاح ملک گزیر نیست اقدام فرمانی گرشاسب سپاه خویشرا فراهم کرده، نریمان را نیز با خود برداشت و بحضرت فریدون آمد، پادشاه را از دیدار گرشاسب شعفی تمام حاصل شد، بفرمود تا بزم خسروانی بر آراستند و روزی چند با گرشاسب و نریمان میخوردن گرفت، آنگاه ایشان را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته، با گرشاسب فرمود که ملک چین و مغاستان همواره باندران ما طریق (3) ضراعت میسپردند و بانفاذ (4) تحف وهدایا خاطر ایشان را از خود شاد میداشتند، هم باضحاک نیز بدین روش رفتند، اینک چه شده که تانخت ملک نشیمن منست از هیچیک پیکی (5) نرسیده، و تهنیتی ملحوظ نیفتاده! لاجرم ایشان را تأدییی در خور است، گرشاسب عرض کرد که اگر چند روز گار من سپری شده و آفت پیری مرا دریافته، هم بمیامن (6) بخت پادشاه اینکار را بنظام کنم و در این وقت گرشاسب ششصد ساله بود.

ص: 54

1- زهر تقیع: زهر مهلك و كشنده

2- عدیل: مثل و همتا

3- ضراعت: خواری و زاری

4- انفاذ: فرستادن

5- پیک: نامه بر و قاصد

6- میامن - جمع میمته: برکت

علی الجمله از حضرت فریدون رخصت یافته ، ساز و سلاح سپاه خویش را بر آراست و نریمان را برداشته روی بجانب مشرق نهاد ، و ازری که پایتخت فریدون بود بیرون شده ، ببلغ ، آمد و از آنجاها وراء النهر را فرو گرفت ، و بنسق (1) کرد ، و از ماوراء النهر بار بسته ، راه می برید تا بر شهر «چاچ» رسیده ، در دیهی منزل کرد : از قضا آنشب زلزله حادث شد ، و دیوار قلعه کهنه که قریب بمخیم وی بود ، خراب گشت ، و چهل دیگه که انباشته از زرناب بود ، پدیدار گشت ، و آنجمله بدست گرشاسب افتاد ، آنمخزن را بر داشته بمغستان روی نهاد ، و نامه بمملک مغستان که از احفاد «اغوزخان» بود ، نگارش داد که اینک فریدون بتخت ملکی برنشسته و از پادشاه مغستان بدانحضرت (2) محمدتی نرفته ، و تهنیتی نرسیده ، قانون آن باشد که خود بدان درگاه شده ، بشکرانه سلام کنی و اجازت یافته بمکمن (3) خویش مراجعت فرمائی ملک مغستان گفت که من هنوز خوی فریدون را نمیدانم و مخاتل (4) اور اندانسته ام ، بیجستجوی هرگز اینکار نخواهم کرد ، چون با فرستاده گرشاسب بر حسب فرموده او عمل نکرد ، و پیک ویرا بازگردانید ، «تکین تاش» برادر زاده ملک مغستان که پیوسته باهم خود خصمی داشت «تکینتاش» و بهره از ملک او را گرفته بود هم بر حسب عادت لشگری عادت لشگری بر داشته از و تاراج بمملکت او در آمد ملک مغلولستان در بیم شد که با دو دشمن قوی چگونه مصاف دهد ، پس با دانشوران در گاه مشورت کرده ، رأی چنان زدند که بهتر آن باشد که تحف و هدایا بدرگاه فریدون فرستد و او را با خود رایگان دارد ، چه اینقاعدہ نیز با ضحاک مقرر بوده ، و گرشاسب را بمهمانی بخواند ، و موایق موالات با او استوار دارد ، پس بر سخن کجهت شده نامه پوزش و نیایش نزد گرشاسب فرستاد و او را بضیافت طلب فرمود ، و بز می شاهوار بر آراست ، گرشاسب نیز اجابت دعوت وی فرموده ، باخانه او آمد و جشنی بزرگ و شایسته کرده ، با هم بنشستند و روزی چند باده گساردند ، چون عقد مودت از جانبین محکم گشت ملک مغستان از کردار ناستوده «تکین تاش» شرحی

ص: 55

- 1- نسق: نظم و ترتیب دادن
- 2- محمدت: آنچه مرد را بدان ستایش کنند
- 3- مکمن جای پنهان و کمینگاه
- 4- مخاتل جمع مخیله : کمان و تصور

وافی با گرشاسب براند، و آن رزم را از وی استمداد کرد، گرشاسب لشگر خویشان را برداشته، با تفاق ملك مغاستان پذیره جنگ تکین تاش شد، چون فریقین با هم نزدیک شدند، گرشاسب با ملك مغلستان گفت اینک ما و تو بزم کرده، باده نوشیم و این جنگ را با نریمان گذاریم، پس هر دو می خوردن بنشستند، و نریمان را مأمور جنگ ساختند، نریمان باسیاه خود در پیش لشگر تکین تاش شد، صف بر زد و هفتاد و شش تن از دلیران تکین تاش را که یکیک بمیدان می آمدند، بدستیاری شمشیر بکشت تکین تاش را غیرت جوش زد، خود میدان آمد و با نریمان رزمی مردانه کرد، نریمان اور ازنده گرفته، بنزد ملك مغلستان و گرشاسب آورد، و لشگر اورا پراکنده ساخت، ملك هغلستان شادیها کرده جشن خسروانی بر آراست، و بشکرانه این اقبال بخشش های بزرگ با گرشاسب و نریمان نمود، و پیشکش های شایسته بهر فریدون مرتب ساخت، و تکین تاش را بسزای عمل خود رسانید، گرشاسب نامه بحضرت فریدون، نگارش داده، صورت اینوقایع را بنوشت، و با تحف ملك مغلستان انفاذ درگاه پادشاه داشت، و از آنجا بسوی چین عزیمت فرمود، و نامه بیا

شی کینگ مملکت پادشاه چین نوشت: که جلالت قدر فریدون زیاده بر ضحاک بود، چه پیش آمد که آن پوزش و زیبایش که با ضحاک مرعی داشتی از این حضرت دریغ فرمودی اکنون یا خراج مملکت برای فریدون فراهم کن یا ساز جدال را آماده دار این سخن بر باشی کینگ گران آمد و پسر شرا بالشگری بی کران باستقبال جنگ گرشاسب بیرون فرستاد گرشاسب چون از این خبر آگهی یافت نریمان را با ده هزار سوار (1) جرار مأمور فرمود تا پیش روی اوصف برزد، و جنگی عظیم با وی کرده، او را ضعیف ساخت، چنانکه تاب تمکن نیاورده، نیمشب یکمنزل فرانس بگریخت، صبحگاهان نریمان مردان خویش را برداشته، بدنبال وی پشتافت، و بدو رسیده دیگر باره با هم مصافی دادند و جانین سخت بکوشیدند، پس از کشش و کوشش بسیار پسر باشی کینگ شکسته شد، و بشهری پناه جست که قلعه رصین (2) و حسنی حسین (3) داشت، نریمان از پی وی

ص: 56

---

1- جرار: بسیار کشنده.

2- رصین: محکم

3- حصین: استوار

شتافته بکنار شهر آمد، و با سپاه خویش بحکم یورش (1) شهر را فرو گرفت، و بغارت و نهب دست گشاد پسر باشی کینگ از شهر بیرون شده، فرار کرد دیگر باره نریمان از دنبال او شتافته وی را دستگیر کرد و سرش از تن بر گرفت، این خبر بباشی کینگ رسیده، گریبان بدرید، و رسم تعزیت پسر نیکو بداشت و از آن پس «قلا» را که سردار سپاه و قاید لشگر بود، طلب داشت و با یکصد و بیست هزار سوار کار دیده اش بنزد جرماس برادرزاده خود فرستاد، تا با تفاق با نریمان نبرد کنند چون جرمنی از حکم ملک چین و ورود قلا آگهی یافت، ساز سپاه خویش کرده با تفاق وی بنزدیک نریمان آمدند، و در برابر او صف زدند، نخستین «قلا» اسب خویش را بر جهانده، بمیدان در آمد و نریمان را طلب داشت که کار او یکسره کند، نریمان چون آواز او بشنید بیتوانی میدان آمد، و باقلا در آویخت و او را بایک چوبه تیر بکشت، لشگری در بیم شده هزیمت کردند، و جرماس نیز تاب مقاومت نیاورده فرار کرده بیشه درون رفت و همه راه اسب می تاخت ناگاه از زیر درختی بر میگذشت که شاخی آویخته داشت، در هنگام عبور آنشاخ بر حلق جرماس افتاد، و اسب از زیروی برگذشت و جرماس همچنان بر شاخ آویخته بمرد، چون این خبر بباشی کینگ رسید بدانست که اینکار دیگر با خشونت نظام نگیرد، بلکه مصلحت بمواسا (2) و مدارا باشد، پس نامه بگرشاسب نوشت، و قرار بدان داد که گنج مملکت فقسستان را که پسرش فراهم کرده بود، بتصرف گرشاسب دهد تا بازای آن بتخانه ای فقسستان را تاخت و تاراج کند، چون نامه بگرشاسب رسید بدینسخن همداستان شد، و عهد محکم کرده به فقسستان در آمده خزاین (3) و دفاین (4) پسر باشی کینگ را متصرف شد و فرمود تا کسی گرد بتخانها نگردهد قباد که نسب از سلاطین کیان داشت بتخانه در آمد و آن را از جواهر شاداب انباشته دیده طمع در نهادش جوش زده، فرمانداد تا بتخانه را بغارت برند، و بتان را شکسته جواهر آن را بگیرند، مردم شهر نموغا بر آورده بدرگاه نریمان آمدند و از قباد شکایت کردند، نریمان بر آشفت و خواجه سرائی را طلب داشته گفت که بشتاب و قباد را بر دار کن تا چر اعهد مرا با خلق خوار انگاشته خواجه سرابنزد قباد آمده، ابلاغ

ص: 57

1- یورش: حمله و هجوم

2- مواساة: یاری و کمک

3- خزائن - جمع خزینه: گنجیه

4- دفائن - جمع دفینه: گنج و پولی که در زیر خاک پنهان شده.

حکم نریمان کرد قباد گفت نریمان را نرسد که در حق من اینچنین سخنها داند، و باوی نیز دشنام گفت، خواجه سرا بنزد نریمان آمده با اینکه سخن بد شنیده بود لب بشفاعت گشود و گفت قباد از خویشان فریدونست و هلاکت وی بدست تو پسند خاطر پادشاه نخواهد بود، نریمان خشونت آغاز کرد و گفت تو را با اینگونه مهمات مداخلت روا نباشد هم در حین می باید رفته قباد رازنده بردار کنی، خواجه سرا ناچار دیگر باره نزد قباد آمده اورا از دار بیاویخت و خونس بریخت و گرشاسب چون از این حدیث آگاه شد نریمان را آفرین فرستاد که تقض عهد روا نداشت.

علی الجمله بعد از قتل قباد- و جرماس باشی کینگ باز تجهیز لشگر کرد، و دو تن از خویشان خود را با هشتاد هزار تن مردد لاور و دویت زنجیر فیل بجنگ نریمان فرستاد، و چون این خبر با گرشاسب آوردند دوازده هزار تن از دلیران سیستان بمدد نریمان مأمور ساخت و نریمان ترتیب سپاه کرده، پیش روی چینیان آمد، ورده (1) برکشید و جنگی صعب افکنده لشگر چین را بشکست، هم ملک چین از جای نشد و رسولان باطراف و اکناف ممالک گسیل (2) ساخته در مدتی کم عدتی (3) زیاد فراهم کرده، مأمور جنگ نریمان فرمود در این کرت گرشاسب نیز خود با نریمان پیوست و با چینیان ای مصاف داده، ایشان را هزیمت کرد، هم سلطان چین از پای نشست، و در این کرت بنفس خود جنبش فرمود و چندان که لشگر داشت ملتزم رکاب ساخت وازدار الملک گرداشت بیرون شد، و شانزده هزار شتر بارکش را سلاح و ادوات جنگ بار کرده، راه سپرگشت، نخستین گروهی را برای شیخون (4) بسوی نریمان فرستاد، و ایشان نیمشب بر سر سپاه ایران یورش بردند و از آن غافل بودند که گرشاسب و نریمان مردم مجرب اند، و تدارک این گونه کارها نیکو دانسته اند، بعد از در شدن بمیان گروه ایرانیان از هر سوی در میان گرفته دست بقتل بگشادند، چنانکه معدودی خلاصی جسته، باخدمت ملک چین شدند علی الصبح باشی کینگ اشگر بر آورد و فریقین در پیش روی هم صف بر کشیدند و دو شبانه روز بها بسته و دستها گشاده داشتند، و جز بازبان تیغ و سنان گفت و شنود نمی فرمودند

ص: 58

1- رده بفتح اول و دوم: صف و قطار

2- گسیل: روانه

3- عده: بکسر اول جماعت

4- شیخون: حمله ناگهانی بردشمن هنگام شب

عاقبة الامر لشگر چین پشت بمعمر که جنگ داده هزیمت شدند ، و باشی کینگ از پیش تریمان بگریخت و بشهر در آمده متحصن گشت ، نریمان با سپاه خویش از دنبال او بتاخت و از نزدیک باره (1) حمله ور شده دروازه شهر را خرد بشکست ، و بشهر در آمده فرمود تا درفش (2) او را بر برج دروازه برده نصب کردند و شهر را فرو گرفت باشی کینگ به بتخانه در شده سر در قدم صنمی بزرگ گذاشت وزاری و ضراعت (3) از اندازه بدر برد تا بنیروی آنصنم از چنگ بلادها گردد، در این هنگام نریمان بیتخانه در آمد و او را از خاک برگرفت و با خود آورده، بیکجای بازداشت و دیدبانی چند بر او برگماشت و همچنان سی هزار از اعیان و بزرگان چین را گرفته بزندان بردو بند بر نهاد ، و چون از کار جنگ و فتح چین پرداختند، گرشاسب نامه بحضرت فریدون نگارش داده ، و داستانها جمله یادکرد ، و باشی کینگ را با هر چه خزاین (4) و دفاین (5) داشت بهمراه نریمان بدرگاه فریدون فرستاد و چون نریمان آن راه دراز پیموده بدرگاه پادشاه آمد ، فریدون فرمود: نخست باشی کینگ را بزندان برده، محبوس، داشتند و خزاین چین را پیش خواسته ، یکهفته تمامت آن غنیمت را مشاهدت میفرمود ، آنگاه نریمان بشفاعت باشی کینگ بخدمت فریدون آمد و ملتمس داشت ، تا پادشاه از گناه او در گذرد، فریدون التماس نریمان را پذیرفته ، ملک چین را از بند خلاص کرده ، و بتشریف ملکی اختصاص داد ، و مجلسی شاهوار بر آورده ، اورا بنقل شراب صلا (6) زد، یکچند روز باملک چین و نریمان بساط عیش گسترده داشت ، آنگاه نریمان را ببذل گنجهای شایگان (7) و جامهای شاهوار خرسند فرموده ، حکومت زابلستان و کا باستان و بلخ را تا سرحد سند بوی ارزانی داشت ، و باشی کینگ نیز ساز و برگ شاهانه داده با سپاهی در خور بشهر چین روانه فرمود ، پس ملک چین شادکام با وطن مراجعت کرده بتخت خاقانی بر نشست ، و گرشاسب اورا اتمکن داده ، روزی چند باوی بیود، آنگاه

ص: 59

1- باره: دیوار قلعه

2- درفش: پرچم

3- ضراعت: خواری وزاری

4- خزائن جمع خزینه : گنجینه

5- دفائن - جمع دفینه : گنج و پولی که در زیر خاک پنهان شده

6- صلا: دعوت کردن

7- شایگان : سزاوار ولایت

اور اوداع گفته بخدمت فریدون آمد، بعد از رسیدن گرشاسب پایه سریر سلطنت، فریدون نریمان را رخصت داد، تابسیستان رود، و کس فرستاده دختر فرمانگذار بلخ را برای وی خواستاری نمود، و اوراکابین (1) بسته بسرای نریمان در آورد، و گرشاسب را نیز رخصت داده روانه سیستان فرمود، تابساط سورو سرور نریمان بکمال پیوست، پس از چندی دختر والی بلخ حامله شده سام از وی متولد شد، و نریمان را بادیدار او دیده روشن گشت.

### وذات کالوب علیه السلام سه هزار و نهصد و بیست دو سال بعد از هبوط آدم بود

کالوب بن یوفتی از جمله پیغمبران بزرگوار است، و نسب وی بیهودای یعقوب منتهی میشود، شرح حالش در ذیل قصه موسی و یوشع و عثنیل مرقوم افتاد.

علی الجمله: چنانکه مذکور شد، بعد از یوشع امام بنی اسرائیل بود، و بتقویت برادر زاده اش عثنیل مدبر و فرمانفرمای بنی اسرائیل گشت، و در فتوحات عثنیل چنانکه نگارش یافت، همه جامعین و یاور بود، و چون دفع کوشان ائیم شد و دست ظلم وی از بنی اسرائیل کوتاه گشت، و کار ملک برعثنیل راست شد، کالوب علیه السلام بقریه اراع ار مع که بحیرون (2) مشتهر است آمده، متوقف گشت، و آن زمینی بود که حضرت موسی بدان حضرت قسمت داده بود، علی الجمله: بقیت عمر را کالوب در حیرون بسر برده، هم در آنجا بدرود جهان فانی کرده، بسرای جاودانی شتافت، و در حیرون مدفون گشت مدت عمرش یکصد و سی سال بود.

ص: 60

1- کابین: مهر زنان ولی مراد در اینجا عقد بستن است.

2- حیرون شهری است که با سم یکی از اولاد کالب نامیده شد و از قدیمترین شهرهای یهودیه میباشد و بمدینه اربع، معروف بود وجه تسمیه اش از شخص شجاعی بود که اربع نام داشته و در آنجا ساکن بوده، و فعلا آنرا (حیرون الخلیل) گویند و مسجدی دارد که ضریح ابراهیم علیه السلام و اسحاق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و زوجات ایشان ساره و رفقه در آنجا میباشد. قاموسی کتاب مقدس ص 310.



## جلوس «امنافیس» در مصر سه هزار و نهصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

امنافیس امنافیس پسر ر مسس میاهم است که بعد از پدر مملکت مصر را متصرف شد و برادر کوچکش بوزیریس کمر طاعت بر میان استوار کرده ، خدمت برادر را واجب می‌شمرد، مورخین یورپ (1) و فرنگستان بر آنند که خروج بنی اسرائیل از مصر در این زمان است که سلطنت امنافیس داشته ، و فرعون (2) موسی ویراداند ، و گویند در دریای احمر غرق شد ، و این سخن بسبب اختلاف عقیده علمای یهود است ، که هر طایفه از هبوط آدم تا ولادت موسی را بمدتی دیگر معتقدند و زمانی علیحده معین کرده اند ، مورخین فرنگستان نیز در پاره از وقایع اقتفا (3) بدیشان جسته اند.

علی الجملة : امنافیس دو پسر داشت اول «سساستریس» دویم «دنئوس» در تربیت سساستریس نیک بکوشید، و چون آثار جلالت و نبالت (4) از دیدار او مشاهده کرد در محضر بزرگان مصر منصب ولیعهدی بدو سپرد و دنئوس را بخدمت برادر مأمور نمود، و چون اجل محتوم فرارسید، از جهان بگذشت ، مدت نوزده سال در تمامت مملکت مصر و نوبه و سودان و سایر بلاد افریقیه پادشاه نافذ فرمان بود .

## حکومت کاوه در اصفهان سه هزار و نهصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش نیز گفته شد که کاوه از جانب فریدون بتسخیر بلاد بوزنطیه و اراضی عرب مأمور شد ، چون بیست سال تن برنج سپرد و آن نواحی را از عمال ضحاک خالی ساخت و بدرگاه فریدون آمد پاداش خدمت سابق و زحمت لاحق منشور (5) حکومت

ص: 61

1- یورپ: اروپا

2- آنچه که از تاریخ طبری و حبیب السیر و لباب التفاسیر و سایر کتب تاریخی بدست می‌آید که فرعون موسی شخص دیگری بوده است . طبری جلد اول (271)

3- اقتفاء : پیروی کردن

4- نبالت : بزرگواری و فضل و برتری

5- منشور: فرمان و نامه سرگشاده

اصفهان و سایر اراضی عراق تا سر حد آذربایجان بدو مفوض شد، و کاوه باسازوسپاه و آن خزاین و دفاین که بهمراه داشت متوجه اصفهان گشت، مردم آنمدینه بدیدار او خرم و خرسند گشتند، چون مدت ده سال حکومت آتشهر کرد روزگارش بآخر رسیده بسرای جاوید شتافت، و این خبر با حضرت فریدون آوردند پادشاه از این حادثه سخت اندوهناک شده، یکهفته بمراسم تعزیت قیام نمود، و مثال داد تا پسران او «قارن و قباد» را بدرگاه آوردند و فرمود ایشانرا در رسته (1) خاصان حضرت و امیران در بار جای دادند، آنگاه حکم کرد که متروکات کاوه مخصوص اولادش باشد، جز درفش کاویانی که خاص از برای پادشاه و پیشر و سیاهست، پس آندرفش را بدرگاه فریدون آوردند و بگماشتگان حضرت سپردند فریدون فرمود تا آنرا بجواهر (2) ثمین مرصع (3) کرده، در خزانه بگذارند، و چون گاه رزم شود، در میان سپاه آورده تا مردان بدان مستظهر گردند و کار دشمن نیکو بسازند، پس ایندرفش همچنان در میان ملوک عجم بود، و هر یک جواهری چند بدان می افزود تا در زمان خلافت عمر بن خطاب در فتح قادسیه (4) بدست: لشگر اسلام افتاد، و عمر بفرمود تا آن چرم پاره را سوخته جواهر آن را بر لشگریان قسمت کرد، چنانکه انشاء الله در جای خود گفته شود.

### جلوس سوکیا در چین سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سوکیا بعد از وفات باشی کینگ بر سریر جهانبانی برآمد، و بر مملکت چین استیلا یافت، وی پادشاه ششم است از دودمان شینگ تانگ ملکی دوراندیش و سلطانی عاقبت بین بود، چون کار ملک بروی راست شد، بزرگان در گاه را خواسته با ایشان گفت که هنوز روزی چندیش نیست که این مملکت از آسیب فریدون و دار و کوب ایرانیان آسوده گشته، اکنون که باشی کینگ از جهان برفت اگر ماکار بتغافل کنیم و

ص: 62

1- دسته: صف

2- ثمین: گرانها

3- مرصع: جواهر نشان

4- تاریخ طبری جزء ثالث ص (69)

خاطر فریدون را از خود شاد نسازیم دور نباشد که با زفتنه طراز شود ، و کار بتخریب بلاد و اتلاف عباد منجر شود ، بهتر آنست که با نفاذ (1) هدایا از بلایا ایمن شویم و بار سال نامه هنگامه (2) فروشنانیم اعیان مملکت بدین گفته یکدل و یکزبان شدند ، و اندیشه اور اصواب شمردند ، پس سوکیا نامه بحضرت فریدون نوشت و پیشکشی در خور بفرستاد و گفت اکنون که روزگار باشی کینگ سپری شد، اگر پادشاه رضا دهد پس من بجای او پاس حقوق آنحضرت را بدارم و ادای شکر احسانهای فریدونی کنم چون این نیاز نامه بدرگاه فریدون آوردند . از سوکیانهایت خرسند شد و پاسخی مهرانگیزید و نوشته از میل خاطر خویشش امیدوار ساخت و فرستاده او را شاد کام باز فرستاد. پس سوکیا خوشدل و آسوده بکار سلطنت قیام نمود و مدت هفده سال در مملکت چین و ماچین و ختاو تبت پادشاهی کرد چون زمان او بنهایت رسید خوکی را که فرزند برومندش بود حاضر کرده ولایت عهد بدو داد . درخت بسرای دیگر کشید.

### جلوس «ساستریس» در مدرسه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

ساستریس بن امنافیس (3) اجل فراغنه مدر است در جلالت و جهانگیری کمتر چون او ملکی با دید آمده روزی که از مادر متولد شد ، پدرش امنافیس بفرمود : تا مر کودک در آنروز بوجود آمده از اطراف مملکت بدرگاه آورند ، پس کودکان (4) نرینه که در آنروز تولد یافته بود شماره کردند هزار و هفتصد تن بودند جمله را بدرگاه امنافیس آوردند و سلطان مصر از برای هر يك دایه معین کرد ، و مرسومی مقرر فرمود تا بدان معاش کرده ، با مساستریس بزرگ شوند و باوی خوی گیرند، و مهر او اندك اندك در قلب ایشان راسخ شود تا آنگاه که بزرگ شوند ، دل بدیگری ببندند و (5) زلال صدتا بخاشاك (6) مکیدت مکنر ندارند علی الجملة این اطفال در نهایت عزت و رفاه باساستریس بر آمدند ، و چون توانا شدند امنافیس حکم کرد تا ایشان را بکارهای

ص: 63

1- انفاذ : فرستادن

2- هنگامه: معرکه

3- اجل : بزرگ و بزرگوارتر

4- نرینه: از جنس نر

5- زلال: آب صاف و گوارا

6- مکیدت : مکرو حيله

صعب گماشتند و از فنون (1) فروسیت و قواعد لشگریان آگاه ساختند ، تا اگر وقتی کاری دشوار پیش آید، زبون و ذلیل نمانند و پسر را فرمود تا در خدمت «هر کوری» که از حکمای نامدار بود مواظبت نموده از هر علمی بهره و از هر صنعتی نصیبه بیاموخت و از رسوم رزم و بزم هر دو آگاه شد ، آنگاه امنافیس او را برای تسخیر اراضی عربستان طلبداشته بفرمود که، پادشاه زادگان را واجب است که، هنگام زندگانی پدر هنر خویش با خلق آشکار کنند تا چون نوبت بدیشان رسد آنمکانت و مهابت داشته باشند که بیگانه طمع در بهره ایشان نبندد ، اینک ساز و برگ خویش آماده کن ، و لشگری از سواره و پیاده آماده (2) دار و تاختی بسوی عربستان کرده چندانکه توانی بلاد و امصار آنرا ضمیمه مملکت ساز نادر چشم مردم بزرگ باشی و بنظرها سترک (3) نمائی سساستریس فرموده پدر را پیشرو همت ساخته از خدمت امنافیس باز آمد و سپاهی شایسته فراهم آورده با هزار و هفصد تن همسالان خود بسوی عربستان آمد ، و با عمالقه جنگهای صعب افکند و در بیشتر وقت فتح باوی بود و باعقلون پادشاه مؤاب که در آن هنگام بر بنی اسرائیل غلبه داشت ، و آنجما عترا از جمله بندگان خود میشمرد ، نیز دچار شده جنگهای مردانه کرد چنانکه دلیران کار دیده کمال فروسیت او را تصدیق کردند ، آنگاه مال و متاعی که در آن اسفار، بنهب (4) و غارت گرفته بود برداشته با خدمت پدر آمد امنافیس او را نیک نواخت و همراهانش را بتشریف ملکی مفتخر ساخت ، و از آن پس بنظم بلاد مغرب زمینش مأمور فرمود، دیگر باره مساستریس لشگر برآورد و بر تمامت نوبه و حبش و سودان بگذشت ، و همه را بنسق کرده بزمین لیویا» رسید ، و ابواب آنمملکترا بمفاتیح تیغ و سنان مفتوح فرموده ضمیمه مملکت پدر ساخت ، و با غنیمت بسیار بمصر مراجعت کرده با خدمت امنافیس آمد و نزدیک او منزلتی خاص یافت و از این هنگام یکچند مدت بر گذشته امنافیس وداع جهان گفت و سساستریس خودبر تخت ملک بر آمد ، چون کار پادشاهی بروی راست شد عزم آن کرد ، که همه ربیع

ص: 64

1- فروسیت: مهارت و استادی رفتن سواری

2- آماده دار: آماده دار

3- سترک: با مهابت و قوی جثه

4- اسفار: جمع سفره: مسافرت کردن

مسکونرا (1) بحیثه تصرف آرد نخست کار ممالک خویش را بنظام کرده همه مملکت را بسی و شش قسم کرد و هر محلی را بحاکمی عادل سپرده بر این حکام نیز مردی دانشور رئیس فرمود که اینجمله از اوامر و نواهی او تجاوز نکنند، آنگاه عرض سپاه داده ششصد هزار تن پیاده و بیست و چهار هزار تن سوار بر آر است و بیست و هفت هزار عراده مرتب کرد، که داسهای آهنین بر اطراف هر یک نصب بود و آن داسها چون شمشیر برنده در روز میدان و حمله بردن بر سپاه دشمن مرد و مرکب را قطع میکرد با این سلاح و سپاه از مصر بیر و نشده بر اطراف مملکت بگذشت و کار خراج هر یک از باز در اینست کرد، آنگاه بکنار دریای احمر آمده چهار صد کشتی جنگی بساخت و بمردان کار آزموده سپرده فرمود بر دریا عبور کردند و جزیره ها مفتوح کرده ضمیمه مملکت ساختند و خود لشگر سواره و پیاده را گروه گروه کرده بهزار و هفتصد تن همسالان خود سپرد و هر تن را بفرقه سپهسالار فرمود و راه بیابان پیش گرفته بیشتر اراضی شرقی را بگرفت و تا اقصای زمین کلکته را بتصرف آورد و دل کیشو راج که در این وقت ملک هندوستان بود پر بیم کرد علی الجملة : تا کنار محیط ترکستان هر بلد که بر سر راه بود مسخر ساخت و از روده «گنگ تاتونه چای» که از میانه ممالک نمسه داخل «قرا دنگیز» میشود تنی نماند که سر از ریه ، اطاعتش بر تابد، نه سال بدینگونه روز گذاشت و روزگار خود را بر جهانگیری مقصور داشت، آنگاه «سبایا» (2) و اموالی که از حوصله حساب افزون بود بر داشته بمصر آمد . و یکیک سران سپاه را که ملتزم رکاب بودند خواسته ، نوازش کرد و تشریف ملکی داد ، و همه راشاد خاطر ساخته آسوده بداشت، آنگاه شکرانه این فتح و نصرت صد بتخانه بنیان کرده در و دیوار هر یکر ابزر «مذاب» (3) زیب داد، و بتانرا بجواهر شاداب مرصع ساخت از آن پس برای حفظ بلاد و حراست عباد امصار مملکت مصر را که بر نشیب زمین واقع بودند خراب کرد و در ازای هر یک شهری بر بلندیهای ارض بنانهاد، تا در طغیان نیل سیلاب بدانشهرها رخنه کند و مردم در «مسیلها» (4) قتل نشوند، و برای استحکام اینکار در هر پاره از مسافت زمین نهری عظیم و عمیق حفر کرده از یکسوی نزدیک بالب نیل بداشت ،

ص: 65

1- ربع مسکون : تمام قطعات زمین که نوع انسان در آنجا سکونت دارد

2- سبایا: جمع سبی: اسیر

3- مذاب : ذوب شده

4- مسیل: جاری شدن سیل

و از سوی دیگر به پستیهای زمین گشاده نمود، چنانکه هر چند آب نیل زیاده شود بآبادهای زیان نرساند، چون این مهم نیز با انجام پیوست آسوده بر نشست و همه روزه بر حشمت و جلالت بر افزود، چنانکه هرگاه خواستی از مکانی مکانی شدی بر تختی جواهر آگین نشستی و حمال آن تخت شهزادگان بودند و آنرا بادوش از جایی بجائی بردندی، مورخین فرنگستان از نیروی که ملکزادگانرا بیقدر ساخت ویران شنت (1) کنند و از پادشاهان خردمند نشمارند، علی الجملة چون کار مساستریس نیک بالا گرفت دنتوس برادرش باوی رشك برد و حیلتی اندیشید تا خانه او را آتش زده برادر را با اهل و عیال بسوزاند، سساستریس را یکی از دوستان از حیات برادر آگاه ساخت، و او حفظ خود کرده از آن داهیه (2) رخت بیرون انداخت، و چون خانه آتش گرفت هیچکس از کسان او زیان نیافتند دنتوس چون ازین مکیدت (3) مأیوس شد، دانست که هم اکنون بکیفر این گناه تباہ شود، راه خویش گرفته از پیش برادر بگریخت و در زاویه متواری شد، گویند چون مدت سلطنت سساستریس بسی و سه سال رسید، چشمش، از دیدن معطل مانده علت کوری یافت و از آن پس روزی چند بر شمرده دم فرو بست.

### ظهور مرکوری در مملکت مصر سه هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرکوری از حکمای دانشمند مملکت مصر است که در زمان امنافیس آمد حکمای عصر بوده و بفرموده، وی تربیت سیاستریس فرزند او را کرده، چنانکه در ذیل قصه سساستریس بدان اشارت رفت، علی الجملة، مردی دانا بود و از رموز صنایع و حکم آگاهی داشت، و علم سحر و سیمیا (4) نیز نیکو میدانست، چون سساستریس بر تخت پادشاهی قرار گرفت، و حقوق استادی مرکوری درباره وی ثابت بود او را نیکو همی داشت چنانکه همه دانشوران مملکت و بزرگان در گاه نزداد فروتن و نرم گردن

ص: 66

1- شنت: قباحت و زشتی

2- داهیه: گرفتاری و مصیبت بزرگ

3- مکیدت: مکر و خدعه

4- سیمیا: علم طلسم و جادو

بودند، و از صلاح وصول بدید او در کار دین و دولت گذر نمیکردند، و آئین مرکوری پرستش اونان و اصنام بود و هم بدین کیش از جهان در گذشت .

### **جلوس اورئوس در بابل سه هزار و نهصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

امونوس چون رایت الحلوس نگونسار شد جای پدر بگرفت و صاحب تاج و دیهیم گشت، و مملکت نینوا و بابل در سایه «لوی» (1) او در آمد نخست برای حفظ حدود و حراست نغور (2) لشگریا نر اطلب داشته بعواطف خسروانی امیدوار ساخت، و هر کس را جداگانه بخدتمی معین و مشخص برگماشت و پیکی بدرگاه فریدون فرستاد و با نفاذ تحف و هدایا خاطر او را با خود صافی کرد چون از همه روی آسوده شد مانند پدران خود رسم بت پرستیدن پیشنهاد کرده دست مردم آزاری برآورد و همه روزه بر ظلم و تعدی بیفزود تا روزگارش بنهایت رسید مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا و اعمال آن باستقلال و استبداد پادشاهی کرد، بهترین، فرزندش کلوس بود که چون رخت (3) بدار البوار میبرد، اور اطالیده در انجمن بزرگان مملکت ولیعهدی خویش بوی داد .

### **(حکومت افود در بنی اسرائیل سه هزار و نهصد و پنجاه و ) هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چون عثنیل از جهان در گذشت بنی اسرائیل بنای طغیان نهادند و سر از اطاعت یزدان بر تافته با عمال ناشایسته اقدام نمودند، پس عنوان پادشاه موآب لشگری فراهم کرد و از سر حد اردن تصمیم رزم بنی اسرائیل داد قبایل عملیق و بنی عمون نیز بگرد او در آمدند، و از این اتفاق لشگری بزرگ (4) بادید آمد، پس عقلون بمزم رزم با بنی اسرائیل ساز سپاه دیده بر سر نخله آمد و از این سوی نیز آل اسرائیل صف بر کشیدند و مردانه بکوشیدند، بعد از گیر و دار بسیار فتح باعقلون شد و بنی اسرائیل را بشکست و ایشانرا با سیری بگرفت

ص: 67

1- لوی: پرچم

2- نغور - جمع نغر: مرزو سرحد

3- دار البوار: جهنم

4- بادید: پدید

و پس ازین نبرد رایت (1) استقلال و استبداد برافراخته مدت هیجده سال در ارض مقدسه حکومت داشت و تمامی بنی اسرائیل را در قید (2) رقیت کشیده، از جمله بندگان خود میپنداشت چون این مدت سپری شد و آنقوم از دست عفلون بجان آمدند، بدرگاه حضرت بیچون بنالیدند و بدا حضرت انابت جستند خداوند بدیشان رحمت کرده و آنجماعترا (3) مخلصی پدید آمد و آن چنان بود که اهود بن جاری (4) که نسب بقبیله بنیامین داشت مردی بود که با دست چپ کار همیکرد و با دست چپ تیغ همیزد وی حیلتی اندیشیده از جانب بنی اسرائیل رسولی گشت، و هدیه برای عفلون ترتیب داده و دشنه راست باندازه یکذراع بساخت که از هر دو روی دم برنده داشت گویند مخترع این نوع حربه او بوده، علی الجملة آندشنه را در زیر جامه بردان راست بر بست تا وقت حاجت با دست چپ باسانی از غلاف تواند کشید و آن هدیهها را بر گرفته بدر کاعفلون آمد و رخصت باز یافته تلثیم پیشگاه پادشاه نمود و پیشکشهای خود را از نظر وی بگذرانید و همه مقبول و مستحسن افتاد، چون این مهم پرداخته شد قدمی پیش گذاشته عرض کرد که بنده نیازمند رازی است که میخواهم پادشاه را بیگاهانم و از آن سر نهفته آگاهی بخشم، اکنون میباید این انجمن از بیگانه پرداخته باشد و کس در پیرامون این (5) کوشک نگردد تا (6) مکنون خاطر را (7) بمنصه شهود کشم، عغلون که خمیر مایه غفلت و غرور بود در حال بفرمود تا خانه را از آشنا و بیگانه تهی ساختند باشد که کشف آن سرنهانی کند و او مردی بغایت بزرگ جنه بود و شکمی (8) سمین و پیش بر آمده داشت علی الجملة چون اهود دخانه را از غیر خالی دید، بنزدیک او شده گفت: در نزد من کلام خداوند است که اینک

ص: 68

- 
- 1- رایت: پرچم
  - 2- رقیت: بندگی
  - 3- مخلص: راه نجات
  - 4- اهود (اتحاد) پسر جیرا از سبط بن با مین که قوم اسرائیل را بتفصیلی که ذکر شد از ظلم عجلون پادشاه مؤاب رهانید. قاموس کتاب مقدس ص (139)
  - 5- کوشک: قصر
  - 6- مکنون: پنهان پوشیده
  - 7- منصه: یکسر میم و فتح نون و صاد مشده: جای ظاهر شدن چیزی
  - 8- سمین: فربه و چاق



برای تو بیان خواهیم کرد عغلون از جای برخاست و بایستاده اهود دست چپ بزیر جامه برده آن دشنه را بر کشید و ناگاه بر شکم عغلون بزد و فرو برد مچنانکه تاقیضه در بطن او جای یافت و خون از دهان آنزخم جوشیدن گرفت و او بر پشت افتاده از کار بشد ، پس اهود همچنان آندشته را در شکم عملون گذاشته راه فرار پیش گرفت و ابواب خانه را یکیک بر روی او بر می بست تا از خانه وی بدر شد و حیلتی کرده از پیش ملازمان عملون کناری گرفت و در حال بجانب فلسطین بگریخت ملازمان عفلون پس از زمانی بدرگاه وی آمده در سرای را بر بسته یافتند و زمانی نیز در نگ کردند تا باشد که اهود باز آیدیا حکمتی دیگر در اینکار پدید شود چون مدت بدر از کشید و از هیچ جانب گشایشی آشکار نشد ، از پس دیوار فریاد بر آورده پادشاه را همی خواندند هم از هیچ سوی پاسخی نرسید ، ناچار کلید ها حاضر ساخته درها را بگشودند و بدرون خانه شتافتند، ناگاه عفلونرا بر پشت افتاده مرده یافتند فریاد از ملازمان حضرت برخاست و پیش رفته آندشته را از شکم وی بر آوردند و جسدش را بخاک سپرده بتعزیت وی نشستند و از آنسوی اهود بجبل افرائیم رفت و بنی اسرائیل را از قتل عغلون آگهی داده (1) و کرنای جنگرا بر آورده بنواخت، مردم از دور و نزدیک بگرد او فراهم شدند و او را پیاداش این هنر که نموده بود فرمانگذار خویش خواندند و صفوف جنگرا آراسته از دنبال او بلب اردن آمدند و معابر اردن را روی بنی مؤاب فرو بستند ، آنجماعت نیز اگر چند بی پادشاه و فرمانگذار بودند تصمیم، مقاتله و مقابله با ایشان داده در برابر صف بر کشیده سخت بکوشیدند، لکن، عاقبة الامر شکسته شدند، چنانکه ده هزار تن از بنی مؤاب بدست مردان بنی اسرائیل مقتول گشت ، وزن و فرزندشان اسیر و دستگیر شد بعد از فتح کار حکمرانی بنی اسرائیل براهم ود مقصور آمد و همگی در ظل (2) او ای وی آسوده بزیستند مردم بیگانه طمع از آنجماعت ببردند مدت حکومت و تدبیر اهود هشتاد سال بود و در این مدت (3) فترتی در قوم روی نمود.

**«جلوس فیروز رای در مملکت هند سه هزار و نهصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

ص: 69

1- کرنا: شیپور بزرگ

2- لوا: پرچم

3- فترتی: سستی

فیروززای بن کیشوراج بن مهاراج بعد از پدر در مملکت هندوستان صاحب تخت و تاج گشت ، همواره باکتساب شاستر که بزبان هندی کتب علمی را گویند روزگار میگذاشت و اوقات خویش را بمصاحبت علما و مرافقت حکما ، خوش میداشت ، تا از فنون فضایل و اقسام حکم (1) نصیبه وافی حاصل کرد و در نظر عام و خاص بکمال دانش و بینش اختصاص یافت ، آنگاه دست جود از آستین بر آورده پیوسته خواهندگانرا بیدل دینار و درم شاد و خرم میداشت و دوکرت (2) بیلده بهار عبور نموده صغار و کبار را بیخششهای شاهوار مسرور فرمود ، چون پنجاه و نه سال از زمان سلطنت و یا منق نمی شد گر شاه به که از زمین سیستان تا اراضی پنجاب احاکم مانکر قلب بود ، رخت بسرای جاودانی کشید ، و فیروز رای با نریمان بن کورتک آئین مودت و (3) موالات استوار کرد و آن قانون که با گرشاسب در میان داشت باوی نیز بر قرار فرمود ، و در حضرت فریدون گاه گاه عرض نیازی میبرد و از ارسال تحف و هدایا (4) مسابقت نمیفرمود تا کار فریدون نیز بنهایت رسید و منوچهر بر تخت ایران بر آمد و در این هنگام چهار صد و پنجاه و چهار سال از مدت ملک فیروز رای گذشته بود ، علی الجملة : چون فریدون نماند و یکچند از دولت منوچهر بر گذشت و روزگار نریمان و سام تباہ گشت حکومت پنجاب تا سیستان بزال بن سام مقرر شد ، فیروزرای ویرا ضعیف شمرده و در کار منوچهر آب و رنگی نیافت پس لشگری افزون از حوصله حساب بر داشته بجانب پنجاب آمد و آنمملکترا از دست عمال زال کرده متصرف گشت ، آنگاه چالندر رادار الملک ساخته آسوده بنشست تا در سال پانصد و ششم سلطنت وی که افراسیاب اریکه خسروی استقرار یافت ، از اینروی که فیروز رای به ایرانیان مخالفت کرده بود و از ایشان همواره بیم داشت ، صواب چنان دانست که با سلطانی دیگر ساز مؤالفت طراز کند ، پس نامه مهرانگیز بنوشت و هدیه چند فراهم کرد با رسوای چرب زبان بدرگاه افراسیاب فرستاد و با وی رسم و داد و قانون اتحاد محکم کرد ، در اما از آن پس که رستم دستان به در شد و بلوغ رسید ، بعزم استرداد پنجاب قصد فیروزرای

ص: 70

1- نصیبه : بهره

2- کرت : نوبت

3- موالات : دوستی

4- مضابقت : سخت گیری

کرد و او چون تاب مقابله و مقاتله رستم را نیاورد، از پیش وی گریخته رخت بکوهستان ترهت برد، پس رستم بیمنازعی مملکت پنجاب و ملتان و سندرافر و گرفت و در هر محلی حاکمی از قبل خود نشانده سپاه خود را بر داشت و متوجه ترهت شد فیروزرای از عزم وی آگهی یافت از ترهت بکوهستان چهار کنده و کوندواره گریخت، و رستم دیگر متعرض او نشده از ترهت مراجعت کرد و فیروز رای در آن کوهستان روزی چند بتلخی گذرانیده جان بدادمدت سلطنت او در هندوستان پانصد و سی و هفت سال بود بلده منیر از بناهای اوست.

### **بطوس خوکی در مملکت چین سه هزار و نهصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

خوکی پادشاه هفتم است از اولاد شینگ تانگ، که بعد از سوکیا رافع لواگشت و در مملکت چین و ثبت خاقانی یافت لشگری و رعیت را بمزید عواطف خرسند فرمود، و در تعمیر معبدها و مرمت بتخانها مساعی نیکو معمول داشت، آنگاه کردار پدر و جد را پیشنهاد خاطر کرده رسولی چیر گفتار و درست کار از میان دانشوران حضرت برگزید و با او هدیه در خود بدرگاه فریدون فرستاد و خاطر او را از خود شاد داشت، و مدت دوازده یا سال در کمال فراغت و رفاهیت در ملک چین پادشاه فرمانروا بود چون مدت زندگانش بآخر شد و زمانش فرارسیده «تای ژو» را که فرزندی برومند بود طلبید و منصب ولیعهدی بدو سپرد دو خود در گذشت.

### **آغاز قصه سلم و تور سه هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

فریدون بن اتقیان چون پنجاه سال از مدت سلطنتش برگذشت دختر ضحاک تازی را (1) بحباله نکاح در آورده و در شبستان خویش آورد و باوی هم بستر شد در سال نخستین پسری آورد و فریدون او را (2) سلم نام نهاد و در سال دیگر پسری دیگر از وی متولد شد و پدر او را نور نامید و این هر دو تن خوی ضحاک داشتند و نیک غیور و درشتخوی و خوشن

ص: 71

---

1- خیاله: عقد زناشوئی

2- تاریخ ایران جلد اول ص 12 سرجان ملکم

کار بودند، و فریدون نیز دختر شاه مرو پارسی را که از (1) صناید جم است بزنی داشت و ایران دخت نام او بود، وی نیز حامله شده پسری آورد و او را ابنام ایرج خواندند علی الجملة در تربیت هر سه پسر فریدونرا کمال اهتمام بود و ایشان در خدمت دانشوران درگاه (2) و فارسان سپاه اکتساب فنون فضل و کیاست و رسوم (3) فروسیت و سیاست شتافته در هر مقصود نجی بردند و گنجی یافتند، چون ایرج بر حسب صفای فطرت و (4) سجیت و پاکی طینت و (5) طویت از برادران ممتاز بود و آثار فطانت و (6) حصافت بیشتر در وی مشاهده میشد، محبت او زیاده از سلام و تور در قلب فریدون رسوخ داشت و او نیز بحسن (7) مخایل و (8) بث فضایل مردم را فریفته خویش ساخت، تالشگری و رعیت یکباره دل بدو دادند و او را در خاطر بسلم و تور ترجیح مینهادند، چون مدتی بر آن بر گذشت و فریدونرا زمان (9) شیخوخت دریافت بر آن شد که ممالک محروسه را بر فرزندان قسمت کند و منصب ولی مهدیرا با یکی از ایشان تفویض فرموده خود نفر در تجرد اختیار فرماید و بقیت عمر را بعبادت خداوند بیچون صرف نماید، پس انجمنی کرد، بزرگان درگاه و (10) قایدان سپاه را حاضر ساخت و روی بدیشان نموده فرمود: اینک ضعف پیری در من اثر کرده و روزگار من قریب بیایان آمده میخواهم سلطنت را که حملی عظیم است از دوش فرو گذارم و یکچند بی پراکندگی و آشفتگی ضمیر در حضرت خداوند عرض نیاز برم اکنون شمارا رای چیست؟ و بکدامیک از فرزندان من رضا دهید که ولایت عهد باوی باشد و حاضران حضرت یکدل و کزبان گفتند: اگرچه ملکزادگان مریک شجرند و فروغ یک (11) اختر لکن مهر ایرج در خاطر سیاهی و رعیت رسوخی دارد و روی دلها با او باشد، چه ایرج

ص: 72

- 1- صناید - جمع صناید : مرد بزرگ و دلاور
- 2- فارسان جمع فارس : اسب سوار
- 3- فروسیت : مهارت اسب سواری
- 4- سجیت : خوی و طبیعت
- 5- طویت : ضمیر و خاطر
- 6- حصافت : استواری
- 7- مخائل - جمع مخیله بضم اول وفتح دوم و تشدید سوم : قوه تخیل و تصور
- 8- بث : منتشر کردن
- 9- شیخوخت : پیری
- 10- قائدان : پیشوایان
- 11- اختر : ستاره

راحصافت فطری (1) حفاوت طبیعی است و همواره با مردم طریق مدارار (2) مواسا پیموده، این سخن که هم در ضمیر پادشاه (3) مرکوز بود مقبول افتاد، پس فریدون ایرج را طالبداشته منصب ولیعهدی بد و تفویض فرمود و تاج و تخت را خاص برای او مقرر داشت، آنگاه ممالک محروسه را بسه قسم کرده نواحی بوزنطیه را با بعضی از اراضی عربستان بسلم سپرد، و بلاد ما وراء النهر را با اعمال و پاره از زمین مغلستان بتور ارزانی داشت و مملکت ایرانرا که از کنار جیحون تا باب الایواب مسافت بود بر ایرج تفویض فرمود تا وی در مرکز دایره مملکت که دار الملک است قرار گرفته بمعظم امور پادشاهی پردازد پس سلم و تور ساز و برگ خویش را آماده کرده با سیاهی در خور و ابهتی لایق بسوی مملکت خودره سپار شدند، و بنظم و (4) نسق بلاد و امصار خود پرداختند و ایرج در حضرت فریدون بمهمات سلطنت پرداخت و مردم بسلطنت باوی سلام میکردند لکن اینم منی بر سلم و تور سخت دشوار مینمود که پدر در حق برادر (5) کهنین عنایتی چنین کند و ولایت عهد بدو دهد و ایشانرا باطاعت و انقیاد وی گمارد و از اینروی که دفع این فایله را باقوت بازوی خویش نمیدانستند این راز را در زوایای خاطر می نهفتند تا آنگاه که در ممالک خویش استیلا یافته با نیرو و توانا شدند و کین از ایرج خواستند، چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مرقوم افتد.

### جلوس (تای ژو) در مملکت چین سه هزار و نهصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

تای ژو پادشاه هشتم است از دودمان شینگ تانگ: که چون خوکی بار از جهان برت، بحکم ولایت عهد بر سریر سلطنت نشست و ابواب مصافات (6) موالات (7) با فریدون و مفتوح داشت، و بدستیاری رسل و رسایل با گرشاسب و نریمان نیز ساز موالفت طراز

ص: 73

- 1- حفاوت: تعظیم و تکریم
- 2- مواساة: کمک و یاری
- 3- مرکوز: پنهان شده
- 4- نسق: نظم و ترتیب
- 5- کهنین: کوچکتر
- 6- مصافات: دوستی و ارادت
- 7- موالات: دوستی

میفرمود، تا ایشان در حضرت فریدونش رشته مودت استوار دارند، و چون در سال چهل و پنجم سلطنت وی گرشاسب بدرود جهان گفت، این مهم را مجدداً با نریمان مقرر داشت و کفایت این کاروی میکرد.

علی الجملة : تاي ژو باسایش نيك راغب بود، و دست مقاتله و مقابله از انحاء (1) مملکت کوتاه داشته باهیچکس در منازعت نمیگرفت و همواره بلهه و لعب روز میگذاشت، و در دین و آئین شیوه پدر داشت و پرستش اونان و اصنام مینمود، مدت هفتاد و پنجسال در تمامت چین و ماچین و تب و ختا حکومت کرد و چون اجل محتوم فراز آمد جونک ریز را که بهترین فرزندانش بود، حاضر نموده ولایت عهد بدو سپرد و رخت از جهان بدر برد.

### جلوس کلوس در بابل سه هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

کلوس پسر ادمونوس است که بعد از وی بر تخت جهانبنانی جلوس فرمود، و مملکت بابل و نینوار افر و گرفته از کنار عمان تاغور (2) گرجستانرا مطیع و منقاد ساخت، سساستریس ملک مصر که پادشاهان روی زمین از وی هراسناک بودند، و مملکت افریقیه و بعضی از اراضی مشرق را بحیطه تصرف آورد، چنانکه در ذیل احوال او مرقوم شد دودمان کلدانیون از تعدی وی مصون و محروس ماند، و هنگام عبور سپاه او از اراضی مقدسه کلوس در خدمت پدر اظهار جلادت و مردانگی نموده در حفظ حدود و تغور مملکت چندان بکوشید، که دوست و دشمن اور اتحسین کردند، و سساستریس نیز چون صفای او مونوس را با حضرت فریدون میدانست چندان زحمت او نداد. علی الجملة : کلوس ملکی جفا کار بود، و پرستیدن بتانش شعار و دنار، (3) در سال دوم سلطنت وی سساستریس از جهان برفت و خاطر وی چون دیگر ملوک از زحمت او آسوده گشت، و آنچه از روزگارش باقی بود بکفر و طغیان و غفلت و عصیان

ص: 74

1- انحاء - جمع نحو: طرف

2- تغور - جمع ثغر: مرز و حد

3- دنار: جامه

بگذاشت مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا پادشاه کامروا بود، آنگاه فرزند خویش سفروس از اقامت مقام خود کرده رخت بدار البوار (1) برد.

### **جلوس (بوزیریس) در مصر سه هزار و نهصد و هشتاد و چهار سال مجاهد بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

بوزیریس بعد از ساستریس مرتبت فرعونى یافت و بر تخت جهانبانی نشست، اراضی مصر و افریقیه را متصرف بود، قبایل سودان و نوبه و حبشه در ربقه رقیتش در آمدند، لکن دیگر ممالک که ساستریس مفتوح کرده بود مانند کلکته و دیگر ممالک تا زود کنگ بملکیت بوزیریس در نیامد، و هر کس بر نسق سابق بر حدود و تغور خویش استیلا یافت.

علی الجمله: بوزیریس اگر چه در مملکتش کار بعدل و نصفت میشد، لکن ملکی آشفته مغز و اندک خرد بود، و ازوی کاری چند صادر میشد که جز بادیوانگی آشنائی نداشت، از جمله وقتی هشت ارش (2) آب از طغیان سیل در رودخانه نیل بالابر آمد و خاطرها از این معنی پریم شد که اگر بدینگونه آب زیادت شود از آبادانیها اثری بجا نماند بوزیریس نیز از دوراندیشی خردمندان خوفناک گشت و برای چاره بدان سرشد که رود نیل را بترساند و ادب کند، پس ضلق (3) خویشرا گرفته بکنار نیل آمد و غضب کرده بجانب رودخانه انداخت، مدت سلطنتش در مملکت مصر دویست و پنجاه و سه سال بوده.

### **جلوس افریقس در مملکت بمن چهار هزار و نه سال بعد از هبوط آدم بود**

افریقش بن ابرهه بن حارث رایش مد از پدر در مملکت یمن را جهانگشائی برافراشت، و چون ملک موروث رابنسق (4) کرد و دل سپاهی و رعیت را از خود شاد

ص: 75

1- دارالبوار: جهنم

2- ارش: بفتح اول و دوم: از سرانگشت وسطی تا مرفق

3- ضلق: در تاریخ هر دورت بجای این کلمه نیزه نوشته شده است.

4- نسق: نظم و ترتیب

ساخت بدان سر شد که عرصه ملکرا رحیب (1) کند و ساحت خویش را وسیع سازد، و چون بوزیریس فرعون مصر را در این وقت مردی بکفایت نمیدانست، عزم تسخیر عزم تسخیر اراضی مغرب کرد، و سپاهی جنگ دیده از اطراف مملکت حاضر و فراهم ساخته از یمن بیرون شد، و همه جا با ساز و برگ تمام راه بریده بزمین مغرب آمد، و چند کرت باعمال بوزیریس مضاف داد، همه جا مظفر و منصور گشت و در اراضی مغرب استیلا یافت، و در با آن مملکت عرصه بدست آورد که بسعت فضا و لطافت هواز گوارش آب موصوف بود، بفرمود در آنجا بنیان شهری نهادند و آن بلده را افریقیه که با نام خود بود موسوم نمود و از آن پس که افریقش آهنگ وطن کرده بیمن آمد، مردم آن مملکت را بنام آن مدینه خواندند و تمامت را افریقیه گفتند، و آن از جانب طول از (برقه) است تا طنجه عرضش از کنار دریای مغرب است تاریخستانی که در اول بلاد سودان واقع است، و از شمال بجزیره «صقلیه» و «اندلس» منتهی میشود، و اکنون که افریقیه گویند یک قسم از چهار قسم آبادی همه زمین را خواهند چنانکه حدود و مساحت و عدد خلق آنرا در دیباجة الکتاب نگارش دادیم.

علی الجملة: مدت پادشاهی افریقش در یمن و اعمال آن صد و شصت و چهار سال بود.

### **جلوس سفر و سی در بابل چهار هزار و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام برد**

سفر بن کلوس چون در مملکت بابل بتخت ملک بر آمد و بر چار بالش سلطنت قرار گرفت، کار بتخانها را بنظام کرد و بر رونق بت پرستیدن بیفزود، و در زمان دولت اوسلم بن فریدون منصوب بحکومت بوزنطیه شد که اکنون بقسطنطین اشتها دارد، و بعضی از اراضی عربستان را نیز در حیطه تصرف داشت، سفروس ناچار ساز موالفت انگیخته هر روز در حضرت وی بدستیاری تحف و هدایا عقد مودت استوار میداشت، تا اطراف مملکت را فتوری نیفتد، از انیروی کاروی نیک بنسن بود و مدت چهل سال در غایت

ص: 76



استبداد و استیلا سلطنت بابل و نینوا کرد، چون مدتش بنهایت رسید و زمان معلوم فر از آمد، مانوس را در میان فرزندان طلیعه (1) ناموس سلطنت میدانست پیش طلبیده منصب ولیعهدی بدوداد ورو بدار البوار نهاد .

### وفات گرشاسب چهار هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون گرشاست از کار مغلستان و چین فراغت یافته از حضرت فریدون رخصت جست و بسیستان آمد، یکچند بیا سود تا آنگاه که یکصد سال از زمان سلطنت فریدون برگذشت و صیت (2) جلالت وی آویزه گوش ملوک ارض گشت، گرشاسب در این وقت نامه بحاکم طنجه نگارش داد که در عهد سلطنت ضحاک گنجی بامانت نزد پدران شما سپرده ام، و بر صدق ابنمقال محضری موشح (3) بخاتم قضات و بزرگان طنجه و ایران در دست دارم، روا باشد که آن سپرده را بنزد من فرستی، که اینک بدان حاجت افتاده، چون نامه گرشاسب بفرما نگذار طنجه رسید از دادن گنج مضایقت نموده، در جواب گرشاسب نوشت: که تو گوئی دویست سال از این پیش گنجی پدران تو سپرده ام، و اکنون من چهل ساله ام چه دانم چه بود که گرفته و یکجا نهفته، چون این خبر با گرشاسب آوردند ناچار ساز سپاه دیده بسوی طنجه راه سپار شد، والی طنجه نیز لشگری فراهم کرده «متوز» را که سخت بیباک و کین توز بود سپهسار ساخته، از طنجه بیرون شد و در برابر گرشاسب صرف برزده جنگی صوب در پیوست، چون زمانی تیغ و سنان در هم نهادند هنوز در جنگ کشته شد و والی طنجه راه فرار پیش گرفت، سواران جرار (4) از دنبالش شتافته زودش بیافتند، پس اور دست بسته بنزد گرشاسب آوردند، گرشاسب از وی او دیمت خویش طالب کرد و او همچنان منکر بود، تاجهان پهلوان در غضب شده گفت: او را در عقاب (5) عقابین کشیدند، باشد که به نیروی زحمت آنر از بازگوید، والی طنجه در

ص: 77

1- طلیعه: مقدمه لشگر و دیده بان

2- صیت: آوازه

3- موشح: زیور داده شده

4- جرار: بسیار کشنده

5- عقاب مقابین: یک نوع اسباب آلاتی که بوسیله آن محکوم را شکنجه داده، از او اعتراف میگرفتند.

شکنجه بمرد و نام گنج نبرد، پس گرشاسب شمر اور اگر فته بخانه اش در شد و فرمود ، آنخانه را خراب کردند و کارش نمودند تا آن دینه را بیافتند و بنزد وی آوردند چون با مقصود مقرون شد یکی از خویشان والی طنجه را بحکومت آن باده مأمور کرده مراجعت فرمود ، و یکبار دیگر بخدمت فریدون رسید روزی چند بیود و از آنجا بسیستان آمده زور گارش بنهایت شده و رخت بسرای جاویدان کشید ، مقرر است که مدت پنجسال در سفر طنجه روز شمرده و تامت عمر وی در سرای فانی هفتصد و پنجسال بود .

## **پایتخت شدن شهر (اسن) و سلطنت سکراب در مملکت (فرق) چهار هزار و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

سکراب مردی با جلادت طبع و حصافت رای بود که در مملکت مصر روز میگذاشت و نسب او با خاندان قبط منتهی میگشت و از اعیان و وجوه قوم شمرده میشد ، در ایام سلطنت بوزیریس که اطوارش (1) با اصحاب جنون شباهت داشت ، اموال و ائقال خویش را بر هم نهاده و اهل خویش را فراهم کرده از مملکت مصر بیرون شد ، و باغلامان خدام (2) خود ببلاذ بوزنطیه آمد و روزی چند نبود ، چون آب و هوای آنجا را ملایم طبع نیافت و مرتع و مربعی که پسند خاطر باشد در نظر نبود ، از بوزنطیه نیز بار بر بست و روی باراضی (قرق) نهاده بمملکت (اتیکا) آمد و در آنزمین قرار سکونت داد ، فرمانگذار اتیکا چون سکرابرا مردی شایسته دید و آثار نجابت و شرافت از ناصیه او مشاهده کرد قدم ویر امبارک شمرده و همه روزه بر تعظیم و تکریم او بیفزود ، تا کار مخالطه و موالات (3) بدانجا کشید که دختر خویش را بحباله نکاح سکراب در آورد ، و سکراب در خانه وی مکانتی لایق پیدا کرد و در نظر خرد و بزرگ مملکت محتشم شد ، و از دختر اکتیس فرمان گذار اتیکا دختران و پسران آورد و همه بکمال رشد و بلوغ رسیدند ، چون اکتیس از جهان زبرست و رخت بسرای دیگر کشید اور فرزندی برومند نبود که جای پدر

ص: 78

1- اطوار جمع طور : حال و هیئت

2- خدام - جمع خادم : پیشخدمت

3- موالات : دوستی

گیرد و بر تخت ملک بر آید لاجرم صننادید مملکت بحکم مصاهرت (1) و مطاعیت (2) سکرابر ابرسلطنت بر نشانند و کمر خدمت او بر میان بستند وی ملکی با حد افت و کیاست بود، شهر «اسن» رادار الملک فرمود و نشستگاه خویش را در آنجا مقرر داشت، و در آنجا مقرر آبادی رعیت ژلشگری نیک خاطر بگماش، ویرانیز دوازده پسر بود که همه کار میدان و ایوان نیک بشناختند ساز بزم و رزم نیکو دانستندی، چون اجل او نزدیک شد پسران خویش را طلب داشته در انجمن بزرگان مملکت حاضر فرمود، و اراضی انیکا را دوازده قسمت کرده هر قسمی را پسری سپرد و ایشانرا از راز سود و زبان آگاه ساخت، و بحسن اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان بیرون برد. در اینوقت یکباره حکومت ملک قرق از خاندان جوان بفرزندان سکراب منتقل شد از آن قوانین که سکراب در مملکت قرق و نهاده بود یکی آنست که حکم داد تا کسی در ملک وی دوزن نگیرد که این مباره خرابی مردم و ویرانی مملکتست.

### **جلوس کادرس و سایر پسران سکراب در فرق چهار هزار و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم برد**

دوازده تن پسران سکراب چنانکه مذکور شد هر یک از مملکت انیک بهره داشتند و حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان میگذشتند جای خویش پسر میگذاشتند. از جمله کادرس پسرزاده سکراب که فارس میدان و حارس ایوان بود. در مدینه سبب رایت (3) استبداد برافراخت و پرفیصل (4) مهمات ملکی اشتغال، فرمود و از همه اولاد سکراب هنرمند تر بود و دیگر از این فرمانگذاران که نام نیک (5) وصیت نیکو داشت. «اونومس» است که در اراضی اسیرنه بر سریر حکومت مستقر بود و روزگاری برتق و فتق امور مردم قیام مینمود، چون روزگارش بیابان آمد و هنگام هلاکتش نزدیک رسید، پسران خویش را که یکی لیکورکس نام داشت و آندیگر پلیدکت حاضر ساخت و اراضی اسپرته را قسمت کرده بایشان سپرد که بمشارکت

ص: 79

1- مصاهرت : داماد شده

2- مطاعیت : فرمان برده شده

3- رایت: پرچم

4- فیصل : حکومت

5- صیت : آوازه

یکدیگر حکومت کنند و ولیعهدیدر باشند و از رای و صوابدید همدیگر تجاوز نمایند ، بعد از وفات او نومس برادران با هم طریق (1) وفاق سپردند و مدتی با تفاق حکم راندند و مردم را بعدل و نصفت امیدوار داشتند ، تاروزگار «پلیدکت» بنهایت رسیده رخت بسرای دیگر کشید و اورازنی نیکور خسار در پس پرده بود که هم از پلیدکت حمل داشت ، در این وقت مردم قرار بدان دادند که لیکورکس ، در امور مملکت و نظم و نسق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند «پلیدکت» متولد بحد رشد و بلوغ رسد آنگاه هر کس بهره خویش را متصرف شده منسق فرماید ، و «لیکورکس» خودنیز بدین سخن همداستان بود. از اینروی که مردی نیکخوی و پسندیده اطوار بود طبع سلیم و رای صواب داشت با حلم طبیعی و حصافت فطری حسن جمالش دلها را بفریفتی و جانها را بشیفتی هما نازن پلیدکت از دیرگاه مهروی در دل داشت ، و (2) منتهز فرصت میبود تا وقتی که بار گذاشته پسری آورد و بهره پدر نامزد وی گشت. این معنی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورکس آمد، و انجمن را از بیگانه خالی نموده معروض داشت که اگر مرادر شبستان خود جای داده بحباله نکاح در آوری و با من همبستر شوی ، آنطفل که از پلیدکت دارم بدست خود هلاک سازم و نامش را از جهان براندازم، تاملک یکباره بر تو مقرر شود و به تنهایی کار سلطنت با تو باشد لیکورکی گفت : حاشاکه من حقوق برادر فراموش کنم و دین بادنیا ، فروشم بلکه مکنون خاطر من آنست که قانونی در این مملکت مقرر دارم و قاعده استوار فرمایم، که کارها با عدل سنجیده شود و مردم با میزان (3) نصفت بود. آنگاه پسر پلیدکت را آورده بر تخت سلطنت بنشانند و برای خدمت وی وزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده با ایشان آموخت که مهمات ملکی را بدان روش فیصل دهند و خودازه اسپرته رکت کرده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مواظب خدمت علما و حکما شده از رموز هم لکنداری و نظام امور خلق بقدر توانائی فرا گرفت ، و از آنجا بار بسته بروش سیاحتکاران به لاد هندوستان رفت و از رسوم و آداب آنمملکت نیز آگهی حاصل نمودم برکلی و جزوی امور وقوف یافت پس بادلای دانا و جانی کار آگاه راه مملکت «قرق» پیش

ص: 80

1- وفاق: سازگاری

2- منتهز : کسی که فرصت را غنیمت شمارد

3- نصفت : عدل و داد

گرفته باراضی «اسپرت» آمد و رسم پادشاهی و سلطنت از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهور (1) گذاشت، و عقلا و دانایان بلاد خویش را از اطراف طلب داشته بدار الملك حاضر ساخت، و مشورتخانه (2) بنیان نموده جمع را بدانجای جا داد و ایشانرا از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بیاموخت و فرمود: چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر اهل مشورتخانه عرضه دارند، تا ایشان بزشت و زیبای آن (3) غور رسی کرده بهره چه همگی یکدل و یکزبان شده حکم کنند آنرا معمول دارند و از انبروی مردم بر نهج واحد شدند و از قید رقیت و فرمانبرداری پادشاهی همین خلاصی جستند، و احکام همه بر طریق عدل جاری شد و فرقی چندان در میان وضع (4) و شریف نماند؛ این روش بر بزرگ یف نماند؛ این روش بر بزرگان مملکت صعب چه اگر یکی را با زیر دستی منازعتی (5) پیش آمد در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت؛ و اصلا رعایت بزرگ نسبت با کوچک ملحوظ نمی افتاد، لاجرم اشراف و اعیان ملك دل بالیکور کس بد کردند و از بی قتل او کمر بستند، السکندر نامی که بجلاذت طبع موصوف بود و از کار مشورتخانه خاطری آزرده داشت، وقتی برای هلاکت لیکور کس یکجهت شد و گریزی گرفت و در بکمینگاهی بنشست؛ چون لیکور کس بر او عبور میکرد، از کمین بر بسته آن گرز را وی فرود آورد و یک چشم او را کور کرده از پیش بگریخت، مردم (6) غوغا بر آوردند و از دنبال السکندر شتافته او را بگرفتند و دست بسته با خدمت لیکور کس آوردند، تا اور ابمکافات عمل گرفتار کند، لیکور کس باوی گفت مردی جاهل بوده و خیر خلق را ندانسته، زیرا که من زحمت کشیده مسالك بعیده (7) پیمودم

ص: 81

- 
- 1- جمهور: جمهوری رژیم و طرز حکومتی است که بجای پادشاه یکنفر از طرف ملت برای مدت معینی انتخاب میشود ولی مراد از جمهور در اینجا بمعنای حکومت گروهی از مردم بر مردم است.
  - 2- مشورتخانه: خانه صلاح اندیشی «مجلس شوری».
  - 3- غور: گودی و ته هر چیزی
  - 4- وضع: بست و فرومایه.
  - 5- منازعتی: ستیزه کردن
  - 6- غوغا: داد و فریاد
  - 7- مسالك جمع مسلك: طریقه و روش.

و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتیم تا بعد از من لشگری و رعیت برفاه معاش کنند و ذلیل و زیون یکتن نباشند، اینک در پاداش من هلاکتتم را و جبهه همت ساختی و دیده ام را از بینائی عامل نمودی؟! اما من ترا سزا نکنم و کیفر نفرمایم باشد که از این غفلت باز آیی و از کرده پشیمان شوی، پس بفرمود دست او را گشوده وی را رها کردند، اسکندر نیک خجل شد و از این شرمساری در خدمت لیکورکس و تقویت دولت جمهور سخت بکوشید تا کار استوار شد و بر دولت جمهور استقرار یافت و در اسپرته دیگر پادشاهی معین و مشخص نبود که نام او در این کتاب مبارك عنوان شود، اما در شهر اسن باز اولاد سکراب با نهج سلطنت زیست میکردند تا ظهور سلن، چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم شود.

### **(جلوس مانوس) در بابل چهار هزار و پنجاه سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

مانوس فرزند سفروس است که چون پدر رخت بسرای دیگر کشید، در دار الملك بابل براریکه ملکی برآمد و نوبت سلطنت فرو کوفت، نخست رسولی چرب زبان بدرگاه سلم بن فریدون فرستاده موافق پدر را با وی استوار داشت، و از حضرت فریدون و ایرج نیز اطمینان حاصل کرد بنظم و نسق بابل و نینوا پرداخت وی نیز براه و روش آبا و اجداد خود شیوه بت پرستیدن داشت چون بار از جهان بر می بست «رسطالیهم» را که پسر اکبرش بود ولیعهد و قایم مقام فرموده بنهانخانه عدم گریخت، مدت سلطنتش در مملکت بابل و نینوا سی سال بود.

### **جلوس «جونک ریز» چهار هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

جونک ریز بن تای ژو پادشاه نهم است، از اولاد شینک تانگ که پس از وفات تای ژو وارث ملک خاقانی شد و رایت جهانبانی بر افراخت و مملکت چین و

ماچین و تبت و ختارا فرو گرفت؛ نخست نامه مهر انگیز به نزد نریمان فرستاد و او را از عهد قدیم و طریق و داد با پدرانش یاد آورده با خود رایگان (1) ساخت.

و چون در اینوقت تورین فریدون بر مملکت ماوراء النهر و بعضی حدود مغاستان استیلا داشت، هدیه در خود ساز داده با فرستاده هوشیار بدرگاه تور فرستاد، او را نیز با خود مهربان کرد و رشته اتحاد را محکم فرمود، آنگاه با دل جمع و خاطر آسوده بکار سلطنت اقدام نموده، خرد و بزرگ مملکت را بوعده و وعید (2) قرین بیم و امید داشت کار با عدل همی کرد تا روزگارش سپری شد، مدت ملکش در مملکت هفده سال بود بود و هنگام هلاکتش رای ژریا را که فرزند مهتر بود ولیعهد فرمود، و او را از رموز مملکت و سلطنت آگهی داد بمودت و موالات با فریدون و اولادش اندرز نموده.

### **حکومت باراق بن ابینهم در بنی اسرائیل چهار هزار و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

بعد از وفات اهود نخست اهل فلسطین با بنی اسرائیل از در مقاتله و مقابله در آمدند و ایشانرا سخت در رنج و شکنجه انداختند شمجرج بن عنث که یکی از صنادید گرده بود، کمر مردی بر میان استوار کرد و با ابطال فلسطین مصاف داده ششصد تن از ایشانرا مقتول ساخت و آنجماعترا هزیمت کرد تا بنی اسرائیل دیگر باره آسوده شدند و فارغبال بزیستند، چون یکچند روز بر این بگذشت جهال قوم روی از شریعت موسوی بر تافتند و عصیان خدایرا پیشنهاد کرده کیش طاغیان و بت پرستان پیش روزگار اقبال روی به پیچید و روزگار مکافات فراز آمد، پایین گرفتند، پس ملک کنعان که دارالملکش بلده «حاصور» بود بدان سر شد که بنی اسرائیل را در قید رقیت در آورده مطیع و منقاد سازد پس سپهسالار خویشرا که «سیسرا» نام

ص: 83

---

1- رایگان: چیزی که مفت بدست آید.

2- وعید: وعده شر دادن.

داشت پیش خواند و نهصد اراده جنگی که با آهن بر آورده و داسهای برنده بر حدود آن نصب کرده بودند با وی سپر دو مردان کنمانیان را ملازم او ساخته مأمور بجنگ بنی اسرائیلش فرمود سیسرا سپاهی بزرگ بر داشته بسوی بنی اسرائیل آمد و ایشان را به نیروی شمشیر شکسته ذلیل و زبون ساخت چنانکه مدت بیست سال (1) مطیع کار که مأمور میداشت اطاعت میکردند تا دیگر باره از دست تعدی یا بین بناله در آمده روی تضرع بدرگاه خدای آوردند و استغاثه بدان حضرت بردند پس کرم خداوند جنبش کرده برای آنقوم مخلصی پدید گشت ، و آن چنان بود که «زناپورا»

نام زوجه عسوب که در آنوقت در میان قوم قضا (2) میکرد و فیصل امور مردم با وی بود علمای یهود او را با شرف نبوت انباز میدانستند چون جور و اعتساف یا بین را بدید که از حد طاعت خلق تجاوز کرد بدان سر شد که دفع وی کند ، رسولی بقریه نفتالی فرستاده باراق بن ابی نعم را از ارض رقام طلب فرمود را از ارض رقام طلب فرمود : باراق بیتوانی از آرامگاه خود بیرون شده بجبل افرائیم آمد و بخانه «دبورا» که میانه «اکمه» و بیت «ایل» بود فرود شده بخدمت او پیوست دبورا (3) گفت : ای باراق خداوند ترا مأمور ساخته که بجبل تابور شوی و ده هزار تن از بنی نفتالی و بنی زبلون با خود انباز کرده و از آنجا بسوی قیسون ره سپردی و باسیرا سپهسالار یا بین مصاف داده او را هزیمت کنی و عراد های جنگی را از او بگیری و بنی اسرائیل را از دست ظلم و تعدی یا بین نجات دهی ، اینک همه جامن ترامعین و یاورم باراق گفت: اید بود اگر تو با من باشی ازین مقاتله مضایقه نکنم وکین بنی اسرائیلرا از اعدا باز خواهم ، دبورا گفت : من با تو خواهم بود خداوند

ص: 84

1- تورات سفر داوران 3 : 2 و 4 : 21.

2- قضا: حکومت .

3- دیوده مگس عسل نبه که در حکمت و تقوی و تدین معروف و بر اسرائیل قضاوت مینمود در روزگار او اسرائیلیان یا بین پادشاه کنمان را بندگی مینمودند پس دبوره بواسطه عنایت الهی باران که شخصی ممتاز بود نزد خود خوانده ، چنانکه خداوند فرموده بود او را امر کرد که بکوه تا بود ارسیسرا رئیس لشکر یا بین حمله برده او را شکست داد از آن پس د بوده مترنم گردیده خداوند را سرود شادمانی سرود قاموس کتاب مقدس ص 374.



ایشان را بدست تو ذلیل خواهد کرد، پس باراق باتفاق دبوراً ساز و برگ خود کرده بر قام آمد و ده هزار تن از بنی نقتالی و بنی زبلون فراهم آورده تصمیم رزم سیسرا داد، و حوزه ارقام را مضرب خیام کرد، جو برقینان که از بنی حوالب بود و نسب بدامادهای موسی میرساند هم بدیشان پیوست، چون این خبر گوشزد سیسرا شد که باراق بن ابی نعم در جبل تا بود برای رزم وی لشگر فراهم کرده در حال فرمود: عرادهای جنگی حاضر ساختند تا در هنگام یورش و غلبه سپاه دشمنرا از هم شکافته پراکنده سازد، و ابطال رجالرا گرد آوری کرده بطرف باراق رهسپار شد و از اینسوی باراق سپاه خود را برداشته بجانب او بشتافت پس چون زمین تنگ شد فریقین در برابر هم صف بر کشیدند و جنگی صععب در پیوستند، چنانکه از جانین بسی دلیران عرضة تیغ و تیر آمدند عاقبة الامر سپاه سیسرا هزیمت شده روی برتافتند، و بنی اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده جمله را قتل (1) و اسیر ساختند و عرادهای جنگیرا از دست آنجماعت گرفته متصرف شدند سیسرا از غایت دهشت خود را از اسب در افکنده پیاده از میان سواران بگریخت و خود را بقبیله حوالب قبنانی رسانیده خیمه عنایل زوجه حوالب در آمد در آنچه میان جو بارو یا بین کار بمصالحه میدانست و از خصمی نهانی آگهی نداشت علی الجملة «عنایل»

از در خیمه بیرون شده گفت: این سیسرا هیچ ترسیدی که بسوی من آمدی و دست او را گرفته بخیمه در آورد، و در گوشه خوابانیده نسیجی (2) بر زیر وی انداخت و او را در زیر آن پرده مستور داشت سیسرا گفت: چه باشد که جرعه آب با من رسانی که سخت از تافتن و شتافتن تشنه ام، عنایل مشکی از شیر حاضر ساخته او را سیراب کرد و هم آن پرده بر سر وی در کشید دیگر، باره سیسرا گفت ای عنایل دشمنان در طلب من شتابانند و مرا از هر طرف میجویند بهتر طرف میجویند بهتر آن باشد که تو خیمه ایستاده باشی تا اگر کسی بنزد تو آید و از من بپرسد حال مرا پنهان داری عنایل از نزدیک او بیک سوشد و کین کهن (3) را که با پایین داشت بخاطر آورده

ص: 85

1- قتل: کشته

2- نسیج: بافته شد

3- کهن: کهنه

با دست چپ میخی از میخهای خیمه بر گرفت و بدست راست مرزبه (1) برداشته بسوی سیسرا آمد و او همچنان بر جای خفته بود پس عنایل سر میخ را برگوش او نهاده با کلوخ کوب آن میخرا کوفتن گرفت ، چنانکه سر میخ از صماخ (2) دیگر وی بدر شده بزمین در رفت و سیسرا در حال جان بداد ، و در اینوقت باراق که در جستجوی وی میشتافت در رسید، عنایل از خیمه بیرون دویده بنزدیک وی شد و گفت : ای امیر اگر طلب دیدار سیسرا میکنی بدرون آی و حال او را نظاره کن بازاق بخیمه عنایل در آمده دشمنرا اکشته یافت شاد خاطر شده تسبیح یزدان کرد و این مژده با قوم برده در میان بنی اسرائیل قاضی و مدیر گشت و بنیروی او آنجماعت قویحال شده روز تاروز بر قوت و نیرو افزودند ، وعاقبة الامر بریا بین ملک کنعان چیره شده او را از میان بر گرفتند و کار بکام کردند، مدت حکمرانی باراق پسر ایننعم در میان بنی اسرائیل چهل سال بود و در این مدت مردم آسوده و فار غبال بزیستند .

### **جلوس «رای ژریا» در چین چهار هزار و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

رای ژریا پادشاه دهم است از دو دهان شینک تانگ که بعد از پدر خود جونگ ریز در مملکت چین صاحب تاج و نگین شده و اعیان مملکترا از اطراف طلب داشته بناوخت و بتشریف ملکی امیدوار ساخت و مردم صنعت پیشه و اصحاب حرفترانیک تربیت کرده هر روز آب و رنگ دیگر در کار ایشان پدیدار گشت و آئین وی نیز عبادت اصنام و او تان بود، و با تور بن فریدون مکاتبات مودت آمیز در میان داشت ، و از تاخت و تاراج مردم مغلستان در اطراف مملکت پیوسته در رنج و تعب میزیست ، مدت پانزده سال در تمامت چین و ما چین و تبت و ختا سلطنت کرد و هنگام وفات پسر اکبر خود جوتانکیه را منصب ولیعهدی داده قائم مقام ساخت ، ووداع جهان گفته جای پرداخت.

ص: 86

---

1- مرزبه: کلوخ کوب

2- صماخ: سوراخ گوش.

## جلوس رسطالیهم در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رسطالیهم بن مانوس از سلاطین بزرگست، در میان ملوک کلدانیون بعد از پدر بر چهار بالش خسروی بر آمد و از کنار عمان تا سر حد گرجستانرا مطیع فرمان ساخت و دارالملکش بر روش پدران در بابل بود و دست ظلم و تعدی از پدر زیاده داشت و کار بتخانه ها را نیک برواج آورد و پیوسته رسم موالات و مودت باسلم بن فریدون استوار کرده از مصافات (1) باوی توانی (2) نمیجست و پیوسته بارسال تحف وهدایا خاطر او را از خود خرم میداشت، در روزگار دولت خود «امینوطوس» را که در میان فرزندان بجلادت طبع ووزانت (3) رای ممتاز بود بمنصب ولیعهدی مفتخر کرده در محضر بزرگان مملکتش بستود و بر اطاعت و فرمانبرداری وی مردم را یکدل ساخت مدت ملک رسطالیهم چهل سال بود.

## جلوس جوتانکیه در بین چهار هزار و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جوتانکیه پسر رای ژریاست که ذکر حالش مرقوم افتاد، بعد از پدر سلطنت چین بحکم میراث باوی مقرر شد و بر تخت خسروانی واریکه خاقانی استقرار یافت طوایف تاتاریه و مغول پیوسطه اطراف مملکت او را بتاخت و تاراج پریشان داشتند، و جوتانکیه همواره بدستیاری سپاه چین با ایشان بمدافعه و مقاتله مشغول بود، و حفظ حدود و ثغور بواجب میفرمود: مدت نه سال در مملکت چین و ما ما چین وختا و ثبت سلطنت کرد و فرزند خود شوسی را بولیعهدی گذاشته بدار البوار شتافت.

ص: 87

1- مصافات: دوستی

2- توانی: سستی

3- وزانت: آرمیدگی و وقار.

## جلوس شوسی در چین چهار هزار و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شوسی بعد از پدر خود جوتانکیه مرتبت خاقانی یافت، و بر تمامت مملکت چین و ماچین و تبت و ختا مستولی شد و همچنان با جماعت مغول و اقوام تا تار ساز جنگ و منازعت در میان داشت و دست بنهب (1) و غارت ایشانرا از انحاء (2) و اطراف ملک کوتاه میفرمود، و بر آئین پدران پاس حفادت (3) و مودت تو دین فریدون را نیکو میداشت، و فیما بین ایشان ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح بود، علی الجمله مدت نوزده سال در دار الملک چین لواء سلطنت شوسی افراخته بود، و بر شعار اباء و اجداد به بت پرستی میزیست چون زمانش نزدیکشد سوین « را که بهترین فرزندانش بود، ولیعهد ساخته وداع جهان گفت

## حکومت (جدعون) در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات باراق بنی اسرائیل آغاز معصیت کردند و نافرمانی خدای پیش گرفتند، بمکافات اعمال ناشایسته ایشان قبایل مدیانی قوت گرفتند و بر انجماعت تاختن کرده همگی را منهزم ساختند، چنانکه هفت سال از بیوت (4) و مساکن خود پراکنده گشتند و در جبال شامخه و زوایای شعاب (5) منزل گرفتند، و هرگاه تهیه معاش را در دامن جبل یا ساحت هامون حرانت (6) و زراعتی کردند، هنگام حصاد (7) و درودن غله

ص: 88

1- نهب : غارت

2- انحاء - جمع نحو: طرف.

3- حفارت : دوستی آشنائی

4- بیوت - جمع بیت : خانه .

5- شعاب - جمع شعب بکسر اول دره

6- حرانت : کشتکاری و زراعت

7- حصاد : درو کردن

قبایل مدیانی (1) و عمالقه (2) و بنی رقام باعدد کثیر بسوی ایشان می‌تاختند، و در خر من زارهای آنجماعت فرود شده هر چه میافتند بر میگرفتند و مواشی ایشانر ابدست آورده با خود میبردند، کار بر بنی اسرائیل تنگ شد، روی نیاز بحضرت خداوند نهاده بنالیدند و از جباران مدیانی و عمالقه شکایت کردند پس از میان ایشان شخصی که باشرف نموت دمساز بود برخاست، و بابنی اسرائیل گفت خداوند میفرماید که من پدران شما را از مصر نجات دادم و نجات دادم و بر جباران ارض غالب و مظفر کردم و مساکن ایشانرا با شما گذاشتم و گفتم عبادت اصنام مکنید و خدایان امورانبین را پرستش ننمائید، نپذیرفتید و سر از فرمان برتافتید، اینک بکیفر آن عصیان گرفتار شدید، اما چون توبه ایشان در حضرت پروردگار مقرون بقبول افتاد فرشته خداوند در پیشه «عفرا» نازل شد، وجدعون (3) پسر یواش ابی عزرا که نسب به منسی بن یوسف علیه السلام میرساند در قریه پدر گرد آوری زراعت خویش میکرد و بشتاب سنبلهها را در هم کوفته گندم از آن جدا میساخت که قوتی برگرفته بگوشه بگریزد و از شر بنی مدیان محفوظ ماند

ص: 89

1- مدیانیان جماعتی بودند که در اراضی مدیان سکونت میورزیدند و مدیانیان برضد اسرائیلیان بحیرت شدند علیهذا خدا و ندخبر هلاکت ایشان را داد تورات سفر خروج 1902 سفر اعداد 22.

2- عمالقه طایفه قوی و صاحب اقتدار یکه که اصل و منشاء ایشان معلوم نیست بنی اسرائیل ایشان را از رفیدم هزیمت دادند و خداوند نیز ایشان را مکرر زد زیرا با بنی اسرائیل مقاومت مینمودند وجدعون ایشان را هزیمت داد و داود علیه السلام نیز آنها را شکست داد و بالاخره اسم ایشان ابد الدهر منقرض گردید مملکت ایشان فیما بین کنعان و مصر در دشت سینا بود تورات سفره اوران 7: 12 تورات سفر سموئیل 30 و 17:31 .

3- جدون پسر یواش ابی عزری و اسمش بر یعل و قاضی هفتمین اسرائیلیان و مردی نیرومند و با هیبت و در حضور خداوند محترم و متواضع و رقیق القلب میبود زیرا هنگامیکه فرشته خداوند با و نمودار شده گفت باین قوت خود برو و اسرائیل را از دست مدیان رهایی ده وی در اعمال و اقوال خود پسندیده خداوند بود و بدینواسطه وقایع پشم و شبنم همواره بر وفق مراد وی انجام نمی یافت پس از فتح بر مدیانیان هر قدر بنی اسرائیل درخواست نمودند که زمام شهریاری ایشان را بکف گیرد این سخن بسمع قبولش نیامد ولی افسوس که در اواخر عمر افودی (لباس مخصوص کاهنان) که جز کاهن هیچ کس را نباید برای خود ساخته این معنی باعث بر افروختن غضب خدا گشته دامی بجهت خود و خانواده اش گسترده شد قاموس کتاب مقدس ص 382 .

در اینوقت فرشته خداوند بروی ظاهر شده، گفت: ای جدعون امر خداوند با تست و نیرو تر است و ترا بدان فرستاده که بنی اسرائیل را از تعدی قبایل مدیانی خلاصی دهی جدعون گفت: ای مولای من چگونه من بر این جباران غلبه توانم کر دو حال آنکه عشیرت من کمتر از همه قبایل بنی منسی است و خود کوچکترین فرزندان بواشم فرشته خداوند با وی گفت: اینك من با تو خواهم بود و تو بر بنی مدیان ظفر خواهی یافت و آنجماعت را هلاک خواهی ساخت جدعون گفت ایمولای بزرگوار من بر این گفته علامتی میجویم تا مطمئن باشم و علامت آن باشد که در اینجا ایستاده باشی تا من رفته فدائی باخود بیآورم و در اینحضرت پیش بگذرانم، این سخن از وی مقبول افتاد - پس جدعون بخانه خویش شده بزغاله ذبح کرد و گوشت آنرا بانان فطیری در زنبیل نهاده برای قربانی بکنار همان بیشه آورد، فرشته خداوند گفت: ای جدعون این گوشت و نانرا بر سر این سنگ سخت بگذار تا علامت قبول قربانی بر تو آشکار شود چون جدعون چنان کرد آن فرشته سرعصای خود را بر آن گوشت و نان گذاشته ناگاه از سنگ آتشی بیرون شده آن گوشت و نانرا پاك بسوخت، و در حال فرشته خداوند پنهان شد و ندائی در رسید، که سلام بر تو ای جدعون بیم مکن، پس پس جدعون قویدل شده مذبحی در قریه و ابی عزری، بساخت و آنرا اسلام الرب نام نهاد دیگر باره ندائی گوشزد وی شد که ای جدعون خراب کن مذبح «بعلا» و «اسیرا» راکه دو بت اند بصورت مردی و زنی برای پدرت، و در همان موضع مذبحی بری خدای بساز و گاو پدرت یواش و گاو دیگر که هفت ساله باشد در آن مذبح قربانی کن و چوبهای تن آسیر ادا شکسته برای حطب گوشت قربانی افروخته ساز و پاك بسوز جدعون چون از قوم بیم داشت و میدانست اینکار در روز ممکن نشود، ده تن از غلامان خویش را برداشته نیمشب آنهمه احکام را معمول داشت و باز آمده در سرای خود بخفت صبحگاهان که مردم فراهم شدند و هدم بعلا و اسیر او صورت مذبح و قربان بدیدند، در غضب شده از هر سوی عامل این عمل را طلب میکردند، تا بدانستند که جدعون اینکار کرده و این فعل از وی صدور یافته پس همگروه بدر خانه یواش آمدند و با او گفتند: پسر خود را

حاضر ساز که قتل او بر ما واجب است از نیروی که هدم مذبح (بعلا) کرده و تن آسیرا را در هم شکسته، یواش در جواب ایشان گفت: با شما نیفتاده که انتقام (بعاد) و (آسیرا) طلب کنید، چه اگر ایشان خداوندانند از آنکس که بدین امور جسارت کرده حساب بجویند و انتقام کنند، و در آنروز نام جدعون را بر بعال گذاشتند کنایت از آنکه انتقام خواهد کشید از وی بعلا چه مذبح او را خراب کرده علی الجملة: از پس این هنگامه جدعون از پی دفع قبایل مدیانی یکجهت شده مردم را بسوی خویش خواندن گرفت و کر ناها بناوخت، اهل ایزرعال بر اثر او شده بد و پیوستند، آنگاه رسولان بقبایل و آسیر و زبلون و نفتالی فرستاده ایشانرا بنزدیک خود دعوت کرد، همگی اجابت هندی و نموده بحضرت وی مجتمع شدند و عددی کثیر فراهم آمد در این وقت جدعون بدر خداوند بنالید و گفت: پروردگارا اگر خلاصی بنی اسرائیل را با نیروی من مقرر داشته، اینک یکمشت پشم از گوسفندی باز کرده در میان گندم زار گذارم، چنانکه شبانگاه (1) سحابی بر آن پشم بیارد و زمین اطراف آن خشک باشد همانا اینکار از من ساخته خواهد شد و یکمشت پشم برده در خرمنگاه بگذاشت، و چون صبحگاهان بدان جای شده و آن پشم را برگرفته بفشرد یکدو استکانی آب باران از آن بچکید و حال آنکه زمین و اطراف او خشک بود، دیگر باره برای اطمینان خاطر جدعون بحضرت خداوند بنالید و گفت الها از این جسارت بر من غضب مکن که باز تجربتی خواهم کرد، و آن چنان است که این پشم را در خرمنگاه میگذارم اگر در این کثرت سحاب بر همه زمین بیارد و این مشت پشم خشک باشد کار بر حسب مراد خواهد رفت، و آن مشت پشم را در خرمنگاه گذاشته چون صبحگاه شد بدانجا شد همه زمینرا از مطر (2) تر یافت جز آن بشهرا که همچنان خشک بود، پس جدعون قویدل شده مردان خود را که سی و دو هزارتن دلیران بودند بر داشته با راضی «ایزرعال» آمد تا با بنی مدیان مصاف دهد، فرشته خداوند بروی ظاهر شده گفت: ای جدعون عدد تو بسیار است چون ایشان بر اعدا ظفر یابند با نیروی خویش فخر خواهند داشت بگو تا منادی در میان ایشان ندا کند که هر کس از این جنگ هراسناک است

ص: 91

1- سحاب: ابر

2- مطر: باران

بخانه خویش باز شود که کسی را با وی سخن نباشد چون جدعون بفرمود و منادی بدینسان ندا داد، بیست و دو هزار تن از ایشان مراجعت کردند و ده هزار کس بجای ماند، دیگر باره فرشته خداوند باجدعون گفت: که هم این عدد باجدعون کثیر است باید بسیار اندک باشند تا چون دشمنانرا بشکنند دانند که خداوند ایشانرا! مظفر داشته، پس اینقوم چون بر لب آب آیند نگران باش هر کس چون سگان با زبان آب خورد او را برای جنگ گزیده کن و هر که برزانو نشیند و آب بیاشامد او را رخصت بده تا بخانه خود باز شود، چون قوم برابر آب شدند و جدعون این تجربت کرد سیصد تن باز بان آب نوشیدند و دیگران برزانو نشستند و آب خوردند، پس جدعون هر تن را يك کرنا بدست داد و زاد ایشانرا مهیا کرده در اینوقت لشگر مدیانی در اراضی غور بودند، چون با آنجماعت نزدیکشد و شامگاه فراز آمد فرشته خداوند با وی گفت: اینک بر خیز بنهانی میان سپاه مدیانی شو و گوش فرادار و کلمات ایشانرا اصفاء، (1) فرهای تادل و دست تو در حرب اینگروه قوی شود و اگر از تنها شدن ترسناکی «فارا» غلام خود را بهمراه برده باش پس جدعون باتفاق (فارا) در آن نیمشب بلشگر بنی مدیان در آمد و معسکری (2) یافت که مردان و شترانش از اندازه حساب بیرون بود، بگوشه در رفته گوش فراداشت دید مردی با همدم خویش گوید: که در خواب دیدم گرده نان جوی در میان لشگرگاه ما بهرسوی حرکت میکرد چون در رسید بخیمه قواد (3) و زغمای سپاه سرپرده ایشانرا سرنگون ساخت همدم وی در جواب گفت: آن گرده نان جوین جدعون بن یواش است که در لشگر ما تاخته اینقوم را پراکنده خواهد ساخت، چون جدعون این سخن بشنید قویدل شده بمیان سپاه خویش آمد و آن سیصد تن را بر سه قسم کرده، هر کس را کوزه با دیگری که شمعی افروخته در میان آن بود بدست چپ داد و بوقی بدست راست، پس بفرمود: صد تن از طرف میمنه (4) و صد تن از میسر (5) لشگر بنی مدیان داخل شوند و خود با صد تن بسوی

ص: 92

1- اصغاء: شنیدن

2- معسکر: لشکرگاه

3- قواد - جمع قائد: پیشوا.

4- میمنه: دست راست

5- میسر: دست چپ



قلب لشگر رود و دیگران بسوی وی نگران باشند تا آنچه کند هم آنان معمول دارند پس بدین روش از سه جانب در آمده در برابر لشگر بنی مدیان ایستاده

شدند و بیک ناگاه آن کوزها را شکسته شمعهای افروخته را از میانش بر آوردند و فریاد کردند که اینجنگ از برای خدا وجدعون است و آن شمعها را افراشته داشتند و باد در بوقها انداختند ، سپاه مدیانی چون مغافصة (1) این آشوب بدیدند ، از جای برجسته رو بهزیمت نهادند و تیغ در هم گذاشته یکدیگر یکدیگر را همی کشتند و گذشتن قبایل (نفتانی) و (آمیر) و (منسی) که دور از این جنگ بودند ، چون خبر بنی مدیان بشنیدند تیغ کشیده از پی هزیمت شدگان بتاختند و ایشانرا تاییست (سبطا) و حدود (آبل) تعاقب کردند، از اینسوی جدعون رسولی بجبل افرائیم فرستاده بنی افرائیم را فرمود: اینک بر لب آب اردن فرود شوید و شوارع و طرق را بر روی سپاه مدیانی مسدود دارید، تا چون گریختگان ایشان بدانجا آیند خلاصی نیابند، بنی افرائیم بی توانی از جبل بزیر آمده راه بر هزیمت شدگان تنگ کردند و (عوریب) و (زیب) که دو سردار بزرگ از بنی مدیان بود گرفته بکشتند و سر ایشان را بر داشته بسوی جدعون آمدند و زبان بشکایت گشوده گفتند : از چه روی ما را بجنگ بنی مدیان نخواندی و نخواستی با نام نیک شما شریک باشیم ، جدعون ایشانرا تسکین داده، گفت: ما زیاده از شما کاری نکرده ایم اینک دو سردار رگرا شما کشته اید و کارهای نمایان کرده اید ، پس بنی افرائیم از غضب باز شدند و آسوده نشستند ، آنگاه جدعون همان سیصد تن را برداشته تاختن کرد و بسوی آمد سیاه وی سخت گرسنه بودند در اینوقت از کنار اهل «ساخت» میگذشت با ایشان گفت چه باشد که هر یک از مردان مرا بگرده نانی اعانت کنید که گرسنه اند و من در طلب «زاباح» و «صلمنع» دو ملک مدیانی شتابانم ، در جواب وی گفتند : هر وقت تو آن دو سلطانرا دست بسته آوردی ما کسان ترانان خواهیم داد ، جدعون گفت : هرگاه من ایشانرا بسته آوردم تنهای شما را برخار خنجك (2) این

ص: 93

---

1- مغافصة: ناگهان و بدون انتظار .

2- خنجك : يك نوع خار .

صحرا خواهم افکند ، و از ایشان گذشته بقلعه فنوال رسید و از اهل فنوال نان خواست ایشان نیز چون اهل ساخوت جواب گفتند ، جدعون گفت : اگر من سالما غانما (1) از این سفر باز آیم هم قلعه شما را خراب خواهم کرد ، و از قلعه فنوال گذشته در طلب زاباح وصلمنع روان شد و ایشان در قبر بودند و از یکصد و سی و پنج هزار مرد کاری که داشتند پانزده هزار تن باقی بود ، چه آندیگران در جنگ بنی اسرائیل مقتول شدند ، علی الجملة : بسوی ایشان تاختن کرد و یک ناگاه بمیان آنکافران در آمده تیغ در آنجماعت نهاده ایشان را هزیمت کرد ، زاباح ، وصلمنع نیز از میانه بگریختند و جدعون از دنبال شتافته هر دو را بیافت ، پس دست زاباح وصلمنع را بسته با خود آورد و از آن رزمگاه مراجعت کرده بعقبه «حراس» رسید ، و از آنجا با مردی از اهل ساخوت باز خورد او را بنزد خود خوانده از مشایخ اهل ساخوت سؤال کرد و او نام هفتاد و هفت تن نوشته بدو سپرد ، پس جدعون بنزد اهل ساخوت و فنوال آمد و گفت : اینک زاباح وصلمنع است که دست بسته آورده ام ، پس با عهد خود وفا خواهم کرد و مشایخ ساخون را گرفته عریان ساخت و برخارهای درشت دشت بیفکند ، و اهل ساخون را زحمت بسیار رسانید و قلعه فنوال را از بن برآورد و آن بازاباح وصلمنع گفت : چگونه بودند گفت : چگونه بودند آنکسان که در نابور مقتول ساختند ایشان در جواب گفتند : آنمقتولین نیز مثل تو از انباز ملوک بودند ، جدعون گفت : ایشان از برادران و منسوبان من بودند ، با خدا سوگند یاد میکنم که اگر ایشان را نکشته بودید اینک من شمارا نمی شمارا نمی کشتم ، و روی بابانار که فرزند نخستش بود کرده برخیز و تیغ برگرفته سرایشانرا از تن بردار ، یاثار بحکم پدر شمشیر بر گرفت و پیش رفته چون چشمش بر صورت زاباح وصلمنع افتاد ، بیم کرد و آن قدرت نیافت که کاری تواند ساخت ، پس ایشان روی باجدعون کردند و گفتند : تو برخیز و مارا بکش که جباریرا جباری تواند کشت پس جدعون برخواسته هر دو را عرض شمشیر ساخت و هلالهای (2) سیمین که در گردن شتران ایشان بود بر گرفت ، علی

ص: 94

---

1- سالماً وغانماً : با سلامتی و پیروزی

2- هلال: حلقه .

الجملة، چون کار قبایل مدیانی بنهایت شد بنی اسرائیل نزد جدعون مجتمع و گفتند ترا رسد که بر ما والی و فرمانگذار باشی و ابد این جلالت با تو و فرزندان تو نسلا بعد نسل باقی ماند، جدعون در پاسخ قوم گفت: من و فرزندانم بر شما سلطان نشویم بلکه خداوند جل و علا بر شما حاکم است، اینک من از شما زیاده از آن نمیطلبم که هر تن یک قرطه (1) زرین که از بنی مدیان بنهب و غارت آورده اید با من عطا کنید، چه آنقوم بیشتر عرب اسماعیلی بودند و رسم ایشان بود که گوشواره زروطوق (2) زرین از گوش و گردن شتران خویش میآویختند، علی الجملة: جدعون ردای خود را بگسترد و بنی اسرائیل هر تن قرطه در آن انداختند پس هزار و هفتصد متقال زرناب از آن قرطها فراهم شد، و قلاید (3) سیمین و اهله (4) زرین که بر گردن شتران وزینت ملوک بنی مدیان بود جداگانه ضبط فرمود، و از این جمله بصنعت زرگران تمثالی (5) ساخته در قریه خود «عفرا» بگذاشت، همانا این صورت سبب لغزش فرزندان وی شده کار ایشان به بت پرستیدن منجر شد، علی الجملة: بعد از قلع و قمع (6) بنی مدیان مدت چهل سال جدعون مدبر و حاکم بنی اسرائیل بود، و از وی هفتاد پسر بوجود آمد که یکی از آنجمله ابی ملک است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد.

### جلوس سوین در مملکت چین چهار هزار و صد و چهار ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سوین بن شوسی پادشاه سیزدهم است. از اولاد شینک تانگ که بعد از شدن روزگار پدر صاحب تاج و کمر کشت، بزرگان مملکت چین او را بخاقانی ستایش کردند، وی مردی دلیر و چیر دست بود در زمان او قبایل تاتار و مغول عدد

ص: 95

1- قرطه: گوشواره

2- طوق: گردن بند.

3- قلائد - جمع قلاده: گردن بند.

4- اهله - جمع هلال: حلقه

5- تمثال: پیکر و مجسمه

6- قلع و قمع: کندن و سرکوبی کردن

کثیر داشتند و همت ایشان بر نهب و غارت ممالک چین مقصور بود و در حدود و ثغور آنملک همه روزه منازعتی تازه بر میخواست، و سرهنگان باندازه طاقت با مخالفین مصاف میدادند و حراست بلاد و امصار (1) خویش میفرمودند، علی الجملة: مدت سلطنت سوین در چین و ماچین و تبت و خطا شانزده سال بود، و چون رخت از اینسرای فانی بدر میبرد زمام دولت و اقبال را بار شد و اکبر اولاد خود ارکیاه سپرد

### جلوس امیوطوسی در بابل چهار هزار و دویست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

امیوطوس پسر رسطالبهام است که چون دولت پدرش منقضی شد ورشته عمرش انحسام (2) یافت بر تخت سلطنت، متمکن گشت و مملکت بابل و نینوا فرو گرفت، و همواره بساط جور و اعتساف (3) گسترده داشت و در عبادت اونان و اصنام قیام مینمود آویز فرستادگان چرب زبان و مکاتیب مهر انگیز ایرج بن فریدونرا از خود شاد میداشت و از آنسوی از سلم نیز غفلت نمی ورزید تا حدود و ثغور مملکت از نهب و غارت جانبین محروس (4) ماند و خصومت با دشمنان قوی گردنگیر نشود بدین رویت و اندیشه مدت پنجاه سال در دار الملک بابل کار با برگ و ساز داشت و با آسودگی و فراغت بال حکمرانی میفرمود و روز و شب را با لهو و لعب و سرور و طرب میگذاشت چون روزگارش بیابان میرفت تنا ولیوس را که بهترین فرزنداناش بود ولیعهد و قائم مقام فرمود.

### جلوس ارکیا در چین چهار هزار و صدوسی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارکیا پسر سوین است که بعد از پدر خاقان چین شد، و از دودمان شینک

ص: 96

---

1- امصار - جمع مصر: شهر

2- انحسام: انقطاع.

3- اعتساف: جور و ظلم

4- محروس: محفوظ و در امان

پادشاه چهاردهم باشد که پدر بر سریر سلطنت داشته وی ملکی با حصافت عقل بود چون کار ملک بدست او افتاد و از قبایل مغول و تاتار مایوس بود و میدانست هرگز از پای نخواهند نشست و دست از فتنه و آشوب برنخواهند داشت پیک (1) کاردان با هدیه فراوان بحضرت تو دین فریدون فرستاد و با او سلسله مودت (2) و حفادت استوار کرد، لیکن با آنکه قبایل مغول و تاتار را از یکسوی دشمنی چون تود بود هرگز با ارکیا از در مهر در نیامدند و هیچ دقیقه از کار دشمنی فرو نگذاشتند پیوسته در اطراف مملکت چین بهدم امکانه و قتل سکنه و اخذ اموال و حمل انتقال مشغول بودند، لا جرم ارکیا چندانکه زندگانی یافت در چار بالش جهانبانی نافذ فرمان بود، با ایشان مصاف میداد و همواره از برای حفظ حدود سپاهی معین میداشت علی الجملة : مدت ملک ارکیا در چین بیست و پنج سال بود بهترین فرزندان خود «ژودین» را قایم مقام فرموده از جهان رخت بیرون برد.

## **ابتدای حکمرانی ابی ملک در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

\*ابتدای حکمرانی ابی ملک (3) در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون جدعون از جهان بار بر بست هفتاد پسر از وی بازماند، از جمله ایملک بود که او را از کنیز نابسی داشت، و او مردی با جلادت و غلظت (4) بود، و بر آن سر شد که بر بنی اسرائیل سروری یابد و برادر انرا زبون و ذلیل خویش سازد، و در این وقت بنی اسرائیل خداوند را فراموش کرده بعبادت بعلا پرداختند و آن بت را پروردگار خویش خواندند و حقوق جدعونرا نیز از خاطر محو کردند علی الجملة ایملک بن جدعون در

ص: 97

1- پیک : قاصد

2- حفادت : دوستی .

3- ( ابی ملک ) سوم پسر جدعون که از کنیز بود چون پدرش مرد او پادشاه شکیم شد و هفتاد تن از برادران خود را بکشت اما بونام که هنوز کوچک بود جان بدر برده ایل شکیم را بواسطه مسنله درختها ملامت نمود و سه سال بعد اهالی برضد ابی ملک لوی طغیان برافراشتند و سرانجام بدست زنی بوسیله سنگ آسیایی مرگ گریبان گیر او شد تورات سفر داوران 8:31:9 : 205

4- غلظت : درشتی .

ریاست بنی اسرائیل نزد خاله‌های خود که بزرگان سخام بودند آمده و گفت: آیا شما سود خویش و منفعت خود میجوئید، گفتند: بلی آیا یکتن بر شما حکمرانی کند نیکوتر است یا هفتاد کس ایشان؟ متفق الکلمه گفتند: زبان یکتن اندکست و سلطنت هفتاد کس بر مردم حملی گران خواهد بود، پس ایملک خاله‌های خود را بر دفع برادران یکدل کرد و از ایشان هفتاد متقال سیم برسم هدیه گرفت و از آن پس جمعی را فراهم کرده از سخام بیرون شد و ناگاه بقره عفره در آمده برادرانرا دستگیر کرده همگی را بر سر یک سنگ سر از تن برداشت و از آن برادران هیچکس خلاصی نجست جز «یونام» که اصغر از همگی بود و از آن هنگامه خود را بگوشه مخفی کرده رهایی یافت بعد از آنکه اولاد جدعون مقتول شدند بزرگان سخام و دیگر قبایل در ارض مصفیا قریب بسخام مجتمع شده ایملک را بر خود سلطان کردند و کار سلطنت بروی راست شد از آنسوی چون یونام از آن مهلکه نجات یافت بر جبل جرزیم (1) بر آمد و فریاد برآورد و گفت: ای بزرگان سخام مثل شما آنست، که اشجار فراهم شده نزد درخت زیتون آمدند و گفتند: بر ما سلطان باش شجر زیتون گفت من هرگز سود روغن خویش را که مردم گرامی میدارند نمیگذارم برای آنکه مشغول شما باشم، پس اشجار بنزد شجر انجیر آمدند و او را بسطنت خواندند وی نیز استنکاف ورزیده گفت. حلاوت ثمر خویشرا با سلطنت شما برابر نخواهم گذاشت، از آنجا درختان به پیش رز شدند و او را بسطنت دعوت کردند، رز گفت ثمر خویش را که سبب تقریح قلوبست نخواهم گذاشت و بکار شما مشغول نخواهم شد: آنگاه درختان بنزد درخت عوسجه (2) رفتند و گفتند تو بر ما ملک باش

ص: 98

- 
- 1- جرزیم کوهی است که در افرائیم در طرف فوقانی تایفی واقع میباشد و این همان جایی است که بنا بر گفته سامریان ابراهیم پسر خود را در همین کوه برای قربانی آورد و فعلا آن را کوه طور میگویند خود کوه از سنگ آهک میباشد بر قله اش آثار حوضها و سنگ فرش و قلعه و خانه های مسکونه دیده میشود و سامریان قربانی فصیح را بر جرزیم میگذرانند قاموس کتاب مقدس ص 4384
  - 2- عوسجه: درخت خار دار بی ثمر

عوسجه که درختی نالایق و خار دار بود سر از روی عجب و کبر برداشت و گفت شم- اگر این سخن راست میگوئید در آئید در سایه من و در ظل من مخفی باشید و اگر نه آتشی از من جستن کند که در خنستان جبل لبنان را فرو سوزد، اینک حال شما با ایملک چون حال درختانست با عوسجه که زاده کنیز پیرا از میان برگزیده سلطنت دادید، حقوق جدعون را فراموش کرده هفتاد پسر او را بر سر یکسنگ و کشنید، هم اکنون آیا شما بآتش ایملک سوخته شوید.

یا او به (1) ایران شما در افتد چون یونام اینکلمات بگفت از جبل «جرزیم» آمده و بسوی دایر آمد و در آنجا سکونت گزید و ایملک بر بنی اسرائیل چیرگی یافته مرتبت حکمرانی یافت و ابواب ظلم و جود بروی مردم مفتوح داشت؛ چون روزگاری بر این بگذشت بعضی از اهل سخام بسبب سوء سلوک ایملک دل با او بد کردند و خون پسران جدعون را بیاد آورده، از پی مکافات قتله ایشان کمر بستند و بر سر شوارع ورؤس جبال کمین گرفته هر که را از آنجماعت یافتند دست بسته محبوس بداشتند، در این وقت جامال بن عابار که دل قوی و قبيله دلیر داشت پاکسان خود باراضی سخام آمده درختستان ایشان را قطع کرد و بتخانه ها را خراب نمود و خمهای شراب را بریخت و گفت: اگر خدای نیرو بخشد ایمان را از جای خود فرود آرم اکنون اگر هوای ملکی دارد سپاه خود را ساز داده از خانه بیرون شود تا با هم نبرد کنیم و مرد از مرد پدید آریم «زاخان» والی سخام که یکی از عمال بیملک بود در این وقت چون نیروی مقابله با جامال بن عابار نداشت ناچار با وی ترد مودت میباخت و ملازم خدمت او بود. این سخنان بشنید و بروی سخت گران آمد پس پنهانی نزد ایملک فرستاد و او را از اندیشه جامال خبر داد و گفت: اینک ما گرفتار اولیم همانا چاره آن باشد که سپاهی برداشته در طلب جا عمال تاختی کنی و شبانگاه در کمین قرار گرفته چون روز بر آید ناگاه با سپاهوی یورش (2) برده او را از میان بر گیری چون ایملک از این راز آگهی یافته بیتوانی برخاسته

ص: 99

1- نیران - جمه نار: آتش

2- یورش: هجوم و حمله.

سپاه خود را فراهم کرده بجانب سخام آمد و مردم خود را در چهار موضع بکمینگاه باز داشت صبحگاهان جامال از دروازه شهر بیرون شده با اصحاب خود برای حراست مدینه سیر میفرمود و زاخال نیز در خدمت وی بود ، ناگاه عدد کثیری بنظرش آمد که از رؤس جبال بزیر میآیند صورت حال را بازا خال بیان کرد ، وی در جواب گفت: همانا ظلال جبال و صورت اشجار است که بدینسان جلوه مینماید لحظه برگذشته سپاه دشمن نیک نمایان شد، دیگر باره جماعال گفت : اینک مردان بسیارند که صف برزده میشتابند و هم اکنون از راه در میرسند زاخال گفت بلی چنین است چه شد آن دهن تو که دیروز در حق ایملک سخنان نالایق میگفت ، الآن بیرون شوو مردی خود راهنمای جامال یگر دست انتقام از زاخال برداشت ناچار با مردم خود در برابر ایملک آمده صف بر کشید و مصاف داده شکسته گشتند، و زاخال نیز فرصت یافته در دفع جاعال و اصحابش بکوشید و ایشانرا از سخام بیرون کرد ، در این وقت مردم سخام هراسناک شده از طرفی بیرون آمدند و روی به بیابان نهادند ایملک اینخبر بشنید و گروهی برداشته از دنبال ایشان بشتافت و بدانجماعت رسیده همه را مقتول ساخت و از آنجا رکضت داده (1) بر سر شهر آمده و آنمدینه را با غلبه بگرفت و تیغ در مردم نهاده هر کرا بیافت بکشت جمعی از آنگروه پناه با حصنی جستند (2) و در آنجا مجتمع شده برای دفع ایملک معاهده در میان نهادند و آن قلعه نیک محکم بود، ایملک چون از ایشان آگهی یافت با لشگریان گفت شما مرا نگران باشید و آنچه معمول دارم همان کنید، پس تبری بر گردن نهاده بدامان جبل شد و باندازه توانائی حطاب فراهم کرده بر دوش نهاد و لشگریان نیز با وی پیروی کردند و آن خطبها را پبای حسن آورده بر هم نهادند و آتش در آن افروختند، تا آنقلعه و هزار تن زن و مرد در آنجا بسوخت، آنگاه با لشگر خود بسوی «تاباص» آمد و مردم آنرا محاصره کرده با غلبه و یورش کار برایشان تنگ کرد ، و بیای دروازه آمده تا آتش در آن زند و بدرون رود زنی از بام قلعه برای دفع دشمنان سنگ آسیایی بزیر افکنده راست بر سرایملک آمده مغز او را خرد در هم شکست ، ایملک

ص: 100

1- رکضت : حرکت

2- حصن: قلعة .



ننگ داشت که بدست زنی کشته شود و دانست هم اکنون ج-ان نخواهید برد، غلامی که سلاح جنگ او را با خود میکشید بخواند و گفت : ایفرزند تیغ برکش و مرا بکش تا از این پس مردم نگویند زنی قاتل من بوده، پس آنغلام تیغ بر کشیده بر شکم وی فرو برد و او را هلاک ساخت، و اثر نفرین یوتام بن جدعون در حق ایملک و اهل سخام هویدا گشت، مع القصه، بعد از اینواقع مردم بمنازل خویش رفته هر کس بخانه خود آرام گرفت و مدت حکومت ایملک سه سال بود.

### **ابتدای حکومت تولاع در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چون ایملک بمکافات اعمال خود گرفتار شده شربت هلاک بچشید و بنی اسرائیل برای حاکم و مدبری ناچار بودند تولاع بن فؤال بن عمه عمه که نسب با خاندان یسار بن یعقوب علیه السلام داشت مردی با حصافت (1) و کفایت بود برای تدبیر امور انجماعت و نسق مهم ایشان بسوی جبل افرائیم آمده و دره سامیر» فرود شد و بنی اسرائیل را با طاعت خویشتن دعوت فرمود مردم فراهم شده بخدمت وی آمدند و او را امر و نواهی او را مطیع و منقاد گشتند، پس تولاع در میان ایشان مرتبت حکمرانی یافت و قاضی و مدیر شد و مدت حکومت او بیست و سه سال بود مردم در عهدش با امن نیستند

### **جلوس ژوردین در مملکت چین چهار هزار و صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

ژوردین ارکیا پادشاه پانزدهم است از دودمان شینک تانگ که در دارالملک چین بعد از پدر صاحب لشگر و کشور گشت، اعیان و اکابر مملکترا بدرگاه حاضر فرموده بنوازش و تفقد ملکانه امیدوار ساخت و کار رعیت و لشگریرا بنظم کرد و

ص: 101

بر سنت پدران گذشته و آئین ایشان بتخانه ها را نیک بسامان کرد و روش بت پرستیدن را ستوده و با رواج داشت ، در زمان او نیز قبایل تاتار و مغول برکین تیزی ب شرارت مواظب بودند و هیچ دقیقه از دقایق نهب و غارت فرو نمیگذاشتند ، از این روی امور حدود و ثغور مملکت پریشان بود و ژوردین سپهسالاران و سرا سرهنگان بجانب مغول و تاتار فرستاده همواره با ایشان ساز مقابله و مقاتله طراز داشت و از طرفین مردم بسیار بهلاکت رسید.

علی الجملة : در همه روزگار ژوردین مخاصمه قبایل مغول و تاتار با او باقی بود ، و در زمان حیات خود از فرزندان یم لینگ را بولیعهدی مفتخر ساخته بدروود جهان کرد مدت سلطنتش بیست و پنجسال بود.

### **ابتدای حکومت یابر در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چون تولاع وداع جهان گفت و بسرای دیگر خرامید از پس او پایر جلعذانی رتبت حکمرانی یافت و در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبرگشت مردم بحضرت وی مجتمع شده مطیع و متقاد او گشتند و دل بر فرمان او نهادند او را سی پسر بود که هر یک از فنون فروسیت (1) و جلالت مکانتی دیگر داشتند و سی راس اسب جوان مخصوص سواری ایشان بود که از میان (2) ستور ممتاز و منفرد بودند و سی قریه را بملکیت متصرف بود که بمزارع بایر جلعذانی شهرت داشت.

مع القصة چون بیست و دو سال از مدت حکومت او بگذشت رخت بجهان جاوید کشید و جسد او را در ارض قمون مدفون ساختند.

### **جلوس تباولیوس بن امیو طوس در بابل چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

تباولیوس بن امیو طوس بعد از پدر برادیکه خسروی جلوس فرمود ، مملکت

ص: 102

---

1- فروسیت: استادی در سواری

2- ستور : حیوانی که سواری بدهد یا بار ببرد

بابل و نینوا و موصل و دیار بکر و ارض روم تا بعضی از اراضی گرجستان را سخره فرمان داشت، و از طرف دیگر تاکنار عمانش زیر دست اوامر و نواهی بود، وی نیز سلطانی جبار و جفا کار است و پرستش اونان و اصنامش شعار و دنار (1)، همواره باسلم و ایرج پسران فریدون تجدید موثیق و موالات (2) میفرمود و اظهار ضراعت (3) و نیاز میکرد، مدت پنجاه سال بر سریر جهانبانی تمکن داشت، و چون رخت از جهان میبست اکبر فرزندان خود «العداس» را برتبه ولیعهدی سرافراز فرمود.

### جلوس العبد بن ابرهه در مملکت یمن چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

العبد بن ابرهه بن حارث رایش بعد از افریش بسلم (4) سلطنت ارتقاء فرمود و مملکت نمیرا بحیطه تصرف آورد، چون کار ملک بروی راست شد لشگری فراهم کرده از دارالملک یمن ببلاد افریقیه تاختن کرد و بیشتر بلاد و امصار آندیار را مسخر فرمود، و از اقصای (5) آن اراضی جانوری چند بدست آورد که صورت مردم داشتند لکن (6) وجوه ایشان از سینه بدیدار بود و آنجماعت را نسناس (7) مینامیدند.

علی الجملة: چون ایشان را بیمن رسانید و مردم آنصورتها را بدیدند و بترسیدند العبد از ذوالاذعار (8) خواندند، چه دعر بمعنی ترس باشد و این لقب بدین سبب یافت، چون مدت یکصد و پنجاه سال باستبداد و استقلال سلطنت کرد، وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی شتافت.

ص: 103

- 1- دنار: جامه و روپوش
- 2- موالات: مهربانی و دوستی.
- 3- ضراعت: خواری و زاری
- 4- سلم: بضم اول و تشدید لام: نردبان
- 5- اقصای - جمع اقصی: دور
- 6- وجوه - جمع وجه: صورت.
- 7- نسناس: جانوری موهوم که شبیه انسان هیکل دارد و یک قسم بوزینه
- 8- ذوالاذعار - جمع دعر: ترس و بیم (صاحب ترسها).

## جلوس لينك در مملكت چين چهار هزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

بم لينك بنزودين چون بتخت ملك برآمد (1) و رايه پادشاهي بر افراخت ، اشراف و اعيان مملكت چين بحضرت او شده ويرا بسلطنت تهنيه كردند و سر در (2) ريقه اطاعت او نهادند ، مملكت چين و ماچين و تبت و ختاز بر دست فرمان او بود . بروش پدران و آئين اجداد با تور بن فريدون رسم موالات استوار داشت و او را بدفع مغول و تاتار تشويق مي فرمود ، باشد كه باعانت وي دست تعدی ایشان از مملكت چين کوتاه شود ، و خود پيوسته با انجماعت رسم منازعت در ميان داشت و بكار جدال و قتال اشتغال مي فرمود ، تا مدت روزگارش بنهايت شده رخت از جهان بديگر سراي كشيد و فرزند برومند خود نبل كيا را بجای خود گذاشت.

## جلوس نبل كيا در مملكت چين چهار هزار و دويست سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

نبل كيا بعد از بم لينك در جای پدر استقرار يافت و بر مملكت چين استيلا جست وي پادشاه هفدهم است از دودمان شينك تانگ مردی باحزم متين و اندیشه صواب بود و در مراسم عدل و آئين داوری و دادرسی نهايت (3) اجتهاد مي فرمود ؛ مدت هفده سال در تمامت چين و ماچين و تبت و ختا سلطان نافذ فرمان بود ، و در اينمدت با قبایل مغول و تاتار ساز مخاصمه و كار زار استوار داشت ، بهترين فرزندانش فينك كينك در زمان حیات خود او را طلب داشته در محضر اعيان دولت و اشراف مملكت قايم مقام و وليعهد خود فرموده ، رخت بسراي ديگر كشيد.

ص: 104

1- رايه: پرچم

2- ريقه : رشته

3- اجتهاد: كوشش كردن.

## ابتدای حکمرانی بفتاح در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و بازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات پاپر جلعذانی دیگر باره بنی اسرائیل از عبادت خداوند کناره جستند و پرستش (1) بعلا اختیار کردند و اصنام قبایل ادوم و فلسطین را ستایش گرفتند ، خداوند برایشان غضب کرد و اهل فلسطین و بنی عمون بر انجماعت ظفر یافتند و هیجده سال ، آنقوم را معذب داشتند، تا آنزمان که مردان بنی عمون از اردن گذشته برای قتل و قمع قبیله بنی یهودا و بنی بنیامین و بنی افرائیم یکجهت شدند، در اینوقت کاربنی اسرائیل باضطرار کشید پس روی بحضرت کردگار آورده فریاد بر کشیدند و گفتند : الها پروردگارا عصیان ورزیدیم و عبادت اصنام کردیم اینک از آنچه کردیم پشیمانیم و بحضرت تو بازگشت نموده ایم، چشم آن داریم که از دست دشمنان مخلصی جوئیم ، و بنالیدند و عبادت یزدان پیش گرفتند و اجتماع کرده در مصفیا فرود شدند، از آنسوی بنی عمون ساز سپاه کرده اراضی جلعاذر امضرب خیام ساختند ، در این هنگام بنی اسرائیل گفتند: هر کس تصمیم محاربه بنی عمون دهد و در این جنگ از همگنان سبقت جوید بر مارئیس و فرمانگذار خواهد بود مقرر است که مادر بفتاح جلعادی زنی سریه (2) بود و هم پدرش جلعاذ نام داشت ، چون برادرانش که از مادر دیگر بودند بحدر شد و بلوغ رسیدند بفتاح را از خانه خویش بیرون کردند و گفتند : او را بهره از مال پدر نباشد زیرا که مادر او بیگانه است ، لاجرم بفتاح از برادران گریخته بزیمینی که با خصب (3) نعمت انباز بود رفته سکونت ورزید ، و در آنجا جمعی باوی دوست و همدست شدند ، در این وقت که کار بر بنی اسرائیل تنگ بود و جلادت طبع و نیروی بازوی بفتاح را میدانستند، مشایخ جلعاذ بنزدیک اورفتند و گفتند : ای بفتاح امروز

ص: 105

---

1- بعلا خدای مشهور کنعانیان این نکته در تورات فراوان دیده میشود که هر گاه اسرائیلیان قوه و قدرتی میداشتند خدای یگانه را فراموش کرده به بت پرستی آغاز مینمودند در اینهنگام عذاب پروردگار گریبان گیر ایشان شده بدبختی و بندگی و رقییت متوجه ایشان میشد و در اثر ضراعت و توبه دوران اسیری و نکبت ایشان بسر آمده دوباره لطف الهی بسوی ایشان روی آور میگردد

2- سریه : کنیزک

3- خصب: فراوانی گیاه.

کار بر بنی اسرائیل صعب افتاده روا باشد که دشمنان ایشانرا از میان برگیری و بر آنجماعت سلطان باشی، یفتاح گفت: آیا شما نبودید که مرا از خانه خود بیرون کردید و میراث پدر بر من روانداشتید.

اکنون که روزگار سخت پیش آمده با من ملایمت میفرمائید و مرا از پی چاره میطلبید گفتند: ای یفتاح ما مشایخ جماعتیم شایسته آن باشد که ملتسم مار ابا جابت مقرون داری و چشم از سلطنت بنی اسرائیل نپوشی که کاری معظم است و دفع دشمن بر خود واجب شماری، پس یفتاح مسئول ایشانرا اجابت کرده تصمیم رزم بنی عمون داد، و مردم خود را برداشته باتفاق مشایخ جلعاذ بمصفیا آمد و بنی اسرائیل در خدمت مجتمع شدند و او را بحکومت خویش تهنیت گفتند، پس یفتاح نامه بملك بني عمون نوشت و بدست رسولی بخدمت او فرستاد که از چه روی بزمین بنی اسرائیل در شده و آغاز فتنه کرده و بنیان مخاصمه نهاده؟ ملك بني عمون گفت که این حضومت بنی اسرائیل نهادند و از آنروز که از مصر بیرون شدند اراضی ما را تصرف کردند، اکنون زمین ما را با ما گذارید و آسوده باشید، چون رسول باز پس شده این خبر باز آورد، دیگر باره یفتاح با ملك بني عمون پیام داد که بنی اسرائیل از بنی مواب و بنی عمون زمینی نگرفته اند چه آنروز که از مصر بیرون شدند مدتی در تیه سرگردان بودند و چون بارش را قام آمدند.

بسلطان ادوم و ملك مواب و پادشاه حسبون پیام کردند که رخصت بدهید که ما از ارض شما عبور کرده بدانزمین شویم که خداوند بمیراث بما عنایت فرموده، هیچیک از ایشان اجازت ندادند و سیحون ملك حسبون لشگر خود را فراهم کرده با آن اسرائیل مصاف داد، و خداوند آنجما عتر اشکسته و منهزم ساخت، پس اراضی ایشان مخصوص قوم موسی گشت، اکنون سیصد سال است دار الملك حسبون در اراضی امورانیین و مملکت بالاق بن صفور ملك مواب خاص برای بنی اسرائیل است و هیچکس را با ایشان سخن نیست، همانا امروز ملك بني عمون قصد فتنه و آهنگ را دارد که ساز مخاصمه طراز فرموده، مع القصه ملك بني عمون از غلظت و خشونت فرود نشد و کاره قابله و مقاتله استوار گشت پس یفتاح برای جنگ ایشان یکجهت شد و با

خدای خود عهد کرد که چون بر بنی عمون ظفر یابد و ایشانرا هزیمت کند آنگاه (1) سالمأ غانما باخانه خویش مراجعت فرماید، هر کس نخست برای استقبال او از بدر شود در راه خداوندش قربان کند، چون این نذر کرد سپاه خود را ساز داده بارش جلسه و در آمد و در برابر بنی عمون صف بر کشید و جنگ در پیوست، بعد از گیرودار بسیار و هلاکت جمعی از جانبین سپاه بنی عمون هزیمت کرده و از عرا و غیر تا مدخل مانیث که بیست قریه مسافت بود بگریختند و خلقی کثیر از آنجماعت عرضه شمشیر گشت؛ آنگاه یفتاح بافتح و فیروزی عزیمت خانه خویش کرده بسوی مصفیا آمد، او را دختری باکره بود که فروغ طلعتش با ستاره برابری داشت، چون خبر ورود پدر شنید با دف و طنبور برای استقبال پدر بیرون شتافت و از همه پذیرندگان سبقت جست، و یفتاح را جزوی هیچ فرزندی نبود.

علی الجملة: چون یفتاح چشمش بر دختر خویش افتاد دست بزود گریبان دونگ خود بدرید و فریاد برکشید و گفت: ایدخترک من وای یاره جگر من تو را چه افتاد از این پذیره شدن که اینک بدست پدر کشته خواهی گشت، و صورت ماجرای آنعبد پدر کشته که با خدا کرده بود باوی بگفت، دختر در جواب فرمود: که ای پدر با پروردگار غدر نتوان کرد با آنچه وعده کرده و فاکن و مرا در راه (2) خدا قربانی فرمای، لیکن از پدر آن مسئلت باشد که دو ماه مهلت دهد تا باهم سالان خود در قابل جبال و شعاب اتلال (3) سفر کنم، و بر هر سنگی بر جوانی و دوشیزگی خود بگریم، آنگاه بخدمت پدر شتافته تا با آنچه نذر کرده عمل فرماید، پس یفتاح دختر خویش را رخصت داد

ص: 107

1- سالمأ غانما: سلامتی و پیروزی.

2- در معنای این نذر و وفای بدان در ارد جمعی کثیر اختلاف است و لذا هر يك در یفتاح را نوعی توجیه نموده اند برخی را عقیده چنان است که مراد از این نذر آن بوده که دخترش دائمًا بکر باشد و حزن و هم دختر از بابت بتولیت دائمی بوده است به مرگ و بعضی تو جومات دیگری نموده اند و عمده دلیل مخالفین اینست که میگویند: قربانی انسان در شریعت موسوی ممنوع است در سفر تنبیه 11:31 میفرماید: بخدای خود چنین عمل منها چه هر چیز مکروهی که خداوند مبعوض دارد ایشان برای خدایان خودشان بجا آوردند، چونکه پسران و هم دختران خود را برای خدایان خودشان بآتش میسوزانیدند، و برخی دیگر این توجیهان را مخالف بانم تورات دانسته تلقی بقبول ننموده اند،

3- اتلال - جمع تل: تپه

و او هر دختر باکره که در قوم مصاحب بود با خود برداشته بدا من جبال آمد ، و دوماه بر شباب خود بگریست و آندختران نیز با گریه وی مرافقت کردند، آنگاه پدر آمد و یفتاح چنانکه نذر کرده بود فرزند را قربانی کرد ، و فریاد از بنی اسرائیل نذرکر برخاست و از آن پس هر سال چون آن ایام فراز آمد آل اسرائیل چهار روز بتعزیت و سوگواری دختر یفتاح می نشستند و میگریستند .

علی الجملة : چون بنی عمون ذلیل و ضعیف شدند و یفتاح باستقلال فرمانگذار آل اسرائیل گشت، بنی افرائیم از کردار یفتاح در خشم شده و کس نزد او فرستادند که، چون، عزم، قتال با بنی مون کردی از چه روی ما را آگهی ندادی تا مانیز با تو انباز شویم و نیکنام باشیم؟ همانا نام نیکو از برای خودخواستی که بی انتباه (1) ما بدین کار اقدام فرمودی، یفتاح در جواب گفت: من شما را دعوت کردم و اجابت نفرمودید پس ناچار شده با بنی عمون در آویختم و خدای مرانصرت داد، اکنون چه افتاده که شما بخصوص من برخاسته اید ، ایشان گوش بدینسخن ندادند و سپاه خود را فراهم کرده از جربی بگذشتند بعزم آنکه یفتاح را بکشند و آتش در سرای او زنند ، یفتاح چون حال بدینسان دیداهل جلعادرا انبوه کرده و تصمیم رزم بنی افرائیم داد ، چون هر دو سپاه با هم نزدیک شدند و بایکدیگر در آویختند، بنی افرائیم شکسته شد و هزیمت یافت اهل ، جلعاد برای دفع ایشان بر لب آب اردن آمدند و معبر را تنگ بگرفتند چه ناچار گذرگاه بنی افرائیم از آنجا بود ، مع القصه هر تن که از بنی افرائیم فرار از جنگ کرده بخانه خویش میشد بر لب آب اردن میرسید اهل جلعاد اور امیگرفتند و میگفتند همانا تو از آل افرائیمی، وی از نیم قتل ابا میکرد اهل جلعاد میگفتند: اگر از آل افرائیم نیستی بگوشیلا چون بنی افرائیم راشین معجمه بر زبان جاری نمیشد میگفت سیلا، پس او را از معبر اردن گذرانیده میکشند، در آنروز چهل و دو هزار تن از افرائیم بدین نشان شناخته شده بدست اهل جمعا ذ مقتول گشت و حکومت بنی اسرائیل بریفتاح استقرار یافت، وه دت شش سال باستقلال و استبداد قاضی و مدیر قوم بود ، پس آنگاه دم در بست و در قریه جلعاد مدفون گشت .

ص: 108

---

1- انتباه : آگاه شدن .



## ابتدای حکومت «ابسان» در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون یفتاح از جهان رخت بیرون برد و بنی اسرائیل از حکمرانی و فرمانگذاری ناگزیر بر بودند، آنکس را که لایق اینکار باشد طلب کردند ابسان که در بنی لحم سکون داشت مردی با جلادت طبع و حصافت (1) رای بود، سی تن پسر هنر پیشه داشت که هر یک در آداب رزم و بزم نامور بودند و همچنان سی تن دختر پری پیکر داشت که بحسن جمال و صباحت (2) منظر مشهتر بودند، از برای پسران از قبایل زن بگرفت و دختر انرا بشوهران شایسته داد.

علی الجمله صاحب قبیله و سلسله بزرگ بود چنانکه بعد از یفتاح بنی اسرائیل در خدمت او فراهم شده او را حکومت برداشتند و سر در قید رقیت و فرمانبرداری او در آوردند، مدت هفت سال در میان آنجماعت حکمرانی داشت؛ آنگاه زمان حیوتش بکران رسیده شربت هلاک چشید، و جسد شرادر بیت لحم مدفون ساختند.

## جلوس فینگ کینگ در مملکت چین چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

فینگ کینگ پسر نبل کیاست و او پادشاه هجدهم است از خاندان شینگ تانگ چون بعد از وفات پدر بر سریر خاقانی نشست و نوبت (3) جهانبانی بگرفت، مردم را بعواطف ملکی خرسند داشت و کار بتخانه ها را برونق کرد، آنگاه نامه بتور بن فریدون نوشته بدست پیکی فرخ رای بحضرت او فرستاد و خاطر او را از خودشاد همی داشت تا قبایل ناتار و مغول چون خود را در میان دو دشمن بینند کمتر باراضی چین ضرر رسانند، در زمان حیات خود «سوسین» را ولیعهد کرد زیرا که اشرف و اشجع (4) اولاد وی بود، و مدت سلطنت فینگ کینگ در مملکت چین هجده سال بود.

ص: 109

1- حصافت: استواری

2- صباحت: خوب روئی

3- نوبت: نقاره

4- اشجع: دلیرتر.

## **جلوس العداس در بابل چهار هزار و دویست و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

العداس بن تباولیوس بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت جلوس فرمود و در دار الملک بابل و نینوا صاحب تاج و اوا گشت ، قانون بت پرستیدن را که از پدر بمیران داشت رونق داد و دست تعدی وجود به آزاد مردم فراز کرد و رسم ملاطفت و موالات باسلم بن فریدون در میان داشت و مدت سی سال در بابل حاکم و فرما فرما نگذار بود : چون زمان هلاکتش نزدیک شد فرزند برومند خود اطیر و سر اولیعهده خویش ساخته جای پرداخت .

## **ابتدای حکومت ایلون در مملکت بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و بیست و چهار سال بعد از شبوط آدم علیه السلام بود**

ایلون بن زبولون بعد از ابصان بر مسند حکمرانی بنشست و در میان بنی اسرائیل نافذ فرمان گشت ، و آنجماعت سر در حکم وی نهادند و اوامر و نواهی او را واجب شمردند ، چون مدت ده سال در میان قوم سلطنت کرد مدتش بکران رسید رخت از این سرای بدر برد و جسد او را هم در ارض ایلون که از اراضی زبولونست مدفون ساختند .

## **ابتدای حکومت وبدون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

بعد از وفات ایلون بنی اسرائیل فراهم شده عبدون بن ملیان افرعتونیرا بحکومت اختیار کردند و او را بر خود امیر و فرمانگذار فرمودند ، وی مردی با کفایت بود در حل و عقد مهمات دستی قوی داشت، چهل پسر هنرور بودش و سی دختر مام منظر له هنگام رکوب بر هفتاد خرجوان سوار میشدند.

علی الجمله : مدت هشت سال در میان بنی اسرائیل قاضی و مدیر بود ، آنگاه از سرای فانی بجهان جادوانی شتافت ، و جسد او را در افرعتون در ارض افرائیم مدفون ساختند.

### **جلوس سوسین در مملکت چین چهار هزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

سوسین بن فینگ کینگ پادشاه نوزدهم است از خاندان شینگ تانگ که بحکم وراثت برادیکه سلطنت بر آمد ، و مملکت چین و ماچین وختاوتبت را فرو گرفت و بر رواج بتکدها بیفزود ، لکن از حدود عدل و نصفت تجاوز نمیفرمود و کار بانصاف میگذاشت، او نیز در همه روزگار خویش با قبایل مغول و تاتار کارزار داشت و مدت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد ، و چون اجل محتوم فراز آمد فرزند مهین خود «سونی» را ولیعهد فرمود .

### **جلوس پروتیس در مصر چهار هزار و دو بست ر سی و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

پروتیس بعد از بوز پریس در مملکت مصر مرتبه فرعونی یافت ، و دیگر باره کار مصر را بنظام کرد و آن ممالک که از نادانی بوزیریس از دست شده بود بحیطه تصرف آورد ، و براراضی افریقیه و سودان استیلا ؛ و دست عمال العبد بن ابرهه را که در اینوقت پادشاه یمن بود از آن مملکت کوتاه ساخت و کار باعدل و داد کرد ، پس دیگر باره حال رعیت بیت و لشگری نیکو گشت و ساکنین مصر با نیرو شدند ، و روزگار بوزیریس را فراموش کردند ، مدت بیست سال در مملکت مصر ونوبه و حبش ملک نافذ حکم بود .

## جلوس اطبروس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اطبروس بن العداس بعد از پدر ملك بابل شد و مرتبه خسرویش حاصل گشت مردی بدکیش و ناستوده روش بود و پیشه جباران و ستمکاران داشت، با خوی خشن و خساست (1) طبع عبادت او نان و اصنام کردی و تربیت بت پرستان فرمودی، از برای حفظ ثغور (2) و حراست مملکت همواره تحف و هدایا بدرگاه پسران فریدون سلم و ایرج انفاذ (3) داشتی و خود را از هواخواهان ایشان انگاشتی مدت شصت سال در مملکت بابل و نینوا فرمانروا بود، آنگاه فرزندار شد خود ساوس را بولایت عهد سرافراز ساخته جای پرداخت

## جلوس سونی در چین چهار هزار و دو بست و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

سونی پسر سوسین است که بعد از وی بتخت خاقانی بر آمد و مرتبت جهانبانی یافت، وی پادشاه بیستم است از اولاد شینک تانگ که بر تمامت چین و ماچین و تبت و ختا مستولی گشت، ولشگری عظیم برای دفع قبایل تاتار و مغول آراسته کرده در اطراف مملکت حارس و نگاهبان کرد، و بنا بوصیت پدران باتور بن فریدون موافق و مؤالف (4) بود و بتردد رسل رشته موالات بادی محکم میفرمود، مدت پنجاه و نه سال بدینگونه زندگانی کرد، و چون مرگش فرارسید فرزند خود (رودین) را ولیعهد و قایم مقام ساخت.

ص: 112

1- خساست: پستی

2- ثغور جمع ثغر: مرزو سرحد

3- انفاذ: فرستادن

4- مؤالف: سازگار

## جلوس دهم پسینتیس در مصر چهار هزار و دو بست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دهم پسینتیس از اکابر فراعنه مصر است که بر مملکت سودان و حبش و افریقیه نیز حکمش روان بود، و در امور مملکت از قانون عدل و داد تجاوز نمیفرمود: اگر چه فراعنه مصر بیشتر وقت کافر بودند و در عیادت اصنام میبردند لکن تازمان دولت وی کار بعدل میرفت و حکومت برآستی میشد و بعد از او آثار جور و اعتساف بادید آمد.

علی الجمله هم پسینتیس را دو پسر بودیکی چپالس، و آندیگر «صفرن» که بعد از وی هر دو سلطنت یافتند، چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت حکومش سی و پنجسال بود.

## ابتدای حکومت «شمشون» در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات عبدون بنی اسرائیل از عبادت خداوند سر برتافتند و دیگر باره بت پرست و مشرک شدند، از اینروی دست جباران (1) فلسطین قوی شد و بر آن جماعت مسلط گشتند، چنانکه چهل سال ایشانرا ببندگی و عبودیت داشتند، تا آن گاه که شمشون بحدر شد و بلوغ رسیده سبب نجات بنی اسرائیل گشت، و ظهور

ص: 113

---

1- فلسطینیان قومی قوی و طایفه عظیم بودند بعدیکه خدایتعالی بنی اسرائیل را با وجود قرب مکان اذن نداد که از ممالک ایشان گذر کنند و بزمین موعوده داخل شوند مبادا یأس و هیبت و جنگجویی و دلیری ایشان را دیده پشیمان گشته عصر مراجعت نمایند، و باید دانست که فلسطینیان از دشمنان سخت بنی اسرائیل بودند اراضی فلسطین از جمله اراضی موعوده بود و هنگام تقسیم در نصیب سبط یهوذا ودان واقع گشت و لکن بعد از چندی فلسطینیان باز آنها را بتصرف خود در آوردند و پس از مرور مدتی فلسطینیان قوت یافته اسرائیلیان را میآزردند بدین لحاظ خدای قادر علی الاطلاق داوران را بر میانگیخت که رفع اقتدار ایشانرا اقتدار ایشان نموده دست ظلم و جور ایشان را از بنی اسرائیل کوتاه مینمودند قاموس کتاب مقدس ص 668

او بدینگونه بود که شخصی (1) مانوح نام که نسب با قبیله دان داشت در ارض «صرعا» روز میگذاشت و او را زنی بود نازاینده، شبی در خواب دید که فرشته خداوند ظاهر شده با وی گفت: از این پس خمر میاشام و از محرّمات پرهیز که زود باشد بفرزندی خرسند شوی که مرد خدا دوست گردد و بنی اسرائیل را از شر اعدا خلاصی دهد صبحگاهان زن اینمژده بشوهر رسانید، منوح شاد خاطر گشته بدرگاه خداوند حاضر شد و گفت: پروردگارا از تو میخواهم که آن فرشته بر من ظاهر شود و مرا بیا گاهند که آن طفل را چگونه تربیت کنم، و مسؤل وی باجابت مقرون شده روز دیگر فرشته خداوند بنزدیک ضجیع (2) وی آمدوزن چون آنصورت بدید که در خواب مشاهده کرده بود بی توانی (3) بنزد شوهر شتافت و او را از قصه آگاه کرد، پس منوح با تقاق زن بخدمت آن ملک آمد و گفت تو آنشخصی که برزن من ظاهر شدی و مژده فرزند دادی؟ گفت بلی عرض کرد که اکنون بفرمای تا چگونه آن فرزند را تربیت کنیم و نام خود را نیز بگوی تا آن مولود را بنام تو خوانیم؟ فرشته خداوند گفت: نام من موجوده است و ترا با نام من کار نباشد؛ زن خود را حراست کن تا از حرام خدای پرهیزد که فرزند او خاص خدای خواهد بود، منوح بشکرانه بزغاله را قربانی کرده با مقداری دان آورد و بر سرسنگی بگذاشت و سنگی بگذاشت و به تسبیح خدای مشغول شد تا آتشی که علامت قبول قربانی است از آن سنگ جستن کرده بسوی آسمان بر آمد و آنملک شعله از آن آتش را گرفته بجانب فلک روان شد، منوح وزن وی دانستند که آن فرشته خداوند بود، پس برای سجده بروی در افتاده پیشانی بر خاک نهادند و حمد خداوند کردند؛ و از این واقعه روزی چند بر نیامد که زن منوح آبستن شده پسری آورد و نام او را شمشون نهادند و او در میانه «صرعا» و «اشتول» تربیت میافت

ص: 114

1- ما نوح پدر شمشون بوده و مادرش زنی نازا بوده فرشته خداوند بر او نازل شده ولادت شمشون را خبر داد و شمشون در واقع برای کشیدن انتقام از ایل فلسطین بوجود آمده بود لهذا بنا بر نقل تورات فی یافته دختر فلسطینی شده و همین پیوستگی ضمیمه دشمنی و بالاخره قتل و کشتار ایل فلسطین گردید و در شجاعت و قدرت بسیار فوق العاده بوده است و تفصیل شرح حالش در کتاب داوران فصل 13 و 14 و 15 و 16 مذکور است

2- ضجیع: همخوابه .

3- بی توانی: بی تأمل و درنگ

چون بحدر شد و بلوغ رسید روزی بجانب تمنث گذر کرده دختری خو بروی از اصل فلسطین بدید و دل در وی بسته ، باز آمد و از مادر و پدر خود در خواست فرمود که او را بحباله نکاح در آورد، هر چند پدر و مادرش گفتند : قانون آل اسرائیل نباشد که از بیگانه دختر گیرند اینک در عشیرت تو دوشیزگان پاکیزه منظرند هر که را بخواهی بزنی نزد تو آریم شمشون گفت هرگز جز آندختر را هم بستر نخواهم شد از اینروی که چهره او در چشم من نیکو نموده و مهر من بسوی او جنبش کرده ناچار منوح وزوجه او سر را برداشته بطرف تمنث رهسپار شدند ، چون بنزدیک قبیله فلسطیان رسیدند ناگاه شمشون بریک طرف معبر نگریسته شیریر ادید که خروش میکرد ، پس بسوی او شتافته بی آنکه صلاح حرب با وی باشد آن شیر را بگرفت و بدانسانکه بزغاله را پوست از سر بیرون کنند آنرا پوست از سر بر آورد و جسد آنرا انداخته بازگشت و پدر و مادر را از این راز آگاه نساخت .

علی الجملة: بقبیله فلسطیان در شده آن دختر ا برای شمشون نامزد کردند و آرامگاه خویش مراجعت نمودند ، بعد از یکچند روز که دیگر باره برای انجام یکاشانه عروس میرفتند ، شمشون را بخاطر رسید که بر سر جسد آن (1) اسد رفته حال آنرا باز داند ، پس ابوین را بگذاشت و از معبر بیرونشده بنزدیک جسد شیر آمد دید که مگسان نحل (2) در سینه شیرخانه کرده شانی (3) از عسل بر آورده اند چنانکه عسلی سفید از آن در سیلان است (4) در حال شمشون پیش رفته قدری بنوشید مقداری بر گرفته بنزد ابوین آورد و ایشانرا نیز بخوراند و همچنان آراز پوشیده داشت و از آنجا بخانه عروس آمد و مجلس طرب بر آراست و چون رسم بنی اسرائیل آنبود که در ایام عروسی یکهفته ولیمه (5) دادندی شمشون سی تن از بزرگان فلسطیان رادعون فرمود و با ایشان گفت: که

مسئله دارم و سخنی باشما میگویم اگر در این هفته که روزهای عروسی است

ص: 115

1- اسد: شیر

2- نحل : زنبور عسل

3- شان: کندو

4- سیلان : روان

5- ولیمه: مهمانی.

سخن مرا فهم کردید و تفسیر فرمودید، سی جامه نیکو درسی (1) رزمه بسته بشما میسپارم و اگر آنسخن را فهم نکردید و از عهده پاسخ بیرون نشدید، بر شماست که سی جامه پسندیده در سی رزمه پیچیده بنزد من فرستید، ایشان بدین سخن همداستان شدند، شمشون گفت: چیست آن خورش که از خورنده بیرون آمد و آن شیرین که از تلخ بادید گشت بزرگان فلسطین سه روز در این سخن فکر کردند و بجایی ره نبردند، روز چهارم بنزد زن شمشون آمدند و گفتند: شوهر خود را فریب داده این راز از وی پیرس و ما را بیاموز تا در جواب عاجز نمانیم، اگر چنین نکنی ترا میکشیم و میسوزانیم و آتش در سرای پدرت در میزنیم، زن شمشون بترسید و بنزد آمده بگریست و گفت: اگر مرا دوست میداری این راز با من بگوی شمشون گفت من هنوز پدر و مادر خود را آگهی نداده ام چگونه ترا بیا گانم زن از در الحاج (2) بیرو نشده سه روز بگریست تا شمشونرا دل نرم کرد، پس روز هفتم از قصه خبر گرفته و فلسطیانرا آگاه ساخت آنجماعت بنزد شمشون آمدند و گفتند حل مسئله کرده ایم، همانا چیزی شیرینتر از عسل نخواهد بود و هیچ شی تلختر و شدیدتر از شیر دیده نشود شمشون گفت: (3) حیلتی اندیشیدی (4) وضجیع مرا فریب داده اینسخن از وی بیاموختید؛ و در خشم شده زیرا بجای گذاشت و از تمنش بیرو نشده باراضی عسقلان آمد و سی تن از اهل آندیار را گرفته بکشت و جامه ایشانرا بر گرفته بنزد آنکسان که تفسیر مسئله کرده بودند فرستاد تا با وعده وفا کرده باشد و از آنجا بخانه خویش آمد تمیم پدر زن شمشون بود چون داماد را رنجیده یافت، چنان دانست که دیگر بازن خود رجوع نخواهد کرد پس دختر خویشرا بحاله نکاح دیگری در آورد و از این ماجرا یکچند مدت بگذشت دیگر باره مهر شمشون بطرف زن بجنید و بزغاله بیاد وی فرستاد خود از دنبال بدر سرای زن آمد «تمیم» گفت: ترا دستوری نباشد که با دختر منم بستر شوی از اینروی که تو ترک وی گفتی و من او را با دیگری عقد بستم اگر بخواهی در ازای او دختر

ص: 116

1- رزمه: بقچه رخت و لباس

2- الحاج: زاری کردن

3- حیلتی: خدمه و مکر

4- ضجیع: همخوابه.



دیگر دارم که از او بسال کمتر است هم اکنون بنکاح تو در آرم شمشون گفت: من بیزارم از اهل فلسطین همانا با من ظلم کردند و من کیفر ایشان خواهم داد و از آنجا بیرون آمده سیصد روباه از کوه و دشت صید کرده بیکجای آورد و بردم هر یک چراغی افروخته بر بست ؛ آنگاه دو روباه را بیک رشته کشیده در میان مزارع اهل فلسطین رها کرد، چون وقت حصاد سنبله بود آتش در خرمنزارها افتاد جمله بسوخت و همچنان از رزستان و دیگر درختها چیزی باقی نماند، چون اهل فلسطین دانستند که این زیان از شمشون است و مایه این فتنه تمیم و دختر او شده مجتمع شدند و او را با دخترش بسوختند چون این خبر بشمشون رسید خشم وی زیاده شد و جمعی کثیر از ایشان همیگرفت و آنجماعت را از ساق تاران خرد همی شکست و رها کرد و از آنجا «بساحاف» آمده ساکن گشت اهل فلسطین جمع شده بنزد بنی یهودا آمدند و گفتند : شمشونرا از شما میخواهیم که او را بسته بنزد ما آورید تا ویرا کیفر کنیم، بنی یهودا سه هزار مرد مبارز برگزیده بسوی شمشون فرستاد و ایشان بساحاف آمده با شمشون گفتند ، آیا نمیدانی که اهل فلسطین بر ما مسلط اند این چه جسارت بود که کردی اینک بر ما واجب است که ترا گرفته بدیشان فرستیم ، شمشون گفت سوگند یاد کنید که شما با من زیان بخواهید آورد ، و مرا با اهل فلسطین بخواهید گذاشت من مطیع شما میشوم ، ایشان باوی عهد کردند که خود او رازیان نرسانند ، و شمشون را گرفته بدو زنجیر آهنین بر بستند و بنزدیک مردم فلسطین آوردند، اهل فلسط این چون او را بدیدند ناگاه برجسته تا خون وی بریزند، شمشون چون قصد آنگروه را بیافت قوت کرده آن سلاسل (1) آهنین را از چند جای بگسیخت در آن بیابان استخوان سرحماری بیافت، دست فرا کرده آنرا بگرفت و با فلسطیان بجنگ در آمد و هزار تن از ابطال فلسطین را با آن استخوان بکشت و ایشانرا هزیمت کرده گفت: اینک با استخوان صورت خری این سزا بشمادادم، و استخوانرا بزمین افکند و از آن پس آنمقام را دم الخد (2) خواندند ، چون این مهم بنهایت رسید شمشون سخت عطشان گشت چنانکه سستی در وی بادید آمد ، پس روی بدرگاه یزدان کرده گفت : پروردگارا

ص: 117

---

1- سلاسل : جمع سلسله : زنجیر

2- دم الخد : خون صورت.

بنده ذلیل توام اگر آب نیابم در این بیابان بدست کفار کشته شوم، خدای بروی رحم کرده از استخوان (1) صورت خردخنه پدید شد و آبی گوارا جوشیدن گرفت، پس شمشون از آن آب نوشید و سیراب گشت و آنمنزل راعین قرن فك الحمار نام نهاد، و از آنروز بر بنی اسرائیل قاضی و مدیر گشت و مدت بیست سال در میان آنجماعت فرمانگذار بود، و در اواخر این مدت وقتی به (غزه) آمد و در سرای زنی جمیله در شد و باوی هم پستر گشت و شب در خانه او بخفت، اهل فلسطین از این معنی آگهی یافته فراهم شدند و در اطراف آنخانه کمین ساختند که چون صبحگاه از خانه بیرون شود او را گرفته بکشند؛ شمشون از کید (2) دشمنان خبر شده نیمشب از جامه خواب برخاسته بدر سرای آمد و در را بسته یافت، پس دست برده آستانه در را بگرفت و بادر سرای از جای برداشته بر دوش نهاد؛ و از غزه بیرونشد، بجبل حبرون آمد و از آنمهلهکه نجات یافت و پس از یکچند مدت به نخل شارون آمد و بازنی که دلیلا (3) نام داشت ساز محبت طر از کرده با او پیوست و روزگاری سر در بالین او مینهاد اهل فلسطین چون دانسته بودند که باشمشون نبرد کردن سود ندارد، بنزد دلیلا آمدند و گفتند: اگر شمشون را فریب دادی و این معنی را بر مانمودی که دفع او باچه میتوان کرد و نیروی او چسان کم تواند شد، هر یک از مشایخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو ارزانی دارند، دلیلا طمع، در سیم بسته بنزد شمشون آمد و از وی درخواست نمود که ترا باچه توان بست و نیروی تو از چه ضعیف (4) شود؛ شمشون گفت: اگر مرا با هفت ریسمان که نمناک باشد ببندند

ص: 118

- 1- در کتاب قاموس کتاب مقدس هنگامیکه قصه شمشون را نقل میکند وقتی بدینجا میرسد میگوید: در این وقت از جانب خدا چشمه خوشگواری در آنجا پدیدار شده شمشون از آن نوشید و ابداً اسمی از استخوان صورت خورخنه آن نبرده است.
- 2- کید: خدعه و مکر.
- 3- دلیلا معشوقه شمشون که در وادی «سورق» که در قسمت سبط یهودا و نزدیک بحدود فلسطین واقع، بود، سکونت میداشت و هم او سبب شد که شمشون بدست دشمنانش گرفتار شود. توراۀ سفر داوران 4:16
- 4- چگونگی تضعیف شمشون آنچه در اینجا ذکر شده، با اندک اختلافی در تورات موجود است و آنچه مسلم است در گرفتاری شمشون زنش دلیلا دست داشته و بطمع سیم و زر وسائل گرفتاری او را فراهم نبود ولی خصوصیتی که در تورات ذکر گردیده تا بر صحت آن دلیلی یافت نگردد این گونه مطالب را نمیتوان قبول کرد و لذا برخی از علماء این گونه مطالب را تزییف نموده اند.

چون یکتن از مردم باشم پس اهل فلسطین آتریسمانها را مهیا کرده به دلایلا سپردند و خود در کمین نشستند ، دلایلا شمشون را در خوابگاه با آن اوتار (1) بر بست و برای ، تجربه ندا کرده که ای شمشون اینک دشمنان تو برای دفع تو در رسیدند ، شمشون برخاست و آن اوتار را چون تارکتان در هم گسیخت ، دلایلا گفت: ای شمشون بایار خود دروغ گفتی اینک راست بگوی که تو را با چه توان بست ؟ شمشون گفت : اگر تو را مرا بازنجیره‌های آهنین که استعمال نشده باشد بر بندند عاجز و زیون خواهم بود ، دلایلا آن سلاسل (2) مهیا کرده هم در خواب دست شمشون را بر بست ، و او را از جای بر انگیخت که اینک فلسطیان رسیدند ، شمشون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را در هم گسیخت و آماده رزم بایستاد، دلایلا گفت ایشمشون هم با من سخن بکذب راندی چه باشد که مرا از راز خود آگاه سازی ؟ شمشون گفت : اگر هفت تار موی مرا چنانکه خفته ام با تار و پود نسیج (3) جولا هگان در بافته سازی خلاصی نیابم دلایلا این تجربت نیز کرد و مقصود بدست نیامد پس با شمشون گفت: همانا بامن با خدیعت (4) کنی و مهر من در دل نداری، چه از تو سخنی پرسیدم و تاکنون سه کرت (5) مرا فریب دادی و دروغ گفتی و با او سرگران ساخته آغاز جور در میان نهاد و مدتی او را محزون و غمگین میداشت ، تا کار بر شمشون تنگ شد و ترك هوای او نتوانست کرد ، ناچار پرده از راز برگرفت و گفت : ای دلایلا هرگز تیغ باموی سر من نزدیکی نکرده و کس موی من نسترده، چه از بطن مادر تاکنون خاص خدا بوده ام و این عهد فرشته خدا از پدر و مادر من گرفته، اکنون اگر کسی موی سر من بستر د قوت و نیروی من ضعیف شود، آنگاه چون یکی از مردم خواهم بود ، دلایلا این سخن را بصدق یافت و اهل فلسطین را آگاه ساخت و در خواب موی سر او را بدست موی تراشی بسترد ، و اعدا بگرد او در آمدند و او را بگرفتند و میل تقیده (6) در چشم کشیده دیدگانش را از بینائی معطل داشتند و از آن پس او را بغزه آورده

ص: 119

1- اوتار - جمع وتر : تار.

2- سلاسل - جمع سلسله : زنجیر

3- نسیج : بافته.

4- خدیعت : مکر و خدعه

5- کرت: نوبت

6- تقیده: گذاخته .

محبوس کردند و دست آستی با مقداری گندم نزد او گذاشتند تا بدان مشغول باشد ، چون این کارها پرداخته شد اهل فلسطین روزی چند بشکرانه این نعمت ستایش اصنام خویش کردند و شاد خاطر زیستند آنگاه انجمنی راست کرده بزمی بیار استند و جمعی کثیر در آن مجلس حاضر شدند، چنانکه سه هزار زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظاره آن بزم میکرد ، چون از کار طعام و شراب فراغت یافتند کس بطلب شمشون ستادند، تا او حاضر شده در این انجمن رقص کند ، و در این مدت موی سر شمشون آمده و نیروی او نخست بود ، علی الجملة : شمشونرا بمجلس آوردند زمانی در میان انجمن برقصید و مردوزن او را نظاره کردند، آنگاه با کودکی که عصایش میکشید گفت : ای فرزند مرا بپای ستون این بنا برسان که تکیه کرده از ماندگی فراغت یابم و دوستون در وسط آن بنا بود که تمامت آن بنا بدان ستونها پایدگی داشت ، مع القصة : آن کودک عصای شمشون را کشیده بیای ستونها آورد و او برای هلاکت دشمنان ترك جان خویش نیز بگفت و با دست راست یکی از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را وقوت کرده هر دو را از جای برکند ، و آن بنا ابر سراهل فلسطین فرود آورد و آن خلقی که در این هنگام بهلاکت رسیدند زیاد از آن بود که شمشون .

در حیات خود از آنجماعت کشته بود و چون اینخبر به بنی اسرائیل رسید خویشان شمشون بدانجا شدند و جسد او را از خاک برگرفته با خود بردند، و در میانه صرعا و اشتول در جنب قبر پدرش منوح دفن کردند .

### **جلوس چپالس در مصر چهار هزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

چپالس چون مملکت مصر بگرفت و مرتبه فرعونى یافت ، قانون جور و تعدی پیشنهاد خاطر کرد و رسم ظلم و اعتساف (1) بمیان آورد، تا اینزمان فراغه مصر اگر چند روش بت پرستی و شرك با خدای یگانه داشتند لکن کار با عدل و

ص: 120

نصفت میکردند، چپالس آن آئین از میان بر گرفت و برکیش بت پرستان نیز نپائید و بفرمود: در معبدها بستند و آن قربانی که در بتکدها میگذرانیدند موقوف داشتند و رعایا را بکارهای شایگان (1) بگماشت و مانند گنبدهای هرمان که از بناهای ادیس بود چنانکه مرقوم شد چند گنبد بساخت و مردم در انجام کار این بناها بسیار رنجه شدند و شکنجه دیدند، چنانکه خلقی کثیر از این زحمت بهلاکت رسید مدت پادشاهی او در مصر پنجاه سال بود.

### **ابتدای فتنه در میان بنی اسرائیل و قتل (بنی بنیامین) چهار هزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود**

بعد از وفات شمشون بنی اسرائیل را ملکی و فرمانگذاری نبود و هر فرقه بر حسب تمنای خویش عمل میفرمود، مردی (2) در جبل ابراهیم که او را «میخا» مینامیدند وقتی بنزد مادر خویش رفته گفت، ای مادر هزار و صد مثقال سیم که از تو مفقود بود من یافته ام، و اینک بنزد تو آورده ام و آن سیم بنزد مادر نهاد، مادر دعای خیر در حق فرزند بگفت و در حال زرگریا طلبداشته دو بیست، مثقال سیم بدست مزد وی مقرر کرد، و بفرمود تا از آن سیم که بجای مانده بود صنمی (3) بساخت، و «میخا» بتخانه ساخته آنصنم را در آنجا نصب نمود در اینوقت مردی از دودمان لیوی بن یعقوب که هم لیوی نام داشت از بیت لحم بیرون نشده در طلب منزلی موافق بود، ناگاه بجبل افرائیم عبور کرده بخانه میخا در آمد و میخا چون مردی از خاندان لیوی بیافت قدم او را مبارک شمرد و گفت: اگر تو در این بتخانه بمانی و بر ما امامت کنی هر روز ده مثقال سیم نزد تو بهدیه آورم و ترا از کسوت و طعام فراموش نکنم اینسخن موافق خاطر لیوی افتاد و در آنجا بماند و میخا چون فرزندی که خدمت پدر کند در حضرت لیوی روز میگذاشت، از آنسوی قبیله دان که در صرعا و اشتول سکون داشتند با منازل خویش خرسند نبودند زیرا که جای بر ایشان تنگ بود پس از میان خود پنج تن مرد دانا برگزیده برای تجسس زمینی وسیع بیرون فرستادند و جاسوسان از میان قبیله سفر کرده بجبل افرائیم عبور فرمودند

ص: 121

1- شایگان: کاری که مردم را بعنف بدان گمارند.

2- تورات سفر داوران باب 17.

3- صنم: بت.

و در آنجا شبی بخانه میخا منزل گرفتند و از حال لیوی و ، کار صتم آگهی یافته صبحگاهان بجانب الیش رفتند ، و آن اراضی ملکی وسیع وایمن از فساد بودن همتی فراوان و هوائی سازگار داشت جاسوسان بی توانی (1) مراجعت کرده و صورت حال با بنی دان بگفتند ، و از حال لیوی و کار صنم و بیت میخانیز ایشان را آگهی دادند : مرد از قبیله دان از سرعا و اشتول کوچ داده بحبل افرائیم آمدند و بر در سرای میخا کمین ساختند، آنگاه جاسوسان خمسه بدرون خانه شده آن صنم را با رداء و جامه امام بتخانه پر گرفتند ، لیوی بر در خانه ایستاده همی تگران بود که این چه حادثه است ، ناگاه ششصد مرد با سلاح جنگ دید ، که بخانه در آمدند و آن صنم را با هر چه یافتند بر گرفتند، لیوی گفت ایگروه شما را چه افتاده از بتخانه چه میخواهید؟ با او گفتند خاموش باش و باما ملحق شو ، آیا تو امام یکتن باشی نیکوتر است یا امام جماعتی ؟ نیوی ناچار بدان عمل رضا داده بهمراه آنگروه بیرونشده پس از رفتن بنی دان مردی بنزد میخا شده گفت: چه آسوده نشسته اینک هر چه در خانه تو بود بغارت رفت، میخا جستن کرده از دنبال بنی دان بدوید و بدیشان رسیده فریاد برکشید که ایجماعت این چه ظلم است که با من روا اید؟ و همچنین آسوده میگذرید چند تن از بنیدان روی برتافته گفتند : ای میخا ترا چه رسیده که اینگونه در قلق (2) و اضطرابی؟! میخا گفت : چه با من گذاشته اید که اینسخن میگوئید؟ اینک آله مرا با هر چه داشته ام با خود میبرید و امام بتخانه را بهمراه میکشانید چگونه مضطرب نباشم گفتند : ای میخا از قفای ما فریاد مکن آن مبین که ما خاموشیم، در میان ما جوانان غیورند ناگاه باز پس پس شده خود و فرزندان را هلاک سازند، میخا چون دید طاقت مقاتله با ایشان

ندارد مراجعت کرد و بنی دان باراضی خود آمده در الیش بنام دان قریه ساختند که موافق با اسم قبیله بود ، و آن صنم را نصب کردند دیونانان بن جرمون

ص: 122

1- بی توانی: بی تأمل و بدون درنگ

2- قلق: تشویش و اضطراب

بن منسی را با فرزندانش امام خویش فرمودند و از سوی دیگر مردی بنام (1) لیوی نام در بیت لحم میان بنی یهودا آمد و کنیزی گرفته با وی هم بالین گشت، و از مدتی آن کنیزك با مرد بیگانه هم بستر شد ولیوی اینمعنی را یافته او را ترك گفت و بخانه پدر فرستاد و چهار ماه آن کنیزك در بیت لحم بماند، و دیگر باره دل ایوی بجانب وی راغب شد عزم کرد تا بنزدیک زن رود، پس غلامی و جاریه بارمغانی گرفته با دو سر حمار برداشت و بخانه کنیزك آمد، پدر زن وی او را پذیرا شده نیکو مهمان نوازی نمود و هفت روزش با عزاز و اکرام ضیافت فرمود آنگاه ایوی کنیزك را با غلام و جاریه و حماران برداشته بعزم خانه خود از بیت لحم بیرون آمده و شامگاه بجبل یا بوس که در جنب بیت المقدس بود رسید، غلام گفت يك امشب بایست در این قریه ساکن بود تا چون روز برآمد بجانب مقصود شویم لیوی فرمود: این قریه قبیله از قبایل بیگانه است و توقف در آن از باشد، پس ببلده جمع که از بلاد بنی بنیامین بود در آمدند و در میان بازار فرود پیرمردی بدیشان باز خورد و مهربانی کرده ایشان را بخانه خویش برد و رسم مهمان نوازی بجای آورد، چون از ماندگی راه بیا سودند و از کار اکل و شرب پرداختند، جمعی از جهال بنی بنیامین که از حال ایشان آگهی داشتند طمع در کنیزك لیوی بسته بدر سرای آمدند وزن لیویرا طلب کردند و آن پیر مرد از خانه نشد و گفت: ای مردم جبار از خدای بترسید و زیان با مهمان روا مدارید اینك من دختری و جاریه باکره دارم و هر دو را با شما میسپارم آنچه میخواهید با ایشان معمول دارید و مرا در نزد مهمانان شرمسار مسازید، آنجماعت بدکاره نپذیرفتند وزن لیوی را گرفته با خود بردند و آتشرا تا سپیده دم از کنار وی بر نخواستند چون صبح بر آمد زن لیویرا هم بدان سرا آورده رها کردند، و آن کثیرك چندان رنجه شده بود که در حال هر دو دست بر آستانه خانه نهاده بخفت و بمرد چون روز برآمد لیوی برخاست و در خانه بگشود وزن خود را بر آستانه افتاده یافت، گفت برخیز

ص: 123

تا راه خویش گیریم، جوابی نشنید پیش رفته نیک نظر کرد دید که بر جای مرده است، جسد او را برداشته بر حمار خویش بست و از جمع بیرون شده بمنزل خود آمد و کاردی بر گرفت و تن آنمرده را دوازده پاره ساخت و هر پاره را بنزدیک سبطی از اسیاط فرستاد که قضا (1) بر من چنین رفته تا شما را در این چه رضا باشد بنی اسرائیل چون از اینحال آگاه شدند گفتند: تاکنون که از مصر بیرون نشده ایم چنین ظلمی ندیده ایم و نشنیده ایم پس مردان جنگی از همه قبایل بیرونشده بمصفا آمدند و با هم سوگند یاد کردند که این کین بخواهند و مردان جنگی را در آنروز شمار کردند چهارصد هزار تن بود، انگاه تقریر اختیار کرده بنزدیک قبیله بنیامین فرستادند و گفتند: این چه ظلم بود که در حق لیوی روا داشتید؟ اینک آنکسان که ارتکاب بدانکار شنیع (2) کرده بنزد ما فرستید تا ایشانرا کیفر کنیم و اگر نه آماده کارزار باشید بنی بنیامین مسئلت رسولا نرا نپذیرفتند و برای جنگ جماعت خود را جمع کرده بشمردند بیست و شش هزار مرد مقاتل فراهم شده مقصد تن نیز مرد مبارز داشتند که با دست چپ کمانداری کردند و اگر بامتحان موئیرا آویختندی هم خدنگ (3) ایشان خطا نکردی.

علی الجمله: بنی یهودا پیشی جسته و دیگر قبایل از دنبال ایشان رهسپار آمده باراضی جمع فرود شدند و از آنسوی بنی بنیامین بیرونشده در برابر ایشان صف رکشیدند و جنگ در پیوست در این مصاف بیست و دو هزار تن از بنی اسرائیل مقتول گشت و آنجماعت مخدول (4) شده با منزل خویش آمدند و روز دیگر باز مردان جنگ از طرفین بیرون شده جنگی صعب افتاد در این کرت نیز هجده هزار تن از بنی اسرائیل کشته گشت در این وقت آنجماعت دل آزرده و افسرده در بیت ایل مجتمع گشتند از اینروی که تابوت خداوند در آنجا بود و همچنان فینحاس بن العاذار بن هرون خادم آنصندوق بود.

علی الجمله: بنی اسرائیل آنروز را روزه گرفتند و در پیش روی صندوق الشهاده

ص: 124

1- قضا: حکم

2- شنیع: زشت

3- خدنگ: تیر

4- مخدول: سر افکنده



استغاثه بدرگاه خدای برده سخت بگریستند ، و از آن پس برای مصاف سیم روز آماده شدند و مردان مبارز را گروه گروه کرده در چند جای از مواضع جمع بکمین نشاندند ، و صبحگاه بر روش روزهای گذشته صفوف خود را در برابر قبیله بنیامین آراستند و جنگ در پیوست بنی بنیامین مردانگی کرده بمیدان در آمدند و سی تن از بنی اسرائیل را عرضه هلاک ساختند .

و گمان داشتند که چون روزهای گذشته ظفر خواهند یافت و بنی اسرائیل دانسته هزیمت میکردند و آنجما عترا از قلعه و بلده دور میساختند تا معبر ایشان بر کمینگاه افتاد ، مناقصه (1) ده هزار مرد دلاور از کمین بیرونشده تیغ در بنی بنیامین گذاشت ، و از اینسوی بنی اسرائیل روی بر تافتند و با ایشان در آویختند ، جنگی عظیم افتاد و در آن هنگامه پانزده هزار تن از بنی بنیامین کشته گشت و هزیمت کردند و ، بنی اسرائیل از شتافتن بدنبال ایشان تغافل فرمودند ، چه میدانستند معبر کمینگاه دیگر خواهد افتاد و از آنسوی جمعی از کمینگاه خویش بیرون شده ببلده جمع در تاختند و آنقلعه را گرفته هر یکریافتند ، بکشتند و هیچ کس را از زن و مرد باقی نگذاشتند و آتش در شهر زدند در اینوقت مردان بنی بنیامین که از جنگ فرار کرده بودند ، با فوجی دیگر از آل اسرائیل باز خوردند و ناچار بکارزار در آمدند ، و سی تن از بنی اسرائیل را نیز بکشتند ناگاه برقفای خود نگریسته عمودی از ، دود دیدند که از میان جمع سر بر آسمان کشیده دارد دانستند که کار در آنبلده بر چهسان رفته دلهای ایشان ضعیف شد و روی بهزیمت نهادند ، در این مصاف نیز سه هزارتن از ایشان مقتول گشت ؛ و همچنان گریزان بکهف (2) رامون آمدند و بنی اسرائیل از دنبال آنجماعت شتافته پنجهزار تن از ایشانرا در راه بکشتند ، بنی بنیامین نیز کهف رامون را مأمون نیافته بسوی جمعون شتافتند ، و مردان بنی اسرائیل از پی در رسیده دو هزار تن را عرضه شمشیر ساختند .

علی الجملة : بیست و پنج هزار و یکصد تن از بنی بنیامین مقتول گشت و ، بنی اسرائیل از میدان مصاف مراجعت کرده بقری و مساکن و بلدان ایشان در شدند و هر کس

ص: 125

---

1- مناقصه : بطور ناگهانی

2- کهف : غار بزرگ.

را بیافتند بکشند، و خانه های ایشان را خراب کرده آتش در زدند، و گاو و مویشی (1) واجمال (2) و رمه هر جانور که دیدند بکشند همه جهت از آنجماعت ششصد مرد رهایی یافته در کیف رامون ساکن شدند، ایشانرا نیز هیچ زن نبود که سبب توالد و تناسل گردد، و بنی اسرائیل (3) در مصفیا سوگند یاد کردند که دیگر از قبیله خود زن بآل بنیامین ندهند و وصلت ایشان اختیار نکنند، از نیروی کار بر آن ششصد مرد سخت افتاد، پس از چهار ماه از کھف رامون به بیت ایل آمده در حضرت پروردگار زاری و ضراعت کردند (4) و سخت بنالیدند و بنی اسرائیل دل با ایشان نرم کرده از اعمال خویش پشیمان گشتند و گفتند دریغست که سبطی از اسباط بکلی نابود شود و یقوم بلا عقب ماند، از قضا در اینوقت جمیع بنی اسرائیل در (مصفی) جمع شدند تا تجدید عهد کنند و با وفاق یکدیگر سوگند یاد فرمایند، و گفتند: هر قبیله که برای این معاهده در مصفیا حاضر نشود او را هلاک خواهیم ساخت و چون اهل نابلس (5) بدین معاهده رضا ندادند و بمصفیا در نیامدند و بنی اسرائیل بنهب و قتل ایشان یکجهت شده ده هزار تن مرد مقاتل بدفع ایشان مأمور فرمودند و، آنجماعت بجلمان آمده هر مرد و زن که در نابلس یافتند بکشند و دختران با کره ایشانرا باسیری آوردند و آندوشیزگان چهار صد آن بودند: پس مشایخ بنی سرائیل برای آنکه بنی بنیامین منقرض نشوند: این دختران را بدیشان سپردند تا بزنی بخانه خود بردند. اینک دویست تن بیزن بماند دیگر باره مشایخ بنی اسرائیل کی نزد مردان بنی بنیامین فرستادند و گفتند چون روز عید فراز آید و در شیلو انجمن شود. شما در میان رزستان پنهان شوید و هر مرد چون دختری از اهل شیلو بیابید گرفته بادف و طنبور بارض خویش برید و بحباله نکاح در آورید چون پدر و مادر ایشان نزد ما شکایت آرند مقبول نخواهد بود، از اینرو که ما قسم یاد کرده ایم دختر بشما ندهیم جز بدینسان صاحب زن و فرزند نخواهید شد، پس

ص: 126

1- مویشی - جمع ماشیه : چهارپایان

2- اجمال - جمع جمل : شتر .

3- تورات . سفر داوران باب 21

4- ضراعت : خواری و زاری .

5- نابلس : اسم رومانی شکیم است و از کثرت استعمال به تابلوس رسیده آنرا فعلا نابلس گویند.

بنی بنیامین چنین کردند و در عیدگاه هر مردز زیرا از اهل شیلو برد و مشایخ بنی اسرائیل پدر و مادر ایشانرا ساکت کردند و گفتند: بر این جماعت رحم واجب است پس دیگر باره آن بنیامین عددی کثیر شدند.

## ظهور علی علیه السلام

در بنی اسرائیل چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

علی از احفاد هرون علیه السلام است و جنابش از جمله انبیاء شمرده شود، پیوسته در شیلو اقامت فرمودی و قوم را مقتدا و پیشوا بودی، یکچند مدت اوقات شریف را در حل و عقد امور بنی اسرائیل میگذاشت و مردم را آسوده حال میداشت، تا پسران وی که یکی حفنی و آندیگر «فینحاس» (1) نامیده میشد بحدر شد و بلوغ رسیدند و دست به میان بر آوردند و از محرمات خدای پرهیز نکردند، چنانکه هر گاه بنی اسرائیل برای حج گذاردن و قربانی کردن در شیلو حاضر شدند و قربانیهای خود را پیش گذرانیدند حفتی و فینحاس بر سر دیگ قربانی آمدند و منشالی (2) که سه شاخه داشت در دیگ فرو برده، هر مقدار گوشت که ممکن بود از دیگ بر میگرفتند و آنرا حق الامامة محود میپنداشتند، پس از روزی چند هم بدین ما به خرسند نشدند و مقرر داشتند که چون گروهی وارد شیلو شود و خواهد قربانی کند نخست بهره بایشان فرستند، چند کس بگماشتند که چون قومی در میرسید بنزد ایشان حاضر شده میگفتند: بهره امامت را قبل از آنکه قربانی کنی گوشت خام بدهید، و بهترین قربانیها را میگرفتند و همچنان هر گاه زنان بنی اسرائیل برای طاعت خداوند بخانه خدای در میشدند حفنی و فینحاس با ایشان قصد زنا میداشتند و از آنچه ممکن میشد از معصیت کناره نمیجستند بزرگان بنی اسرائیل از سوء سلوک ایشان نسبت با قوم معروض رای امام علی داشتند و آنحضرت در غضب شده حفنی و فینحاس را طلب فرموده گفت: چرا از خدای نمیترسید و از ارتکاب معاصی اندیشید زود باشد که خدای از شما انتقام کشد و شما را بمکافات عمل گرفتار

ص: 127

1- حفنی و فینحاس پسران عیلی بودند که در شرارت شهرة بودند، و در روزگاری که تابوت سکینه گرفته شد هر دو برادر مقتول گشتند، و این جزای اعمال و کردار ناپسندشان بود که بدان گرفتار شدند.

2- منشالی: آلت آهنی که بوسیله آن از دیگ گوشت برداشته میشد

کند ، ایشان نصیحت پدر بزرگوار را اصفاء (1) نفرمودند و همچنان در عصیان و طغیان مصر (2) و مجد بودند (3) ، تاروی فرشته خدا بر امام علی ظاهر شد و گفت : خداوند میفرماید: پدران تو را از مصر بیرون آوردم و از دست اعدا نجات دادم ، و قبایل شما را بزرگ کردم و بزرگوار داشتم و همچنان ترا امام جماعت نمودم و بر همه بنی اسرائیل تفضیل دادم ، ایا چه شد که پسران تو سر از ربه طاعت بیرون بردند و بر طریق معصیت و ضلالت شدند؟ اینک بهتر و نیکوتر ذبایح (4) مرا از قوم برای خودستانند و از اقسام منهیات (5) پرهیزند، زود باشد که مکافات این اعمال امامت جماعت را از خاندان تو بیرون برم ، و پسرانت را شیخ قبیله نخوانم ، هر کس از خاندان تو بوجود آید در جوانی بمیرانم و حنفی و فینحاس را هلاک سازم و پیشوائی با صلاح و سداد (6) برای قوم بر انگیزم و اولاد و احفاد (7) تو خادم و پرستار وی باشند و بمثقالی سیم و گرده نان اجیر او شوند چون اینخبر بنهایت رسید فرشته خداوند ناپدید گشت و از آن پس تا بعثت سموئیل از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی بغایت ضعیف و ناتوان گشت و بیش دیدگانش اندک شد و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل بشوریدند و صندوق عهد نامه را بردند و پسران امام علی را مقتول ساختند ، و اینخبر چون بوی رسید از کرسی در افتاده وفات یافت ، چنانکه تفصیل این اجمال در قصه سموئیل علیه السلام بیان خواهد شد امام علی هفتاد و هشت سال بود و از اینجمله چهل سال فرمانگذار و مدبر بنی اسرائیل بود .

### ظهور القانا علیه السلام

چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود . القانا (8) بن یرحوم بن الیاهو بن صاف افرتانی از اولاد و احفاد قارون است که قورح بن یصهار بن قهات بن لیوی بن

ص: 128

1- اصفاء : شنیدن

2- مصر : ابرام کننده

3- مجد : ساعی و جدی .

4- ذبایح - جمع ذبیحه : حیوانی که ذبح شرعی شده باشد .

5- منهیات - جمع منهی : آنچه ممنوع شرع و عرف باشد.

6- سداد : استقامت، رشاد

7- احفاد - جمع حفید : فرزند زاده

8- اول سموئیل : باب اول

یعقوب باشد، وی از اکابر پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ (القانا) بلغت عبری بمعنی خدا حاصل کرده است، آنجناب در جبل افرائیم ساکن بود و او را دوزن بود که یکیرا حناء و آندیگر را «فنا» مینامیدند، و هر سال از برای حج گذاردن و قربانی کردن بشیلو میآمد و مناسک حج را بپای برده مراجعت میفرمود، و بنی اسرائیل را ببیند و مواعظ بهره مند میداشت و بر شریعت موسی دعوت میفرمود، و سایر احوال و آثار القانا در ذیل قصه ولادت سموئیل مرقوم خواهد افتاد.

## ولادت سموئیل علیه السلام

چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. مرقوم داشتیم که همه ساله القانا زنان خویش حنا و فنارا برداشته برای گذاردن حج بشیلو میآمد، در اینوقت چون مناسک حج بیای برد و قربانی خویش پیش گذرانید، از گوشت قربانی فنارا با دختران و پسران بهره داد و حنارا اگرچه عقیم بود دو چندان ایشان نصیبه فرمود از اینروی که اورانیک دوست میداشت، لکن حنا در غم و حزن بود برای آنکه فرزند نداشت لب با آب و نان نمیگذاشت و در خانه خدای آمده بنماز نیاز مشغول بود، و در طلب فرزندی زاری و ضراعت میفرمود و با خدای عهدی بست که اگر فرزندی آرد موی سر او را نسترده و در خانه خدایش باز دارد تا در همه عمر خدمت گذار بیت الله باشد، در اینوقت امام علی که بر کرسی امامت نشسته بود حنا را بدید که زمانی در از برای نماز ایستاده باشد، گفت: ای زن آیا باشی که در ادای نماز اینگونه فرو مانده؟ حنا عرض کرد که ایمولای من هست نیستم و خمر ننوشیده ام، بلکه از غایت حزن و الم فرو مانده ام، و صورت حال را بعرض امام علی رسانید، آنحضرت فرمود: رنجه مباش که خدای حاجت ترا روا ساخت، پس حنا از نماز فراغت جسته بمنزل خویش آمد و پس از روزی چند حامله شد و فرزندی آورده او را سموئیل نام گذاشت، یعنی نام اوست خدا کنایت از آنکه از خدای این مسئلت کردم و ایندولت یافتم علی الجملة: چون سال دیگر هنگام حج فراز آمد و القانا عزم شیلو فرمود حنا از وی رخصت خواسته بجای ماند و گفت: چون

هنگام قطام (1) سموئل رسد او را از شیر بازگیرم و با خود آورده در بیت اللهش (2) بگذارم، القانا اور گذاشته با اهل خویش بشیلو آمد و کار حج کرده مراجعت فرمود، و در سفر دیگر که هنگام قطام سموئل بود حناگاری چهار ساله برداشت و با سموئل بشیلو آمد و آنگاو را قربانی کرده رسوم حج را بپای برد، و فرزند را آورده بدست امام علی سپرد تا همه عمر خادم بیت الله باشد، و در خدمت القانا مراجعت کرده برامه آمد و همچنان سموئیل در خدمت امام علی تربیت میافت، و بعد از ولادت سموئل باز حنا حامله شده کرة بعد کرة (3) سه پسر و دو دختر- از وی آمد و هر سال بزیارت بیت الله آمده از دیدار سموئل نیز شادمیگشت، و آنحضرت در خدمت امام علی همه روزه بصلاح و سداد می افزود تا مرتبه بعثت و نبوت دریافت، چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور شود.

### جلوس سارس

در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سارس بن اطيروس بعد از پدر بر سریر سلطنت جلوس فرمود، و از کنار عمان تا حدود گرجستان را سخره فرمان داشت، و در دیار بکر و ارض روم و نینوا عمالش منسوب بودند، و کار مملکت را بنظام میفرمودند مدت بیست سال سلطنت بادی بود، چون هنگام، هلاکتش فر از آمد فارینوس را که از میان ولدانش (4) سمت امتیاز داشت، طلب فرموده کار ملک بدو گذاشت و رخت بدیگر سرای برد، وی نیز در ایام زندگانی بر روش آبا و اجداد پیرستش اونان و اصنام قیام میفرمود.

### جلوس رودین

در مملکت چین چهار هزار و سیصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم (ع) بود رودین بن سونی پادشاه بیست و یکم است از اولاد شینک تانگ که در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت، و مدت هفت سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا

ص: 130

1- قطام : از شیر باز گرفتن

2- بیت اللش: یعنی بیت الله .

3- کرة بعد کرة: يك بار پس از بار دیگر

4- ولدان جمع ولید : کودک

حکمرانی داشت و در این مدت با قبایل مغول و تاتار مصاف میداد و همواره سپاهش در سر حد مملکت برای دفع شر آنجماعت مشغول مقاتله و مقابله بودند، و در زمان حیات خود ژ و کینگ را که از میان اولادش با جلادت طبع و حصافت رای بود طلب نموده منصب ولیعهدی بدو سپرده، و رخت از جهان بیرون برد.

### جلوس ژو کینگ

دو سال بعد در مملکت چین چهار هزار و سیصد و بیست و بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ژوکینگ پسر رودین است و پادشاه بیست و دویم است از دودمان شینگ تانگ بعد از بدر چون بر تخت خاقانی قرار یافت و برتبه جهانبانی رسید وی نیز بکارزار جماعت مغول و تساندا گرفتار بود، و اطراف مملکتش از ترکناز انگروه روی بویرانی داشت گاهگاه تورین فریدونرا بکین ایشان تحریص میفرمود و خود در آنحضرت رسم مودت و موالات استوار میداشت، مدت شانزده سال روز بدین روش میگذاشت تا اجل محتوم و وقت معلوم نزدیک شد، صناید (1) حضرت و بزرگان مملکترا بدرگاه حاضر نموده ارشد اولاد خود را کیا را در محضر آنجماعت برتبه ولایت عهد مفتخر ساخته در جهان جای پرداخت.

### جلوس هداد بن شراحیل

در یمن چهار هزار و سیصد و بیست و سه سال عمداز هبوط آدم علیه السلام بود. هداد بن شراحیل بن عمر بن حارث رایش بعد از هلاکت (ذو الاذعار) بر سریر سلطنت بر نشست و مملکت را سلطان گشت لکن دست تصرف وی از مملکت افریقیه و سودان، کوتاه بود از انبروی که چپا اس فرعون مصر در این وقت دست قوی داشت و مردی خبار و قوی رای بود، لا جرم هداد از حدود مملکت یمن تجاوز نمی توانست کرد مدت ملک وی هفتاد و پنج سال بود.

### جلوس فارینوس

در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 131

---

1- صناید - جمع صنید: مرد بزرگ و دلاور.

فارینوس پسر ساوس است مردی جبار و جفا پیشه بود ، مدت پنجاه سال در مملکت بابل و نینوار ایت استقلال برافراشت و هیچ دقیقه از مراتب جور و اعتساف (1) فرو نگذاشت و همواره در کیش بت پرستان و کافران بود ، وباسلم بن فریدون عقد مودت محکم مینمود و همه ساله بانفاذ (2) هدایا و تحف و مکاتیب مهر انگیز تجدید عهد و موثیق (3) میکرد و چون روزگار حیاتش سپری شد و شاه اقبالش (4) بعری افتاد سوسا اورموس را که از میان فرزندانست سمت برتری داشت ولیعهدی خویش را بدو تفویض نموده جای پرداخت.

## ولادت داود علیه السلام

چهار هزار و سیصدوسی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . مقرر (5) است که در ایام قضات قحطی عظیم در میان بنی اسرائیل با دید آمد و کار بر سکان (6) بیت لحم تنگ شد، الیملک که مردی تهیدست بود زوجه خود نعمارا را با دو پسر که یکی مخلون و آندگر خلیون نام داشت، برداشته بارض مواب آمده ساکن شد ، و پس از روزی چند وفات یافت ، نعما بعد از مرگ شوهر برای مخلون و خلیون دو دختر از بنی مواب خواستاری نمود و با فرزندان هم بالین ساخت که یکیرا عرفا و آندیگر را روت مینامیدند؛ چون مدت بیست سال بر این بگذشت مخلون و خلیون نیز وفات کردند. و نعما و عرفا و روت را برداشته بارض یهودا مراجعت فرمود و با ایشان گفت: مرد میکردید و حقوق فرزندان مرا نگاه داشتید و مرا همراهی نمودید اینک بوطن خود مراجعت کنید عرفا این سخنرا پذیرفته سوی وطن شد، لکن روت گفت: من هرگز از خدمت تو دست باز نخواهم داشت ، و باتفاق نعما به بیت لحم آمد اینک وقت درودن جو بود ، روزی روت از بهر خوشه چینی بمزارع باعاز که خویشان الیملک بود در آمد باعاز او را بشناخت و از اینروی که با نعما وفا کرده ترک وطن گفته بود : او را بستود و پیمانانه از شعیر بدو داد روت از وی شاد خاطر

ص: 132

1- اعتساف: جور و ظلم

2- انفاذ: فرستادن

3- موثیق - جمع میثاق : عهد و پیمان

4- عری : بیابان بی آب و علف

5- کتاب روت از تورات باب اول

6- سکان - جمع ساکن: قرار گیرنده



شده با خدمت نعماً آمد و قصه با عاز باز: گفت نعماً فرمود: ایدخترك من باعاز از خویشان الیملك است نیکو آن باشد که تو باوی همبستر باشی اینک بدن خویشتن را پاك بشوی و جامه نیکو بیوش و هر حلی (1) و زیور که داری از بر بیاویز و در منزل باعاز رفته مخفی باش چون شبانگاه از کاراکل و شرب پرداخت و در بستر بعنود ، بمیان جامه خواب وی در شو و بیاسای تاکار بمراد شود، روت بفرموده نعماً عمل کرد و به بستر با عاز در رفته ردای او را پوشش خویش ساخت ، باعاز چون از خواب بر و حال روت بدانست ، باوی گفت: اگر چندزنی باوفا بوده، لکن از من به «الیملك» نزدیکتری باشد که اینک حق او باشی هرگاه فردا از میراث خود کناره کند و ترا بزنی نگیرد، من بدینکار اقدام کنم روت چون این سخن بشنید بامدادان از خدمت با عاز مرخص شده بنزد نعماً آمد و صورت حال باز گفت ، و چون روز روشن گشت باعاز ده تن از مشایخ بنی اسرائیل را دعوت فرموده و آنکس را که وارث الیملك بود نیز بخو است ، و در انجمن مشایخ باوی گفت : که تو از همه کس با « الیملك » نزدیکتری اینک روت، مؤایه را اگر بزنی خواهی حق تو باشد ، آنشخص در محضر مشایخ از حق خود بگذشت و باعاز روت را بزنی بگرفت و بعد از روزی چند روت حامله شده پسری آورده «نعماً» فرزند او را بحجره خویش برده تربیت همی کردو او را « عوبید » نام نهاد، و چون بحد رشد رسید « ایسا » از وی متولد شد و « ایسا » پدر «داود» است همانا نسب داود چنین باشد «داود» بن ایسا بن عوبید بن باعاز بن سالابن نحسون بن عمیناد اب بن ارام بن حصرون بن فارص من یهودا بن یعقوب علیه السلام

علی الجملة : « داود» از پیغمبران بزرگ است و لفظ داود بلغت عبری بمعنی دوستدار است ، آنحضرت در خانه پدر خود ایسا تربیت یافته چون اندك تواناشد عددی از گله پدر را بر داشته مشغول شبانی گشت تا بمدارج علیه ارتقاء فرمود چنانکه در جای خود مذکور شود انشا الله .

ص: 133

## جلوس ارکيا در مملکت چين

چهار هزار و سيصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ارکيا بن ژوکينک پادشاه بيست و است از خاندان شنيک تانگ که بعد از پدر براریکه ملك برآمد و مرتبت خاقانی يافت در عهد وی بايد خان ملك قبيله تاتار بود، و يکدلی خان پادشاه اقوام مغول اگر چه در طبقه همواره باهم مخالف بودند و بیشتر وقت با مقابله و مقابله اشتغال داشتند، ليکن در خرابی و قتل و غارت اراضی چين هر دو گروه يکدل بودند، و يکدلی خان در اين مهم قویتر بود و بیش از دليران تاتار زحمت مردم چين میداد ارکيا همه روزه ساز سپاه دیده سرهنگان قوی پنجه بجان مغول و تاتار مأمور میساخت و بدفع شر ایشان داخت، مدت ملکش در مملکت چين شش سال بود، چون زمانش بنهات رسيد «لمسن» پسر بزرگتر خود را منصب وليعهدی داده رخت از اينجهان بسرای ديگر برد، آئين وی در ایام زندگانی پرستیدن اصنام و اوانان بود، چنانکه پدرانش جز اين روش نداشتند.

## جلوس حشون در مملکت مصر

چهار هزار و سيصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود صفرن برادر چپالس است که شرح حالش مرقوم افتاد، وی بعد از برادر بر تخت سلطنت قرار گرفت و مملکت مصر را سخره فرمان نمود و اراضی نوبه و سودان و افريقه را نیز فرو گرفت آنگاه دست ظلم و تعدی از آستين برآورد، و برکيش برادر در معبدها را بيست و مردم را از قربانی کردن منع فرمود، و چند گنبد مانند هرمان بنیان کرد که از آب و گل کشيدن آن مردم مملکت در شکنجه بودند و بیشتر از خلق در آن بناها از کار شایگان (1) بهلاکت رسيدند، تا بعضی از اهرام مصر بيابان آمد، علی الجملة مدت پنجاه و شش سال بدینگونه حکمرانی فرمود و در مملکت ممر مرتبت فرعونی داشت، چون زمانش بنهات رسيد «مصرنيس» را که فرزند برومندش بود وليعهد ساخته جای پرداخت

ص: 134

---

1- شایگان: کسی را بکاری بعنف گمارد.

چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده لمسن بن اركيا پادشاه بیست و چهارم است از اولاد شینک تانگ که بعد از پدر رایت حکمرانی بر افراشت و بر تمامت چین و م چین و تبت و ختاجهانبانی یافت، او را نیز خصمی جز باید و خان و یکدلی خان ملك تاتار و مغول نبوده، و پیوسته با ایشان ساز مخاصمت و منازعت در میان داشت و حفظ حدود و ثغور (1) را بدستیاری لشگریان میفرمود، و با حضرت تور بن فریدون عرض نیازی و ساز مودتی طراز میداشت، تاروش آمده دولتش سپری شد مدت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد و میراث ملکی را با شرف اولادش کین دین گذاشت، آئین وی نیز پرستش اونان و اصنام بود لکن بعدالت و نصفت کاره می کرد.

### بعثت سموئل

\* بعثت سموئل (2)

چهار هزار و سیصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. از این پیش مرقوم شد که بسبب طغیان ولدان امام علی وحی خداوند از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی در خانه پروردگار معتکف بود و سموئل علیه السلام چنانکه شرح یافت خدمت وی میکرد و در حضرت او ملازم بود شبی (3) سموئل در خانه خدای قریب بصندوق عهد نامه غنوده بود که ناگاه ندایی در رسید که ای سموئل آنحضرت چنان دانست که امام علی ویرا خواند برخواسته بنزدیک او شد و گفت: اینک حاضر امام علی گفت:

ص: 135

1- ثغور - جمع ثغر: سر حد از مرز

2- سموئیل نبی یعنی مسموع از خدا پیغمبر و علم قاضی معروف عبرانیان بود، پدر وی القانه و مادرش حنا نام داشت و در دامه در کوه افرائیم که بطرف شمال شرقی اور شلیم واقع است متولد گشته، در تحت توجه عیلمی کاهن بزرگ نشو و نما نمود، و بعد از وفات او بقضاوت اسرائیل گشت او آخرین قاضی عبرانیان و بهترین ایشان بود، در دروه او تعلیمات مذهبی رواج کامل یافته اسباط اتحاد کامل یافته و در مدنیت درجه عالی رسیدند و مادامیکه سموئیل در حیات بود اقتدار وی بر تمام قوم حتی بر شاول هم اثر مخصوصی داشت، آن جناب مدرسه پیغمبران را تأسیس نمود و مشار الیه بکمال پیری جهان را بدرود گفت قاموس کتاب مقدس 481

3- کتاب سموئیل باب 13

ایفرزند من ترا نخوانده ام برو و در جامه خواب خود بیاسای سموئل چون باز آمد و بخت دیگر باره آن ندا شنید تا سه کرت و در هر مرتبه چنان میپنداشت که امام علی او را میخواند و در نزد وی میشد در کرت سیم امام علی با وی گفت: ایفرزند همانا پروردگار ترا میخواند اینک برو و غنوده باش اگر دیگر این نداشنوی بگو ای پروردگار حاضرم و بهر چه فرمانی اطاعت کنم، سموئل باز آمد و در جای خویش بخت ناگاه دوکرت ندار سید سموئل آنحضرت عرض کرد: پروردگارا الها برای شنیدن که سموئل ای قول نو خاموشم، خطاب رسید که آن کنم در بنی اسرائیل که کس را طاقت شنیدن نباشد و اهل بیت امام علی را هلاک سازم از اینروی که حفنی و فینحاس عصیان ورزیدند و قوم را فضیحت (1) کردند، هر گز گناه ایشانرا عفو نخواهم کرد و قربانیهای ایشانرا نخواهم پذیرفت، پس سموئل آنشب را تا بامداد بماند و صبحگاه بخدمت امام علی آمده صورت حال باوی بگفت، آنحضرت فرمود که خداوند قادر است لاجرم همان کند که دوست دارد، من بعد بنی اسرائیل دانستند که وحی خداوند بمیان قوم باز آمد و سموئل مرتبت پیغمبری یافت در این وقت اهل فلسطین صفوف جنگی خود را راست کرده بر بنی اسرائیل بیرون شدند و از این سوی نیز آل اسرائیل سپاهی عظیم فراهم کرده در برابر اعدام صف بر کشیدند و جنگی بزرگ در پیوست که کمتر کسی چنان نشان دهد در میدان جنگ چهار هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و از پیش روی اهل فلسطین هزیمت کردند و در معسگر (2) خود آمده مشایخ قوم را جمع کردند و در مقاتله با اهل فلسطین رای زدند که چگونه بدیشان ظافر جویند، عاقبة الامر یکجهت شده نامه بخدمت امام علی نوشتند و تابوت عهدنامه را طلب داشتند 4 که آنرا همه جا پیشرو سپاه کرده بمبارکی آندشمنانرا از میان برگیرند چون رسولان آن نامه بشیلو آوردند پسران امام علی حفنی و فینحاس که خود را امام جماعت میدانستند صندوق الشهاده را برداشته (3) بمعسگر بنی اسرائیل آوردند و ایشان از غایت شادی بیکبار فریاد هو یاهوی بر آوردند، اهل فلسطین که در برابر آنجماعت لشگر

ص: 136

1- فضیحت: رسوائی

2- معسگر: لشکرگاه

3- نهب: غارت.

گاه داشتند فریاد ایشانرا اصغاء فرمودند و حال آوردن تابوت عهدنامه را بدانستند اگر چه سخت هر اسناك شدند لکن دست از جنگ نکشیدند و روز دیگر صف راست کرده جنگ در پیوستند ، و کوشش بسیار نموده سی هزار تن از بنی اسرائیل بکشتند و پسرهای امام علی را نیز مقتول ساختند، تابوت عهد نامه را از دست بنی اسرائیل گرفته با خود بردند ، مردی از آل بنیامین از آن حربنگاه فرار کرده ، جامه برتن بدرید و خاك همي بر سر ریخت و همه جادوان دوان بشیلو آمد ، و مردم چون قصه جنگ را از وی پرسیدند بنالیدند و فریاد کردند و او را بخدمت امام علی آوردند ، در این وقت امام علی بر کرسی خویش نشسته بود که آن مرد در رسید و خبر قتل حفنی و فینحاس و بردن تابوت عهدنامه باوی داد، چون آنحضرت خبر (1) نهب تابوت رب شنید ناله برکشیده از کرسی بزیر سی بزیر افتاد و افتاد و پیشش خرد در هم شکسته در حال جان بجنان (2) جاویدان برد و در اینوقت هفتاد و هشت سال از عمر آنحضرت گذشته بود ، فینحاس رازنی حامله بود چون خبر قتل شوهر ووفات امام علی و بردن تابوت رب را بشنید در حال اور ادرد زادن بگرفت و پسری آورد و خود مشرف بر هلاک بود علی الجملة : آن پسر را «یو خا باد» نام گذاشت و گفت: از این پس کرامت از میان بنی اسرائیل زایل شد چه ایشان را دست با تابوت رب نباشد ، اما اهل فلسطین چون تابوت عهدنامه را بردند در بلده «از دود» آوردند، و ایشان را در آن بلده بتی بود که «داغون» نام داشت ایشان تابوت را به بتخانه آورده در نزد داغون بنهادند و چون روز دیگر به بتخانه در آمدند داغونرا در پیش روی تابوت بروی افتاده دیدند.

از اینحدیث تنبیه نیافتند داغونرا برداشتند و در جای خود نصب کردند ، و چون بامداد دیگر به بتخانه آمدند سر و دست داغو نراقطع شده و بر آستانه یافتند و جسدش در جای خود بود ، بت پرستان برای حرمت سر و دستهای داغون دیگر از آن راه داخل بتخانه نمیشدند.

علی الجملة: خداوند بر اهل ازدود» غضب کرد و مردم بلده و اعمال آن

ص: 137

---

1- جنان- بکسر اول جمع جنت : بهشت

2- تورات اول سموئیل فصل (6)

بالم «زحیر» گرفتار شدند، و جانوری چون موش بادید آمد که مردم را میگزید و هلاک میساخت، مشایخ از دود گفتند که خدای اسرائیل بسبب تابوت عهدنامه بر مار خداوند ما غضب کرد، اکنون صواب آن باشد که تابوت را از میان خود بیرون آنرا بارض جان فرستادند، مردم، جات "صغیراً کبیراً بهمان درد مبتلا شدند از آنجا «بعقرون» فرستادند، اهل عقرونرا نیز بلای زخیر دریافت فریاد از مردم فلسطین بر آمد گفتند، زود باشد که ما عرضه هلاک شویم، نیکو آن است که تابوت عهد نامه را بجای خود فرستیم و تا اینزمان هفت ماه بود که تابوترا اهل فلسطین داشتند.

علی الجملة: اهل فلسطین مجتمع و ترا با هدیه برای خدای اسرائیل باید فرستاد تا آن بار از ما بگرداند، پسوالی از دود، «غزه» و «عسقلان» و «جان» و عقرون هر یک صورت مقعدی و پیکر موشی از زرناب (1) ساختند تا برسم قربانی باراضی مقدسه فرستند، کفایت از آنکه این بلا در مقاعد (2) ایشان افتاده و موش نیز مفسد زمین است، باشد که بدین هدیه خدای اسرائیل از ایشان در گذرد بس مشایخ فلسطین در گاو شیر دهنده حاضر ساختند که هرگز بآن گاورها کاری نفرموده بودند و و گوساله آورده بدان دو گاو بر بستند و تابوت ادب را بر پشت گوساله استوار فرمودند، و تمثال مقاعد و موشهای زرین را در مخلانی (3) نهاده از یکجانب گوساله در آویختند، آنگاه گوساله های شیر خوار آندو گاو را گرفته در خانه بازداشتند و گفتند: اکنون اگر این کارها بجانب گوساله خود میل نکردند و همه جا بر طریق مستقیم بسوی بیت «شمس» رفتند و آن گوساله بیگانه را با تابوت رب کشیده بآل اسرائیل رسانیدند، همانا این باراز پروردگار اسرائیل بمارسیده و اگر نه بدینگونه معمول افتد مرضی است بر حسب اتفاق که در چار اهل فلسطین شده، پس گاوها را رها کردند و مشایخ خمسه از دنبال پویان و نگران بودند، آن گاوها چشم از گوساله های خود پوشیده راه بیت شمس پیش گرفتند و آن گوساله را با تابوت رب کشیده بدان اراضی رساندند و در مزرع بوشع

ص: 138

1- زرناب: طلای خالص

2- مقاعد - جمع مقعد: جای نشیمنگاه

3- مخلاة: توبره

نزدیک سنگی بزرگ بایستادند، در این وقت مردم بیست شمس که بدرودن غله مشغول بودند صندوق عهدنامه را دیده سرور کردند و نزدیک شده آن کارها را از گوساله جدا نموده در راه خدای قربانی فرمودند ، وقوم «بنی لیوی» مجتمع شده تابوترا با آن «مخله» که تحفه اور فلسطین داشت از گوساله بزبر آورده بز سر آسنگ عظیم نهادند و بنی اسرائیل فراهم شده در آنروز قربانیها کردند و «مشایخ» (1) فلسطین هم در آنروز مراجعت کرده «مقرون» آمدند، یکچند روز تابوت خداوند در مزرعه یوشع بر سر همان سنگ بود پس خداوند بر ایشان غضب کرد که چرا تابوت خدا برا خوار داشتند و بخانه یا معبدی در نیاوردند و بلا بدیشان نازل شده بمرض و با پنجهزار و هفتاد آن از بنی اسرائیل بمرند فریاد از اهل «بیت شمس» برخواست برای چاره کس بقریه «نعران» فرستادند و گفتند صندوق عهد نامه را اهل فلسطین باز دادند و اینک ما بنزد شما فرستادیم و تابوت را در «نعران» بخانه «ابی ناذاب» آوردند و انیمادار پسرای ناذاب خدمت آن قیام نمود ، و از آنروز تا بیست سال در خانه وی بود پس از این وقایع سموئل علیه السلام با بنی اسرائیل فرمود که ایقوم دیگر عبادت بعلاو بتهای دیگر مکنید، و اینک در مصفیا جمع شده بعبادت خداوند قیام فرمائید پس بنی اسرائیل همگی در مصفیا جمع شدند و بنماز و روزه مشغول گشتند چون اهل فلسطین اجتماع بنی اسرائیل را در مصفیا شنیدند سپاهی گران بر آورده بجانب ایشان شدند تا خون آنجماعترا بریزند و مالشان را بغارت ببرند سموئل چون اینخبر بشنید بره گوسفندیرا در راه خدا قربانی نموده در حق بنی اسرائیل دعای خیر کرد ، و ایشان از مصفیاء بیرون شده با اهل فلسطین مصاف دادند و جماعترا بشکستند چنانکه هزیمت شدگان ایشان تا بسر شدگان ایشان تا بسرحد «یاسان» فرار کردند آنگاه سموئل سنگی عظیم برداشت و در میان «مصفیا» و «بیت یاسان» برای کردو آن را سنگ نصرت نام نهاد ، علی الجملة : در روزگار سموئل آن اسرائیل از اهل فلسطین محفوظ بودند و هر زمین که از دست ایشان بدر شده بود انحضرت استرداد (2) فرمود و پیوسته در میان قبایل کشته کار شریعت خلق را استوار

ص: 139

---

1- مشایخ - جمع الجمع شیخ : بزرگ

2- استرداد: واپس گرفتن

میداشت و در «رامه» مذبحی بنانهاد از اینروی که وطن آنجناب در رامه بود دیگر فضایل سموال عنقریب در جای خود مذکور خواهد شد انشاء الله

## اجتماع بنی اسرائیل در نزد سموئیل

برای تعیین پادشاهی چهار هزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. سموئیل (1) علیه السلام را دو پسر بود که نخستین «یوال» و ثانی «ایبا» نام داشت، و چون آنحضرترا سن شیخوخت (2) دریافت پسران وی در بتر شیع بمجلس قضامی نشستند و در کار مردم بخلاف عدالت و نصفت (3) حکم میکردند، مشایخ بنی اسرائیل خدمت آنحضرت آمده عرض کردند که ماذلیل و زبون مردم بیگانه شده ایم، اینک جناب نبوت را الم (4) هرم (5) نگذارد که تدبیرها فرماید و «یوال» و «ایبا» را کار بر راستی نباشد، نیکو آنست که پادشاهی بر ما نصب کنی تا با وی غزا (6) و جهاد کنیم و بر اعدا ظفر جوئیم، کما قال الله عز وجل: «اذقالو النبی لهم ابعث لنا ملکا تقاتل فی سبیل الله» (7) و ابرام از حد بدر بردند و کار بر سموئیل تنگ کردند، آنحضرت بدرگاه خداوند بی نیاز شده از ادای نماز دست برداشت و مسئول قوم را عرض کرد خطات رسید که ای سموئیل اینقوم از آنروز که از مصر بیرونشده اند گاهی نبوده که عصیان نورزند اینک نیز ترا خوار داشتند و فرمان مرا پست کردند اکنون آئین ملوکر ابرایشان بر شمار و ملکی برای این جماعت اختیار کن، سموئیل بمیان قوم آمد و گفت: ای بنی اسرائیل من باذن الله تعالی برای شما پادشاهی برگزینم، لکن سیرت ملوک آنست که دختران شما را بخدمت خود بازدارند و خبازی (8) و آسیابانی و نساجی، و دیگر کارها بگمارند، و پسران شما را در پیش روی مراکب خویش و عرادها رفتن فرمایند تا علامتی برای جلالت ایشان باشد، و مردان شمارا در شمار سیاه و اشگر باز داشته بر هر هزار و صد و پنجاه قایدی (9) معلوم کنند، و از مزارع شما عشر (10) ستانند و از درختان شما بهره گیرند «هل عسیتم ان کتب علیکم

ص: 140

1- تورات اول سموئیل فصل (8)

2- شیخوخت: پیری و ناتوانی.

3- نصفت: عدل، داد

4- الم: درد

5- هرم: پیری.

6- غزا: جنگ در راه دین

7- البقرة آیه 247 چون مر آن پیغمبر را گفتند: که برای ما پادشاهی بر انگیز تا در راه خدا جنگ کنیم.

8- خبازی: نانوائی

9- قاند: پیشوا

10- عشر: مالیات ده یک.



القتال الاتقاتلوا (1) میشود که شمار احکم جنگ رسد و نپذیرید چگونه کار شما با صلاح خواهد بود گفتند: اینهمه بر ما گوار است و ما از ملکی گزیر ندادیم و چگونه ما قتال نخواهیم کرد، و حال آنکه اهل فلسطین اراضی و دیار ما را گرفتند و چهارصد و چهل تن از اشراف ما باسیری بردند و صندوق الشهاده را بنهب گرفتند، پس جنگ برای کدام وقت است؟ کما قال الله تعالی: « قالوا و مالنا الاتقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا » (2) سموئل علیه السلام با ایشان گفت: اکنون بمساکن خود باز شوید تا خدا برای شما پادشاهی معین فرماید، و مردم بخانه خویش شدند تا روزی چند از این واقعه گذشته طالوت بسطنت ایشان تعیین یافت، چنانکه مذکور میشود انشاء الله

### (سلطنت طالوت)

در بنی اسرائیل و عود تابوت سکینه چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

شاوول (3) بن قیس بن اییل بن صارور بن بخردث بن افیح از اولاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است، همانا این نام عبریست و بلغت سریانی سازل گویند و معرب آن طالوت باشد، وی مردی تمام خلقت و بلند قامت بود چنانکه هیچکس از بنی اسرائیل را سر از کتف او بر نمیگذشت جلادت (4) و شجاعت نیز در نهاد داشت از قضانامه خری در خانه پدرش مفقود شد قیس فرزند را خواسته گفت ای شاوول بر خیز و غلام خویشرا برداشته در هر جای تجسس کن و خر را یافته بخانه باز آر شاوول غلام خود را رفیق راه کرده بجبل افرائیم آمد و از آنجا بارض الثعالب خر را نیافت پس بارض صور آمدند و آنغلام با شاوول گفت: در این زمین پیغمبریست اگر بنزد وی شویم دور

ص: 141

- 1- البقرة 247 پیغمبر گفت که آیا سزاوار است از جنگ خود داری کنید اگر در شما واجب و فرض گردد.
- 2- البقرة 242 گفتند: چیست بر ما که در راه خدا جنگ نکنیم و حال آنکه رانده شدیم از خانه های خود و از فرزندان خویش
- 3- تورات اول سموئیل فصل 95 .
- 4- جلادت: دلیری و چابکی

نباشد که ما را از گمشده نشان دهد، شاول گفت: هیچ از نان و زاد باقی نمانده که بدان حضرت هدیه بریم چگونه با دست تهی خدمت نبی الله توان شد. غلام گفت با من ربعی از يك مثقال سیم باشد همانا هدیه خواهیم داد، پس سموئیل بانفاق غلام روانه خدمت گشت و از آنسوی شاول خطاب بآنحضرت شد که فردا مردی از بنی بنیامین بنزد تو خواهد آمدار را با روغن قدس مسح کن که ملک و مدیر بنی اسرائیل اوست.

علی الجمله: روز دیگر شاول داخل قریه شده بدر سرای سموئل آمد و از آن حضرت پرسید که پیغمبر خدای در کجا باشد؟ سموئل فرمود: اینک نبی الله منم و او را در خانه آورده بنشانند و گفت اینک امروز با هم بیاشیم و ناهار شکنیم فردا ترا با ما نیل مراد روانه خواهم داشت، آنگاه گفت: ای شاول از خر گمشده دلتنگ مباش که آنرا پدرت دریافت و دل شاد دار که خدایت بر بنی اسرائیل پادشاه ساخت شاول عرض کرد که من از قبیله بنی بنیامینم که خانواده سلطنت نباشند هم امروز قبیله من از همه قبائل و اسباط کوچکتر است و عشیرت من نیز در میان بنی بنیامین از هر عشیرتی کمتر چگونه من درجه سلطنت توانم یافت؛ سموئل گفت خداوند

قادر و مختار است و او را در مجلسی که سی تن از اشراف حاضر بودند بر صدر بنشانند و رسم مهمان نوازی مرعی داشت، و روز دیگر شاول را با غلامش برداشته از قریه بیرون شد، و باری گفت: بایست و غازم را از پیش بفرست تا حکم خدای در حق تو بجا آرم چون غلام بر حسب فرموده مقداری از راه دور شد، سموئل علیه السلام آن دعایی که روغن قدس داشت گرفته بر سرور وی شاول فروریخت و آن روغنی بود که در بیت الله خیمه مجمع موقوف میبود، علی الجمله: او را با روغن مسح کرد و فرمود: خدای ترا بر بنی اسرائیل سلطنت داده و علامت آنست که چون از من جدا شوی بنزدیک قبر راحیل دو تن ترا استقبال کنند و گویند: پدرت قیس ماده خر خویش بیافت و اکنون بانتظار تو نشسته و از آنجا چون بارض (تنبور) شوی سه تن بینی که آهنگ بیت ایل دارند و بایکی سه بزغاله است و با دیگری سه گرده نان و آن سیم را مشکی از شراب باشد، پس بر

تو سلام کنند و دو گرده نان بتودهند و از آنجا آهنگ بیت الله کنی، در (رامه) بخدمت گروهی از انبیاء خواهی رسید، آنگاه حال تو دیگرگون شود و تأئید خدای در تو پدید گردد، پس آنچه لایق بندگی خداوند است معمول دار، و هفت روز بمان تا من بنزدیک تو آمده آنچه میباید عمل کنی را آگهی خواهم داد، آنگاه شاول از خدمت سموئل رخصت حاصل کرده بجانب مقصد رفت و آنچه انحضرت فرموده بود بردی آشکار گشت و از آنسوی سموئل (بمصفیا) آمده جمیع بنی اسرائیل را در آنجا حاضر ساخت و فرمود، شما از خداوند منکی خواسته اید، اینک بحکم خداوند بر حسب قرعه تعیین آن باید کرد، پس در میان اسباط بنی اسرائیل قرعه افکندند بنام سبط بنیامین بر آمد، و از میان سبط بنیامین قبیله (مصری) معین گشت و از میان قاطری قرعه بنام شاول (1) افتاد، سموئل گفت ان الله قد بعث لکم حلاوت ملکا (2).

ای قوم خدای شاول را بر شما پادشاهی داد، پس او را حاضر کردند و بر سلطنت تهنیت، گفتند و از همه بنی اسرائیل از کیف تا سر بلند تر بود، آنگاه سموئل مردم را رخصت نداد تا بمساکن خویش روند، بعضی از مردم خدمت شاول را قلبا لازم دانسته با او برامه آمدند و او را گروهی حقیر میشمردند و میگفتند: او چگونه میتواند سلطنت بنی اسرائیل کرد و دفع دشمن فرمود، کما قال الله تعالی: قالوا انی یکون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه (3).

گفتند: ما از خاندان یهودانیم که سلطنت میراث ما باشد، شاول را که از دودمان بنیامین است چه رسد که بر ما ملکی کند سموئل گفت.

ص: 143

---

1- شاول (مطلوب) او این پادشاه اسرائیل و او شاول بن قیس از سبط بن یامین است که شخصی خوش منظر و نیکو اندام و نجیب بود، سموئیل نبی ظرف روغن قدس در گرفته، و برا بسطنت مسح، فرمود شاول بتأبه خدای تعالی بهر طرف رو آوردی کامیاب و بهره مند گشتی لهذا خداوند او را برای انتقام عمالقه نامزد فرمود، لکن یاد نخوت و غرور غلبه و مکنت پر دماغ وی چیره شده امر خدا را بطور شایسته اطاعت نشود. بدین واسطه سلطنت از دودمان وی بیرون رفت، و سرانجام در جنگ با فلسطینیان با سه پسرش کشته شدند قاموس کتاب مقدس ص 511

2- البقرة - 248 همانا پروردگار برای شما مالون را پادشاهی بر انگیخت

3- البقرة 248 گفتند چگونه سلطنت او بر ما راست شد و حال آنکه ما بسطنت از او شایسته تر و سزاوار تریم و دیگر آنکه مال فراوان بدو داده نشده است

خداوند او را برگزیده و در علم بر شما فروزی دارد، و قانون فروسیت (2) نیک داند و از شما بتوانائی و رسائی بالا افزون است و هم تابوت رب علامت سلطنت او بود که دیگر باره میان قوم آوردند و مردم را بدین سخنان ساکت فرمود تا از پی کار خود شدند.

علی الجملة: روزی (3) چند برنیامد که (ناحاش) ملک عمون سپاهی برداشته به (بلخیس) آمد قباایل بنی اسرائیل که در آنجا سکون داشتند اظهار چاکری کردند و گفتند ناحاشرا با ما عهدی بوده که ما را بسلامت بگذارد و ما نیز او را اطاعت کنیم، اکنون چه افتاده که با سپاه بدینسوی تاختن فرموده. ناحاش گفت اگر سلامت جان میطلبید و عهد مرا محکم میخواهید میباید هر کس از شما یکچشم راست خویش آورده نزد من فرستد تا تا آنرا در میان بنی اسرائیل فرستم و اگر نه شماروی سلامت نخواهید دید مشایخ بلخیس عرض کردند که ما را مهلت ده بمدت هفت روز تا قوم را از این سخن آگهی دهیم باشد بر نجات ما رأی زنند و ملکرا با سر عفو آورند پس مهلت طلبیده کس برامه نزد شاول فرستادند و صورت ماجرا باز گفتند؟ چون اینسخن گوشزد قوم شد فریادهای از ایشان برخاست و بر ذلت و گرفتاری اهل بلخیس زار زار بگریستند شاول در اینوقت در مزرعه خویش از قفای گاو بکار حرث مشغول بود چون اینخبر بشنید در غضب شده آن هر دو گاو را پاره پاره ساخت و اجزای آنرا در میان قوم فرستاد و گفت: هر که برای جنگ بنی عمون حاضر نشود او را چون این گاوها پاره پاره کنم بیم وی در دلها افتاد مردان بنی اسرائیل در بازاق حاضر شدند و چون شماره کردند سیصد هزار مرد جنگی بودند و سی هزار تن از ال یهودا بشمار آمد پس رسول اهل بلخیس را باز پس رسول اهل بلخیس را باز فرستاده گفتند: فردا بنزد شما حاضریم و مشایخ بلخیس کس نزد ناحاش فرستادند و گفتند فردا چاشتگاه

ص: 144

1- البقرة (248) گفت که پروردگار او را بر شما برگزید، و در اوز باد و افزون کرد گشایش علم و قوت جسم را.

2- فروسیت: مهارت و استادی در سواری

3- تورات اول شموئیل فصل (11)

بخدمت آنیم آنچه بر ما رواداری شاید (1) از انسوی شاول لشگر را بسه قسم کرده صبحگاه مغافصة (2) بلشگر گاه بنی عمون تاختن کرد و تیغ در آنجماعت گذاشته بیشتر از ایشان را مقتول ساخت وبقية السيف (3)

چنان گریختند و اکنده شدند که دو تن در یکجای یافت میشد ، پس از این فتح قوم در حضرت سموئل معروض داشتند که اکنون کسانیکه در این جنگ حاضر نشدند و سلطنت شاول گردن نهادند ، امان نده و ایشان را هلاک سازیم شاول گفت : شکرانه این فتح از خون ایشان در میگذریم و چنانکه خدای بر ما رحمت کرد ما بر ایشان رحم کنیم ، آنگاه سموئل مردم را بجلجال آورده شکرانه قربانی کردند و دیگر باره بر سلطنت شاول موثیق را محکم نمودند ، وروی با قوم کرده فرمود : بر خواهش شما پادشاهی در میان قوم معین کردم و در این مدت نیز طمع در مال شما نیستم و از کس چیزی نبردم اگر برده ام بگوئید تا رد کنم اینک بیر شده ام وضعف شیوخت مرا را دریافته پادشاه خود را اطاعت کنید و سر از فرمان خدای نیچید تا بلای خدای بر شما نازل نشود و اگر بخواهید قدرت خداوند را با شما نمایم اکنون که وقت درودن گندم است سئوال کنم تا باران فرستد این گفت و دست بر افراشت و از خدای طلب باران کرد بیک ناگاه رعد و برق با دید آمده بارانی سخت حادث شد و بنی اسرائیل بترسیدند و عرض کردند که هرگز سراز فرمان خدای نیچیم و بر سلطنت شاول گردن بنهیم سموئل فرمود اگر در این گفته عصیان کنید زرد باشد که هم شمار مملک شما هلاک شود .

### تفرقه لشگر

بنی اسرائیل از خدمت شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

چون دو سال از سلطنت شاول برگذشت سه هزار تن از مردان بنی اسرائیل را برگزیده دو هزار تن از ایشانرا ملازم خدمت خویش ساخت و ایشانرا ادر مخمس حارس (4)

ص: 145

1- شاید: شایسته است

2- مغافصة: ناگهان و دفعة ،

3- بقية السيف : باقیمانده لشکر

4- حارس: نگهبان

و نگهبان فرمود و هزار تن دیگر را در رame ملازم خدمت فرزند خود یونانان نمود و دیگر قبائل را بمساکن خویش باز فرستاد در اینوقت (یونانان) مشایخ اهل فلسط این را که در جمع سکونت داشتند بفرمود تا مقتول ساختند و چون این خبر بشاول رسید دانست که اهل فلسطین آسوده نخواهند نشست و این کین از یونانان باز خواهند جست بفرمود تا کرناهای جنگ بنواختند و جمیع مردان بنی اسرائیل را در جلجال حاضر ساختند و از آنسوی اهل فلسطین سه هزار اراده جنگی آماده کردند و شش هزار سوار مرد افکن بر نشانند و پیاده ایشان از حوصله حساب فزونی داشت.

لشگری بزرگ فراهم کرده طرف شرقی بیت عمیل را لشکرگاه ساختند مردان اسرائیل چون از اهل فلسطین و کثرت عدت ایشان آگاه شدند رعبی عظیم در آنجماعت افتاد و بمفاد :

فلما كتب عليهم القتال تولوا الا قليلا منهم (1).

بی آنکه روز مصاف پیش آید پشت بجنگ داده روی بهزیمت نهادند و در زوایای شعاب (2) و بیغولها مخفی شدند. مقرر است که چون شاول بلب آب اردن رسید گفت: ایقوم هر کس از این آب بنوشد و خود را سیراب کند از لشگر من محسوب نخواهد بود و آنکه از این آب ننوشد یا با کفی از آن قناعت کند او از جمله مجاهدین است و اطاعت خداوند کرده باشد چنانکه حق جل و علا فرماید

فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فشر بوامنه الا قليلا (3). پس مردم نافرمانی کردند و از آب بنوشیدند جز ششصد تن که از فرمان شاول تجاوز نکردند و چون بنی اسرائیل از اهل فلسطین فرار کردند ایشان در خدمت شاول بماندند

ص: 146

---

1- البقرة (247) پس آنگاه که برایشان جنگ و اجب گردید، برگشته و نافرمانی نمودند مگر اندکی از ایشان

2- شعاب - جمع شعب: دره با راهی که در کوه باشد.

3- البقرة - (250) پس چون از کوچگاه جدا شد طالوت با لشکریان بایشان گفت: خداوند شمار اینهر آبی میآزماید. پس هر که از آن آب آشامید از من نخواهد بود. و هر کس نیاشامد پس بتحقیق او از من خواهد بود مگر کسی که بمقدار کف دست از آن بر دارد پس آشامیدند از آن نهر مگر کمی از ایشان

علی الجملة: از عصیان قوم شاول را دل بدرد بود و در جلجال هفت روز بدین حال توقف داشت، تا سموئل علیه السلام از راه برسید و صورت حال باز دانست و از آن سوی چون اهل فلسطین ضعف بنی اسرائیل را مشاهده نمودند دل قوی کرده سپاه خود را سه قسم فرموده هر گروهی را بیک جانب بنی اسرائیل برگماشتند در اینوقت آن عدد قلیل که با شاول بودید نیز آلات حرب نداشتند چنانکه از ایشان جز شاول و یونانیان که هر یکرا شمشیری بود دیگر کس عصائی بدست نداشت (1) و طلیعه سپاه اهل فلسطین بر سر راه مخمس آمدند، یونانان شاول با غلام خویش گفت: اینک شمشیر مرا برداشته با من باش تا بجانب طلیعه دشمن شویم و خود را بدیشان ظاهر سازیم اگر در آنوقت که ما را ببینند گویند بر جای خویش بایستید همانا نصرت با ما نخواهد بود و اگر گویند بنزدیک ما آئید تا بدانیم شما کیستید این فال نیت باشد پس بسوی ایشان بشتاییم و رزم کرده ظفر جوئیم.

مع القصة: یونانان در کار دشمن بدینسان فالزده بی آنکه شاول یا دیگری را خبر کند با غلام خویش بسوی طلیعه سپاه فلسطین بیرون نشد چون نزدیک ایشان رسید آنجماعت در سیاهی شب دو تن بیگانه دیدند.

فریاد برآوردند که کیستید، بنزدیک ما شتابید تا حال شما را باز دانیم؟ چون این سخن بافال یونانان مطابق افتاد، دل قوی کرده بسوی ایشان بشتافت و تیغ در آنجماعت گذاشته بیست تن را بکشت، فریاد از آنگروه برخاست و افغان ایشان گوشزد اشگر فلسطین گشت، ایشان چنان دانستند که اشگر عظیم برای شبیخون تاختن کرده هر اسناك شدند، و از جای جسته آهنگ فرار کردند و بسیاز کسی که از غایت دهشت تیغ در همه نهاده یکدیگر را همی کشتند، از آنسوی دیده بانان شاول مشاهده کردند که بیک ناگاه لشگر فلسطین هزیمت شدند و هیچ آنرا نمیدانستند س انتخاب هست شارل آمده صورت حال را بگفتند، شاون گفت: پرسش کنید و باز رسید که اینکار بدست که صادر شده، چون در اشگرگاه تجسس کردند یونادان و غلام او را نیافتند؛ معلوم شد که این امر عظیم از یونانان بظهور رسیده صبحگاهان بنی اسرائیل شاد خاطر

ص: 147

شده شاول فرمود امروز را بشکرانه روزه بدارید و آنمردم که در بیغوله ها پنهان بودند خبر فیروزی شنیده بخدمت شاول و ناتان آمدند، شاول بدیشان نیز گفت: هرکس امروز طعام خورد و روزه ندارد ملعون خواهد بود، و باجمیع قبایل کوچ داده وارد غیضه شدند و منزل گزیدند، و در آنجا شانی (1) چند از عسل سفید یافتند که همی عسل از آنها جاری بود، هیچکس از بنی اسرائیل خارف رای شاول نجست و با عسل دست نبرد جز یونانان که سر عصای خود را بدان عسل فرو برده؛ پس بر آورده در دهان گذاشت، مردم باوی گفتند شد پدر تو پدر تو فرمود هر که امروز روزه ندارد ملعون است تو چگونه خلافای پدر کردی، یونانان گفت: پدر من بد کرد که چنین حکم داد زیرا که بینش دیده من از گرسنگی ضعیف بود، اینک بنوشیدن این عسل روشنست و با آن ضعف جدال با دشمنان محال مینمود، اکنون قویدل و با نیرو شدم و کار رزم نیکو توانم کرد، اینخبر با شاول دادند که یونانان عصیان ورزید و در حضرت یزدان گناه کرد و برا طلب فرموده بقتل وی فرمانداد بنی اسرائیل در حضرت شاول مجتمع شده عرض کردند که ما چگونه میگذاریم یونانان مقتول شود با اینکه بتنهائی قوم را از دست اشگر فلسطین نجات داد.

و سوگند یاد کردند که نخواهیم گذاشت بک موی از سر یونانان کم شود او را از قتل و غضب پدر خلاص کردند و در این وقت شاول از محاربه اهل فلسطین مراجعت کرد و ایشان نیز بمساکن خویش شدند.

## جنگ شاول

با اغاغ و آمدن داود نزد شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

شاول را چهار پسر بود اول «یونانان» دویم «یشوی» سیم «ملک یشوع» چهارم «اشباشول» و دو دختر داشت اول «ناذاب» دویم «ملکال» وزن او (اجینعام) دختر «احیمعاص» بود و سرهنگی سپاهش را عم زاده اش «انبار بن نار بن اییل» داشت و

ص: 148



خدمت تابوت عهدنامه را در زمان او با «احیا» اَحیطوب بود و او برادر یوخا باد بن فینحاس بن امام علی است که شرح حالش مذکور شد .

علی الجمله چون سلطنت (1) شاول استوار گشت سموئل علیه السلام با وی گفت : که خداوند مرا فرستاد تا ترا بملکی بر نشانم از اینروی که فرمان بردار باشی اکنون خدای میفرماید که من آگاهم بدانچه (2) عمالقه کردند از آنگاه که بنی اسرائیل بیرو نشدند تا امروز کفر ورزیده اند هم اکنون لشگری برداشته بسوی ایشان تاختن کن مردان و زنان و اطفال ایشانرا انا نا ذکوراً مقتول ساز و همچنان گاو و گوسفند و شتر و حمار و هر جانور که دارند با شمشیر بگذران و هیچیک را زنده مگذار شاول بر حسب حکم خداوند لشگر بنی اسرائیلرا در ارض «طویلا» فراهم کرده شماره فرمود و ایشان دویست هزار مرد جنگی بودند و ده هزار تن نیز از بنی یهودا حاضر آنسپاه را برداشته با راضی «عمالقه» آمد و کسی نزد «قینان» فرستاد و گفت از میان عمالقه بیرون شوید چه شما را گناهی نیست و اگر نه با شمشیر بنی اسرائیل هلاک خواهید شد، ایشان این سخن را پذیرفته از میان فبایل (عملیق) بیرو نشدند و از آنسوی چون «اغاغ» ملک عمالقه خبر رسیدن لشگر شاول بدانست سپاه خود را فراهم کرده با بنی اسرائیل مصاف داد و نیروی مقاتله با ایشان نیاورد لاجرم شکسته شده هزیمت یافت و آل اسرائیل تیغ در ایشان نهاده همگی را بکشتند و «اغارغ» را بگرفتند و هر گاو و گوسفند که لاغر بود بکشتند و با اشیای غیر نفیسه بسوختند لکن دهه و مواشی ایشان که فربه و نیکو بودند با خود آوردند و همچنان با «اغاغ» شفقت کرده از قتلش معاف داشتند (3)

از اینروی خداوند با ایشان غضب کرد و خطاب با سموئل آمد که ای سموئل اینک شاول در حضرت من نافرمانی کرد و اغاغ را با خود زنده آورد ، و از کشتن مواشی عمالقه دریغ داشت و اموال ایشانرا مالک شد سموئل علیه السلام غمگین شده در طلب شاول بر آمد

ص: 149

- 
- 1- تورات اول سموئیل فصل (15).
  - 2- شرح حال این طایفه در پاورقی های گذشته ذکر شده است.
  - 3- مواشی جمع ماشیه : چهار پایان

تاحکم خدای بدور ساند در اینوقت لشکرگاه شاول در جلجال بود، سموئل بدانجانب شده بنزدیک وی آمد و در انجمن او بنشست و روی با شاول کرده گفت: اینک صهیل وی (1) اسبان و بانگ گوسفندان از این لشکرگاه شنوم، با من بگوی که چر اخلاف فرمان این خداوند کردید و جانوران عمالقه را باخود آوردید؟ شاول عرض کرد که به از راه طمع اینکار کرده ایم بلکه چون این گاوان و گوسفندان فربه و نیکو بودند آوردیم که در حضرت خداوند قربانی کنیم، سموئل گفت: خداوند از طاعت خود بیشتر شاد شود تا از قربانی که بی فرمان باشد، و تو در درگاه یزدان گناه کردی زود باشد که سلطنت از تو بدیگری انتقال یابد، این بگفت و برخاست که از نزد شاول بدر شود، شاول بقدم ضراعت (2) پیش آمده دامن ردای آنحضرت را بگرفت و همی بکشید تا بدرید وزاری کرد تا سموئل باز آمده بنشست، آنگاه فرمود: تا «اغاغ» را حاضر ساختند، سموئل با او گفت آنچنانکه شمشیر تو زنانرا در ماتم فرزندان گریستن فرمود اکنون مادر تو را در قتل تو نوحه گر خواهد ساخت و بفرمود تا او را کشتند و از آنجا بسوی رامه او آمد از اینروی که شاول برداشته آنحضرت بود بر حال وی محزون بود چه میدانست که کار او تباه گردد، در این وقت خطاب با وی شد که ای سموئل بر حال شاول محزون مباش که او فرمان مرا خوار داشته اینک بسوی «بیت احم» رفته پسر ایشاء را دریاب که من اور اسلطان بنی اسرائیل کرده ام سموئل عرض کرد که اینک شاول پادشاه است و چون من برای تعیین ملکی به بیت لحم روم دور نباشد که مرامقتول سازد خطاب رسید که گوساله با خود بردار و بگو برای قربانی بدانجا خواهم شد؟ سموئل گوساله گرفته به بیت لحم در آمد و ایسا را با فرزندان برای انجام قربانی طالب فرمود، چون حاضر شدند «الیب بن ایسا» را مشاهده فرمود که قامتی موزون و چهره نیکو داشت گمان کرد که ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود، خطاب رسید که در حضرت ما

صفای قلوب معتبر است نه محاسن منظر آنگاه با ایسا فرمود، تا پسر ثانی اینا ذاب را حاضر ساخت هم فرمود که وی نیز مختار خداوند نیست، همچنان هفت پسر را ایسا طلب داشت و با خدمت سموئل آورده و هیچیک برگزیده پروردگار

ص: 150

---

1- صهیل: صدای اسب

2- ضراعت: خواری وزاری

نبرد سمونل فرموده ای ایسا آیا تراجز این جماعت فرزندی باشد؟ عرض کرد: بلی پسری دارم که راعی (1) گله من باشد و اینک در بیابان با گوسفندانست، بفرمود تا او را حاضر ساختند و او پسری نیکو منظر و اشقر بود (2) و چشمهای خوب داشت آنگاه از حضرت کیر یا خطاب آمد که ای سمونل اینک داود پسر ایسا است و ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود، پس سمونل برخاست و دعا و روغن قدس را که با خود داشت بر سر وی ریخت و سر وی را در نزد پدر و برادران مسح کرد و گفت سلطنت آل اسرائیل مخصوص دارد است و صبحگاهان از «بیت احم» سفر کرده در بیست رومه با خانه خویش آمد در اینوقت حال شاول دیگرگون شد چنانکه گاه گاه چون مردم گرفته آشفته مغز و پریشان حال میگشت بزرگان در گاه باوی عرض کردند که در بیت لحم مردی باشد که او را ایسا نامند و او را پسریست که «داود» نام دارد بنواختن عود و حسن صوت مشهور آفاق است، اگر پادشاه فرمان دهد که او را بدرگاه آریم تا هر وقت که حال ملک بد شود بنواختن عود و سرودن نغمه سرور بخشد؟ شاول این را یرا به پسندید و کسی نزد ایسا فرستاده داود را طلب داشت لاجرم ایسا داود را با مقداری نان و مشکی از شراب (3) و بزغاله بدرگاه شاول فرستاد و نیک مورد الطفاف ملک گشت پس شاول سلاح جنگ خود را بوی سپرد و در خدمت خود باز داشت و هرگاه مزاجش از استقامت بگشتی داود علیه السلام بحسن نغمات او را مسرور فرمودی و با حال خویش باز آوردی

### قتل (جالوت)

بدست «طالوت» چهار هزار و سیصد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

حلیات معرب کلیات است که هم آنرا «حالت» گفته اند از اولاد «عوج» است و در ارض (جاث) میزیست او را شش ذراع و یکشبر (4) طول قامت بوده،

ص: 151

1- راعی: جویان

2- اشقر سرخ و سفید.

3- راجع موضوع شراب در چند صفحه پس از این بمناسبت بهاری ذکری بمیان خواهد آمد بدانجا رجوع شود

4- شبر: وجب.

(1) خودی و جوشنی (2) از نحاس (3) مرتب داشت که وزن جوشنش پنجهزار مثقال قدس بود که هر مثقالی سه مثقال و دودانگ باشد و دو ساق از نحاس ساخته که ساقین او را تا زانو پوشیده داشت و دامان مغفرش (4) که نیز از مس بود از کتفش میگذشت: چوب نیزه اش مانند (5) نول جولاهگان بود و ستان آن ششصد مثقال قدس وزن داشت.

علی الجملة: چون سلاح جنگ در بر میکرد مانند پاره کوهی از نحاس مینمود اهل فلسطین چون مانند جلیات مردی در میان خود یافتند آهنگ جنگ آل اسرائیل کرده لشگرهای خود را فراهم آوردند؛ و از اینسوی آل اسرائیل اینخبر شنید، سپاه خود را ساز دادند و در برابر مردان فلسطین آمده صفوف خود را بیار استند جلیات سلاح خود را پوشیده میدان آمد، مردی از پیش روی او سپر شرا همی کشید، چون در برابر آن اسرائیل آمد فریاد بر آورد که هان ای مردان شاول اگر شما را آن توانائی است که با من مصاف دهید اینک میدان آئید و چون مرا از میان بر گیرید اهل فلسطین شمارا باشد؟! از سخنان جلیات دلهای بنی اسرائیل طپیدن گرفت و فزع شدید در میان ایشان افتاد، هیچکس را نیروی آن نبود که گامی بسوی او رود همگی خروش کرده، گفتند: «لا- طاقه لنا الیوم بجالوت و جنود» (6) گویند در آنروز جلیات را هشتصد هزار مرد مبارز بود مع ذلك مؤمنین بنی اسرائیل پای اصطبار (7) سخت کردند و از میدان رزمگاه کناره نجستند و گفتند: «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين» (8) چنانکه چهل روز از جانبین صفها بر آراسته بود؛ اما هر روز جلیات بمیدان آمده مبارز طلب میداشت و بنی اسرائیل را سرزنش میکرد و بد میگفت و کسی با او بجنگ بیرون نمیشد، مقرر است (9) که سه تن از پسران «ایسا»

ص: 152

- 
- 1- خود: کلاه آهنی
  - 2- جوشن: زره
  - 3- نحاس: مس.
  - 4- مغفر: زره زیر کلاه خود
  - 5- نول: چوب جولاهگان
  - 6- البقرة - (25) امروز در جنگ با طالوت و لشگر بانس ما را طاقت نیست
  - 7- اصطبار: صبر و شکیبائی
  - 8- البقرة (250) گفتند: چه بسیار گروه کسی که باذن پروردگار غالب شدند بر گروه بسیار و خداوند با صبر کنندگانست
  - 9- تورات اول شموئیر فصل (17).

ملازم خدمت شاول بودند که نخستین ایشان «الیب» و دیگر ابینا ذاب» و آن «سما» نام داشت، و از این پیش گفته بودیم که «داود بن ایسا» نیز در خدمت شاول میبود چون کار حرب پیش آمد از اینرو که اندک سال بود بخانه خویش شد تا گوسفندان خود را شبانی کند، چون ایساید چون ایساید که مدت حرب شاول بدر از کشید و فرزندان د بدر از در لشکرگاه بتلخی معیشت کنند، داود را طلب داشت و مقداری گندم و نان خشک با وی داد و گفت، بلشگر گاه شاه شده این قوت را برادران خود برسان، و خبر سلامتی ایشانرا باز آورده و عام پنیر نیز باو سپرد که در حضرت شاول هد به سازد، د اود آن اشیا را برداشته به لشکرگاه آمد و با خدمت برادران پیوست، در هنگامی که مردان بنی اسرائیل و اهل فلسطین در برابر هم صف بر کشیده بودند.

و جلیات چون هیونی (1) که کف دهان بر آورده باشد در پیش روی صف ایستاده زبان به تغییر آل اسرائیل در از داشت بزرگان بنی اسرائیل چنانکه حق جل و علا فرماید:

ولما برز و الجالوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين (2).

میگفتند: پروردگارا ما را با این قوم شکیبائی ده و صبوری عطا فرمای که در میان بنی اسرائیل یکتن نباشد که ما را از عار برهاند و از چنگ این مرد فلسطینی نجات دهد آیا این قوم را چه پیش آمد که با اینکه شاول فرموده دختر خود را بحاله نکاح کشنده او در آورد و او را غنی فرماید، و در ملک خویش سهیم گرداند یکتن بمیدان مبارزت بیرون نشود و این ننگ از آل اسرائیل بر نگیرد داود چون این کلمات بشنید غیرتش جوشزده گفت: من اینمصاف دهم و جلیات را از میان بگیرم چون برادرش الیب این سخن از داود بشنید بانگ بر او زد و گفت: هان خاموش باش تراکه گفت که از قفای آن چند گوسفند بحر بگاه در آبی و چنین سخنان گزافه

ص: 153

1- هیونی: شتر تندرو

2- البقرة - (251) و چون برابر شدند با جالوت و لشکر او گفتند: ای پروردگار ما بر ما صبر و شکیبایی فرود بزر و قدمهای ما را ثابت و استوار بدار، و بر قوم کافران ما را نصرت بده.

سرائی؟ داود گفت: چه شد اگر سخنی گفته ام این گناه بر من نباید گرفت و از انجمن برادران بیر و نشده بسوی دیگر رفت و این سخن را با سران سپاه در میان گذاشت یکتن از صناید قوم بنزدیک شاول شد و عرض کرد که داود میگوید: هرگاه پادشاه بدان چه وعده داده و فاکند هم اکنون روزگار جلیات را تیره کنم و سر شرا از تن بگیرم خاطر شاول شاد شد و او را بنزدیک خود طلبیده گفت: ایدارد تو چگونه باجلیات نبرد کنی که گرم و سرد روزگار را ندیده و او مردی کار آزموده و جبار است دارد گفت من گاهی در قفای گوسفندان خویش بودم شیری و گرگی در میان گله در آمد و گوسفند را بر بود من حمله بردم و گوسفند را از دهان شیر گرفتم و آن شیر را با گرگ بکشتم اکنون چنان بدان که این فلسطینی گرگی است و اگر نه شیریست هم او را بکشم و این عار را از بنی اسرائیل بردارم پس شاول جامه خود را بداد در پوشانید و جوشن خود را در بر او کرد و مغفر خود را بر سر او نهاد و شمشیر خود را بر زبر جوشن بر بست و رخصت داد تا بجنگ جلیات رود داود چون چند گام بمیدان رفت دوست نداشت که با سلاح شاول رزم کند از اینروی که هرگز با تجربه راست نکرده بود

پس جامه او را بر آورده سلاح او را ایفکند و شمشیرش را بینداخت و همان عصارا که با آن شبانی میکرد بر گرفت و فلاخن (1) خویش را بدست کرد و پنج سنگ در خور فلاخن از زمین برداشت، و در مخلاة (2) گذاشت و بجانب جلیات روان شد، مردان لشگر از دو سوی نظاره بودند اینک دیدند که داود بنزدیک جلیان میرود، ناگاه جلیات چشمش برداود افتاد دید جوانی اشقر (3) و نیکو منظر با عصا و فلاخن بجنگ او میرود، سخت در غضب شد و پیش آمده بانک براوزد و گفت: آیا من سگ بودم که باعصا بجنگ من آمده؟ نیک تر شتاب کن که هم اکنون تنت را طعمه مرغان هوا و سباع (4) بیابان خواهم ساخت، داود گفت تو با شمشیر و نیزه و سپر نبرد میجوئی و

ص: 154

1- لاخن: آلت سنگ اندازی

2- مخلاة بکسر اول: توبره

3- اشقر: سرخ و سفید

4- سباع - بکسر اول جمع سبع درنده.

کردگار جلیل را ناسزا می‌گونی و آل اسرائیل را تعبیر میکنی ، من بنام خدای قوی آمده ام اینک سر ترا بگیرم و تن مرده ریگت را طعمه وحوش و طیور کنم ، و شتاب کرده با جلیات نزدیکشد و دست فرا برده سنگی از مخلاة خویش بر آورد و در فلاخن گذاشت ؛ و جواله (1) آنارش گردانیده رها کرد، چنانکه آنسنگ راست پیشانی جلیات آمده در مغزش جای گرفت ، جلیات بهمان زخم از پای در آمده جان بداد ، و داود بشتافت و خود را بدور سانیده شمشیر شرا بکشید و سر شرا از تن ببرد و جامه‌هایش را نیز بر گرفت و بجانب بیت المقدس روانشد ، کما قال الله تعالی فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت (2)

مع القصة : چون جلیان کشته شد آل اسرائیل بجنیدند و بنی یهودا حمله آوردند ، اهل فلسطین را بیم بگرفت و پشت بچنگ دادند و تا عقردن وجات بگریختند و بنی اسرائیل از دنبال ایشان همی تاختند و کشتند ، چنانکه عدد کشتگان از شماره بیرون بود ، آنگاه مراجعت کرده هر چه در لشگر گاه آنجماعت یافتند به نهب و غارت بردند، در این وقت شاول داود را میجست او را نمی یافت ، پس انبار سلاحدار و خود را در طلب او فرستاده ویرا احضار فرمود، داود الاسرجلیات را برداشته با خدمت شاول آورد و مردان بنی اسرائیل بوجود وی مسرور گشتند و روی دلها با ارشد ، یونانان با آنحضرت عهد دوستی استوار کرد و او را چون نفس خویش عزیز میپنداشت، جامه های ملکانه باو در پوشید و شمشیر و کمان خود را با او عطا کرد شاول آنحضرت را قاید لشگر ساخت و باوی مراجعت فرمود بهسر آبادی که عبود میکرد زنان و دختران از قری بیرون شده دیر استقبال مینمودند و بادف و طنبور سرود بر میکشیدند و میگفتند شاول هزار تن میکشد ، و داود لشگرهای بزرگرا هلاک میسازد، شاول چون این سخنان بشنید در اندیشه شده بیم کرد از اینکه ملک از وی بداد منتقل شود و از آنروز دل با آنحضرت بد کرد و تصمیم قتل او داد ، لاجرم، هرگاه حالش دیگرگون شدی و آشفتگی و برا بگرفتی دارد را

ص: 155

1- جواله : بسیار جولان کننده .

2- البقرة -- 252 پس قرار دادند جالوت و لشکر او را باذن پروردگار و جالوت را دارد کشت

برای نواختن عود حاضر ساختی بامزراقی (1) که در دست داشت قصد او میکرد دوکرت خواست با مزراق داود را هلاک سازد و آن جربه رابدو پرانید و آنحضرت فرار کرده از پیش روی وی بگریخت، در اینوقت شاول باخود اندیشید که ضرورت داعی نیست که خود مباشر قتل داود باشم، بهتر آنست که او را بجنگ اهل فلسطین فرستم تا بدست دشمن کشته شود، پس هزار سوار بدو سپرده او را قاید آنجماعت کرد و با وی گفت: اینک ناذاب باکره و بزرگترین دختران منست او را یزنی با تو دهم، داود گفت: مرا آن استطاعت و عشیرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داماد پادشاه توانم شد، شاول او را دل داد که من تراغنی خواهم کرد، لکن ناذاب روی از داود بگردانید و بحباله نکاح عزریال در آمد و دختر دیگر شاول که لکال نام داشت و داودش در دل بود با آنحضرت خواست هم بستر گشت، شاول وی را با داود عقد بست و کابین او را با دویت غلفت (2) آلت تناسل کیران فلسطین مقرر فرمود و داود این معنی را پذیرفته مردان خود را برداشت و باراضی اهل فلسطین عبور کرده، دویت تن از ایشان بگرفت و بکشت و غلفت ایشانرا بخدمت شاول آورد شاول را که از این فرمان غرض هلاکت داود بود، دانست که نصرت خداوند حافظ آنحضرت است، و ملکال را یزنی بحجره وی فرستاد، اما خصمی داردش در دل زیاده شد پس از این وقایع نیز چندین رزم با اهل فلسطین پیش آمد که در همه نصرت با داود بود، و بدین سبب اسم آنحضرت نیک بلند شد، و شاول سخت بترسید و در قتل او یکجهت گشت یوناتان که در محبت داود بی اختیار بود آنحضرت ترا از اندیشه بدر آگاه ساخت و گفت روزی چند پنهان باش تا من پدر را از این غضب فرود آورم، آنگاه بخدمت شاول آمده عرض کرد که داود را که مایه قوام مملکت شده و قبایل بنی اسرائیل را از چنگ اعدا نجات داده چرا باید کشت و نام نیکو را ببنگ آورد؟ مع القصه، شاول را از این قصد باز آورد چنانکه سوگند یاد فرمود که دیگر در حق داود بد نیندیشد ی باز آمد داود را نزد پدر برد و همچنان آنحضرت با شاول بیود، تا روزی که دیگر باره شاول

ص: 156

1- مزراق: نیزه کوچک

2- غلفت: مقداری که در ختنه کردن قطع شود.



رادیوزدگی و پریشانی دریافت و انحضرت ترا برای نواختن عود نزد خود حاضر نمود ناگاه مزراقی که در دست داشت جانب وی انداخت تا او را کشته باشد، داود علیه السلام فرار کرده آن مزراق بر دیوار آمده فروشد و آنحضرت بخانه خویش گریخت شاول جمعی را فرستاد تا در خانه او دید بانی کنند و چون صبح بر آید او را گرفته بقتل رسانند، ملکال ضجیع (1) آنحضرت تمثالی (2) در جامه خواب داود بخوابانید، و جلد گوسفندی زیر سر آن تمثال گذاشته ردانی بر آن افکند و دارد را از دیوار خانه فرود کرده رها ساخت صبحگاه که فرستادگان شاول بیالین داود آمدند و آنصور ترا بدیدند باز آمده آنخبر بشاون بردند و او دختر خویش را طلب داشته باری عتاب کرد که چرا باید ر این مکیدن (3) کردی و جانب شوهر گرفتی ملکال عرض کرد که داود مرا بیم قتل داد لاجرم او را خلاص کردم

علی الجمله داود بگریخت و از چنگ شاول نجات یافت و بنایوٹ آمده گشت سموئل علیه السلام برامه آمده در نایون باداود پیوست و حدیث او را با شاول (4) اصفاء فرمود از اینسوی شاول آگاه شد که دارد در نابوٹ نزدیک سموئل میباشد جمعی را برای گرفتن او مامور فرمود، ایشان چون بنایون آمدند در حضرت نبوت بقدم اعتذار پیش رفته سر از فرمان پادشاه بر تافتند، گروهی دیگر را برای آن مهم حکم داد هم از ایشان کاری ساخته نشد، لاجرم خود بدانجا شده تادفع داود کند چون در انجمن سموئل و داود در آمد هم حال شاول دیگرگون شد چنانکه جامه های خود را بیرون کرده یکشبانروز (5) عریان در حضرت موئل افتاده بود، اما حضرت داود از نابوٹ نیز بگریخت و در راه با یونانان این شاول دو چار شد و باوی گفت: آیا گناه من چیست که پدرت قصد هلاک من فرموده!! یونانان گفت اگر

ص: 157

1- ضجیع: زوجه و همخوابه

2- تمثال: صورت مجسمه

3- مکیدت: خدعه و مکر

4- اصفاء: گوش دادن

5- در اینجا تورات طالوت را مردی دیوانه و سه دانسته: درباره او چنین مینویسد: در این هنگام حال طالوت دگرگون شده، تمام جامه های خود را در آورده یک شبانه روز عربان در بر ابر سموئل افتاده بود آیا میتوان این نوع حرکات و افعال را یکسی که بعنوان پادشاهی منتخب الهی بوده است نسبت داد

شاول در این اندیشه بود از من پنهان نمیداشت و من تاکنون بدین راز راه نبرده ام ، داود فرمود فردا اول ماه است و هر سرمایه را ماسه روز باشاول ناهار شکنیم ، صواب آن باشد که چون فردا بر سر خوان پدر حاضر شوی چون مرا نبیند دور نیست که حال من از تو ، پرسد به اوی بگوی چون در این ایام خویشان داود در بیت احم قربانی کنند از من رخصت گرفته بمذبح ایشان حاضر شد ، آنگاه از سخنان شاول اندیشه او درباره من معلوم شود ، پس مرا آگاه کن تا بمقتضی وقت عمل کنم ، یونانان با ( داود ) معاهده کرد سوگند یاد کردند که هرگز در حق یکدیگر بد نیندیشند؛ آنگاه یونانان داود را برداشته در پای سنگی آورد و گفت چون چاشتگاه هنگام نهار شکستن فراز آید در تلمه (1) این سنگ پناه گیر چون من اندیشه شاول را دانستم از انجمن بیرون شده کمان خود را خواهم گرفت و سه تیر بجانب این سنگ خواهم انداخت ، و غلام خود را برای آوردن آن : تبرها مأمور خواهم داشت ، آنگاه اگر فریاد کنم و باغلام بگویم آن تیر در قفای (2) تست بردار و بنزدیک من آر علامت آنست که شاول دل با تو صافی دارد، و اگر با غلام گویم آن تیر در پیش روی تست دانسته باش که شاول قصد جان تو کرده است پس حفظ خویش کن و از بیکار خود شو مع القصه روز دیگر شاول در انجمن خود بر نشست و یونانان بر طرف راست وی قرار گرفت ، و ( ابنار ) بجانب آرام یافت، خوان بگسترده و خوردنی بخوردند اگر چند جای داود خالی بود پادشاه هیچ از وی نپرسید تا روز بیگاه (3) شد اما چون روز دیگر یونانان و ابنار برای شکستن ناهار حاضر شدند، شاول روی با یونانان کرده گفت : پسر ایسارانمی بینم چرا برای خوردنی حاضر نشود ، یونانان عرض کرد : خویشان وی در این ایام قربانی کنند من او را رخصت دادم تا به بیت لحم رفته از مذبح ایشان غایب نباشد شاول در غضب شد و گفت: ای پسر کم دانش من تو پسر ایسا را از هلاکت میرهانی و هر

ص: 158

1- تلمه : رخنه و سوراخ

2- قفا : پشت سر

3- بیگاه: شبانگاه.

روزش بگوشه مخفی میداری و نمیدانی این فضیحت (1) تو درسوائی ما در تست . از اینروی که تا پسر ایسا زنده باشد سلطنت با تو قرار نخواهد یافت ، هم اکنون کس بفرست و داود را بدرگاه حاضر ساز که قتل او واجب است یونانان عرض کرد که ای عرضکرد که ای پدر گناه داود چیست که سزای او کشتن باشد ؟ شاول در خشم شده خواست با مزراقی که در دست داشت قتل پسر کند، یونانان دانست که شاول بر قتل داود یکجهت است و باهار نشکسته از سرخوان پدر برخواست و بیرون شد و روز دیگر بهانه تیر انداختن بدان مزارع شد که دارد مخفی بود و کمان را بزه کرده تیری بدان سنگ پرانید که در میان ایشان علامت بود ، و غلام خویش را گفت بشتاب و آن تیر را برگرفته بیاور ، چون غلام از پی تیر شد فریاد بر کشید که اینک تیر در پیش روی تست روی تست بردار و باز آی دارد بدان نشان بدانست که شاول از پی کشتن اوست .

علی الجمله : یونانان تیر و کمانرا بغلام خویش داده او را بمکان خود فرستاد ، و چون مزرع از بیگانه پرداخته شد بنزدیک دارد آمد و یکدیگر را در برگرفته ببوسیدند و زار زار گریستند، آنگاه یونانان د او در اوداع گفته بخانه خویش آمد و آنحضرت فرار کرده بارض (بنه) شد و بنزدیک اخیممک بن اخیطوب آمد که در اینوقت خادم بیت الله بود ، اخیممک گفت : ای داود تو سپهسالار لشگری مردان توکجا باشند که اینک تنها بدینجا آمده؟ آنحضرت فرمود که مرا پادشاه بکاری مامور ساخته که مردان خود را در کمین باز داشته ام و تنها عبور میکنم اکنون زادی و حربه از تو میخواهم اخیممک گفت ، شمشیری که تو خود از جلیات گرفتی حاضر است ، پس آن تیغ را با پنج گرده نان بدا آنحضرت سپرد و اینواقعه (دواغ ادومانی) که از مقربان در گاه شاول بود و در آن ایام در بیت الله اعتکاف (2) داشت ملاحظه فرمود مع القصة : دارد علیه السلام آن تیغ و نان را بگرفت و از بیم شاول گریزان باراضی (جنات) آمد ، ملازمان اخیش ملك جات بعرض وی رسانیدند که آنمرد که زنان بنی اسرائیل در سرود میگفتند؛ شاول هزارتن میکشد و اولشگرها هلاک میسازد ، اینک بدین

ص: 159

1- فضیحت: رسوائی

2- اعتکاف : گوشه نشینی برای عبادت .

ناحیت آمد، داود این سخن بشنید و سخت بترسید، چون او را بدرگاه اخیش آوردند بر آستانه در نشست و آب دهان (1) مبارک رادر مهاسن خودانداخت اخیش گفت: اینمرد مجنون را چرا بوئاق (2) من راه دادید مگر من دیوانه ام که دیوانه نزدیک من آورده اید؟ پس دارد بسلامت از آنجا بیرون شد و بمغاره عزلم رفت بعضی از بنی اسرائیل از حال وی آگاه شدند و مردم بی بضاعت تنگدست در طلب خدمت او بر آمدند چنانکه چهار صدتن مرد حزین مسکین که همه مدیون و پریشان روز بودند، برسر آنحضرت جمع شدند و اهل بیتش نیز بخدمت آمدند، در اینوقت با اهل خود از مغاره «عزلم» کوچ داده (بمصفیا) آمد و منک موابرا ملاقات کرده، با وی گفت: اینک پدر و مادر خود رادر پناه تو میگذارم تا ببینم روزگار با من چه پیش خواهد داشت ملک مولب این معنی را از داود پذیرفته روزی چند آنحضرت در مصفیا سکون داشت.

## ظهور (جاد)

نبی علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

(3) جاد از جمله انبیای بنی اسرائیل است و لفظ جاد بزبان عبری بمعنی قبیله و طایفه است مقرر است، (4) که چون داود علیه السلام در مصفیا سکون داشت، جاد نزد آنحضرت آمد و گفت: ایداود بیش از این در ارض (مصفیا) مباحث برخیز و بزمین یهودا عبور کن که رضای خدا در این باشد، داود بفرموده آنحضرت از مصفیا بار بر بسته «بغیظه خرنوب» آمد و خبر ظهور وی بسمع در خشم شد و با بزرگان در گاه گفت: که ای بنی بنیامین آیا از ایسا بشما بدای خواهد شد یا شما را از (5) عظمای سپاه خواهد ساخت؟ که همه با من گناه کردید شاول رسید، پادشاه

ص: 160

- 1- در تورات چنین دارد که داود در نظر ایشان رفتار خود را تغییر داده میان ایشان دیوانگی نمود، و بروی در ها خط میکشید و آب دهان بر محاسن خود میریخت این نسبتی بسی تار و است که کاتبان تورات برداود علیه السلام میدهند.
- 2- وثاق: اطاق.
- 3- در تورات چنین است. جاد پیغمبر بداود گفت: در این قلعه دیگر مباحث بلکه عازم شده بزمین یهودا برو
- 4- تورات. اول شموئیل فصل (22)
- 5- عظماء - جمع عظیم: بزرگ.

و معاهده او را با فرزند من یونان پنهان داشتید تا امروز که دفع او مشکل افتاده دواغ ادومانی که مدت نذرش در اعتکاف بیت الله بنهایت شده بود، حضور داشت عرض کرد که من در بیت الله داود را دیدم در وقتیکه «اخیملك» خادم بیت الله او را بزاد راه و آلت حرب اعانت کرد و در حق وی دعای خیر گفت، شاول در خشم شده بفرمود تا اخیملك را با اهل او و دیگر خادمان بیت الله را بدرگاه حاضر ساختند و روی با خیملك آورده گفت: ای پسر اخیطوب با من خیانت ورزیدی و دشمن مرا بامن اعانت کردی؟ اخیملك گفت ای پادشاه بنی اسرائیل من چه دانستم که داماد تو دشمن تو خواهد بود. بلکه بحرمت تو او را محتشم داشتم (1) شاول مقالات اخیملك را استوار نداشت و فرمانداد (2) تا او را با دیگر خادمان بیت الله مقتول سازند هیچکس از ملازمان حضرت بدینکار جسار تنکرده، جز دواغ ادومانی که تیغ بر کشیده هشتاد و پنج تن خادمان بیت الله را که حامل تابوت عهدنامه بودند بقتل آورد پس از آن فرمود تا اهل قریه آنجماعت را از مرد وزن یکتن زنده نگذارد بلکه زمه و مواشی و هر جانور که در آن دیه یافت شود باتیغ بگذرانند، و دواغ بفرموده او عملکرد، از آنگروه ایبشار پسر اخیملك نجات یافته فرار کرد و خود را بداد رسانده ویرا از اینقصه آگهی داد و در حضرت داود بماند، در اینوقت باداود خطاب شد: که ایسر ایسا کافران فلسطین مردم قمیلا را بزحمت دارند.

هر روز با ایشان بمحاربه در آیند و خرمنهای آنجماعت را بغارت برند بشتاب و با کافران نبرد کرده شرایشان را از اهل «قعیلا» بگردان، اصحاب داود چون از این را از آگاه شدند عرض کردند که ما مردم فقیر و ترسناکیم، چگونه

ص: 161

1- محتشم: باجاه وحشت.

2- نویسندگان تورات چگونه جرأت نموده این نوع جنایت و بیدادگری رباطالوت نسبت داده، میگویند: بفرمان او تمام خادمان بیت الله که هشتاد و پنج تن بودند و همگی حامل تابوت عهد نامه میبودند، بقتل رسیده بر این اکتفاء نکرده، تمام اهل قریه آن جماعت را از زن و مرد و پیر که مرد و کودک شیرخواره را فرمان قتل عام صادر کرد آیا این قبیل کردار سازشی با فرمایش الهی در باره طالوت در قرآن فرموده دارد و آن این آیه است ( ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا ) تا آنجا که فرماید: وزاده بسطة في العلم والجسم یعنی فراوانی علم و توانایی جسم را بر او افزون کرد

حرب اهل فلسطین توانیم جست؟ ما را از این سفر معاف دار، داود ایشان را دل داده فرمود: آسوده باشید که خدای دفع دشمنان خواهد کرد، و آن جماعت را برداشته به قعیلا) آمد و با مردان فلسطین نبرد کرد ایشانرا بشکست، و جمعی کثیر از آنقوم بکشت، اینخبر نیز بشاول بردند که اینک داود در «میلا با اهل فلسطین مصاف داده نصرت جست، شاول سپاه خود را فراهم کرده عزم سفر تعیلا) فرمود تا داود را محصور داشته دفع او کند چون از کار او آگهی بداد آمد اصحاب خود را که در این وقت ششصد دن بودند برداشته از (قعیاد) بیرون شده «بمصرات) آمد و شاول چون خیر فرار داود را بشنید لابد در جای خود بماند، اما یونانان پنهانی در خدمت دارد آمد و او را قویدل کرده باوی تجدید معاهده نمود مراجعت فرمود و از آنسوی «زیفاینون بدرگاه شاول آمدند و معروض داشتند که اینک داود در مصرت بمیان قبایل ساکن شده، شاول شاد خاطر گشته ایشان را نوازش فرمود و سپاهی برداشته از دنبال دارد بتاخت ت از مصروت غیظه فرار کرده بشتاب تام بارض (ممون) آمد و شاول همچنان از پی او میشتافت در این وقت خبر باو دادند که چه از دنبال دارد میشتابی اینک سپاه فلسطین باراضی بنی اسرائیل در شده عنقریب زیان کلی خواهد رسید، شاول ناچار داود را بحال خود گذاشته باستقبال دشمن بتاخت، و ناگهان از پیش روی ایشان درآمد و مصافی (1) مردانه داده آنجماعت را بشکست، و مراجعت کرده دیگر باره در طلب داود بر آمد و داود گریزان بمصروت «جمعون» در آمد، شاول سه هزار مرد از لشگر بنی اسرائیل برگزیده در آن ناحیت شد و لشگر خود را در فرود کوهی گذاشته خود بدامان آن جبل بر شد و در مغاره (2) که در آن کوه بود در آمده بخفت دیده بانان اصحاب دارد که بدانسوی کوه بودند از حال شاول و خفتن وی در مغاره آگاه شدند و صورت حال را بعرض داود رسانیدند، داود بادل قوی از جای برخاست و بدان مغاره در آمد و با اصحاب خود گفت: که چون شاول حق نعمت با من دارد او را هلاک میکنم پس دامن ردای او را چاک زد و از مغار

ص: 162

---

1- مصاف - جمع مصف: جای صف بستن

2- مغاره: شکاف وسیع و عمیق در کوه

آمده در پناه سنگی بنشست چون شاول از خواب بیدار شد و از مغاره بیرون آمد ، داد و فریاد برکشید که ایمولای من پادشاه بنی اسرائیل ، چون شاول بر قفای خود نگریست داود را دید . آنحضرت برای شاول سجده تکریم کرد و گفت : ایملک من هرگز بجای تو بد نیند بشیده ام اینک دامن ردای خود بنگر تا بدانیکه من نیروی قتل ترا داشتم و گرد آن نگشتم آیا پادشاه را چه افتاده که در هلاکت این بنده چندین زحمت کشد همانا در طلب سگ مرده و پشه ضعیفی اینهمه رنج برده؟ من کیستم که پادشاه از وجود من در شکنجه باشد شاول چون دامن و دای خود را بدید و این کلمات بشنید حالش دیگرگون شد و باواز بلند بگریست و گفت ایدارد تو فرزند نیکخواه من بوده همانا کار ملک از من با تو خواهد بود اینک از تو میخواهم که چون من نمانم با اولاد من بد نکنی و خاندان مرا محو دارد زیرا اطمینان داده و سوگند یاد کرد که بی سببی با خاندان وی بد نیندیشد آنگاه یکدیگر را وداع کردند شاول بلشگرگاه خویش مراجعت فرمود و داود با اصحاب خود صفیا آمد و در آنجا ساکن گشت .

## وفات سموئل

علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

از معاهده شاول با داود و ورود آنحضرت بمصفیة مزاج (1) سموئل از صحت بگشت و جنابش بگشت و جنابش مریض گشته از روزی چند در گذشت قبایل بنی اسرائیل در ارض رامه شده بر آنحضرت بگر یستند و جسد مبارکش را در مقبره از زمین رامه مدفون ساختند و در مدت حیات مردم را بدین موسی علیه السلام دعوت میفرمود و مدت زندگانش در این سرای ملال پنجاه و دو سال بود علیه وعلی جمیع الانبیاء السلام .

## فرار کردن

داود از دست شاول بارض فلسطین چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از

ص: 163

مردی از بنی اسرائیل در ارض معون بود که نابال نام داشت و زنش مسمی به ابتغال بود چهار هزار سر میش و مواشی بودش که شبانان او در پناه داود میزیستند و در بیابان بیر تو آنحضرت از هر آفت مصون بودند، چون هنگام آترسید که پشم از پشت اغنام باز کنند داود چند کس

بنزد نابال فرستاد و باری پیام داد که روزگاری است از حراست (1) مواشی شما پهلو تهی نکرده ام و رعایت رعایت (2) شمارا واجب شمرده ام، اکنون اگر بهره با دوستان فرستی روا باشد و هر چه خود سزادانی و عطا کنی ستوده خواهیم داشت، نابال سخن داود در اسنگی ننهاد و با فرستادگان وی گفت: که بسیار بندگان زمولای خود گریزنده اند و در اطراف جهان در تکاپوی باشند، فرض نگشته که با هر یک کس هدیه فرستد (3) و عطیتی کند و ایشان را از پیش براند، رسولان داود باز آمدند و مقالات نابال را باز گفتند: داود علیه السلام بر آشفت و بفرمود تا اصحابش سلاح جنگ در بر راست کردند و دویست تن از مردان خود را برای حفظ و حراست مال و مسکن بگماشت، و چهار صد تن دیگر را با خود برداشته برای رزم نابال روان گشت تنی از عبید «ابیغال» از عزم داود آگاه شد بنزد بانوی خویش شتافت و گفت: اینک داود با مردان خود در رسیده اثری از این خاندان باقی نخواهد گذاشت، و در اینوقت نابال» برای بازدید مواشی خویش رفته بود و از خانه و مسکن خبری نداشت، پس (ابیغال) بی اطلاع شوهر برخاسته دویست کرده نان و دو مشگ شراب (4) و پنج گوسفند و پنج پیمانه گندم و صد قرصه بنبرو

ص: 164

1- حراست: نگهداری.

2- رعایت - جمع راعی: چوپان

3- عطیت: بخشش

4- از بعضی روایاتی که از ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین وارد شده، چنین استفاده میشود که دامن انبیاء و پیامبران هر از آلوده بمعصیت شرب خمر نمیگردد و ساختشان بر تر و بالاتر از این است و بنابر نقل کتاب راهنمای یهود و نصاری در کتاب اشعیا چنین وارد شده است. که وای بر آنهایی که شراب میخورند و در جای دیگر وارد شده که پس این گروه از ایل الله نیستند بس شرابی که در اینجا بداود علیه السلام هدیه داده شده و او نیز قبول کرده است بنابر نقل تورات اساسی ندارد، مگر آنکه از این شراب هدیه و بختنی اراده شود که در شریعت موسوی معمول و مرسوم بوده است.



سبیدی از انجیر بر حماران خود بار کرده باستقبال داود شتافت ، و چون آنحضرت پدیدار گشت از حمار خویش پیاده شده در برابر او بخاک افتاده چند کرت (1) زمین ببوسید و پوزش نموده درخواست کرد که آنحضرت از گناه نابال درگذرد ، داود اور اتحسین کرد و حسن تدبیر او را نیک بیسندید و عصیان نابال را بشفاعت وی عضو فرمود ، و بمراجعتش رخصت داد و بشکه های او را پذیرفته خود نیز باز گشت ، اما «ایغال» بنزد نابال آمد و او را از آنچه داده بود آگاه ساخت از این خبر رعبی بزرگ در دل نابال افتاده بر خود بلرزید و مریض گشت و پس از ده روز بهمان مرض هارک شده، بعد از هلاکت او داود علیه السلام ایغال را خواستاری نموده بحباله نکاح خویش در آورد ، و زنی دیگر از ارضانیز «عال» که اخی عام نام داشت نیز بگرفت و ترك ملكال دختر شاول را بگفت؛ و شاول او را به فلمی بن الیش داد ، بعد از این وقایع دیگر باره شاول عزم قتل داود کرد و نشان او را در ارض جمعون داشت، پس بر خاسته سه هزار مرد دلاور که منتخب جمیع شعب (2) بنی اسرائیل بود بر داشته به جمعون آمد چون اینخبر بداد رسید .

چند تن بجاموسی برگماشت تا همه روزه از احوال شاول او را خبر دهند ، تا وقتی جاسوسان بنزد آنحضرت آمدند و عرض کردند که اینک شاول با ابنارین نار در دامان جبل خفته اند و سپاه او نیز دورتر از وی در جامه خوابند، داود الا با «إخیملك» و ایسی بن صوریا برادر زاده بواب گفت : کیست که با من بلشگرگاه شاول آید و بیم نکند ؟ ایسی گفت : اینک من حاضرم داود برخاست و ایسی را با خود برداشته در همان نیمشب بلشگرگاه آمد و بی هراس بینابین وی فرود شد و شاول را در جامه خواب خفته یافت که مزراش (3) با کوزه آب در بالای سر موضوع بود ، ایسی عرض کرد که : ایمولای من رخصت بده تا هم اکنون با همین مزراق او را بیکضرب عملاک سازم داود فرمود که شاولی (4) مسیح پروردگار است نه این همان مرد است که سموئل با روغن قدشش مسح فرمود : هرگز دست بقتل او نباید

ص: 165

1- کرت : نوبت .

2- شعب - جمع شعبه: قبیله و طایفه .

3- مزراق : نیزه کوچك

4- مسیح : آنکه بارون مقدس مسیح شده باشد

کشید و دست برده مزراق شاورا با کوزه آب از بالین وی برگرفت و از نزد وی بیرون شده بر سر جیل آمد و از دور فریاد بر کشید که ایملک بنی اسرائیل وای ابنار بن نار شاول و ابنار هر دو از خواب بر آمدند و ابنار گفت کیستی که در این بیگاه پادشاه را بانگ زنی داود گفت : ای ابنار چه غافل مرد بوده و حراست پادشاه راندانسته اگر کسی مولای ترامقتول سازد هرگز فهم آن نتوانی کرد ، به بین تا مزراق و کوزه آب که بر بالین پادشاه بود چه شد شاول ندای داود را بشناخت و فریاد برکشید که آیا تو فرزندم داود نیستی دارد گفت ایمولای من هیچ نمیگویی که چه بدبجای تو کرده ام که از بی قتل من بوده و پادشاه را چه افتاده که از پی پشه اینهمه بود اینک من با همه ناتوانی دوکرت تو دست یافته ام و بد نیندیشیده ام اکنون کس بفرست تا مزراق و کوزه آب ملک را باز آورد شاول گفت ایفرزند من داود آنچه گفתי همه راست گفתי من بد کردم و تو نیکوئی نمودی سخت از روی تو شرمسارم اکنون بمنزل خویش بشتاب که من نیز بمسکن خود میروم پس شاول صبحگاه کوچ داده بمقر خویش مراجعت نمود اما داود با خود اندیشید که اگر من روزی بدینگونه در دست شاول مقهور شوم (1) بی سخن مرا هلاک کند بهتر آنست که بمأمنی گریزم پس اصحاب خود را که ششصد

تن بودند برداشته بارض فلسطین آمد و بنزد اخیش بن معکاملک جان فرود شد و از وی نشیمنی طلب نمود ، اخیش قریه صیقلغ را بدو تفویض فرمود ، آنحضرت با اصحاب و زنان خود بدانجا وطن گرفت و یکسال و چهار ماه در ارض فلسطین سکنی داشت ، شاول چون این بدانست ناچار دست از طلب وی باز داشت، اما داود همه روزه با اصحاب خود سلاح در برد است میکرد و در ارض «جاسور» و «جدولا» و «عملاق» مبتاخت و مرد وزترا با تیغ میگذرانید و اموال و مواشی ایشانرا بغارت می آورد ، اما با «اخیس» همه ساز موالات و ملاطفت داشت .

## قتل شاول در جنگ

اهل فلسطین چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مقرر (2)

ص: 166

1- مقهور: شکست خورده

2- تورات. اول شموئیل فصل 28

است که اهل فلسطین تصمیم مصاف بنی اسرائیل دادند، و اینخبر چون شاول رسید سخت بترسید برای آنکه انجام کار خود را با ایشان بدانند در طلب کاهن (1) و منجمی بود، ملازمان حضرت زبیر ابادی نمودند که از کار کهانت نیک آگهی داشت، شاول شامگاهی با دو تن از قواد (2) خود جامه در بر کرده بنزدیک آنزن کاهنه شده با وی گفت: در ستاره من نیک نظر کن و از استقبال امورم مستحضر فرمای، آنزن عرافه (3) گفت هیچ میدانی که شاول عرافین و منجمین را دشمن دارد و آنکس که بدین امور تقرب جوید شکنجه فرماید، شاول سوگند یاد کرد که در اینکار تر از حمتمی نرسد و رنجی پیش نیاید، پس آنزن شاول را گفت هر یک از مردگانرا خواهی حاضر کنم تا هر نهفته با تو عیان کند؟ شاول قصد احضار سموئل فرمود، و آنزن سحاره (4) افسون خود را بیای برده آنحضرت پیش چشمش پدیدار گشت، و از آن جناب حال شاول باز پرسید و او را بشناخت، پس فریاد بر کشید که اینک تو شاول بوده و بامن خدیعت کرده! شاول گفت مدار که من برای حاجتی بدینجا شده ام اکنون بگوی آنمرد را که حاضر کرده چه شمایل دارد، زن عرافه چون صفت وی بگفت شارل دانست که سموئل علیه السلام است و بخاک افتاده زمین بیوسید و عرض کرد: که اینک سپاه فلسطین کاربر من تنگ کرده اند و مآل کار خویش را نمیدانم، بدین حضرت شده ام تا از روزگار آینده خبری گیرم، سموئل فرمود: ای شاول عصیان خدای کردی و با عمالقه مدارا فرمودی سخن همان است که من در حیات خویش با تو گفتم فرد است که بنزد من خواهی شتافت زیرا که تو و فرزندان بدست اهل فلسطین کشته خواهید شد و سپاه بنی اسرائیل شکسته خواهد گشت، و این پادشاهی بداد خواهد رسید، شاول از شنیدن این سخنان چنان ترسناک شد که کار از دست وی بدر شد، پس چند گام بدزید و بروی در افتاد، و چنان بود که قوت برخاستن نداشت و لب بآب و طعام نمیگذاشت، چو یکشبهانه روز بدینگونه بگذشت آنزن عرافه بنزد وی،

ص: 167

1- کاهن: غیب گوو مرد روحانی در نزد یهودی و مسیحی .

2- قواد - قائد : پیشوا

3- عرافه - مؤنث عراف : جادوگر و منجم

4- سحاره: مؤنث سحار : جادوگر و افسونگر

آمد و شاول را داداری کرد، ملازمان حضرت او را حاضر ساخت و او را گوساله بود در حال ذبح نموده خورششی از آن مهیا کرد و بانان خشك بخدمت شاول و ملازمانش آورده بدیشان خوراند، ناچار شاول بعد از کاراکل و شرب بمعسکر خویش آمد و روز دیگر بالشگر بنی اسرائیل از جاجال کوچ داده بقریه ایزد عال فرود شد و از آنسوی اهل فلسطین با دویست هزار مرد جنگی بسوی ایشان روان شدند، داود علیه السلام در جیش «اخیش» کوچ میداد بزرگان فلسطین چون او را، بدیدند با اخیش گفتند: این همان داود است که زنان (1) مغنیه در سرود میگفتند که شاول هزار میکشد و داود هزار هزار اینک ما بحرب مولای او میرویم چگونه از وی ایمن میتوان بود. دور نیست که در روز گار زار کیدی (2) اندیشد و کار لشگر را سازد و اخیش ناچار داود را طلب فرمود و گفت: اکنون یکسال افزونست که تو در نزد من سکون داری و جز نیکوتی از تو ندیده ام، لکن اهل فلسطین از تو ایمن نباشند، بهتر آنست که بمسکن خویش مراجعت فرمائی تا ما از حرب بنی اسرائیل باز، آنیم داود ناچار با اصحاب خود مراجعت کرد و چون روز سیم «بصیقلغ» معلوم کرد که جمعی از عمالقه بدانجا تاخته اند، و مردان ایشانرا کشته اند و زنان و فرزندان را با سیری برده اند و همچنان اخینعام و ایغال زنان آنحضرت اسیر شده اند فریاد از اصحاب برخاست و در غم زن و فرزند بدان و در غم زن و فرزند بدان سر شدند که داود را سگسار کنند و آنحضرت بغایت دلتنگ و اندوهناک گشت ابشار را که

، پس از جمله خدام بیت الله از شمشیر شاول نجات یافته بود چنانکه مرقوم شد، پیش خواند و فرمود: تادعای وحی را حاضر ساخت و برای چاره بدرگاه خدای استغاثت برد و مسئلت کرد از پیشگاه جلال خطاب رسید:

که اید اود از دنبال دشمنان بشتاب که زود بدیشان در رسی و ظفر جوئی، داود علیه السلام دویست تن از مردم خود را برای حفظ مساکن بجای گذاشت، و چهارصد تن دیگر را بر داشته از دنبال عمالقه بشتافت، در راه مردیرا در زراعتگاهی یافتند که از

ص: 168

---

1- مغنیه: مؤنت مغنی: آواز خوان.

2- کیدی: مکر و خدعه

غایت جوع هیچ قوت سخن نداشت داود فرمود: چیزی در گلوی او فرو ریختند تا اندک اندک با نیرو شد، آنگاه گفتند تو کیستی و در اینجا از چه روی افتادی؟ آنمرد گفت من یکی از مردم مصرم که اینک بنده تنی از اهل عمالقه میباشم، و در این سفر که آنجماعت بصیقلغ ناختند و آتش در بلده زدند و هر چه یافتند بردند

من نیز با ایشان بودم در مراجعت مریض گشتم، چون مردم عمالقه بشتاب باز میشدند مولای من مرا بجای گذاشت و خود برفت، اینک سه روز بود که لب با خوردنی و آشامیدنی آلوده نداشتم، داود فرمود: آیا میتوانی ما را بدان جیش (1) راهنمایی کنی؟ عرض کرد که چون سوگند یاد فرمائی که بقتل من فرمان ندهی و بدست مولایم نسپاری، ترا بنزدیک ایشان برم، داود او را مطمئن ساخت، و آنمرد مصری آنحضرت را با اصحابش بنزدیک سپاه عمالقه، رسانید در هنگامیکه آنجماعت آسوده نشسته بکارا کل و شرب مشغول بودند، داود و اصحابش با شمشیرهای کشیده بدیشان تاختند و همی و همی از آنجماعت کشتند، چهار صدتن از آنگروه بر شتران سبک سیر بر نشسته فرار کردند و دیگر هر که بود مقتول گشت و داود علیه السلام مواشی و اموال و اسیرانرا جمیعاً با زنان خود استرداد کرده مراجعت بصیقلغ فرمود، و مال هر کس که بنهب رفته بود باز داد، و از آن غنیمت بنزد جمیع مشایخ نی یهودا بهره فرستاد، اما از آنسوی اهل فلسطین چون داود را از میان لشگر خود خارج نمودند، یکجهت برای رزم بنی اسرائیل شتاب کردند و در دامان جبل جلبوع تلاقی فریقین شده، از دو طرف صفهاد است کردند و جنگ در پیوست، و از بنی اسرائیل مردم بسیار مقتول گشت و جمعی از مردم فلسطین که تیر انداختن نیک میدانستند اطراف شاول را فرو گرفتند چنانکه دانست جان بدر نخواهد برد پس روی با سلاح دار خود کرد و گفت: تیغ برکش و مرا بکش تا بدست این کافران ختنه ناکرده کشته نشوم، سلاح داراز وی سخن پذیرفت تا شاول خود تیغ برکشیده برشکم خود نهاد و بر آن تکیه کرد همی فرو برد تا جان بداد، سلاحدارش چون چنان دید او نیز خود را هلاک کرد و ملازمان شاول بیشتر کشته گشت، و سیاه بنی اسرائیل شکسته

ص: 169

شد و «یونان» و «یشوی» و «ملکیشوع» پسران شاول هم بدست اعداهلاك گشتند و در این فتنه بنی اسرائیل چنان ضعیف شد که هر آبادی و قریه که در ارض «غور» و معابر «اردن» داشتند گذاشته فرار کردند، و اهل فلسطین بیمانعی بدان اراضی در شده گشتند، علی الجملة: مردان فلسطین یکروز بعد از جنگ بحر بیگاه آمدند کشتگان را بیرون کنند بیرون کنند و منفعتی برند در میان مقتولین جسد شاول و پسران و سلاخدادانش را یافتند، سر از تن شاول برگرفتند و جامه از برش بیرون کردند آنگاه سرش را به بتخانه های خود بردند و تش را از دیوار قلعه «یاسان، آویختند، اهل «پایش» چون اینخبر بشنیدند بر حال شاول بگریستند و چند تن از مردان قویدل چابک دست برخاسته نیمشب بییت یاسان شدند و جسد شاول را برگرفته به یا بیش» ش آوردند و بآئین ملوکش در آنخاک مدفون ساختند، و در تعزیت و سوگواری او هفت روز روزه داشتند

## پادشاهی یافتن داود

در «حیرون» چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون (1) داود علیه السلام از قتل عمالقه فراغت یافت بقریه صیقلغ» مراجعت نموده ساکن گشت، و در اندیشه بود که آیا در میان سپاه فلسطین با بنی اسرائیل چه گذشت روز سیم مردیرا دید که شتابزده از در آمد و با جامهای چاك خاك ریخت، داود گفت کیستی و از کجا آمده و این چنین از چه روی سوگواری آن مرد گفت: من تئی از مردم عمالقه ام که در ارض اسرائیل سکنی دارم، و اینک از حر بگاه میرسم، همانا لشگر بنی اسرائیل شکسته شد و شاول با فرزندانش مقتول گشتند، داود فرمود: شاول را در کجا دیدی و او چگونه کشته شد؟ عرض کرد: که در میدان جنگ وقتی بدو رسیدم که اطراف او را دشمن فرو گرفته بود و او بر زبانه شمشیر خویش تکیه کرده بود

فروگر تا خود را هلاك کند، چون چشمش بر من افتاد گفت: تیغ برکش و مرا بکش تا بدست کافران مقتول نشوم، من چون دانستم که او زنده نخواهد ماند پیش رفتم و او را بکشتم و تاج و باره (2) او را برگرفته برای تو آوردم، و آن تاج و یاره را نزد داود نهاد

ص: 170

---

1- تورات دوم شموئیل فصل 1.

2- باره دستبند.

آنحضرت از این سخن آشفته گشت و بانگ بروی زد که هیچ نترسیدی و مسیح

پروردگار (کشتی) پس با یکی از غلامان خود گفت تا سر از تن آنمرد عملیقی برداشت، آنگاه جامه بر تن پاره کرد و با اصحاب خود بر مرگ شاول و یونانان، زاری نمود و آنروز را تا شام روزه بداشتند، و آنحضرت در این سوگواری نوحه همی کرد و همی گفت: دریغ از شاول و فرزندش که از نسر (1) سریعتر و از شیر دلیر تر بود و اینک دختران کفار ختنه ناکرده در مرگ ایشان سرود میگویند و سرور میکنند چون این تعزیت پایان برد، از پیشگاه کبریا خطاب رسید که: ایداد اینک برخیز و بارض «حبرون» سفر کن که کار تو آنجا بارنگ شود داود علیه السلام زنان خود اخینعام و ایغال را برداشته با اصحاب خود بحبرون آمد و اقامت جست بنی یهودا از اطراف کوچ داده بنزدیک آنحضرت آمدند و با سلطنت بروی سلام کردند، و در اینوقت جنابش با نیرو شد وقوتی عظیم گرفت کما قال الله تعالی:

واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب (2).

جمیع بنی یهودا حکم آنحضرت را مطیع و منقاد گشتند تنی چند از کردار اهل یا پیش نسبت با شاول و یونانان در جناب او معروض داشتند و از آنچه با جسد ساول کردند باز گفتند داود علیه السلام چند کس بجانب یا پیش جلعاذ فرستاد و اهل آن ارض را درود گفت که نیکو کردی و جسد مسیح پروردگار را آویخته در میان کفار نگذاشتی و با آئین ملوک در زمین خویش مدفون ساختی، خدای یا شما جزای خیر خواهد داد، و منکه اینک سلطان بنی یهودا با شما نیکی خواهم نمود.

## پادشاهی اشباشول

پسر شاول چهار هزار و سیصد و شدست و سه سال بعد از هبوط آدم

علیه السلام بود.

ص: 171

---

1- تسر: حیوانی را گویند که در قوت بصر بی نظیر بوده و از عقاب در پرواز و توت براز می باشد

2- و بادکن بنده داود را که صاحب اوت بود و بسیار بازگشت داشت بسوی

از این پیش مذکور شد که «یوناثان» و «بشوی» و «ملکیشوع» پسران شاول در جنگ فلسطین با پدر کشته شدند و پسر چهارم او اشباشول زنده مانده پس از از مرگ شاول چون بنی یهودا در حبرون مجتمع شده داود را با روغن قدس مسح کردند و بسطنت بر نشانند اینار بن نار که سپهدار لشگر شاول بود اشباشول را برداشته بارض حنین آمد و آل اسرائیل را برای سلطنت او دعوت کرد جمیع قبایل جزینی یهودا او را پادشاهی سلام دادند و سلطنت اشباشول در میان شعب (1) استوار گشت و در اینوقت از عمر او چهل سال گذشته بود

علی الجملة : اینار سپاه اشباشول را ساز داده برای جنگ دارد بجمعون آمد و از این سوی یواب بن صور یا که یکی از قواد (2) لشگر داود بود و مردان آنحضرترا با خود برداشته هم بارض جبعون فرود شد و در برابر «اینار» صف راست کرده نخست دوازده تن از مردان «یواب» و دوازده کس از دایران «اینار» برای کارزار بیرون شدند و هر يك خصمی را اختیار کرده باهم در آویختند و خون یکدیگر بریختند اینکار دولشگر را بجنبش آورده تیغ در هم نهادند و مردم بسیار از جانبین مقتول گشت ، عاقبت لشگر «اینار» هزیمت شد ، سپاه داود از دنبال ایشان بترکتاز در آمدند، یواب را که در آن رزمگاه دو برادر بود که یکی «ایسای» و آندیگر «عسایل» نام داشت و مسایل» را آن سرعت سیر بود که آهورابتک در بیابان صید کردی ، در اینوقت که سپاه اعدارا شکسته یافت مانند شاهین (3) در قفای ایناد همیرفت تا باشد که او را بدست گیرد، ناگاه اینار برقفای خود نگریست مردیرا دید که چون عقاب پرنده برسد، نیک، نظر کرد او را بشناخت گفت: ای مسایل از دنبال من بیکسوشو ، و اگر برای سود خویش میشنایی دیگریرا از گریختگان بدست آورو ساز و برگ او را برگیر، همانا بدست من کشته میشوی و مرا از روی برادرت یواب شرمسار میسازی ، عسایل سخن او را وزنی نهاد و همچنان بسوی او شتابنده بود ناچار اینار روی برتافت و نیزه خویش را چنان بر سینه وی زد که از پشت او بدر شد ناگاه یواب

ص: 172

- 1- شعب - جمع شعبه : طایقه و قبيله
- 2- قواد - جمع قائد پیشوا
- 3- شاهین: یکی از پرندگان شبیه عقاب



وا پيسای برادران عسایل برسیدند و حال اور ادیده، از قفای ابنار بتاقتند تا شاهگاه در رسید، و از آنسوی بنی بنیامین بنزدیک ابنار مجتمع شدند و اورا حراست کرده شبانگاه از رو دادن بگذرانیدند و از طرف «جاسور» «محنین» بردند، لاجرم یواب مراجعت فرمود و جسد برادر را برگرفته همه شب راه بریده به «بیت لحم» آورده مدفون ساخت، و صبحگاه در حبرون بحضرت داود آمد، و در این حرب عسایل با دوازده تن از اصحاب داود مقتول گشت و از سپاه اشباشول: سیصد و شصت تن بقتل رسید، بعد از این وقایع ابنار در «محنین، آسوده بنشست و شاول را کنیزی که اورا «رصفای» دختر «انای» میگفتند ابنار دل در او بسته اورا بنهانی تزویج کرد چون اینخبر انتشار یافت، اشباشول گفت: ای ابنار این چه بی حرمتی بود که نسبت با دودمان شاول روا داشتی و جاریه اورا متصرف شدی؟ و آغاز کرد، ابنار از گفتار وی برنجید و گفت: نیکیهای من در خاندان شاول معروف است، و هم اکنون تر امقههور داود

نگذاشتم و بسطنت برداشتم در پاداش من این چه غلظت و خشونت است که آغاز کرده اشباشول از اینروی که دست بر تنبیه او نداشت. ساکت گشت اما ابنار بنهانی کس نزد داود فرستاده گفت اگر با من عهد محکم کنی و جزای خیر فرمائی جمیع قبایل بنی اسرائیل را از اشباشول دور دارم و بخدمت آرم تا سلطنت بنی اسرائیل بر تو استوار گردد داود علیه السلام سخن ابنار را پذیرفته و عده نیکوئی داد و گفت با ایناز بگوی که اینک من بدان سرم که با ملکال دختر شاول که ضجیع من بوده رجوع نمایم از تو میخواهم که روی مرا نبینی تا ملک ال را از تصرف بیگانه بیرون نیاوری و در اینوقت زنان و فرزندان داود در حبرون بدین شماره بودند بزرگتر پسران اتحضرت «عمنون» بود که از «اخینعام» بوجود آمد و نانی «کالاب» بود که و از ابیغال داشت سیم ایشالوم بود که از معکا دختر تلمی ملک حاشور متولد گشت چهارم ادونیا بود که مادر وی حجیث نام داشت پنجم سفطیا نامیده میشد و مادرش مسمی به افیطل بود ششم اثیر عم» و مادر اورا حجلا مینامیدند

علی الجملة چون رسول ابناز از خدمت داود رخصت مراجعت یافت آنحضرت

تنی را بنزد اشباشول فرستاد و پیام داد که ملکال همخواه من بود هم اکنون او را بنزد من فرست اینار نیز در اینکار اهتمام فرموده اشباشول ناچار شد و کس نزد فاطمی بن لیش فرستاده خواهر خود را بخواست تا او را بنزد داود فرستد فطمی اگرچه با ملکال مهر فراوان داشت لکن چون دانست داود علیه السلام طلبکار اوست ترك وی بگفت و اورا نزد داود فرستادند، آنگاه اینار مشایخ بنی اسرائیل را بخدمت داود تحریص فرمود و قلوب جمیع قبایل را بدا آنحضرت مایل کرد و چون از اینکار فراغت جست با بیست تن از معارف قوم خدمت دارد آمدند و از آنحضرت کمال عزت یافت پس عرض کرد که بنی اسرائیل در خدمت تو یکجهت اند اینک برخیز و در میان قبایل عبور کن که همه کس بسلطنت تو مسرور خواهد بود چون از جانبین سخن بیایان آمد اینار برخاسته راه خویش پیش گرفت و برفت در این وقت یواب با جیشی از راه دخول و خروج اینار آگهی یافت پس بنزد داود آمده عرضکرد که اینار را اینار را چرا بسلامت رها کردی با اینکه او برای خدیعت (1) بدینجا شتافته بود پس از خدمت داود بیرون نشسته و بی اطلاع داود چندکس بطلب اینار فرستاده او را باز آورد

آنگاه که اینار بر کمینگاه میگذشت یواب بیک ناگاه بیرون شتافت ، و شمشیری بر شکم اینار زد که در حال بمرد، چون اینخبر به داود رسید جامه بر تن چاک کرد و گفت : مرگ اینار چون مرگ یوناثان بر من صعب افتاد ، و در سوگواری او سخت بگریست ، بنی اسرائیل چون دانستند که آنحضرت از قتل اینار بیخبر بوده بلکه یواب او را بخون برادر کشته از داود امیدوار گشتند و بحسن سجیت (2) و پاکی طینت او اقرار کردند، اما چون اشباشول این خبر بشنید دنیا در چشمش تیره شد و اورا دیگر در سلطنت وزنی نماند چنانکه از قبیله بنی بنیامین پسرهای زمون که یکی «بعنا» و آن دیگر راخاب نام داشت چاشتگاهی بخانه اشباشول در آمدند، و او بر سریر خفته بود بیکک ناگاه بعنا و راخاب بر بالین او تاخته دشته های خود را بکشیدند و برشکم اشباشول فرو بردند و سر او را از تن برگرفته گریزان از خانه او بیرون نشدند ، و از آنجا شتابان

ص: 174

---

1- خدیعت: خدعه و مکر

2- سجیت : خوی و طبیعت

آمده بحضرت داود رفتند، و سر اشباشول را در خدمت او نهاده عرض کردند که اینک سر دشمن تست از تن برگرفتیم و ترا از زحمت او فارغ ساختیم، داود گفت: این نظیر آنخدمتی است که غلام عملیقی در صیقلع» خبر مرگ شاول بمن آورد و من او را کشتم و حال اینکه او جایزه بشارت از من میجست، پس بفرمود قاتلان اشباشول را دست و پای بریده تن ایشانرا بردار کشیدند، اما سلطنت از خاندان شاول منقرض شد، و مدت پادشاهی اشباشول دو سال بود.

## جلوس (کین دین) در مملکت چین

چهار هزار و سیصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. کین دین پسر «مسن» است که بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و او فرزند بیست و پنجم است از خاندان شینگ تانگ که بدرجه سلطنت ارتقاء یافت، و بر سنت (1) پدران به بت پرستیدن مشغول بود، عبادت اصنام و مرمت بتخانه ها را سرمایه نجات و فلاح میپنداشت، و بازیر دستان بلطف و مدارا سلوک مینمود، و مردم مملکتش در مهد امن و امان بودند جز در حدود تاتار و مغلستان که همچنان اسباب جدال و نزاع آماده بود و ساز مقاتله مقابله برقرار مدت چهار سال در چین و ما چین و تبت و ختا حکومت فرمود،

و پسری هنرمند داشت که او را «روئی» مینا میدند چون مرگش فرا رسید سلطنت خویش را بد و مقرر کرد.

## ظهور امقندقلیس

حکیم چهار هزار و سیصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود امقندقلیس از اکابر حکمای یونانست، و اول کس است که در شناخت توحید (2) نفی صفات از ذات یزدان کند، و فرماید ذات واجب الوجود اوست، و وجود او ذات اور صفات موجبه

ص: 175

1- سنت: روش و طریقه .

2- مراد آنستکه قائل بوحدت صفات پروردگار بوده، و عقیده داشت که تمام اسماء و صفات در واقع بیک چیز باز گشت میکنند، و توصیف الهی بصفه قدره وجود و علم سبب تکثر در ذات باری تعال نمیگردد .

عین ذات است نه زاید (1) برذات، و بودن صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتایبست در بطلان معاد (2) روحانی فضلا عن الجسمانی، سلیمان بن داود علیه السلام در کتابیکه خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب خود را «فوهلات» نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید «امقند قلیس» را مفصلاً بر نگاشته اند، و میفرمایند وی مقتدای حکمای (3) دهریه است که قبل از او مطلقاً مذهب دهریه شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم بدانچه آنحضرت مرقوم فرموده شطری بر نگاشته است.

## جلوس روئی

در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود رونی پسر کین دین پادشاه بیست و ششم است از دودمان شینگ تانگ که بعد از پدر بر چار بالش ملکی برآمد و در مملکت چین نافذ فرمان گشت لشگری و رعیت را بعواطف ملوکانه خرسند و امیدوار ساخت و همه روزه از ترکتاز لشگر مغول و تاتار نامه های شکایت آمیز مینگاشت، و بدستگیری رسولان بحضرت «تورین فریدون» میفرستاد، در این وقت تور برای تسخیر مغلستان یکجهت بوده همواره با انجماعت

ص: 176

1- حکماء صفات پروردگار را بر دو قسم میکنند: صفات سلبيه که آنرا صفات جلال و صفات ثبوتیه، و آنرا صفات جمال، گویند و قسم دوم را بر دو قسم تقسیم کنند، حقیقی و اضافی و قسم حقیقی از ایند و قسم را نیز دو قسم کنند، حقیقی محض و حقیقی اضافی. حکماء صفات حقیقی را عین ذات دانسته و صفات اضافی را زاید بر دان میدانند. و لکن اشاعره از متکلمین تمام صفات باری تعالی درخواه حقیقی یا اضافی همه را زاید برذات دانسته، و قدماء هشتگانه قائل میباشند.

2- معاد بمعنی اینکه بعد از موت انسان اجمالاً برای او زندگانی هست که در آن زندگانی پاداش و نتایج اعمال این زندگانش میرسد. در این معنی اجمالی از معاد همه مسلمین بلکه همه الهیین اتفاق دارند: و اما در تفصیل و کیفیت آن که آیا آن زندگانی فقط برای روح است بدون تعلق ببدن یا با تعلق ببدن، و آیا بر تقدیر تعلق ببدن آن بدن عنصری است که قبلاً با آن بوده و یا بدن دیگری است اختلاف است: برخی از فلاسفه مشاء قائل باد روحانی هستند و جمعی یا حکماء اشراق قائل بمعاد جسمانی هستند، و در این دسته گروهی عقیده ببدن مثالی دارند. و برخی دیگر باین هور قلیائی میگویند، و بعضی دیگر عقیده دارند که با همین بدن عنصری خواهد بود.

3- دهری آنکس را گویند که قائل بشریعت نبوده، و اعتقاد دارد که این جهان از لا و ابداً بوده و هست و گویا این حکیم مبدء را باور داشته ولی قائل بشریعت نبوده، معادرا انکار نموده است

بجدال و قتال اشتغال داشت و روئی چندانکه میتوانست بر آتش ایشان دامن میزد و بنیان منازعت را استوار میداشت، تا خاطر دشمن را بجانبی دیگر مشغول کند، و اطراف مملکت از تاخت و تاراج لشگر بیگانه محفوظ ماند علی الجملة روئی نیز چون پدر کم روزگار بود و مدت چهار سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی فرمود، و بر قانون پدر آئین بت پرستیدن داشت چون رخت از جهان بر می بست خلف ارجمند خود پای دینک را طلب فرموده، در محضر بزرگ بزرگان بمنصب ولیعهدی سرافراز داشت.

## تشدید ملك داود

و نزول آنحضرت در بیت المقدس چهار هزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. از آن پس که اشباشول، کشته شد، بنی یهودا از آسیب سایر شعب (1) آسوده شدند و گرد داود فراهم گشتند، اما سایر قبایل مدت پنجسال بیسلطان زیستند و سلطنت داود را گردن نهادند تا کار آنحضرت نیک بالا گرفت و پادشاهی او محکم گشت؛ چنانکه حق جل و علا فرماید و شددنا ملکه واتیناه الحکمة، وفصل الخطاب (2) آنگاه جمیع مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه او حاضر شده ویرا بسلطنت سلام دادند، و تادر اینوقت هفت سال و شش ماه بود که آنحضرت در «حبرون» سکنی داشت و سلطنت او مخصوص بنی یهودا بود، چون بر تمامت بنی اسرائیل پادشاهی یافت از حبرون کوچ داده به بیت المقدس نزول فرمود، و در ارض «مصروت» در قریه «صهیون» ساکن گشت، و از آن پس آنرا قریه داود نامیدند، چون حیرام ملك صور جلالت قدر آن حضرت بشنید نجاران چابک دست و حجاران (3) نیکو کار بدرگاه وی فرستاد و از چوبهای صنوبر قطع کرده برسم هدیه انفاذ (4) داشت، تا در خور سلطنت داود قصری رفیع بنیان کردند و کوشکی (5) دلپذیر بر آوردند، و آنحضرت بر کرسی

ص: 177

1- شعب - جمیع شعبه : طایفه

2- ص - (20) ما سلطنت دارد را استوار کردیم و باو دانش و حکومت ارزانی داشتیم

3- حجاران - جمع حجار : سنگ تراش

4- انفاذ : فرستادن .

5- کوشک : قصر

سلطنت استقرار یافت، اما چون اهل فلسطین دانستند که سلطنت داود بزرگ شدیم کردند که مبادا روزی برایشان چیره شود، بدان شدند که پیش از آنکه خانه ویران گردد سیلاب بالا را بگردانند، پس لشگرهای خویش را فراهم کرده برای رزم داود بأرض «غور فرود» شدند و داود علیه السلام با مردان بنی اسرائیل بیرون تاخته در برابر ایشان صف برکشید، و مصافی مردانه داده آنجماعت را بشکست و از جمع نا جدیر بدنبال ایشان بتاخت؟ اصحاب آنحضرت در این سفر بعضی از اصنام اهل فلسطین را از بتخانه ها بر گرفته بغارت آوردند، اما داود بدین مایه قناعت نکرد و دیگر باره ساز سپاه کرده ای تسخیر ممالک بیگانه بیرون شد، نخست با مردم فلسطین مهای داد و ارض ه رامه جمه» را از ایشان بگرفت، و لشگرش مال فراوان بنهب گرفتند و از آنجا بسوی بنی مواب شد، و عددی کثیر از مردم ایشان بکشت و اراضی آنجماعت را فرو گرفت؛ مشایخ بنی مواب از در ضراعت (1) بیرون شده امان طلبیدند و قبول خراج کردند، پس آن حضرت عمال خویش را بدیشان منصوب کرده بگذشت و تصمیم رزم هدار غرار بن راحوب داد که ملک نصیبین بود، و تاکنار رود فرات را بزیر فرمان داشت، مع الجملة در این جنگ بیست هزارتن از لشگر هدار غرار را بقتل رسانید، و او را ذلیل و زبون کرده مال فراوان از او بگرفت، و اوانی (2) ذهب حمله ای نحاس نیز از وی بستد آنگاه ملک ادوم وصاحب دمشق بمقاتله آنحضرت شتافتند، و در اینجنگ بیست و دو هزارتن از اهل ادوم کشته شد، ایشان نیز سر بر بقعه (3) اطاعت در آوردند و قبول خراج کردند هم ایشان را گذاشته بگذشت و بسوی «توع» ملک «حمه» روان شد چون وی غلبه داو در امیدانست فرزند خود «یورام» را طلبید و با انا (4) زروسیم ونحاس بنخدمت آنحضرت فرستاد، و از جنابش امان طلب فرمود، داود را ایمنی داده تصمیم مراجعت کرد اما بنی ادوم در غیبت آنحضرت دیگر باره خود آرائی کرده هنگام بازگشت دارد از در مقابله و مبارات (5) بیرون شدند و جنگ در پیوستند در این کرت نیز هجده هزارتن از لشگر ایشان عرضه دمار وهلاك گشت، و اراضی آنجماعت بتصرف داود

ص: 178

1- ضراعت: زاری و خواری

2- اوانی جمع انال : ظرف

3- ريقه : رشته .

4- انا : ظرف

5- مبارات : بیزاری از یکدیگر

در آمد پس آنحضرت عمال خویش را در بلاد ایشان منصوب کرده بمقر خود باز آمد و اموالی که از غزوات (1) آورده بود مخصوص بیت الله فرمود ، و «یواب بن صوریاء» و «یوشافاط بن اخیلود» که در هر مصاف اظهار شجاعت و دلاوری کرده بودند، از آنحضرت برتبه سرهنگی سربلند شدند ، و «صادوق بن اخیطوب» و «ابیثار بن اخیملک» مرتبت کاتبی یافتند، چون کار میدان بنهایت رسید و روز بزم و فراغت شد وقتی داود علیه السلام فرمود که دوست دارم از دودمان شاول تنی باقی باشد تا بحرمت یونانان او را پاداش کنم و جزای خیر فرمایم ، شاول را غلامی بود که «صیبا» نام داشت در این وقت حاضر بود عرض کرد : که یونانان را فرزند نیست که «مفیشت» نام دارد و از هر دو یونانان پای لنگ ، همانا در فتنه قتل شاول که اهل بیتش بهرسوی میگریختند ، دایه او ویرا در بر گرفته باستعجال فرار میکرد ، ناگاه بروی در افتاد و هر دو پای طفل را در هم شکست و او همچنان لنگ و زمن بماند ، اینک در نزد ماخیر بن جمیل

میباشد ، داودکس بفرستاد ، و مفیشت ، را حاضر ساخت ، چون چشمش بر آنحضرت افتاد پیشانی برخاک نهاده زمین ببوسید و عرض کرد که من چون سگ داود فرمود که ای پسر یونانان دل قوی دار که پدر تو در حق من نیکو کرده اینک توندیم و مصاحب منی ، و اور ابرتبه منادمت خودسر بلند ساخت ، و «صبا» را فرمود که هر مال از خاندان شاول و فرزندان او بجامانده فراهم کرده ، به پسر یونانان تسلیم کن ، تو نیز با اولاد و هر چه در دست داری مملوک وی خواهی بود ، و صیبارا پانزده پسر و بیست بنده بود ، جمیعاً بالموال شاول بتصرف مفیشت در آمد و در بیت المقدس وطن کرده ، همه روزه با داود ناهار میشکست و مصاحبت او میکرد ، و منیشت را در این هنگام پسری صغیر بود که میخانام داشت در خدمت پدر میزیست بعد از اینوقایع خبر بحضرت داود آوردند که ملک بنی عمون رخت بسرای دیگر برد و پسرش «حنون» بجای او بر نشست ، آنحضرت تنی چند را فرمود تا بنزدیک «حنون» رفته ، او را در مرگ پدر تعزیت کنند و بحکم دوستی در غم او شریک باشند ، چون

ص: 179

رسولان داود بدرگاه حنون آمدند (1) قواد سپاه به او گفتند: نه داو دراکی با ما این مودت بود که برای تعزیت کس بدین ناحیت فرستد، همانا مردم او برای جاسوسی بدین زمین آمده اند که از زشت و زیبای این مملکت آگهی گرفته خبر بمولای خود برند، حنون سخن ایشان استوار داشته در غضب شد و رسولان داود را طلب کرده بفرمود: گاه است موی ریخ (2) هریک رو نبستردند و بردامن پیرهن ایشان بدوختند، آنگاه آنجماعت را رخصت داده تا بحضرت داود باز شدند، رسولان بارض بیت المقدس آمدند و شرح حال خویش را بدادود فرستادند، و شرم داشتند که بدان هیئت میان قوم در شوند، داود بار رسولان اعلام داد که در اریحا ساکن باشند چندانکه موی زرخ ایشان بگونه نخست بروید آنگاه بمیان قوم آیند، اما از آنسوی چون بنی عمون این سوء سلوک بار رسولان داود روا داشتند، دانستند که خاتمت اینکار بمنازعت منجر خواهد شد، پس کس نزد دوستان خود فرستاده استمداد کردند ادوم بن راحوب و ادوم بن صوبا بیست هزار تن مرد دلاور باعانت حنون برانگیختند و ملک «اصیطوب» دوازده هزارتن کس فرستاد، و ملک «معکا» هزار مردکاری مدد فرمود، پس بنی عمون ابطال (3) خود را نیز ساز داده، برای قتال بنی اسرائیل بیرو نشدند و این خبر باداود علیه السلام رسید، لشگر بنی اسرائیل را بسپهداری یواب بجنگ آنجماعت مأمور فرمود، و یواب سپاه خویش را برداشته در برابر بنی عمون آمد و نیمی از لشگریانرا با برادر خود «ایسا» سپرد که در میدان مطیع فرمان او باشند، پس صفهاد است کرده جنگ در پیوستند و نخست یواب بر آل ادوم حمله برد و ایشان را هزیمت کرد چون بنی عمون شکستن لشگر ادوم را بدیدند هراسناک شده پشت با جنگ کردند و از پیش روی بنی اسرائیل بگریختند، آل اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده خون عددی کثیر بریختند و مال فراوان از آنگروه بغارت آوردند بعد از این فتح یاب به بیت المقدس مراجعت کرده با خدمت داود آمد، اما بنی ادوم کس نزد هدار غراره فرستاده او را از شکست خویش آگهی دادند، و «هدار غرار»

ص: 180

1- قواد - جمع قائد : پیشوا

2- زرخ : چانه .

3- ابطال - جمع بطل : شجاع .



هر مرد جنگی که در کنار شرقی فرات میان بلاد و قری ساکن بودند؟ طلب فرمود و اشگری عظیم در ارض «حیلم» فراهم کرد و «شونج» را سپهدار آنجماعت نمود، از آنسوی داود نیز خبر دار شد و دیگر بار مردان کار را برانگیخته از بیت المقدس بیرون تاخت و در برابر اعداصف برزد و از جانبین بازار مقاتله رواج یافت، بعد از گیرودار بسیار سپاه هدار غرار راه فرار پیش گرفتند، و «شونج» سپیدار هداد غرار نیز مقتول گشت، پس بنی ادوم ناچار از در عبودیت و اطاعت بیرون شده، امان طلبیدند و در ریه (1) رقیق داود در آمدند و سلطنت آنحضرت نیک قوی شد.

## آوردن داود علیه السلام

تابوت سکینه را بخیمه خود چهار هزار و سیصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. قبل از این یاد کردیم که چون تابوت عهد نامه را از ارض فلسطین باز آوردند بحکم سموئل علیه السلام در خانه ایننا ذاب سپردند، در این وقت (2) داود علیه السلام سی هزارتن جوانان بنی اسرائیل را فراهم کرده با خود برداشت و بارض جبع آورد، و فرمود صندوق عهدنامه را از خانه ایننا ذاب با احترام و احتشام تمام بر آورده بر پشت گوساله جوان حمل کردند، و پسران ایننا ذاب «عازا» و «اخیا» را حکم داد تا براندن گوساله مشغول شدند، و بنی اسرائیل از پیش روی گوساله بنواختن عود و دیگر سازها در آمدند و همه جا بدین حشمت تابوت عهدنامه را جابدین همی آوردند.

ناگاه «عازا» دست بتابوت فرابرد تا آنرا بر پشت گوساله استوار بندد، خدای بروی غضب کرد و برجای خویش بمرد، ناچرا بی اندیشه و بیم دست فرانا بوت برده داود از مرگ وی ملول گشت و تابوترا در خانه ویدادوم جانانی فرود آورد و مدت سه ماه در خانه وی بود، پس از انقضای آنمدت دیگر بنده آنحضرت با قبایل بنی اسرائیل بخانه عوبیدا دوم آمده، بهمان حشمت تابوترا برداشت تا بقریه خویش آورد و در پیش روی آن بنی اسرائیل بیک آهنگ فریاد بر میکشیدند، و شکر گذاری یزدان میکردند و کرناها (3) مینواختند و پای کوبان و دست زنان بودند، ملکال دختر

ص: 181

1- ریه: رشته

2- تورات. دوم سموئیل فصل (6).

3- کرنا: شیپور بزرگ

شاوول که همخوابه داود بود از آن پس که بنی اسرائیل نزدیک شدند و بانگ ها یاهوی ایشان بشنید، بر لب بام بر شده بدانجماعت نظاره بود.

ناگاه چشمش بردارد افتاد و دید که آنحضرت مانند یکی از مردم پای کوبان و دست زنان است و بسماع و سرود روز میبرد، ویرا در نظر خوار داشت و بماند تا تابوترا بخیمه داود فرود کردند و آنحضرت قربانیهای خویش را پیش بگذارنید، و گوشت آنرا بر قوم قسمت کرد و هر تن را يك گرده نان و پاره از گوشت بداد، و ازاین فراغت جسسته باخانه خویش آمد، ملکال او را استقبال کرده معروض داشت: که ای ملک بنی اسرائیل کی روا باشد که پادشاه در زی (1) مردم پست پایه حرکت کند، و چون یکی از ایشان لهو و لعب فرماید، داود فرمود: ای ملکال من بدینگونه زیست کردم و خود را چون یکی از بندگان خدادانستم کبر و عجب از خود دور کردم که خداوند مرا بر شاوول نصرت داد و پادشاه بنی اسرائیل ساخت، من هیچ فزونی بر این مردم که تو میگوئی ندارم و این ذلت در راه خدا بسیار کم بوده که مرعی داشته ام، مقرر است که ملکال (2) عقیم بود و او را از دارد فرزندی بوجود نیامد.

## ظهور لقمان

حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. لقمان (3) بن عنقی بن مزیدین صارون از مردم ارض نوبه بود، و کنیت مبارکش ابو الانعم است، لبهای سطر (4) و قدمهای گشاده داشت، بعضی از مورخین که ویرا پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانند، و نسبش را بناحور بن تارخ رسانند، و عمرش را هزار سال نویسنده همانا جنابش را از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد باز نشناخته اند

ص: 182

1- زی: هیئت .

2- عقیم: نازا

3- اکثر آراء دانشمندان بر اینست که لقمان مردی دانشمند بوده است ابن عباس میگوید: لقمان نبی و سلطان نبوده بلکه بند سیاه چهره بوده و خداوند و مسائل آزادی او را فراهم آورده، او را از سر چشمه حکمت و دانش سیراب نمود و در عظمت و تعالی مقام لقمان همین بس که قرآن حکم و نصایح او را که بفرزندش بیان کرده حکایت نموده است

4- سطر: کلفت .

و شطری (1) از شمائل و اثار او را در حق وی ایراد کرده اند.

علی الجمله : لقمان حکیم در قید رقیت «قین بن خسر» که تنی از آل اسرائیل است ، مربوط بود ، و او را رعایت اغنام میفرمود، روزی باوی گفت که گوسفندی ذبح کن و هر عضو که نیکوتر دانی کباب ساخته نزدیک من حاضر ساز ، لقمان برفت و گوسفند را از پوست بیرون کرده ، دل و زبانش را کباب ساخت و بنزدیک فین آورد ، این خورش پسند خاطر خواجه افتاد ، اما دیگر روز بالقمان حکم داد که هم اکنون گوسفندی را ذبح کرده ناخوبتر عضوی از آنرا بنزد من آور ، لقمان نیز گوسفند را بکشت و هم دل و زبانش را بریان کرده بنزد خواجه گذاشت ، و عرض کرد که اگر دل بازبان موافق باشد بهترین اعضاست ، و اگر باهم مخالف باشد بدترین اعضا خواهد بود ، از این سخن حصافت (2) رای و رزانت (3) عقل لقمان در نزد قین استوار گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت مینگریست ، تاروی که قین برای تفرج از المقدس بیرون نشده در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت ، و مقرر بود که مغلوب گردد یا تمامت آب رود را بیاشامد ، یا نیمه از مال خویش را با مدعی گذارد ، از قضایین مقهور گشت و بر خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود ، پس از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانه خویش آمد ، و از پی چاره بالقمان مشورت کرد ، آنحضرت فرمود که فردابگاه (4) می آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم ، و بامداد با خواجه خویش بکنار رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وی گفت : ایمرد مقامر (5) خواجه من با تو آن شرط نکرده که هر آب از نخست روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستد نوشیده باشد ، و چون از این سخن بگذریم اینکار زیاده از سه وجه نتواند داشت ، یا مقصود آست که دیروز هنگام باختن قمار در این رود جاری بود یا آبی بی که هم اکنون در جوی میرود ، یا آبی که بیرون از این موضع است ، هر کدام مختار تست معین کن و بر جای بدار که بجز و دیگر نیامیزد ، چون چنین کنی . خواجه پاك بنوشد و شرط مقامری بگذارد ، خصم از شنیدن این سخن در کار فروماند

ص: 183

1- شطری : جزء و مقدار

2- حصافت : استواری

3- رزانت : آرمیدگی و وقار .

4- بگاه : صبح زود

5- مقامر : قمار باز

و ناچار دست از ایشان برداشت، پس قین پیدایش این عمل لقمانرا که بسی مثقال زر خریده بود آزاد ساخت .

و این نخست حکمتی بود که از آنحضرت گوشزد مردم شد و سر منطوقه «ولقد آتينا لقمان الحكمة» (1).

با دید آمد همچنان روزی هنگام خواب قیلوله (2) چند تن از فرشتگان بخانه آنحضرت در شده سلام دادند لقمان اگر چه ایشانرا ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان عرض کردند که خداوند میفرماید : اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میان مردم بعدل و نصفت حاکم باشی ؟ لقمان گفت اگر اینکار بر من حتم باشد گردن نهم و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواهم کرد و نزدیک ابتلا و امتحان نخواهم گذشت پس خدای حکم از او بگردانید و حکمت بدو افاضه فرمود، چنانکه روزی در انجمن صنایع بنی اسرائیل نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و انشای حکم گشاده داشت یکی از بزرگان قوم گفت : ای لقمان تو آن بنده سیاهی که شبانی قین روز میگذشتی از کجا بدین متمم شتافتی و این بزرگواری یافتی : لقمان فرمود از سه چیز سخن همه راست گفتم و امانت همه براستی گذاشتم و گردهزل و کار بیهوده نگشتم مقرر است که هرگز در اقبال دنیا سرور نکرده و از ادبارش (3) رنج نبردی و از خوف خدای هیچ نخندیدی و با هیچکس مزاح نفرمودی و از بهر خود با کسی غضب روا نداشتی و چنان میزیست که هرگز کسی او را در حالت بول کردن و بغایت رفتن و غسل گذاشتن ندید چه همیشه در این احوال خویشتن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات (4) گاه گاه معاشر بود و برایشان ترحم میفرمود که چند بادنیاطمئن خاطرند و با کار دنیا ناظر و خدمت داود علیه السلام را چندانکه ممکن بود دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینم و دروژی از فواید سکوت این دقیقه عاید لقمان گشت که دید داود آهن سرد را حلقه میکند و بهم پیوندد و اگرچه لقمان

ص: 184

1- لقمان - (11) همانا ما بلقمان حکمت و دانش دادیم

2- قیلوله : خواب نیمروز

3- ادبار : روی گردانیدن

4- قضات - جمع قاضی : حکم کننده

ندانست مقصود آنحضرت از اینکار چیست ، لکن خاموش بود تا آن مهم بانجام پیوست آنگاه دارد فرمود نیکو زدهی است که مردانرا در جنگ و نبرد بکار آید لقمان بی ذلت سؤال آنمعی را دریافت مقرر است که لقمانرا مال فراوان بدست افتاد که بدان مایه تجارت میکرد و با مردم بی آنکه رهنی گیرد یا سودی طمع کند بقرض میداد و آنحضرت ترازنی چند از بنی اسرائیل در حباله نکاح بود از ایشان فرزندان داشت اما باران بهتر و مهمتر فرزندان وی بود ، لقمان اور اطلب داشت و فرمود که ایفرزند مرا نقدی در نزد کسی بوجه دین ثابت است که در کنار دریای شام ساکن است ، و اکنون زمان آنست که ادای دین کند برخیز و بسوی او شده آن نقد را بگیر و باز آر ، اما از آنچه با تو باندرز گویم فراموش مکن ، نخست در طی مراحل بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید در سایه آندرخت میاسای و چون از آنجا بگذری بقریه خواهی شد و رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزویج آندختر کناره گیر چون، ببلده شخص مدیون رسی ترابخوان خویش دعوت خواهد کردشب در خانه وی مخسب ، لکن اگر مصاحبی راست کیش با نو دو چار شود و بسن از تو مهتر باشد، هر چه فرمان دهد بپذیر که عین صواب خواهد بود ، این پندیایان آورد و پسر را دعای خیر بگفت .

چون «باران» از بیت المقدس بیرون شد و اندک مسافت به پیمود پیری باوی دو چار شد و گفت : ایجوان اگر از مصاحبت من رنجه نباشی در این سفر با تو همراهی کنم باران گفت نیکو باشد چه دیدار پیران مبارک و میمون است ، پس باهم براه در آمدند و چاشتگاه بدان درخت و چشمه رسیدند ، پیر گفت ساعتی در سایه این درخت بیاسانیم، و چون حدت (1) و سورت (2) آفتاب شکسته شود رهسپار شویم، باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل (3) ایندرخت فرود شوم ، پیر گفت آیا پدر با تو فرمود که سخن بزرگتر از خود را بپذیر؟ عرض کرد : بلی و در سایه آندرخت در آمده بنخفت ، اما خفت ، اما پیر بحر است (4) وی مشغول بود.

ص: 185

1- حدت : تیزی و تندی

2- سورت : سطوت

3- ظل : سایه

4- حراست: نگهداری.

ناگاه ماری از درخت بزیر آمده قصد باران کرد ، و آن پیر با عصایی که در دست داشت آن مار را کشته بینداخت ، چون باران بیدار شد حکمت نهی پدر را از وقوف در آنجا بدانست ، و معلوم کرد که هر کس در ظل آندرخت خفتی بزخم مار هلاک گشتی ، پس پیرسر پس پیر سر آنمار را از تن جدا کرده با کرباسی در پیچید و با خود برداشت و از آنجا روانه شده بقریه رسیدند و در خانه رئیس آن آبادانی فرود شدند ، رئیس ده دختری صاحبجمال داشت او را ابا اموال فراوان بخدمت باران آورد تا بزنی باو سپارد باران بر حسب فرموده پدر ابا (1) نموده پیر او را امر کرد که ایندختر را تزویج کن، پس باران او را بحباله نکاح در آورد ، آنگاه پیر سر آنمار را باوی داد و گفت : قبل از آنکه باوی هم بستر شوی ، بفرمهای سرمار را بر آتش گذارند و دختر دامن خود را بر سر آتش فراگیرد تا بخور آن در اسافل (2) اعضای وی صعود نماید چون باران با گفته پیر عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی بر آورد و مدهوش گشت و کرمی مرده از قبل (3) او بیفتاد، پس از زمانی دختر بهوش آمده در کنار باران بیا سود ، پیر صبحگاه با وی گفت : هر کس با این دختر همبستر میشد بسبب این جانور که در رحم داشت کارش بهلاکت منجر میگشت و اکنون آن مانع از پیش برخاست پس روزی چند در خانه رئیس بسر برده و قصد خانه شخص مدیون کردند و چون بنزد وی آمدند ایشانرا بضیافت دعوت کر دو غایت تکریم فرمود و گفت: يك امشبرا بباش و از رنج راه آسوده شو ، چون فردا شود نقد دین را گرفته مراجعت فرمای، باران خواست که مسئلت ویرا مقرون باجابت ندارد پیرامر فرمود که بی هراس در خانه وی بیاسای ، باتفاق پیر در خانه شخص مدیون بماند و چون شبا هنگام (4) کاراکل و شرب بنهایت شد و وقت غنودن (5) رسید تختی برای باران در کنار دریا نهادند و جامه خواب بر آن گسترده در جایی که قریب بخوابگاه پسر شخص مدیون بود و رسم آن شخص این بود که چون قرضخواه

ص: 186

- 1- آباء : خودداری و سر پیچی
- 2- اسافل - جمع اسفل : پائین تر .
- 3- قبل : پیش (عضو پیشین زن)
- 4- شباهنگام : وقت شب .
- 5- غنودن: خوابیدن

را بضيافت طلب کردی و رسم مهمان نوازی بگذاشتی، نیمشب بر بالین او شتافته میهمانرا با سریر (1) بدریا انداختی.

علی الجملة: چون باران بخت و پسر میزبان نیز بخواب شد، پیر بیدار دل برخاسته بیانین باران آمده او را از خواب برانگیخت، و باتفاق او سریر بارانرا بجای تخت پسر میزبان برد و تخت او را بجای باران آورد و بعد از ساعتی شخص مدیون بایکی از محرمان خود ببالین پسر آمده و باندیشه آنکه وی باران است سریر او را برگرفته بدریا انداخت صبحگاه باران برخاسته بنزد مدیون رفت و او از کار خود آگاه شد دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسوگواری پسر بنشست پس باران با نقد مدیون و دختر رئیس و اموال فراوان مراجعت کرده بحضرت پدر آمد و در خدمت او میزیست وقتی برای نصیحت و موعظت بارانرا مخاطب ساخت و فرمود:

(یا بنی لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم (2) ای پسرک من شرك با خدای میاور که بزرگتر ستمی است مر نفس خودرا و دیگر فرمود:

«یا بنی انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن في صخرة اوفى السموات اوفى الأرض يأت بها الله» (3) ای پسرک من ککردار تو اگر همه بمقدار دانه سپندانی (4) باشد در زیر صخره (5) صمایا در طبقات سما (6) مضبوط است، و خدای در قیامت آنرا حاضر ساخته از تو حساب جوید و فرمود: «یا بنی اقم الصلوة و امر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابك» (7).

ای پسرک من بیای دار نماز را وام رکن بنیکوئی دهنی کن از بدی و صبور باش بدانچه میرسد با تو از محن (8) و شداید، و هم فرمود: ای باران (لا تصغیر خدک با تو

ص: 187

1- سریر: تخت

2- لقمان (13)

3- لقمان (16)

4- سپندان: خردل

5- صما سنگ سخت

6- سما: آسمان.

7- لقمان - (17).

8- محن - جمع محنت: آزار.

روی خود را بر متاب از مردم برای کبر و عجب و بر زمین گذر مکن از روی فرح و خود کامی که خدای دوست نمیدارد آنرا که از در کبر و خیلاء (2) بر زمین بگذرد «واقصد فی مشیک و اغضض من صوتك ان انکر الأصوات لصوت الحمیر» (3).

بلکه نه چندان بشتاب گذر کن که سبک سار و خفیف مغز باشی، و نه چندان دیر سیر باش که اظهار تجبر و بزرگواری فرمائی، چه رفتار ستوده وسط این هر دو خواهد بود، و در گفتار بانگ خود را پست دار که بدترین آوازه بانگ خران است، و دیگر فرمود: ای باران تو از آنروز که دنیا در شادی پست دنیا کردی و رو بسرای دیگر آوردی، پس آنسرا با تو نزدیکتر باشد که روی بدان داری هم اکنون آنرا آباد کن. ایفرزند چندان از دنیا کناره مباش که عیال دیگران باشی، و آنقدر مکوش که زیاده از کفایت بدست آری، چندان روزه مدار که شهوت بریزاند نه آن قدر که نیروی نماز گذاشتن نماند، ایفرزند دنیا دریای عمیقی است که کشتی آن ایمان است، و تو کاش بادبان، و پرهیز کاری زاد و توشه آن باشد ای فرزند در خرد سالی قبول ادب کن تا چون سالخورده باشی بهره آن بری، و چون با آداب پسندیده قرین باشی خلف نیکان گذشته خواهی بود ایفرزند اگر در کار دنیا بر توظفر جویند اندوه مدار، جهدکن که در کار آنجهانی مقهور نباشی، ایفرزند علم خود را پوشیده دار چنانکه زر خود را پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مؤمن را بشکافند دو توریا بند که هیچیک از دیگری فزونی ندارد.

همانا نیمی از خوف و نیمی از رجا باشد، ایفرزند هیچ آفریده در نزد خدادون تر از دنیا نباشد آن نه بینی که نعیم (4) آنرا روزی مطیعان نفرموده و بالای آنرا عقوبت عاصیان نگردانیده.

ای فرزند با دشمن بمدار اباش تا آنچه در خاطر دارد ظاهر نکند، هزار دوست بگیر

ص: 188

1- لقمان (18)

2- خیلاء: تکبر.

3- لقمان - (19).

4- نعیم: نعمت.



که کم است و يك دشمن مگیر که بسیار است ، ایفرزند عبرت گیرار آنکه با خدای در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکه از آنگاه که کسوت (1) وجود پوشید نخست در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان ما در روزی گرفت ، و چون از شیرش باز کردند مهر پدر و مادر سرمایه روزی او بود ، که برنج کسب معیشت و براگسترده داشتند و شك نیست که در آن سه حال کس را نیروی طلب و قوت حيله نباشد ، عجب آنکه در حال چهارم که دانا و با نیرو شد ، گمان کرد که خدا او را فرو گذارد ، پس هر روز کار بر خود و عیال خودتنگ تر ساخت ، ایفرزند طلب مکن امری را که بر تو پشت کرده و اسباب حصول آنرا آماده نداری و بر متاب از کاری که باتوروی دارد و آلات حصولش مهیا بود ای فرزند را از خود را پنهان دار و پنهان خود را نیکوفرهای دنج بسیاد را در طلب آنچه سود بخشد اندک شمار ، و زحمت اندکرا در حصول آنچه زیان کند بسیار دان ؛ ایفرزند با مصاحبان (2) بخوی ایشان زیست کن ، و کار دشوار مفرمای و اگر نه تنها مانی ، و چون آنمقدار مال نداشته باشی که با دوستان بذل کنی از خوشروئی و خوشخوئی با ایشان تقصیر مکن که هم بدانصفت ترا دوست خواهند داشت ، ایفرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده راضی باش ، ایفرزند برحذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که ، این هر دو صفت زیان بنفس تو رساند ، تو دشمن خویش خواهی بود ، و خصمی تو مر نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن بیگانه ، ایفرزند نه چندان احسان کن که خود معیشت نتوانی کرد ، و نه امساک فرمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد ، ایفرزند بدترین پریشانی پریشانی عقل است و عظیمترین مصایب مصیبت دین ، ایفرزند هرگز نادانی دار سالت مفرهای واگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش ، ایفرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند و چون سفر کنی با آنجماعت که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن ، و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش و ارتکاب کاری کن که خدای برای تو متکفل (3) آنست

ص: 189

- 
- 1- کسوت: جامه و لباس
  - 2- مصاحبان - جمع مصاحب : یار و همدم .
  - 3- متکفل: عهده دار.

و کاری را ضایع مکن که خدای بعهده تو گذاشته ایفرزند بنده نیکان باش و فرزند بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباحثات فرمائی با دانایان ای فرزند اگر در مرگ شک داری ترك خواب بگویی و نمیتوانی، و اگر در حشر شك داری بیدار مشو میتوانی ایفرزند هر که مجادله (1) دوست دارد دشنام شنود و هر که بمجلس ناشایسته در شود متهم گردد و هر کرا زبان با اختیار نباشد پشیمانی برد؛ و آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند توبه را بتأخیر مینداز که مرگ بیخبر میرسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که هم عاید تو خواهد شد، از مردم پند بگیر پیش از آنکه از تو پند گیرند ایفرزند با پیران مشورت کن و از مشورت با خرد سالان نیز شرم مدار و تا شیطان در دنیاست از از گناه ایمن مباش ایفرزند گزنده مباش مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که خوارت شمارند نه چندان شیرین باش که ترا بخورند و نه چندان تلخ که دورت افکنند ای عزیز فخر ممکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند که دوکرت از مجرای بول بدر شده باشد و راز خود با زن خود مگویی، و در خانه خود محل نشستن قرار مده زن از استخوان دنده کج خلق شده است، چون خواهی آنرا راست کنی بشکند، و چون بحال خود گذاری کج بماند اینجما عترا مگذار از خانه بدر شوند و هر گاه نیکی کنند بپذیر و چون بدی کنند جز این چاره نخواهد بود، ایفرزند هیچ باری گرانتر از همسایه نباشد و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست، مال آنست که ذخیره انجهان شود نه آن که از تو بمیراث ماند ایفرزند چون دوستی اختیار کنی در حال غضب و پرا امتحان کن، اگر بانصاف باشد دوستی را شاید و اگر نه از وی بر حذر باش ای عزیز از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و چون مردم ستایش کنند، بدانچه دارای آن نیستی فریفته مشو و با زیر دستان منازعت مکن و ایشانرا نیز حقیر مشمار و با سوء ظن مباش که با هیچ کست جای صلح نماید ای فرزند عزیز از همه کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن اینست که دو

ص: 190

---

1- مجادله: ستیزه کردن .

چیز را پیوسته بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی، نخست یزدان پاکرا همواره بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان باکس کنی با نسیان محو سازی، و چون کسی با تو بد کند انرا فراموش فرمائی

علی الجمله : کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است، و بدانچه مرقوم افتاد اختصار رفت، و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرونشد و هرگز بر فوت هیچیک از فرزندانش زاری نمود تا در زمان یونس نبی علیه السلام بدرود جهان فانی فرمود، و جسد مبارکش را در ایله که از اعمال فلسطین است مدفون ساختند و مدت زندگانش دو بیست سال بود.

## جلوس بای دینگ در مملکت چین

چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. بایدینگ فرزند روئی است و پادشاه بیست و هفتم است از خاندان شینگ تانگ که بعد از پدر در مملکت چین احکومت یافت و در زمان او سونج، خان در قبیله ناتار پادشاه و فرمانگذار بود و در طبقه مغول ایلخان حکمرانی داشت و در این وقت کار بر مردم چین نیک تنگ کردند، چنانکه ثلث از مملکت ایشان پی سپر سپاه مغول و تا تار گشت، و بلاد و امصار (1) خراب و ویران افتاد، اگر چه در عدد چینیان بردشمن فزونی داشتند، لکن چون این جماعت بیشتر اهل حرفت و صنعت بودند کار رزم را نمیتوانستند ساخت، لاجرم هر روز ترکتاز مردم ایلخان و سونج خان در اراضی چین بیشتر بود؛ و بهر بلده که در میشدند مرده ش راقتل میکردند و آتش در خانه ها در میزدند و آنچه می یافتند بنهب و غارت بر میگرفتند مانند آتشی که بخرمگاه در افتد همه گاه بیشتر میسوخت و بیشتر میشد، و سپاه بای دینگ از آن گروه هراسان و هارب (2) بودند و بهر جا خبر ورود ایشانرا اصغاء میفرمودند، بی آنکه صفوف راست کنند و تیری گشاد دهند از آنجا کوچ میدادند کار ملک از اینروی سخت پریشان بود و در دفع این غایله از بای دینگ کاری ساخته نشد تا زمان معلوم واجل محتوم فرارسید فرزند مهتر و بهتر خود را که «دی بی»

ص: 191

---

1- امصار - جمع مصر : شهر

2- هارب : فرار کننده.

نام داشت و از خردسالی بجلادت و حصافت (1) رای مشتهر بود پیش خوانده ولایت عهد بدو داده و در گذشت؛ مدت ملکش سه سال بود .

## ظهور انبازقلس

حكيم چهار هزار و سيصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود انبازقلس (2) در يونانيان بدقت نظر منفرد و ممتاز است، در اوایل حال جهت تحصيل علوم بارض مقدسه آمده، در بيت المقدس

بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بتلمذ آنجناب مفتخر بود و گاهی از لقمان حكيم استفاده علوم میفرمود بعد از تحصيل کمالات باز بارض يونان مراجعت نمود و چون فهم عوام از ادراك کلمات وی قاصر بود ترك ملازمت او کرده در صدد آزار و انكارش بر آمدند، اکثر باطنیه اسماعیلیه تابع رای ویند محمد بن باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع (3) بودی.

علی الجملة : انبازقلس مردی مرتاض بود از دنیا معرض (4) و بآخرت مقبل (5) و او اول کسی است از حکمای يونان که معانی (6) صفات متعارضه الهیه را بشی، واحد داجع داشته امتیاز ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مختص باشند باسمااء مختلفه محال میداند و گوید . آنجا غیر از ذات حقیقی که از اعتبارات منزه و مبر است

ص: 192

1- حصافت : استواری .

2- انبازقلس یکی از حکمای يونان است، عالم را ترکیبی از عناصر چهارگانه آب ، و باد و خاك ، و آتش میداند، و جمع و تفریق عناصر را که ما یه کون و فساد عالم است نتیجه مهر و کین میخواند و این دو مؤثر بنوبه خود غالب و مغلوب میشوند، و هر گاه مهر غلبه دارد جمعیت بر پریشانی فائق است، و چون این چیره میشود تفرقه شدت مییابد و دوره که ما در آن هستیم دوره غلبه کین و پریشانی است. و دنیا و زندگانی آن زندان روح و کیفر گناهان است سیر حکمت (10)

3- مولع : حریص

4- معرض: روی گردان

5- مقبل : روی کننده

6- راجع باین موضوع در پاورقی که چند صفحه قبل نوشته شده توضیحی داده شده است بدانجا رجوع شود.

موجودی نیست بخلاف باقی موجودات که آحاد ایشان قابل کثرتست اما باجزائها او بمعانیها او بنظایر هما ، و ذات حق از جمیع جهات کثرت منزّه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتائی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است، یعنی این اضافات شریفه عین دانست و گوید اشیاء ایجاد کرده اوست و اول که دروازه نیستی گشوده بسیطی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیای مبسوط از آن بسیط مبدع اول اظهار و انبساط یافته مرکبات از بسایط ترکیب و تکون پذیرفته و گوید : ابداع صور از باریتعالی نه بطریق اراده سابقه بود بلکه بطریق علیت فقط باشد و چون ذات مبدع عین علم و اراده او است پس ابداع آن اشیا را بنحو علیت مستلزم آنست که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد البته میان ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول بمعلول بودن اولی نخواهد بود از علت و همچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس ناچار معلول مقارن علت نخواهد بود و معلول المبتدئ تحت علت بود و گوید معلول اول عنصر است، نانی بتوسط عنصر عقل است و معلول ثالث بتوسط آندو نفس و نزد او این ترتیب بسایط مبسوط تست و بعد از آن مرکبات و گوید که نطق از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است ، چراکه عقل بسیط و متحد است و نطق مرکب و متجزی و کار عقل اتحاد اشیاء متفرق است اهذا متجزیات را در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود ، پس بوضوح پیوست که بهستی هویت حق متصف بود و هیچ از عوالم بسیطه و مرکبه صفت وجود متصف نبود و چون هویت مقدسه بهستی متصف بود و هیچ شی از اشیاء نبوده ، پس هر آینه شی و لاشی هر دو مبدع باشند و گوید : عنصر اول بسیط است نسبت بعقل که عقل از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت علت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا بترکیب عقلی یا حیثیتی ، پس عنصر اول بالذات مرکب خواهد بود از محبت و غلبه و از این دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه

ابداع پذیرفت و چون آیند و صفت عنصر اول با دو صورت او مید، تکوین جمیع مکوناتند در اینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند، و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت محبت و غلبه، و گوید: مقدار محبت و غلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات در جسمانیات و از این جهت است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر ایتلاف (1) و التیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ایتلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات روحانیاتست و آنچه از اختلاف و غلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات، و میشود که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار و اضافه مختلفیه و گاه باشد که هر یک در نفسی باشند، و انباز قلس محبت را بمشتری (2) و زهره اضافه کند و غلبه را بزحل و مریخ، و گوید، گویا این دو کوکب مشخص میشوند بصورت سعد و نحس، و گوید که نفس نامیه (3) قشر نفس بهیمی (4) حیوانیست و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و از اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است، و گاه از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند و گوید: عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد او بود از صور عقلیه روحانیه، و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه تصویر نمود، پس در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که بهیچوجه مشابهت نه بطبیعت داشت و نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صور گشت و مشاهده ارواح و لبوبی (5) که در اجساد و قشور مخفی بودند بر وجه اتم و اکمل نمود، بروی محقق گشت که بسی از صور حسنیه شریفه بهیه یعنی صور نفوس جزئیه که مشاکلند صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای اجساد

ص: 194

1- ایتلاف: الفت داشتن.

2- هیئت قدیم کواکب را در موجودات سفلی مؤثر میدانسته لذا هر یک از کواکب را منشاء افعال و حوادث دانسته و معتقد بودند که کواکب غریب مقامی دارند، مثلاً کوکب زهره را مؤثر در محبت و عشق دانسته و مریخ مؤثر در قهر و غضب بوده است و همچنین سایر کواکب هر یک امتیاز و تشخیصی داشتند

3- نامیه: مؤنت نامی: نمو کننده

4- بهیمی: حیوانی

5- لبوب - جمع لب: عقل

گرفتارند ، خواست که بتدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که ان لبوبرا باصل خود که عبارت از نفس کلیه است ملحق گرداند ، و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را نظر بر حسن و بها، عقل میافتد آنچنان محبت رعشق او بروی مستولی میگردد که غیر از طلب اتصال عقل بلکه اتحاد باوی بهیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد ، بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوبست (1) در وی شوق اتصال و طلب اتحاد بایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود ، لهذا از طبیعت کلیه همیشه قوای متضاده ظاهر میشود ، اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما دره و کبات مانند قوای مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید : چون طبیعت کلیه از ادراک مافوق خود محجوب است لایزال از اطاعت نفس کلیه و عقل بتمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند و از ادراک لطایف حسن و بهاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت کلیه در آمده، باستیفای لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم (2) هنیة (3) و مشارب (4) رویه (5) وملابس (6) طریه (7) و مناظر (8) بهیه (9) و مناكح (10) شهیه (11) مغرور گشته ، آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند، و چون نفس کلیه تمرد طبیعت کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزویرا مشاهده نمود، جزوی از اجزای خود که الطف و از کی و اشرف بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو

ص: 195

- 1- محجوب : در پرده
- 2- مطاعم - جمع مطعم : خوردنی .
- 3- هنیه : مؤنت همی : گورا
- 4- مشارب - جمع مشرب : آشامیدنی .
- 5- رویه : مؤنت روی : سرشار .
- 6- ملابس - جمع ملبس : پوشیدنی .
- 7- طریه : مؤنت طری: نرم و لطیف
- 8- مناظر جمع منظر : جای نگریستن
- 9- بهیه مؤنت بهی : نیکو و زیبا
- 10- مناكح - جمع نکاح : زناشوئی
- 11- شهیه : مؤنت شهی : لذید

نفوس متنفر بودند از لذات محسوسه، بسوی ایشان فرستاد تاسعی در اصلاح ایشان نماید و ایشانرا بعالم خویش گرداند و یاد دهد آنچه را فراموش کرده باشند، و پاک کند ایشانرا از دناسات (1) مکتسبه و نجاسات عارضه دینی و پیغمبر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاهی احکام طبیعت و امتلای (2) آن عالم را برسنت عقل و عنصر اول اجرامیفرماید نزد انباز قلس عبارت از آن جزو شریفست، و گوید: از شأن آن جزو اینست که بملا-حظه رعایت قاعده محبت و غلبه که طریقه مرضیه (3) عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بحکمت و اقامه براهین حقه با موعظه حسنه و دلایل خطابیّه انیس الطف گرداند، و بعضی را بطریق قهر و غلبه براه سداد (4) رساند، و گاه بحسن خلق ایشانرا بجانب، محبت و وداد خواند و گاه با ضرب شمشیر بدار از گمراهی بازدارد آبدار، پس در این هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه که مدتها در بند تصویهات (5) باطله آن در نفس مضله (6) مموهه (7) بودند بکسوت صلاح و سداد در آیند، و صفت شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یا بد و صفت غضبیه بغلبه برشور باطل بدل شود، پس آن نفوس جزویه شریفه باین دو نفس مضله مموهه بعالم روحانی سعود مینمایند. و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود، چنانکه در این نشته بمثابه جسد بوده اند و چون علت غائیّه بعث نبی استخلاص نفوس جزوی است از طبیعت کلیه متمرده، ناچار باید که نبی خلقا و خلقا مرضی الدور (8) والشمایل باشد بحیثیتی که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود، تا آنکه بمعاونت کثرت احبا (9) بر اضداد خود غالب تواند آمد، و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد، علی الجملة: وی اول کسی است از حکمای یونان که قائل بکمون (10)

ص: 196

- 1- دناسات - جمع دنس: چرك .
- 2- امتلاء: پرشدن
- 3- مرضیه - مؤنث مرضی: پسندیده.
- 4- سداد: استقامت و رشاد
- 5- تصویهات - جمع تصویه: خلاف حقیقت جلوه دادن.
- 6- مضله: مؤنث مضل گمراه کننده
- 7- مموهه: مؤنث مموه: تزویر کننده
- 8- مرضی الصور: صورتهای پسندیده
- 9- احبا - جمع حبیب: دوست.
- 10- کمون و بروز مقابل قول بکون و فساد است و معنای کون و فساد عبارت است از بنته موجودی دوره حیات و هستی خود را پیموده: پس از آن فاسد شده پس بوجود دیگر تازه قدم بعرضه وجود میگذارد، و کمون و بروز در برابر این قول میگوید: کون و فساد با مرگ و ولادت واقعیتی ندارد بلکه مراد از آن جدائی اجزاء از یکدیگر است، مثلا آنکه یکمون و بروز قائل است میگوید: هر چیزی تخمه دارد و تخمه همه اشیاء در همه اشیاء موجود است جز اینکه در هر جنس تخمه مخصوص آن جنس بر تخمه های دیگر غلبه و بروز دارد و تخمه های دیگر در حال کمونند، مثلا چون يك قطعه استخوان بنظر آوریم ماده گوشت و پوست و رگ و پی و همه چیزهای دیگر در او هست جز اینکه ماده استخوان در او غالب است و باین جهت است که از يك چیز چیز دیگر تولید میشود مثلا تانی که انسان میخورد و در بدن مبدل بخون و بلغم و چربی و گوشت و غیر آنها میگردد سبب آنست که تخمه همه آن چیزها در او هست سیر حکمت (12)



و بروز شده، و کون و فساد و استحاله و نمورا ابطال نموده، و معتقد وی آنست که هیچیک از عناصر اربعه که ابط بسایط اند بایکدیگر استحاله پذیر نیست، و نیست، و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانند نزد او راجع بتکاتف (1) و تخلخل (2) و کمون و بروز و ترکیب رتخلیست و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر محبت است چنانکه تحلیل در محلات مبنی بر غلبه، و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد و در اثبات معاد: گوید که این عالم بر وجهی که گفتیم نفوس جزویه متشبه بطبایع و ارواحند و ارواح متعلق بشبایک (3) ابدان، و مدتی بر اینحال باقی خواهند بود

تا آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نماید، و نفس بعقل التجاء تضرع کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند، باری تعالی فیض خود متوجه نفوس جزویه متشابه گردد و زمین بنور الهی روشن و مستضی، خواهد شد، و نفوس جزویه به از تنگنای شبکات ابدان وارسته بکلیات خود ملحق میشوند، و در عالم خویش مسرور و محبور (4) قرار و آرام میگیرند و در آنوقت سرور و من لم يجعل الله له نورا فعاله من نوره (5) ظاهر

ص: 197

1- تکاتف: غلیظ شدن.

2- تخلخل: جدا شدن اجزاء و ذرات چیزی از هم و در اصطلاح فیزیک فاصله های خالی از ماده که بین ذرات یک جسم وجود دارد

3- شبایک - جمع شبکه: دام و هر چیز سوراخ سوراخ

4- محبور: شاد و مسرور.

5- النور - 24 15 خداوند بر هر که نور قرار ندهد پس برای او هیچ نوری نخواهد بود

میشود ، و بعضی از اضائت (1) زمین بنور الهی که در کلام حکیم است ، گویند که معتقد بمعاد جسمانی بوده و از ارض در این عبارت مراد نفوس جزویه است، و این سخنان ترجمه این عبارات است قال : انباد قلس في امر المعاد «ببقی هذا العالم الوجه الذی عندنا و من النفوس التي تشبث بالطباع و الارواح التي تعلقت بالشباكك ، حتى تستغيث في اخر الامر الى النفس الكلية ، فتضرع النفس إلى العقل ویتضرع العقل إلى الباری تعالی و یسمع الحق على العقل ، و یسمع العقل على النفس ، و تسمع النفس على هذا العالم بكل نورها فتستضيء النفس الجزئية ، و تشرق الأرض و العالم بنور ربها حتى تقاوم من الجزئيات کلیاتها فتتخلص من الشبكة ، فتتصل بکلیاتها و تستقر فی عالمها مسرورة محبورة و من لم تجعل الله له نوراً فماله من نور».

## جلوس دیبی در مملکت چین

چهار هزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. دی بیی پسر بای دینک است و پادشاه بیست و هشتم باشد از اولاد شینگ تانگ ، چون بعد از پدر بر سریر سلطنت برآمد و کار مملکترا از ترکتاز اقوام مغول و کرایت و نایمان و تانار پریشان یافت ، و بهیچوجه دفع سونج خان ملک تا تار و ایلخان پادشاه مغول را نتوانست کرد ، قبیله او نکفوت را که از ابطال و شجعان (2) و ساکن ختا بودند بدرگاه خواسته ، بزرگان ایشانرا با نعام و احسان ملکی بناخت و تشریفات لایق و در خود فرمود ، و آنجماعت را امر کرد تا ادوات حرب خویش را آماده کرده ، بحدود و تغور مملکت شوند و لشگر بیگانه را از ملک خویش بیرون کنند، سپاه چین نیز در این با ایشان همدست و معین باشد، پس طایفه او تکفوت ساز رزم و ادوات نبرد را آراسته بحدود مملکت تاختند و از ساحل دریای رجه را تا کنار رودخانه قراموران که میان ختاوختن و ماچین است همه روزه بحفظ و حراست مشغول بودند ، و این مسافت بعیده را در هر جا که محل فتنه و تاختگاه سپاه دشمن بود عددی کثیر باز داشتند ، و در مدافعه و مقاتله بامغول و تانار کمال مردانگی و غایت جوانمردی بظهور رسانیدند، چنانکه از جانبین مردم بسیار عرضه هلاک و دمار گشت و با اینهمه

ص: 198

1- اضائت : روشن کردن

2- شجعان - جمع شجاع : دلیر.

لشگر بیگانه از پای نشست و دست از قتل و غارت باز نداشت، مدت چهار سال بدینگونه روز بگذاشتند و بجز خرابی مملکت و هلاکت رعیت امری نبخشید، و یک ثلث ممالک ویرانی داشت، تا آنکه سدی در حدود اراضی خودر است کردند و آسوده نشستند، چنانکه مرقوم می افتد انشاء الله تعالی .

## بنای دیوار چین

بدست دیبی چهار هزار و سیصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . چون کار مملکت چین از ترکناز اقوام مغول و تاتار و کرایت بخرابی کشید و چندانکه پادشاه وقت که دیبی بود بکار حرب رنج برد مفید نیفتاد، کس نزد «التان خان» فرمانگذار ختافرستاد و او را طلب داشت، و مقرر است که سلاطین ختا را بلقب التان خان گویند.

علی الجملة : التان خان بدر گاه دیبی آمد و همچنان (1) صنادید مملکت چین و قواد سپاه (2) را حاضر کردند و در کار خرابی مملکت و تعدی مغول و تاتار مشورت نمودند و عاقبت الامر دانایان و کاردانان حضرت بدان شدند که میباید سدی (3) سدید در مملکت بر آورد و سرهنگی چند با سپاهی در خور حافظ و حارس فرمود : که عبور اشگر بیگانه از آن محال باشد؛ چون این رای برگزیده و مختار افتاد، فرمود : تا مهندسان دانشور و دیوارگران چابک دست از اطراف بلاد و امصار (4) حاضر شدند و از مردم مملکت که (5) صغاراً کبارا بشماره ششصد کرور بودند چنانکه در بدو تاریخ چین مرقوم افتاد، بفرمود : تايك ثلث که کار بنیانرا شایند و مزدوری توانند کرد در این مهم مزدور باشند، آنگاه از خز این موروئی زروسیمی که کفایت اینکار کند خارج فرمود پس التان خان که در ختادست نشان دیبی بود، بحکم پادشاه آن مایه را بر گرفت و مردم را فراهم کرده بر سر کار آورد، و از ساحل دریای جورجیه در ما بین شمال و مغرب از

ص: 199

---

1- صنادید - جمع صندید : رئیس قوم.

2- قواد - جمع قائد : پیشوا.

3- سدید : استوار

4- امصار - جمع مصر : شهر

5- صغاراً و کبارا : کوچک و بزرگ

اعمال اراضی «سنستی» تا کنار رودخانه «فراموزان» بنیان دیواری کرد که مغولان آنرا «انکوه» و ترکان «بوقورقه» گویند، و طول آندیوار هزار و پانصد میل بود، و چندان عرض داشت که شش سواد در فر از آن با هم بازی توانند کرد، و بیک رشته اسب فراز تازی توانند نمود و در هر جای چه در فر از قلل (1) جبل و چه در پایان دره و مغاک (2) ارتفاع آن هیچده ذراع است، و در این مسافت (3) ممتده همه جا اراضی رخوه (4) را فر بردند تا بزمین سخت رسیدند و بنیان دیوار را با سنگ و صاروج (5) محکم بر آوردند چندانکه مساوی ارض گشت.

آنگاه باخشت پخته و گج دیوار را مرتفع ساختند و در هر صد ذرع فاصله برجی مربع و محکم افراختند، و دروازه مقرر داشتند، بدان استواری که تاکنون که بر هزار و دویست و پنجاه و نهم هجرت نبوی می‌رود سه هزار و هفتاد و هشت سال شمسی است که بنیان آن بنا شده و هنوز برجای پاینده و محکم است.

علی الجمله: مدت پنجسال بی آب ردم هیچگاه از کار بنشینند این مهم بنهایت شد، و اینخبر در حضرت پادشاه معروض افتاد، بفرمود تا دو کروور مرد سپاه و دلاور همواره حارس و نگاهبان (6) دروب و بروج (7) آنرا خالی نگذارند، و قوم «اونکفوت» نیز از آنجمله بود که مأمور بحر است آن بنیان گشتند، لاجرم مردم چین از تعدی لشگر مغول و تاتار آسوده شدند و خاطر از پرداختن این امور دیبی ممالک محروسه را بسی و شش قسم سین کرد، و در هر قسمی حاکمی عادل بگماشت تا مهمان رعیت را بخوبی فیصل دهد و برای آنکه در تاریخ چین مبدا سخن وی باشد و از مردم پیشین کس حکایت نکند بفرمود تا کتب تواریخ سالفه (8) را از هر جایافت می‌شده می آورده در آتش می‌سوختند؛ و علمای مورخین را که اخبار گذشته نیکو بیاد داشتند؟ حاضر ساخته قتل

ص: 200

1- قلل جمع قله: سرکوه

2- مغاک: گودال

3- ممتده: کشیده شده.

4- رخوة: سستی و نرمی

5- صاروج: خوری که از آهک و خاکستر درست میکنند

-6

-7

-8

میرسانیدند، مع القصة دیبی پس از انجام آن بنیان نیز بیست و هفت سال سلطنت کرد که همه جهت مدت حکومت وی سی و هفت سال بود، و پسر مهتر خود «حیوسن» را که پادشاهی خاندان شینگ تانگ باوی منتهی میشود، هنگام وفات طلب ساخته ولیعهدی بدو داد و جای پرداخت.

## جلوس (سوسا ادرموس)

در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. سوسا ادرموس سرفارینوس است که بعد از پدر صاحب تاج ولوا گشت و در مملکت بابل و نینوا فرمانروا آمد، بر آیین آبای سلف (1) در حضرت سلم بن فریدون خاضع و خاشع بود، و با خدمت ایرج نیز بدستیاری رسل و رسایل اظهار خلوص عقیدت میفرمود، و در این وقت چون سلطنت آل اسرائیل داود علیه السلام داشت، و آنجماعت نیک بانیر و قوت بودند، خاطر سوسا ادرموس را هراسناک داشتند تا مبادا روزی بترکتاز مملکت ویرافر و گیرند، لاجرم پیوسته حدود و ثغور اراضی خود را بحر است مردان جنگی محروس و محفوظ میداشت، و پسر خود «مسروس» را که ولیعهد و قایم مقام او بود، در نظم و نسق حدود مملکت و رتق و فتق (2) کار سپاه حکم داد، تا در مدت حیات وی روزگار بدین مهم گذاشت، و ممالک محروسه را از آفت لشگر بیگانه ایمن داشت، پس از چهل سال حکمرانی شربت هلاک چشید و دین وی نیز بت پرستیدن بود.

## قصه نامزد اوریا با داود

چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. داود علیه السلام در سال بیست و پنجم سلطنت خود دیگر باره یوآب را بجنگ بنی عمون فرستاد، و او بالشگرهای ساز کرده بدانسوی شد، اما آنحضرت خود در بیت المقدس سکنی داشت، از قضا (3) روزی قریب بغروب شمس از مجلس برخاسته بریام قصر خویش برآمد،

ص: 201

1- سلف: کسانی که پیش تر بوده اند از پدران و خویشان

2- رتق و فتق: بستن و حل کردن

3- در تورات در کتاب دومین شموئیل چنین مینویسد واقع شد که وقت غروب داود از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه ملك گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن راشست و شو میکرد و آن زن بسیار خوب صورت و خوش منظر بود داود فرستاد و درباره آن زن استفسار نمود، و کسی گفت که آیا بتشیع دختر الیمام زن اوریا حتی نیست دارد ایلچیان را فرستاد و او را گرفت، و او نزد وی آمده داود یا او خوابید، و او بعد از تمیز شدن نجاستش بخانه خود رفت و زن حامله شد فرستاد و دا و در اخیر داد که حامله هستم و در ذیل دارد داود اور باه را دعوت کرد با او شام خورده او را مست گردانید تا بخانه اش نرود و داود علیه السلام صبحدم مکنونی جواب نوشته بدست اوریا فرستاد، و در مکتوب بدین مضمون نوشته که اور یاه را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارید و از عقبش پس بروید تا بدست دشمن کشته شود در کتاب تنزیه الا- نبیا هم چنین مینویسد این حکایت را نمیتوان قبول کرد و بدان اعتماد کرد، چه از پیش گذشت که آنچه منافات مخالفت با اصول مسلمه عقل دارد، نمیتوان باور کرد که انبیاء متصف بدان صفات بوده اند، علاوه بر این این موضوع که داود علیه السلام اور یاه را بجنگ فرستاده فرمان داد که در پیش تابوت قرار گیرد، تا هر چه زودتر کشته گردد سخنی است بس گزاف که از سیمای آن بطلان و ساختگی آن پیداست روی همین نکه احتیاجی بجواب دادن از آن نیست، از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: هر که بگوید داود علیه السلام زن اوریا را تزویج نمود هر آینه او را در حد خواهیم زد یکی برای ثبوت و دیگری برای اسلام.

ناگاه چشم مبارکش بر بام خانه برزنی جمیله افتاد که از برای شستن بدن جامه از تن برکنده بود، بدنی از سیم سفیدتر و رخی از ماه روشن تر داشت، هر چند آنحضرت دیده فرو خوابانید لکن خاطر مبارکش باوی مایل گشت، و صبحگاهان کس برای خواستاری انجمیله فرستاد، معلوم شد که وی «بتشیع» نام دارد، و دختر اخینعام است و هاوریای جانانی نیز در طلب اورنج میبرد و بدان سر است که ویرا بحباله نکاح در آورد و در این وقت اوریا در لشگرگاه یواب بود، آنحضرت کس نزد یواب فرستاده اوریا را طلب فرمود و بدان سر بود که بتشیع را با اوریا گذارد، چون اوریا بخدمت داود برسد نخست از کار جنگ و لشگرگاه سؤال کرد، و از آن پس فرمود، که هم اکنون بخانه خویش شده روزی چند آسوده باش و در انجام کار بتشیع نیز از پای منشین اما اوریا چون دانست که آنحضرت در طلب بتشیع بوده، پاس ادب وی دست از او کوتاه داشت و هم آنشب را در آستان دارد با پاسبانان بخفت و باخانه خویش نشد چون بامداد خبر باداود دادند که اوریا شب را در حضرت بهای برده و باخانه خویش نشده، ویرا طلب فرمود و گفت: ای اوریا همانا از سفر رسیده و رنج راه برده چرا

بخانه خود نمیشوی و سروتن نمیشوئی؟

اوریا عرض کرد که تابوت عهد نامه در بیابان است، و یوآب سپهسالار ملک با بنی اسرائیل در هامون وقت میگذرانند، من چگونه باخانه خویش شوم و طلب آسایش کنم! قسم با سر و جان تو که هرگز اینکار نخواهم کرد، اکنون بدان سرم که بنده خود را شاد فرموده رخصت دهی که باشگر گاه روم و بادشمنان دین جهاد کنم، پس داود او را دو روز دیگر بداشت و رافت فرموده در مجلس خود باوی ناهار شکست و او را رخصت داده تا بلشگرگاه شود، و اوریا بی اینکه باز دید خانه خود کند از بیت المقدس بیرون نشده بنزد یوآب شتافت، و پس از روزی چند در میان بنی عمون و آل اسرائیل جنگ در پیوست در پیوست، ست، و بنی اسرائیل جلادت کرده بیکبار یورش (1) بحصن بنی عمون بردند، آنجماعت از باره (2) قلعه ایشانرا بگشاد کمان فرو گرفتند و بضرب پیکان تزلزل در ارکان سپاه بنی اسرائیل افکندند، (3) و مغافصه از دروازه حصن بیرون شده تیغ در لشگر یوآب نهادند و جمعی کثیر از ایشان کشتند، اوریا نیز در آن جنگ بقتل رسید، و این خبر باصحاب داود رسیده ملول و محزون گشتند، اما چون اوریا در جنگ کشته شد و بتشبع را خواهنده دیگر نماند، پس از چندی داود علیه السلام او را بحباله نکاح در آورده باوی هم بستر شد و او از داود علیه السلام باردار گشته پس از چندی پسری از وی بوجود آمد، و جز نامزد او را یا آنحضرت را نود و نه تن زن و سریه (4) در سرای بود.

### ظهور ناتان نبی علیه السلام

چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. ناتان علیه السلام (5) از اجله انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ بزبان عبری بمعنی داده شده است و هم جنابش را «ناتان ایل» خوانند که عبارة اخری بمعنی خداداد باشد، چه ایل الله را گویند و معرب این نام داشت ناتان باشد که بجای نای فوقانی تای مثلثه آرند، علی ای

ص: 203

1- یورش: حمله ناگهانی

2- باره: دیوار قلعه.

3- مخافة: ناگهانی و دفعتا

4- سریه: کنیز و همخوابه

5- اجله - جمع جلیل، صاحب جلال و بزرگی.

حال آنحضرت در عهد داود بود و بر شریعت موسی علیه السلام زیست میفرمود بعضی از مآثر (1) احوال آنجناب در ذیل قصه داود مرقوم خواهد شد.

## توبه داود

از ترک اولی چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

چون داود علیه السلام از آن پس که نود و نه زن و سریه (2) در پرده داشت بتشیع را بحباله نکاح در آورده از وی فرزندی آورد و روزی چنانکه حق جل و علا فرماید.

وهل اتیک نبؤ الخصم اذ تسورو المحراب (3)

دو تن بعبادتخانه آنحضرت در آمدند و ناان نبی با ایشان بود ، آنحضرت را از دخول ایشان رعی در را پدید آمد :

فانوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق (4)

گفتند بیم مکن ایداود ما خصمانیم بعضی بر بعضی ستم کرده ایم در میان ما براستی حاکم باش ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة (5)

پس یکی از ایشان عرض کرد که اینمرد در طریقت برادر منست و او را نود و نه میش باشد و مرا يك میش بیش نبود ناگاه میهمانی بدو رسید دریغ داشت که از میشهای خود یکی ذبح کند فقال اکفانیها وعزني في الخطاب (6) پس با غلبه آن میش را نیز از من بگرفت و مرا ذلیل و زبون خود ساخت داود الا آنکه از وی شاهی طلبد یا آنکه از آن دیگر اقرار شنود فرمود: لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاجه (7) همانا ظلم با تو کرده است که با آنهمه مواشی (8) یکسر میش برای تو نگذاشت همانا ظلم شایسته آنست که از وی چهار سر میش گرفته شود در ازای یکسر میشتو و یکسفر عمل گرفتار آید و بعضی بر آنند که ترک اولای آنحضرت این بود که بیطلب شاهد و بینه (9) صورت حکم بر زبانش جاری شد

ص: 204

1- مآثر - جمع مآثر

2- سریه : کنیزك .

3- س - 21

4- ص - 22

5- س - 23

6- ص - 23

7- س - 24

8- مواشی - جمع ماشیه : چهار پایان

9- بینه : دلیل و حجت .



علی الجملة ، چون این سخن بنهایت شد آندوتن از نظر داود ناپدید شدند و جنابش از اینحال متفکر گردید نانا فرمود ، ایداود فرشتگان رب صورت حال ترا با تو عرضه داشتند آنکس تویی که با نود و نه تن زن نیکوروی فریفته (1) بتشیع شدی و او را با اورای جانانی نگذاشتی خداوند میفرماید : ایداود من ترا با روغن قدس ممسوح داشتم و از دست شاول نجات دادم و ملک بنی اسرائیل گردانیدم و سرای ترا با زنان نیکور خسار زینت بخشیدم آیا روا بود که در مثل این حکومت چنین فرمان دهی ؟ اینک اگر چه خدای ترا هلاک نسازد اما آن فرزند که ار بتتبع داری با تو نخواهد گذاشت چون این سخنان بیابان آمد

نانان از خدمت داود بیرو نشده بخانه خویش شد اما داود جامه بر تن بدرید و بر خاک افتاده زارزار همی بگریست از بانگ های های آنحضرت اهل خانه بگردش شدند ، و چندانکه خواستند ویرا از گریه باز دارند یا از خاک برگیرند مفید نیفتاد ، چنانکه خدای فرماید ، «فاستغفر ربه و خبر راعع واناب» (2) مدت هفت شبانه روز بگریست ، و در این مدت نخفت و طعام نخورد و آب ننوشید ، روز مفتحم آنفرزند که از داشت وفات کرد ، و خدای توبه ویرا قبول فرمود چنانکه میفرماید : «فغفر ناله ذلك واز له عندنا از لفی و حسن مآب» (3)

و ترك اولائی که بی طلب شاهد و بینه صورت حکم بر زبان مبارکش گذشته بود از حضرت پروردگار خطاب رسید که «یاد اود انا جعلناك خلیفة فی الأرض فاحکم بین الناس بالحق» (4)

ایداود ما ترا خلیفه روی زمین کردیم تا در میان مردم برستی حکومت کنی

ص: 205

1- در پاورقی سابق گذشت که دل بستگی داود علیه السلام بزوجه اوریا تهمت و افترائی است که نویسندگان تورات بساحت مقدس داود علیه السلام وارد میسازند ، و اگر کسی بتورات مراجعه کند از اینها که ذکر شد نسبتهای نارواتر و شرم آورتری را خواهد دید که بدامان مقدسش نسبت داده شده که عقل نقل نمودن آنها را تجویز نمی نماید و آنچه مسلم است همان ترك اولای داود علیه السلام است که بدون اطلاع شاهد و بینه صورت حکم بر زبانش جاری شد و آیات قرآن بدانچه در این صفحه زیلا نگاشته شده دلانی ندارد.

2- ص - 24

3- ص - 25

4- ص - 26

پس حکم باراستی فرمای، پس داود از جای برخاست و غسل کرد و تدهین (1) و جامه خویش را تبدیل کرده به بیت الله در آمد و سجده شکر نمود، و از آنجا باخاند آمده بر سریر خود بنشست و طعام طلبیده تناول فرمود: پس از این مقدمات از بهار رسولی بدرگاه داود آمد، و عرض کرد: که کار بر بنی عمون تنگ ساخته ایم، اگر سپاهی باعانت بدینسوی شود ایشانرا یکباره مقهور سازیم، داود علیه السلام مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده بنفس خود ان غزا (2) را در ارض زیت فرود شده حصن بنی عمونا حاصره فرمود، و سر از روزی چند فتح نقلعه نمود و تیغ در بنی عموند از ایشان می بستند تقوم را بقتل رسانیدند و تاج و برا که مقدار يك قنطار (3) ذهب (4) و مرصع (5) بود با جواخر شاداب به بنزد داود آوردند، و مردان بنی عمونرا گرفته در سلاسل (6) کش پیش روی سپاه بتاختند، و بعد ذلك در دیگر اراضی بنی عمون تاخته هیچ ار نهب و غارت فرونگذاشتند، و آنگروه را بکلی ذلیل و زبون نمودند، آنگاه داود باز آمد و مردم را باسایش رخصت داد

## قتل امنون پسر دارد

بدست ابیشالوم برادر خود چهار هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

از این پیش مرقوم شد که ابیشالوم و امنون از جمله فرزندان داود بودند اما ابیشالوم را خواهری (7) از مادر خود بود که بحسن دیدار از بسیار دختران امتیاز داشت و او را «نامار» مینامیدند و امنون که از مادری دیگر بود فریفته جمال نامار گشت و هرروز مهر ویش در خاطر زیاده میشد و با خیال او میزیست، یونا ذاب بن

ص: 206

1- تدهین : روغن مالیدن

2- غزا: جنگ در راه دین .

3- قنطار - بکسر اول: مال بسیار وزنی در حدود صدر طل.

4- ذهب : زر و طلا

5- مرصع : جواهرنشان

6- سلاسل - جمع سلسله : زنجیر

7- تورات. دوم، شموئیل فصل - 13 .

سما که هم از احفاد (1) برادر داود بود و با امنون غایت مهربانی داشت روزی گفت ای امنون ترا چه افتاده که هر صبحاقت بر در خانه تاملار می بینم و سخت پراندیشه و متفکری؟ امنون گفت: که حقیقت حال آنست که من فریفته ناهار شده ام و عشق او در من کارگر آمده و هیچگونه راه بمقصود نتوانم برد اگر ترا در اینکار حیلتی بخاطر باشد مرا بیاموز یوناداب گفت چاره آن باشد که تمارض کنی و فردا از بستر بر نخیزی چون داود حال تو باز پرسد و معلوم کند که ناتوان گشته از آنحضرت برای پرستاری خود تاملار را طلب کن چون او را بخدمت تو گماشتند مقصود حاصل گردد امنون بفرموده وی عمل کرد و ناهار را برای تهیه دوا و غذا طلبداشته بخانه خود آورد چون تاملار بیالین برادر حاضر شد امنون بحیلتی که دانست مشکوی (2) خویشرا از بیگانه تهی ساخت و برجسته دست تاملار را گرفته بسوی خود کشید و گفت: هم اکنون بیا تا در این جامه خواب همبستر شویم تاملار گفت: ایبرا در گمان میبرم که دیوانه شده این چه فضیحت است که در باره خواهر خود اندیشیده هیچ نمیگوئی که این انگ هرگز از بنی اسرائیل محو نشود و داود بدین گناه بر توسخت گیرد هر چند تاملار استخلاص جست و سخنان هیبت آمیز گفت در امنون اثری نبخشید و او را قهرا در کنار خویش کشید و با وی همبستر گشت و چون از آنکار شنیع (3) فراغت جست در حال آن عشق بعدوات بدل شد، چنانکه نحواست دیگر باره دیدار او بیند، پس یکی از خدام را خوانده بفرمود تا تاملار را از خانه بیرون کردند و در بروی او استوار نمودند تاملار دست برده آن پیراهن که مخصوص دختران باکره بود در بر داشت چاک زد و خاکستر بر فرق بریخت و فریادکنان با خانه ابیشالوم آمد و این خبر بحضرت داود بردند و جنابش سخت در خشم رفت اما ابیشالوم در قتل امنون یکجهت شده و اینراز را مخفی بداشت تا امنون چنان گمان کرد که کار تاملار در نزد وی

ص: 207

- 1- أحفاد - جمع حفید: فرزندزاده
- 2- مشکوی: حرمسرا و بالاخانه
- 3- شنیع: زشت.

عظیم نبوده؛ چون هنگام باز کردن موی از پشت اغنام رسید ایشالوم با فرزندان داود برای بازدید مواشی بجبل افرائیم شد و امنون نیز از دنبال ایشان برفت پس ایشالوم با عبید خود فرمود تا بیکناگاه در آمده امنون را بقتل رسانیدند، اما فرزندان داود را از اینکار رعبی در دل پدیدار گشت و همگی راه فرار پیش گرفتند، و از آنسوی تنی با داود خبر برد که ایشالوم همه فرزندان ترا باتیغ بگذرانید، آنحضرت بر خواست و جامه برتن چاک کرد بونا ذاب معروض داشت که گمان نکنم ایشالوم قتل همه خویش و پیوند کرده باشد بلکه امنونرا در ازای فضیحت (1) خواهر کشته است، در این سخن بودند که اولاد داود از راه برسیدند و معلوم شد که جزامنون کسی مقتول نیست، اما از آنسوی ایشالوم از حضرت پدر بگریخت و پناه به «ثلماء بن عمیهود» ملک جاشور برد و سه سال در خدمت او بود.

## ولادت سلیمان علیه السلام

چهار هزار و سیصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. از این پیش مذکور شد که داود علیه السلام در آمدت که در حبرون ساکن بود فرزندان از آنجناب بوجود آمد و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد، از آنجاچون به بیت المقدس نزول فرمود، هم زنان بحباله نکاح در آورده، پسران و دختران از ایشان متولد شد که اسامی بعضی از پسران آنحضرت بدینگونه است نخست «ساموع» دویم «ساخوب» سیم «ناتانه» چهارم «سلیمان» پنجم «یو خابار» ششم «الیشع» هفتم «نفاغ» هشتم «یفیع» نهم «الیسمع» دهم «البدع» یازدهم «البغلط» اما چنانکه مذکور شد فرزند نخستین که داود علیه السلام از بتشیع آورد وفات کرد و از آن پس حامله شده پسری نیکو منظر از وی بوجود آمد و او را سلیمان (2) نام گذاشت که بزبان عبری بمعنی سلامت باشد کنایت از آنکه این نام بفال نیکوست

ص: 208

1- فضیحت: رسوائی

2- سلیمان یعنی پر از سلامتی و او جانشین داو دو فرزند اوست، چون داود علیه السلام بدرود زندگانی تم گفت، سلیمان که سنش بیش از بیست سال، نبود مستقلاً شهریاری استقرار یافت، در سال چهارم سلطنتش اندام بساختمان بیت الله نمود، سلطنتش چهل سال بود، از سال 971-131 قبل از میلاد مسیح طول کشید. دائرة اقتدار ذهنی، دانش و تحصیلات الهی سلیمان در اشیاء طبیعی و نباتات و حیوانات وحشرات الارض و ماهیان دریا سخن رانده است قاموس کتاب مقدس من (485)

و این فرزند سلامت خواهد ماند و چون سلیمان منظور نظر الهی بود پیشگاه قدس خطاب بانانان نبی علیه السلام شد، که هم اکنون بنزد سلیمان شده بفرمای تا او را ندیده بخوانند و ها او را دوست همی داریم، و لفظ یدیدا نیز بلغت عبری بمعنی محبوب است.

پس ولادت آنحضرت مفاد منطوقه: و وهبنالداود سلیمان عم العبدانه اواب (1)

آنگاه نقش بست و جنایش در خانه پدر بزرگوار میزیست و انوار نبوت و حکمت هر روز از دیدارش بیشتر ساطع بود، تا بدرجه نبوت و سلطنت ارتقاء یافت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد.

## مراجعت ایشالوم

از جاشور بنزد داود چهار هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون یواب بن صور یا سپهسالار داود دانست که آنحضرت ترا دل با فرزند خود ایشالوم نرم شده است و دور نیست که گناه و یرا معفو دارد و در انجام این مهم تدبیری اندیشید پس زنی از اهل تقوع» طلب داشته با وی گفت: که میخوامم ترا با خدمت دارد فرستم اما بدان روش که ترا دستوری دهم میباید عزیمت کنی، و هیچ از آن قانون منحرف نشوی؛ نخست جامه سوگواری در برکن و چون مصیبت زدگان محزون باش و آنگاه که بحضرت دارد پیوستی، عرض کن که زنی شوهر مرده ام و بعد از شوهر مرا دو پسر از قضا فرزندان من در بیابان از در منازعه برخاستند و کارایشان بمضاربه (2) و مقاتله کشید و یکی از برادران آندیگر را بکشت و باخانه آمد اکنون قوم فراهم شده اند و از من قاتل برادر را طلب میدارند تا قصاص فرمایند همانا چون اینفرزند کشته شود من نیز بی عقب خواهم ماند جای آنست که پادشاه بنی اسرائیل بر من رحم کند و فرزند مرا حفظ فرماید، چون اندرز یواب بنهایت شد آن زن رخصت خواسته بحضرت داود آمد و بدانچه دستوری یافته بود معمول داشت داود فرمود که بیم مدار نمیگذارم با فرزند تو آسیبی آسیبی رسد اما بنور نبوت در یافت که بواب و یرا بدینکار تعبیه فرموده پس

ص: 209

---

1- ص - 30 و بخشیدیم داود را سلیمانی که بنده نیکو و بسیار باز گشت کننده بود.

2- مضاربه: با هم زد و خورد کردن.

روی بسوی آنزن کرده گفت: از آنچه از تو میپرسم براستی مکشوف دار من چنان دانم که یواب ترا بدینکار مأمور داشته و این تدبیر است که او اندیشیده آنزن قدم براستی بیش گذاشت و حقیقت حالا معروض داشت آنحضرت تر ادل برایشالوم نرم شد و یواب را طلب داشته بفرمود تا او را از جاشور به بیت المقدس باز آورد و در خانه خود جای دهدنکن هر گز بمجلس داود حاضر نشود و روی پادشاه را نه بیند پس یواب کس فرستاده ایشالوم را به اورشلیم آورد و او مردی نیکور خسار و خوب اندام بود چنانکه از فرق تا قدم هیچ نقصان دروی دیده نمیشد سه پسر برومند داشت و هم او را دختری «تامار» نام بود که با افتاب بخوبی پنجه میزد .

علی الجمله ایشالوم دو سال در بیت المقدس بماند و روی داود را ندید، چند کرت کس نزدیواب فرستاده اور اطلب داشت که بحضرت داودش فرستد تا از درزاری و ضراعت شفاعت وی کند ، مسئولش مقبول نیفتاد، پس در خشم شده بفرمود آتش در مزارع بواب در زدند و خرمنهای ویرا بسوختند ، چون این خبر گوشزد یواب شد بنزد ایشالوم آمده گفت : با کدام خصومت این زبان بمن روا داشتی؟ ایشالوم گفت : چند کرت ترا خواستم تا نزد پدر فرستم اجابت نمودی ، همانا سکون در جاشور برای من نیک تر بود که در بیت المقدس باشم و روی پادشاه را نبینم ، یواب از سخن وی متأثر شد بحضرت داود آمد و ازوی درخواست که ایشالوم را معفو دارد و رخصت بآورد داد بشفاعت وی پسر دار رخصت داد تا هرگاه خواهد ملازم حضور باشد .

### ظهور انکسیمایس حکیم

چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود انکسیمایس (1) از جمله اکابر حکمای یونانست که از جهت استفاده علوم بحضرت داود علیه السلام آمد ، و مدتی بتلمذ (2) جنابش روز میگذاشت وقوف وی در ارض مقدسه سبب آن که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند.

ص: 210

- 
- 1- انکسیمایس یکی از حکمای یونان شاگرد تالس بوده و هوا را ماده المواد میدانسته و قبض و بسط آنرا موجد عناصر دیگر می پندارد
  - 2- تلمذ : شاگردی .

علی الجملة : گوید باری تعالی ازلی و ابدیست یعنی اولیت و آخریت را بسر ادق (1) جلالش مجال تطرق (2) نیست، مبداء ایجاد اشیاء اوست، و از حوصله ادراک خلق بیرونست هویت او که که مبدع جمیع هو یا تست یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد، چرا که این متکثر میشود و ذات باری تعالی از تکثر منزّه و مبر است، و گوید صور جمیع مبدعات در علم الهی ثابت بود، پس در علم قدیم جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود، و چون انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد اوست، تصریح از لیتصور اشیا کرده، لکن میگوید: انتقاش صور غیر متناهی در ذات باری تعالی تکثر ذات بتکثر معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات لازم نیست، و خلاصه دلیل وی آنست که گوید، حال از این دو احتمال بیرون نیست یا آنست که ابداع اشیاء از حق بحسب اتفاق روی نموده نه بر وفق علم او.

و این احتمال قبیح است بذات کامل بزدانی و احتمال دیگر آنست که ابداع اشیا بر وفق آنچه در علم از ای او بود نمود و این ناچار مستلزم از لیت صور اشیاست، و گوید: باری تعالی اولاً بوحدانیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل بابداع حق از آن عنصر بظهور رسید و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیکدفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد از آن صوری که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته تنزل میافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی گم شده هیولی نیز بظامت موسوم گشته، در ردیلت و خست (3) بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت و بالجمله آنچه هنوز قابلیت حیوة و حس دارد از آن اور تواند بود و گوید البته این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است بالبال لاجرم قشر را دور اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار آنعالم باین عالم ممتزج نبودی بیک طرفه العین فانی ناچیز شدی نهذا ما دام که یکی از عقل و نفس جزو خود را که ممتزج

ص: 211

1- سر ادق : سراپرده

2- تطرق: راه

3- خست: پستی

است باین عالم صافی و خالص نگرداند فناو زوال رادر اینعالم راه نخواهد بود و چون این هر دو اجزای خود را مستخلص گردانند این نشئه بصرافت ظلمت اصلی که قبل از امتزاج باعوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه چرکن (1) بی نورو سرور در این ظلمت آباد باقی میماند و گوید: مبدا جمیع تکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هوا است و آنچه از صعود هوا تکون پذیرفته لطیف و روحانیست و آلوده دنس طبیعت نمیگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدر هوا تکون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس (2) و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان اینعالم بمستلذات ناپایدار انس نگیرد در عالم کثیر اللطافه دایم السرور خواهد بود و بر معارج نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود را با آن چرکن آلوده گرداند ابد الآباد در اسفل السافلین بماند والله اعلم بالصواب.

### جلوس مصرینس در مملکت مصر

چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مصرینس پسر صفرن است که بعد از پدر مرتبت فرعوننی یافت و در مملکت مصر نافذفرمان گشت، مردی نیکخوی و پسندیده اخلاق بود، چندانکه، چپالس و صفرن در مملکت مصر ظلم و تعدی کردند و مردم دارنجه و شکنجه داشتند، مصرینس بعدل و نصفت کوشید و در آبادی مملکت سعی مشکور (3) فرمود، فرمان داد نادر معابد را دیگر باره بگشودند و رسم قربانی و عبادت بر قانون سابق معمول داشتند و بتخانهار امر مت کردند و در هفته یکروز همین داشت که محض از برای دادرسی مردم در دیوانخانه عدل می نشست ووضیع (4) شریفرابار میداد تا هر کس هر چه در ضمیردار دبی مانعی عرض پادشاه رساند و مانند پدر مشفق (5) غور در کارهای مردم میفرمود و جراهات دلها را بمرهم عطوفت ملتتم (6) میداشت، و قانونی تازه در نسق مملکت و رفاه رعیت با خاطر روشن اختراع فرمود، که پسندیده خردمندان روزگار بود و جمهور خلق بدان آسوده میزیستند

ص: 212

1- چرکن : ناپاک

2- دنس : چرک

3- مشکور: سپاسگذاری شده.

4- وضیع : فرومایه

5- غور: بآخر چیزی رسیدن.

6- ملتتم : زخمی که خوب شده باشد.



یکی از اهرام مصر که نظیر «هرمان ادريس» عليه السلام است چنانکه مذکور شد از بناهای اوست، لیکن در بنیان آن هیچکار شایگان (1) رو انداشتی؛ و مرد مرا دست مزد لایق دادی، اما اور اجزیک دختر هیچ فرزند نبود و او نیز در حیات وی وفات یافت مدت سی سال در مملکت سلطنت کرد آنگاه بگذشتگان خود پیوست.

### جلوس با قیس در مملکت مصر

چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بلقیس دختر هدهد بن شرحیل است که روئی چون باغ ارم و خولی چون بهار خرم داشت، بعد از پدر سریر سلطنت را بوجود خویش زینت داد و در مملکت یمن پادشاه نافذ فرمان گشت و کار ملکرا بحصافت (2) عقل و رزانت (3) رای روزی دیگر داد، و سپاهی و رعیت در ظل موهبت و عدالتش شاد و شاکر بزیستند، مدت سی سال بکمال استقلال سلطنت یمن را داشت، آنگاه زیب بخش بساط سلیمانی گشت، دیگر احوالات او در ذیل قصه سلیمان علیه السلام نگاشته خواهد شد.

### خروج ایشالوم

بر داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از آن پس که داود گناه ایشالوم را بشفاعت یواب معفو داشت وی (4) همه روزه بدرگاه داود آمده در بیرون انجمن می نشست و هر کس از بنی اسرائیل از دور و نزدیک بدرگاه داود میآمد و حاجتی میداشت، نخست ایشالوم او را بنزد خویش خوانده از وی سؤال میفرمود که هان بدین در از پی چه آمده حاجت تو چیست؟ یا با که خصومت داری؟ چون آنمرد عرض حال خویش میکرد خواه سخن او بر حق بودی خواه بناصواب ایشالوم تصدیق او کردی و افسوس بروی خوردی دهمی گفتی: چه سود ترا که سخن تو با حق مقرونست همانا در انجمن داود کس نیست که گوش با سخن حق کند از خدای میطلبم که روزی چند

ص: 213

---

1- شایگان: کسی را بعنف بکاری بگمارد

2- حصافت: استواری

3- رزانت: آرمیدگی و وقار

4- تورات: دویمین شموئیل فصل 15

پادشاه بنی اسرائیل شوم و داد مظلومان دهم لاجرم آنمرد از شنیدن سخنان ابیشالوم داش بر مهروی میجنیید و چون میخواست برای او سجده تکریم کند ابیشالوم مجال با وی نمیگذاشت و پیش شده دست او را میگرفت و میبوسید و بر چشم میگذاشت چهار سال بدین حیلت قلوب جمیع بنی اسرائیل را با خود مایل ساخت آنگاه بحضرت پدر آمده معروض داشت که در ارض جاشور نذر کردم که چون از غربت بالوطن آیم و روی پدر بینم روزی چند بحیرون شده شکرانه عبادت خدای کنم: اکثر اگر ملک آن اسرائیل رخصت دهد نذری که با خدای کرده ام خواهم گذاشت داود او را دستوری داد پس ابیشالوم با دویست تن از اعوان (1) خود از بیت المقدس بیرون آمد اما ایشانرا از اندیشه خود آگهی نداد.

علی الجمله بعد از خروج از بیت المقدس کس فرستاده «اخینوفال» را که بحصافت رای اشتهار داشت بنزد خویش طلبید و او را وزیر و سپهدار خویش کرد و جاسوسان باطراف مملکت فرستاده جمیع قبایل را طلب فرمود روزی چند بر نگذشت که جمیع بنی اسرائیل در حیرون بنزد وی حاضر شدند و در دفع داود یکجهت گشتند چون این خبر بداد رسید دانست که در آن مقاتله پای ندارد پس مردم خویش را طلب کرده فرمود که میباید از آن پیش که ابیشالوم ما را در یابد و با تیغ بگذرانند از بیت المقدس بیرونشد تا خود رها شویم و اهل بیت المقدس نیز باتش ما در نیفتند این بگفت و ده تن از کنیزکان خود را برای حراست اثاث البیت در خانه باز داشت و اهل خویش را حرکت داده از بیت المقدس بیرون شد و ششصد تن از مردم کار آزموده ملازم رکاب آنحضرت بودند ناگاه داود انی جانانیرا دید که با مردم کوچ داده فرمود: که تو میهمانی و برای آسایش بدین در افتاده لایق نیست که با ما رنج هرب بینی شایسته آن باشد که به بیت المقدس مراجعت فرمائی و آسوده نشینی انی عرض کرد که سوگند با جان و سر تو که هرگز از تو دوری نکنم و بجای نمانم پس داود و اصحاب راه بیابان پیش گرفتند و همه جا

ص: 214

های میگریستند آنگاه داود بصادوق و ایثار و سایر بنی لیوی که با تالوت عهد نامه بیرون شده بودند فرمود که هم به بیت المقدس باز گردید و تابوت رب را نیز با خود ببرید و در جای خود باز دارید پس صادوق و فرزندش اخینعام و ابیتار و پسرش «ناثان» باورشلیم بازگشتند و داود با اصحاب سرها را برهنه کرده پیاده میرفتند و میگریستند در این وقت با آنحضرت گفتند که اخینوفال نیز عصیان کرده با بیشالوم پیوست و اینک در نزد او وزیر و سپهدار است داود (ع) «خوشی ارکانی» را فرمود که بیشالوم بعد از خروج اصحاب وارد بیت المقدس شده بنزد او شو و در حضرت او خود را از دوستان و خیر خواهان باز نمای و هرگاه اخینوفال در زبان ما با وی رائی زد صادوق و ایثار را آگاه کن تا ایشان فرزندان خود اخینعام و نادان را بنزد من فرستند و مرا از اندیشه خصم پس خوشی بنزد بیشالوم آمد و ملازم حضرت او بود از آن پس «صیبا» غلام مفیشت که ذکر هر دو مرقوم افتاد از جانب مولای خود بحضرت داود آمده و دوست گرده نان و صدپاره پنیر و صد سبد انجیر بر دو سر حمار بار کرده بخدمت آورد و عرض کرد که : مولای من این دو سر حمار را بخدمت فرستاده تا اصحات اگر خواهند حملی بر آن نهند داود آن اشیا را به صیبا (1) فرمود و او را رخصت انصراف داده و خود به بیت خودیم آمد مردی از قبیله شاول چون (2) ذلت داود را از سریر مملکت بشنید کین کهن را بخاطر آورده بنزد وی شد و همه جا با اصحاب آنحضرت طی مصافت نموده زبان بدشنام باز میداشت و نسبت بجناب نبوت

ناشایسته میگفت و گاه گاه سنگ بدا حضرت میرانید و او را نام سمعی بن جاری بود ابیسی بن صور با خدمت داود عرض کرد که اجازه ده تا سر این کلب مرده برگیرم که چندین هرزه نلاید و شماتت نکند داود فرمود: بگذار تا دشنام گوید و شماتت کند تا این کردار مایه فزونی خضوع ما گردد و خدای جزای خیر فرماید و همچنان سمعی در برابر اصحاب شماتت و رجم (3) احجار مشغول بود تا بارض بر یه نزول فرمودند اما بیشالوم از آنسوی وارد (4) بیت المقدس شد «اخینوفال» رای چنان زد

ص: 215

1- هبه : بخشش

2- زلت : لغزش .

3- احجار - جمیع حجر : سنگ

4- تورات: دوین شمولیل فصل (16).

که هم اکنون در قصر داود فرود شو و خانه و مال او را ضبط کن، تا بنی اسرائیل بدانند که کار تو با پدر راست نشود و در خدمت تو یکجهد باشند ایشالوم رای او را استوار داشت و بفرمود: خیمه بر بام قصر داود بر پای کردند و در آنجا نزول فرمود و آنگاه در انجام کار پدر با اخیثو فال مشورت فرمودی عرض کرد که دوازده هزار تن مرد مبارز از آن اسرائیل برگزین و در طلب داود مأمور کن تا ناگاه او را دریابند و با اصحابش بقتل رسانند مشایخ بنی اسرائیل نیز بدین سخن همداستان شدند ایشالوم حوشی ارکانی را طلب داشت و آن اندیشه را با وی در میان گذاشت حوشی عرض کرد که: اخیثو فال این رای را نیکو زده چه آنمردان که با پدر تو کوچ داده اند از دلیران روزگارند و داود را خود میشناسی که دل از شیر قویتر دارد و هرگز از کار جنگ و سپاه غافل نباشد همانا این گروه بد و دست نیابند و بیشک مقتول گردند بهتر آنست که مردان آل اسرائیل را خرد و بزرگ فراهم کنی و لشگری چون ریگ بیابان کرد آوری و خود از قفای داود با چنین لشگری کوچ داده هر جا او را بیابی بسزای خود رسانی ایشالوم رای وی را استوار داشت و بر اندیشه اخیثو فال فضیلت نهاد آنگاه حوشی پنهان با خدمت صادق و ابی نارآمد و ایشانرا از آن راز آگهی داد پس صادق و ایشار پسران خود اخیثو فال و ناان را طلبداشته فرمودند که بسرعت تمام نزد داود شده او را خبر دهید که اینک سپاه عظیم در طلب تو انگیزخته میشود چنانکه دانی تدبیر کار خویش کن ایشان از بیت المقدس بیرون شتافته بارض حوریم آمدند و در خانه مردی فرود شدند از آنسوی گوشزد ایشالوم شد که اخیثو فال و ناان برای خدمت داود بیرون شتافته چندکس بطلب ایشان برگماشت و آنگروه نیز بارض حوریم در آمدند و سرای مردم را جستجو میکردند، اینخبر بدانخانه شد که اخیثو فال و ناان ساکن بودند زنی از اهل سرا بدوید و ایشانرا در چاهی که میان خانه داشت فرو گذاشت و پلاسی بر سر آن کشیده مقداری جویرز بر آن بیفشاند در این هنگام ملا زمان ایشالوم بسرای در شدند، و چون از گریختگان خبری نیافتند مراجعت کردند، بعد از بیرون نشدن آنگروه اخیثو فال و ناان از چاه بر آمدند و بسرعت تمام خود را بداد رسانیده او را از عزیمت ایشالوم آگهی دادند

داود بر خاسته با اصحاب خود از رود اردن عبور فرمود اما از آنسوی چون اخیشو فال مکانت (1) خود را نزد ابی‌شالوم اندک یافت از این‌روی که رای او را در مشورت بکار داود استوار نداشت از غضب بر اسب خویش برنشسته باخانه خود آمد و خود را هلاک کرد، و ابی‌شالوم بعد از وی «عما بن شیرا راسپهدار کرده بالشکر خود بکنار اردن آمد وقتی رسید که داود از آب عبور کرده در ارض محنیم نزول داشت پس اچار ابی‌شالوم در اراضی جلعاد لشکرگاه ساخت در اینوقت مردم بنزدیک داود فراهم شدند و از بلده «ریث» «و جلعاد» و غیر ذالک انواع پوشیدنی و گستردنی و خوردنی بحضرت او آوردند، آنحضرت برای جنگ با ابی‌شالوم یکجهت شد و فرمود که سپاه چون بعدد بسیار باشد سود نبخشد بلکه مردان کاری بکار آید پس ده هزار تن مرد جنگجوی برگزید و ایشانرا سه فرقه فرمود بریکطایفه یوآب را سپهسالار ساخت و بر طایفه دیگر ایسی بن صوریا برادر یوآب را برگماشت و قسم ثالث را با «انی جانانی» مفوض داشت آنگاه با ایشان فرمود که: چون در جنگ با ابی‌شالوم ظفر جستید او را هلاک مکنید بلکه تندرست بنزد من آرید و حکم داد تا مردم برای جنگ بیرون شدند و از آن سوی ابی‌شالوم با سپاه گران بمیدان آمد و در برابر ایشان صف راست کرد و جنگ در پیوست و در آنروز بیست هزار تن از لشکر ابی‌شالوم مقتول گشت و در آن بیابان طعمه و حوش و طیور شد.

علی الجملة : لشکر ابی‌شالوم پشت با جنگ کرده هزیمت جستند و ابی‌شالوم بگریخت ناگاه دید که اینک مردان داود بدو در میرسند وی بر استری سوار بود مر کو برا برانگیخت و بی پروا شتاب میفرمود.

در حین شتابندگی استروی به بیشه در رفت، در میان درختستان شاخی بر حلق ابی‌شالوم در افتاد و استر از زیر وی بدر رفت و او همچنان آویخته بماند تنی از لشکریان او را دیده نزد یوآب آمد و صورت حال باز گفت، یوآب فرمود

ص: 217

که چرا با این نیزه که در دست داری او را نکشتی تا ترا ده هزار متقال سیم عطا کنم آنمرد عرض کرد که اگر ده چندان دادی هم بدین کار اقدام نکردم زیرا که سخن داود را شنیدم که فرمود کس اور املاک نکند بلکه زنده آرد یواب سه چوبه تیر داشته بدانسوی شده و ابیشالوم را هدف فرموده هلاک ساخت و تش را بچاهی در افکند و چندان سنگ بر آن ریخت که از زیروی تلمی عظیم برآمد آنگاه اخین ام نزد یواب آمد و عرض کرد که مرا رخصت ده تا بنزد داود رفته او را بشارت دهم ، یواب گفت این چه بشارت است که از قتل پسر بحضرت داود میبری تو ساکن باش و کوشی را خوانده مأمور ساخت که خبر فتح بداود برد اخینعام الحاح (1) نمود و گفت که چه باید کوشی در این مژده از من پیشی گیرد؟ وازیواب رخصت گرفته بشتافت و از کوشی سبق جسته خود را بحضرت داود علیه السلام رسانید و مژده فتح بداد دارد ازستان ابیشالوم باز پرسید و اخینعام حال او را پنهان داشت، در این وقت کوشی در رسید و خبر فتح بگفت هلاکت ابیشالوم را بیان کرد داود از خبر فوت فرزند و عصیان او در راه خداوند سخت بگریست و بدان سوگواری بسی نوحه کرد خبر بایواب بردند که دارد بر مرگ فرزند میگیرد و مردم نیز این را بدانستند هیچکس را قدرت آن نماند که دیدار داود بیند مردم پراکنده شدند و بمساکن خویش شتافتند یواب بخدمت آنحضرت آمد جنابش دادید که روی پوشیده داشت و بهای های میگریست عرض کرد که ای پادشاه بنی اسرائیل مردم هر اسناک شده اند و بهر سوی پراکنده گشته اند اگر امروز بیرون نشوی از این سرای و صنادید (2) قوم را در انجمن خود حاضر نفرمائی یکتن با تو نماند و فتنه حادث شود که کار ابیشالوم سهل نماید پس داود را برداشته بمیان قوم آورد و مردم نزدی مجتمع شدند و از کار ابیشالوم بر آسودند اما لشگریان ابیشالوم از بیم بهرسوی میگریختند و در

مساکن خود پنهان میشدند ، داود علیه السلام کس بنزد ایشان فرستاد و همه را امان داد و فرمود شما گوشت بدن من میباشید، از من کناره  
مجویید و مطمئن خاطر بامن

ص: 218

---

1- الحاح : زاری کردن

2- صنادید - جمع صندید : رئیس قوم.

زیست کنید ، پس مردم قویدل شده بحضرت وی آمدند ، آنگاه با عمسافرمود که: چندانکه زنده باشی در نزد من سرهنگ سپاه خواهی بود ، سمعی بن چهارا نیز با هزار تن از بنی بنیامین بخدمت آمد و صییا غلام مفیشت با پانزده تن پسران و بیست آن غلامان خود در رسید و جسری برای عبور آنحضرت بر رود اردن بست اما در هنگام عبور سمعی بن جارا در پیش روی آنحضرت جبین بر خاک نهاد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل سهل باشد که از جرم من در گذری و از آنچه گذشته بیاد نیآوری، چه قبل از بنی یوسف بخدمت شتافتم و پادشاه را پذیره شدم، ایسی بن صوریا بر آشت و گفت ایسم می از اینگونه سخن مگوی که برای تو فرض باشد با این گناه که کردی و عصیان پادشاه ورزیدی، داود علیه السلام با ایسی خشم کرد و گفت ای پسر صوریا ترا چه افتاد که در کار من مدخلت (1) کنی من امروز هیچکس از بنی اسرائیل را زیان نرسانم ، و با سمعی سوگند یاد کرد که هرگز خود او را آزرده ندارد، آنگاه مفیشت پسر ناتان بن شاول باستقبال آنحضرت آمد و از آنروز که داود از بیت المقدس بیرون شده بود تا در اینوقت هرگز موی سر نستر دو تغییر جامه نداد ، پس از وی این زلای جلعدای بخدمت آمد و مرد هشتاد ساله بود، و داود فرمود که اگر خواهی ترابیت المقدس برم تا با من باشی، این زلای بسبب شیخوخت (2) و هرم (3) فرزند خود را ملازم رکاب آنحضرت ساخت و خود رخصت یافته بمسکن خویش باز رفت ، پس داود بایک نیمه آل اسرائیل از زون اردن عبور فرمود و بجلجال آمد . اما بنی یهود از سایر قبایل هنگام عبور پیشی گرفتند و بنی اسرائیل از خصوصیت ایشان با داود و تمجیده خاطر گشتند و در میان مشایخ بنی یهودا و دیگر قبایل سخنان خشونت آمیز گفته شد ساموع بن جاری ، که از قبیله بنیامین بود بر آشت و مردم را بر خلاف داود با خود متفق کرده، پشت بحضرت وی فرمود ، و راه دیگر پیش گرفت ، لاجرم داود علیه السلام با آل یهودا طی مسافت کرده به

ص: 219

1- مدخلت : دخالت کردن

2- شیخوخت: کهنسالی و فرتوتی

3- هرم: پیری.

بیت المقدس نزول فرمود و پس از روزی چند حکم داد تا یوآب سپاهی عظیم از بنی یهودا فراهم کرده در طلب ساموع بیرون شود و قبل از آنکه از وی فتنه حادث گردد دفع او کندیس یوآب لشگری بزرگ ساز داده از بیت المقدس بیرون شد اما چون قبل از بیرون شدن یوآب عمس از جانب داود به فراهم کردن مأمور بود و در آن خدمت، سامحه ورزید در این وقت که یوآب طی مسافت میفرمود در ارض جمعا بخدمت وی پیوست چون چشم و اب بر عمسا افتاد او را بملاطفت پیش خوانده چون نزدیک شد دست یازیده موی (1) زنج اور ابرگرفت و بسوی خود کشید و با دست دیگر تیغی بر شکم اوزد که احشای درون او فروریخت و او را همچنان در خون خود غلطان بگذاشت و بگذشت، تنی از لشگریان بدور رسیده جامه از تن غم سایر آورد و جسدش را در جای زراعت انداخت تا وقت عبور محل نظاره لشگریان نباشد و سبب توقف و بطوسیر ایشان نگردد؛ علی الجملة: یوآب و «ایسی» در طلب ساموع راه سپر بودند تا سکنای او را در بیت معکا دانستند پس بدانسوی شتافته آن بلده را محاصره کردند پس از روزی چند کار بر اهل حصن تنگ شد و فریاد از ایشان برخاست چه در قلعه هیچ از خوردنی و آشامیدنی نداشتند پس زنی که یکی است و دانش آراسته بود برفراز دیوار قلعه آمد و فریاد برکشید که مرا با یوآب سخنی است چه باشد که بنزدیک آمده ده سخن کنیزک خویش را الاصغاء فرماید چون درخواست وی گوشزد یوآب شد بنزدیک او رفت، آن زن گفت: ای سپهدار آل اسرائیل آیا گروهی را که ایمان با خدای دارند و متابعت با انبیاء مینمایند هلاک میکنی و عقاب میفرمائی،؟ یوآب گفت: حاشا که من چنین در خاطر داشته باشم ساموع بن جاری مغضوب حضرت پادشاه است و بدین حصار پناه بسته اگر او را با من فرستید هم در حال کوچ دهم و اهل این حصن را ایمن گذارم آزنن گفت: هم اکنون سر ساموع را از این قلعه بزیر اندازم و بشتافت و مردم را بدینکار یکجهت کرده بر ساموع تاختند و سر او را از بدن بر گرفته آوردند و از فراز باره (2) نزدیک بواب انداختند یوآب بی توانی (3) از جای

ص: 220

1- یازیده: دست دراز کردن

2- باره: دیوار قلمه.

3- بی توان: بدون درنگ.



و با خدمت داود پیوست در اینوقت بنی اسرائیل بیالای غلا (1) گرفتار بودند و همه روزه علت جوع در میان ایشان زیادت میافتد داود علیه السلام بحضرت پروردگار استغاثت برد و طلب مغفرت برای امت کرد تا از زحمت قحط (2) خلاصی جویند خطاب رسید که ای داود بنی اسرائیل را با اهل جمعون معاهده بود و با ایشان سوگند یاد کردند که هرگز با آن جماعت زیان نرسانند چنانکه در قصه یوشع مرقوم افتاد ، علی الجملة : خداوند فرمود که این لا- یکیفر آنست که شاول قصه آنجماعت کرد داود علیه السلام اهل جبعونرا طلب داشت و فرمود : اینک بلائی بسبب شما در بنی اسرائیل حادث شده است و دفع آن بپای شما میسر نشود اکنون آنچه از من بخواهید با شما عطا کنم تاجریم ایشانرا معفو دارید و این بلیه مرتفع گردد ایشان عرض کردند که هفت کس از خاندان شاول را با ما بگذارید تا در استان خانه او بقتل رسانیم چون چنین کنی ما شاد خواهیم بود داود مفیشت را که از نخست ایمان بداندحضرت داشت ایمن بگذاشت و دو پسر شاول را که از رصفای دختر «انا» آورده بود با پنج تن از پسران اینناذب دختر شاول که زوجه عزریال بن یزر لاور با اهل جبعون سپرد و ایشان آن هفت تن را برده مقتول ساختند آنگاه داود بفرمود: جسد کشتگان را با استخوانهای شاول و یونانان در ارض بنیامین بمقبره قیس پدر شاول رسانیده مدفون ساختند و خداوند از خداوند از جرم بنی اسرائیل گذشته آفت قحط از ایشان برگرفت پس از این وقایع چون روزی جماعت بر آسودند دیگر باره اهل فلسطین از درکین بیرونشدند و برای رزم با مردم داود سپاهی عظیم راست کردند چندکرت با بنی اسرائیل مصاف دادند و در هر مرتبه شکست یافتند و چهار تن از اولاد عوج بن عناق که هر یک در غلظت خوی و سیطری اندام و خشونت طبع شهره آفاق بودند مقتول گشتند «جانان بن ماف» و «سفکای حوشانی» از آنجمله بود و تنی از ایشان را دست و پای شش انگشت داشت و طول هر یک از انگشتان او چهارده اصبع بود و او را طاغوت نام بود و نسب بخاندان عوج داشت

ص: 221

1- غلا: گرانی

2- قحط: خشکسالی

چون این فیروزی و نصرت میسر شد داود بشکرانه دست بر داشت و با درگاه خدای روی کرد و گفت: الهی پروردگارا تو مرا بر اعدا ظفر دادی و از شر شاول حراست فرمودی و هم این کلمات بر زبان آن حضرت گذشت که معنی عدل باز گفت و حق توحید ادافرمود، و عرض کرد که «وما اعدلك يارب لانك تكون مع الصالح صالحاً ومع الرجل المخبث تكون مخبئاً ومع المنتخب تكون منتخباً ومع الملتوى المعوج معوجاً (1) علی نبینا و آله و علیه السلام.

### بنیان مسجد اقصی بدست داود علیه السلام

چهار هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون داود از نظم و نسق مملکت پرداخت و کار ملک بروی راست شد، روزی با «ناتان» نبی علیه السلام فرمود روا نباشد من خود در بیوت و قصور زیست کنم و تابوت عهدنامه در خیمه باشد بدان سرم که بنیان خانه کنم و بیتی برای خداوند بسازم، ناتان عرض کرد که آنچه در ضمیر پادشاه راه کرده پسندیده باشد.

پس آنحضرت زمین مسجد اقصی را در مقامی شایسته معین کرد، و هر کس در آن اراضی بهره داشت امتیاع فرمود و ارکان مسجد را بنیان کرد، چون دیوار آن بمقدار بالای مردم شد شی از پیشگاه قدس بانانان وحی رسید که بامداد بخدمت بنده من داود شناخته با او بگو که تو برای من خانه مکن که من در هیچ خانه و بنائی منزل نکرده ام و از آنروز که با بنی اسرائیل از مصر بیرون شده ام خانه من در میان خیمه بوده است، اما بعد از تو پادشاهی فرزند تو سلیمانرا استوار خواهم داشت، و برای او پدر خواهم بود و از بهر من فرزند خواهد شد و او بنام من خانه بنا خواهد گذاشت که ابد پاینده باشد.

پس داود علیه السلام دست از آن بنا بازداشت و چون روزی چند گذشت بدان سر

ص: 222

---

1- ای پروردگارا من چقدر داد و عدل تو استوار است؟ چه تو بانیکو کار نیکی کرده و بارشتکار بیدی رفتار فرمائی، و یا بزرگ مرد بزرگی، و یا آنکه سر گران و کج رفتار باشد سر گران بوده بکج روی رفتار نمائی.

شد که مردان بنی اسرائیل را شماره فرماید، اما اسامی (1) قواد سپاه آنحضرت که در خدمت وی در مجلس مینشستند بدینسان بود، نخست «جدحوا» نام داشت و او مردی بود که در جنگ فلسطین در يك ساعت هشتصد تن مرد جنگی رامقتول ساخت و دیگر العاذار بن عمه بود که روزی در میدان جنگ بنی اسرائیل را هزیمت کردند و او بتهایی بایستاد و چندان از مردان فلسطین بکشت که شمشیرش کلید شد (2) و دستش با قبضه تیغ بچفسید (3) و دیگر شما، بن «اجا» بود که وقتی مردان فلسطین برای نهب مواشی بنی اسرائیل تاختن کردند و آل اسرائیل از ایشان هزیمت جستند «شما» بنفسه بدانجماعت تاخت و جمعی کثیر از ایشان بکشت و مواشی قوم را باز آورد، و این سه تن چنان بودند که وقتی داود در ارض مصروت بود، و لشگر فلسطین در بیت لحم، آنحضرت فرمود که دوست دارم از چاهی که در بیت لحم حفر کرده اند مقداری آب بنوشم که آبی گوارا دارد، آن سه تن مرد دلاور چون این سخن بشنیدند برجستند و مانند شیر درنده بمیان سپاه فلسطین در آمدند و صفوف را از هم شکافته خود باسر چاه رسانیدند و مقداری آب بر گرفته بحضرت داود آوردند، آنحضرت فرمود: که این آبرا هرگز ننوشم زیرا که در برابر خون این سه مرد است، دیگر «ابیسی» برادر یوآب بن صوریا بود که در رزم سیصد مرد با نیزه کشت و نیروی سی مرد با او بود، دیگر بنایا بن یوآداع بود که او نیز هنگام امتحان کارسی تن مرد دلاور میکرد روزی در بیشه در شد و شیری عظیم بکشت، و دیگر «عسایال» برادر یوآب بود که برسی تن از قواد سپاه و سرهنگان دلیر امیر بود.

علی الجملة: عدد جمیع ان بزرگان که در انجمن آنحضرت مکانت داشتند و هفت تن بودند، و چون ذکر نام هر يك موجب (4) اطناب بود از نگاشتن آن کناره جست، اما داود بایوآب فرمود که با سران سپاه در اراضی بنی اسرائیل سفر کرده جمیع قبایل را شماره کنید، یوآب عرض کرد که در حیات ملک هیچ ضرورت داعی

ص: 223

1- قواد - جمع قائد: پیشوا

2- کلید: وامانده.

3- بچفسید: بچسبید

4- اطناب: طول کلام

نیست که این مردم شمرده شوند، داود خشمگین بجانب او نگریست، دیگر مجال توقف برای جواب نماند، لاجرم با سران سپاه از بیت المقدس بیرون شد، و در تمامت ارض آل اسرائیل سیر فرمود و مردم را شماره کرده .

پس از به ماه و بیست روز مراجعت کرد و شماره مردم را در خدمت خود معروض داشت همانا عدد مردان شمشیر زن که شایسته میدان جنگ بودند سوای آل یهودا هشتصد هزار تن بودند و از آل یهودا نیز پانصد هزار مرد شمرده شد، چون این کثرت مایه غرور بنی اسرائیل گشت، از پیشگاه کبر یا خطاب با «جاد» نبی علیه السلام شد که نزد بنده من داود رفته باوی بگوی که خداوند میفرماید که از سه بالا که باشما فرستم یکرا اختیار کن، یا هفت سال بنی اسرائیل ایلای غلا و داهیه (1) یکی قحط گرفتار کنم، یا سه ماه ترا از سلطنت معزول کنم و دشمنان را بر آل اسرائیل چیرگی دهم تا آنچه خواهند معمول دارند، یا سه روز طاعون بمیان قبایل بدیدار (2) کنم و هر که را خواهم بهلاکت رسانم، چون «جاد» علیه السلام این فرمان بداد آورد آنحضرت عرض کرد که بهتر آنست که در دست مردم ذلیل و زبون نباشیم و خداوند که رحمت و وسیع دارد خود ما را تأدیب فرماید.

خداوند مرگرا برایشان مسلط کرد، چنانکه از بامداد تا شش ساعت هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل بهلاکت رسید، آنگاه دارد استفانہ بحضرت پروردگار برد و عرض کرد که الها (3) پروردگارا اگر من گناه کرده ام مرگ من و خانواده

ص: 224

-1

-2

-3

من سزاوار است. این مردم که بهایم را مانند چه تقصیر دارند رحمت خداوند بجوش آمد، و جاد علیه السلام بحضرت داود شد و عرض کرد که مزرعه «اران ییوسی» را ابتیاع کن و مذبحی برای خداوند بنیان فرمان این بلا از قوم مرتفع شود، پس داود بنزد ایران آمد و مزرعه او را خریده مذبحی در آنجا بر آورد، و قربانیهای لایق پیش گذرانید تا خدای آن بلا را بازگرفت و خلق یکباره آسوده شدند.

## انقراض دولت

مغول بدست تور بن فریدون چهار هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. اکنون که انقراض دولت مغول قدیم بدست تور بن فریدون و دستیاری قبایل تاتار تحریر میشود، شطری از پورت و بیوت و اسامی شعب این هر دو قوم مرقوم میافتد تا حال ایشان بر خواننده نیک معلوم میشود، باید دانست که مغول در اصل مونک اول بوده که بمعنی ساده دل باشد و ایشان در اراضی اویغور تا حدود ختای و جورجیه سکونت داشتند، و همیشه در میان ترکان قبیله مغول خان و تاتار خان چنانکه در ذیل قصه اغوز خان گذشت سالار جمیع قبایل بوده اند، و هرگاه تا تار با مغول یاد شدهم آنقبایل متفرقه بدست آویز نسبتی و پیوندی خود را مغول میگفتند، اما آن قبایل که در حقیقت از اروغ مغول خان بادید آمدند بدینسان است که مذکور میشود، نخست قوم «مرکیت» اند که هم ایشانرا «اودویت» خوانند و بجای «مرکیت» «مکریت» نیز گفته اند چنانکه ترکان بگرین» را «مکرین» نیز گویند.

علي الجملة: قوم مرکیت چهار شعبه باشد اول «او هر مکریت» دویم «مودان مکریت» سیم «تواقلین کریت» چهارم «جنیون مکریت» و ایشان بسیار دلاور و شجاع بوده، و دیگر قوم کولو او تست که همواره با قبیله «قتقرات» و طایفه «ایلچیکس گروه برقوت ساز موالفت طراز داشته اند و باهم خویشی و دوستی کرده اند و دینگر قوم «تمغالیق» و «ترقوت» اند که مردانگی موصوف بودند، و دیگر طایفه «اویرات» است که در ارض سنکیس موران سکنی داشتند عددی کثیر بودند، هشت رودخانه از پورت ایشان میگذشت و چون با هم اتصال مییافت آنرا «کم» مینامیدند و اسامی

آنرودخانه ها چنین بود ، اول «كوك موران» دویم « آن موران» سیم «قرا اوسون» چهارم «سنبی تون» پنجم «افر موران» ششم «اقر موران» هفتم «جورجه» موران» هشتم «جغان موران» ماقوم اویرات اگرچه بالغت مغولی سخن گویند ، با دیگر مغولان بینوتی (1) دارند و دیگر قوم برغوت اند که قوم «قوری» و قبیله «والاس» و مردم تومانت نیز از ایشان منشعب گشته اند و در جوار هم جای دارند و اینطایفه را از نیروی برغوت گویند که مسکن ایشان در پایان زمینی است که مغولان مسکن داشتند و آن را برعوجین توکوم گویند . و قبایل «اویزات» و «بولغاجین» و «کرموجین» و «موین اوریا نگفت» هم در آن حدود نشیمن دارند ، و قبیله «تومات» که در حدود «قرقیز» قریب بارض بورقوحین توکوم زیست داشتند هم از قوم برغوت منشعب شده اند ، و بجلادت و مردانگی مشهورند ، اما قبایل دیگر هستند که با مغولان مانده باشند اگرچه از ایشان نیستند مانند قوم «اوراسوت» و قبیله «تلنکوت» و طایفه «کستمی» که در حدود ولایت «قیرقیز» و «کم کم جبوت» در میان بیشه ها نشیمن داشتند ، از نیروی ایشانرا قوم بیشه گویند و در شناخت ادویه و معالجه مغولان دست قوی دارند و بدانکار معروفند ، و قوم «تایحوت» نیز در میان ایشان مسکن داشتند ، و دیگر قوم اور با نگفته اند که ایشان این نام بدان یافتند که در میان بیشه ها نشستن داشتند و جامه این جماعت از پوست جانواران بیابانی بود و این گروه را گاو و گوسفند نبوده و نگاهداری گاو و گوسفند را عظیم عیب مینهادند ، چنانکه پدر و مادر چون با دختران عناب کردند گفتندی ترابا کسی دهم که از پس گوسفند بایدت رفت و دختران اگر آن سخن را باوری داشتندی خود راهلاك ساختندی .

علی الجملة : اینقوم گاو کوهی و گور صحرائیرا بجای گاو و گوسفند میداشته اند و می پرورده اند و از آنها شیر میدوشیده اند ، و هنگام کوچ دادن رخت خود بر گاو کوهی می بستند و هرگز از بیشه بیرون زیست نمیکردند ، و از پوست درخت تورو دیگر درختها اندک سایبان و آلاچوقی بر پای کرده در ظل آن می آسودند ، و هر گاه درخت تورا

ص: 226

زخم کردند آبی شیرین از آن بر آمدی و آنرا بجای آب نوشیدندی، و بدین زندگانی چنان کامیاب بودند که مردم شهری و صحرا نشین را در شکنجه و عذاب میدانستند، و چون در زمستان حدود ایشانرا برف فراوان فرو میگرفت و دیر می پایید تخته ساخته و عنانی از دوال بر آن استوار میکردند، و بر زیر تخته می ایستادند و بدستکاری چوبی دیگر که بر زمین فشار میدادند آنرا چنان میراندند که بگاو کوهی و دیگر جانوران میرسیدند و شکار میکردند، و در فراز و نشیب بدین روش توانا بودند، و همچنان تخته دیگر با تخته که بدان ایستاده بودند بر می بستند و میکشیدند تا چون شکاری کردند بر آن باز کرده و کشیدندی، و چنان بود که اگر دو هزار من باد بر آن مینهادند چون اندک قوت بدان میرسید بر سر برف به آسانی میگذاشت و آنکس که بدین کار دانا بود نتوانست که اینکار کرد و اگر نه در افتادی و زحمت بدو رسیدی، مقرر است که غازان خان در زمان دولت خود چند تن از ایشانرا در ایران حاضر کرد بفرمود تا آن تخته بساختند و آن کردار را معاینه کرد، و این قانون در مغلستان بخصوص در اراضی بور قوچین تو کوم وارض قوری و زمین، قیرقیز، متداول است، و قبایل «اور اسوت» و «تلنکوت» و «تومات» این شیوه نیک دانند، و دیگر قوم «قوزقان» و قبيله «سقانیت» است که بمردانگی معروف و بجلادت طبع موصوفند، و دیگر قوم «کرایت» است که جماعتی عظیم بوده اند، و چون دعوت عیسی علیه السلام بدیشان رسید با وی ایمان آورده اند

بوده اند، و منزل ایشان ارض اوین و کلوزان است که قریب با حدو دختن باشد و اینقوم از آنروی کرایت نام یافتند که حکمرانی از ایشانرا هفت پسر بود که همگی سیاه چرده بودند لاجرم ایشانرا کرایت نامیدند و هر يك از فرزندان ایشان لقبی مخصوص یافتند اما آن شعبه که بزرگ و حکمران بود کرایت نام داشت.

از جمله شعبه ایشان «جرقین» است و دیگر تو نکقیایت، و دیگر باوون و دیگر قوم «نائمان» اند که بچند شعبه شونند و محل سکنه ایشان در «قراقورم» بوده و قبيله قنقلی که در ذیل قصه اغوز خان مرقوم افتاد با ایشان نزدیک بودند چنانکه از کنار رودخانه اردیش موران تا کوهستانیکه در میان رود «اردیش» و ولایت «قیرقیز»

میگذرد نشسته اند و دیگر «انکوت» اند اینقوم مانده مغولند و چهار هزار خانه بودند و پیوسته در ظل حمایت پادشاهان خطا زیست میکرده اند و دیگر قوم تنکفوت اند عظیم جنگی و دلاور بوده‌اند و در کوهستانی که بریکجانب مملکت ختای واقع است شهر و دیه فراوان داشته اند و دیگر قوم «اویغور» است که در ذیل قصه اغوز خان مرقوم شد که چرا این نام بدیشان افتاد.

علی الجمله : در ولایت اویغورستان کوهی عظیم است که آنرا بوقراتو بوزلوق گویند و کوه دیگر هست که آنرا او شقونلوق تکریم گویند کوه «قراقورم» در میان این دو کوه افتاده و در حوالی این کوهساران کوهی دیگر است که آنرا قوت طاق خوانند و از جوان این کوهستان موضعی هست که از آنجاده رودخانه بگذرد از موضعی دیگر نه رودخانه رود و مقام قبایل اویغور در آن رودخانه ها بوده کسانی که در کنار آن ده رودخانه بودند اون اویغور نام داشتند و آنان که در کنار نه رودخانه بودند «توقوز اویغوز» نامیده میشدند و آن ده رودخانه را اون اورقون نیز خوانده اند و نام آنها چنین است اول «ایشیلک» دریم «اوتیکر» سیم بوقیر چهارم «اوز قندر» پنجم «تولار» ششم «تار دار» هفتم «ادر» هشتم «اوج تاین» نهم «قملانجو» دهم «او تیکان» و طایفه که در کنار رودخانه قملانجو بودند «اونک» نام داشتند و آنان که در اوتیکان بودند قمتق آتی کوز نامیده میشدند از این قبایل صدو بیست و دو قوم منشعب شدند و عددی کثیر با دید آمد آنگاه بیفر مانگذاری کار ایشان منسب نمیبود لاجرم دانایان آنجماعت فراهم شدند و مشورت کردند شخصی که «منکوبای» نام داشت از قوم ایشلیک اختیار کردند و حکمرانی قبایل را بدو مفوض داشتند و او را ایل ایلتبر لقب دادند، و دیگریرا نیز از قوم اور قندز برگزیدند و او «راکول ایزکین» لقب دادند و در اروغ ایشان صدسال حکومت بماند، و دیگر قوم «بکرین» که هم ایشانرا «مکرین» گویند، مقام اینجماعت در کوهسار اویغورستان است لکن خود نه مغول اندونه اویغور، و دیگر قوم قیرقیزند، و قیرقیزند و کم کمجیوت در ولایت است با هم پیوسته و هر دو یک مملکت محسوب شود، و رودخانه عظیم از کم کمجیوت گذرد و یکسوی مملکت با مغلستان بود و یکسوی با رودخانه سلکنه که اقوام تا بحوث در



کنار آن می نشستند، و یکجهت با رودخانه بزرگ که آنرا انکقره موران گویند در حدود ولایت «اپیر سپیر» و طرفی با مواضعی که قوم نایمان می نشستند، پیوندد، و اقوام «قوری» و «برقوت و تونات» و «بایلوک» که از قبائل مغولند و در اراضی بود «قوجین» تو کوم می نشینند هم بدین ولایت نزدیکند و در این ولایت شهر و دبه بسیار است و لقب حکام ایشان اینال بوده اگر چه با نام دیگر باشند، و دیگر قوم قالوق اند که هم سبب نام ایشان مرقوم شد و دیگر قوم قبچاق اند که نیز از این بیش مرقوم افتاده، چون ذکر قبایل مغول و بعضی که خود را از ایشان شمرده اند پایان رفت اکنون شرحی از قبایل تاتار نوشته میشود، همانا اقوام تا تار در اراضی بویور نامور سکنی داشتند که از حدود ولایت ختاست و بیشتر وقت مطیع سلاطین ختا بودند و گاهی عصیان کرده دست بنهب (1) و غارت بر میگشودند، چنانکه در قصه سلاطین گاهی بدان اشارت رفته، و در میان خود این قبایل نیز بیشتر وقت مجادله (2) و مقاتله بوده و چندان غضب و حسد بر طبع ایشان استیلا داشته که باندک گفت و شنودی یکدیگر را بزخم کارد قتل میکرده اند و از اینروی بکار دزدن اشتهار داشتند و چون اینقوم غلبه شدید می یافتند طایفه «ادیرات» و «انکوت» و «کرایت» و «نایمان» و «تنکوت» و «اویغور» و «قبچاق» و «ترکمان» و «قارلوق» و «قلچ» و اقوام ختای چون «تنکیاس» و «جورجه» خود را تاتار میخواندند چنانکه در غلبه مغول بنام مغول بر میسوریدند علی الجملة: قبایل بزرگ تاتار که بیشتر وقت جداگانه حکمرانی داشتند. شش طایفه بودند اول «توتوقلیوت» دویم «الچی» سیم «چغان»

چهارم «کومین» پنجم «ترانت» ششم «برقوی» اما قوم تو توقلیونرا از دیگران عظمت بیشتر بود و رسم داشتند که پسران خود را «تو توقلیتای» مینامیدند و دخترانرا «توتوقلیچین» و «الچی الچیتای و الچیتین میگفتند و قبیله کوئین کوئینتای و کوئینچین میخواندند و همچنین ترانت» ترواقی و تر و اچین مینامیدند اگر چه در میان اینطوایف جنگ و خصومت بسیار بوده اما چون با مغول مقاتله و مخاصمه داشتندی با هم متفق شدند دیگر از جمله قبایل ترکان قبیله جلایر است که قومی جداگانه اند و بیشتر از ایشان

ص: 229

1- نهب: غارت

2- مجادله: ستیزه کردن

در اوتن مسکن داشتند و از ایشان ده قبیله منشعب شدند بدین نام اول جات دویم توقراون سیم قنک سائوت چهارم کو مساوت پنجم اویات ششم نیلقان هفتم کورکین هشتم طولا نکفیت نهم تورنی دهم شنکفوت و دیگر قوم سونیت میباشند که ایشان راقنبر قس گویند چون از ذکر مشاهیر قبایل و اقوام ترکان فراغت جستیم با سرسخن رویم از این پیش مذکور شد که پیوسته سلاطین بزرگ در میان مغول و تا تار بود و پیوسته با هم بمقاتله و مقابله مشغول بودند و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد در اینوقت که تور بن فریدون بعظمت و حشمت مشهور آفاق گشت سلطان تا تار سونج خان بود و پادشاه مغول ایلخان سونج پناه بحضرت تود برد و باعانت وی قبیله مغول را از میان برداشت و ممالک ترکستان از دروازه چین تا سرحد ایران برتور قرار گرفت چنانکه شرح این اجمال مفصلا مرقوم می افتد.

## سلطنت نور بن فریدون

در مملکت مغول و تاتار چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

چون تورین فریدون را در مملکت ما وراء النهر و بعضی از بلاد ترکستان کار بالا گرفت و در سلطنت استقرار و استیلا تمام حاصل کرد بدا نشد که ممالک ترک را تمام فرو گیرد در اینوقت ایلخان در قبایل مغول و بعضی از اقوام دیگر سلطان نافذ فرمان بود و ایلخان پسر تنگیز خان است که ذکرش از این پیش گذشت و سونج خان که نسبش بتاتار خان منتهی شود در قبایل تاتار و بعضی از اقوام دیگر سلطنت داشت و این دو پادشاه پیوسته با هم مصاف میدادند و در خونریزی مشغول میبودند چون بیشتر وقت غلبه با ایلخان بود سونج خان ساز مودت با تور طراز داده بدستیاری رسل (1) و رسایل رشته دوستی محکم کرده و تور این معنی را فوزی (2) عظیم شمرده با سونج خان در قلع (3) و قمع ایلخان یکجهت گشت و سپاهی بزرگ فراهم کرده

ص: 230

1- رسل جمع رسول : فرستاده

2- فوز : پیروزی یافتن

3- قلع و قمع: کندن و سرکوبی کردن.

با راضی «بیور ناور» که محل سکنه تا تار بود در آمد و سونج با خدمت وی (1) مستظهر گشته لشگر خویش را برانگیخت و با مردان تور پیوست و این هر دو سپاه را بسرحد اویغور آوردند که انتهای زمین مغولستان بود چون این خبر گوشزد ایلخان گشت از سرحد «جورجه» و «خسته تاکنار» اویغور جمیع قبایل را طلب فرمود و از قوم «مرکیت» و «کولواؤت» داویرات و دیگر اقوام لشگری بیرون از حوصله حساب گرد گشت و در سرحد اویغور تلافی فریقین افتاد و جنگی عظیم در پیوست از هنگام بامداد تا قریب فروشدن آفتاب دست از خونریزی باز نداشتند و لشگر مغول بجان کوشیده غایت مردی و جلادت بظهور رسانیدند و عددی کثیر از لشگر تور و سونج خان بقتل آوردند چنانکه کمتر مرد از گروه اویغور و تاتار بود که عرصه هلاک نگشت یا زخمت جراحی بدو نرسید در اینوقت تورو سونج خان با جنگ و گریز خود را بیکسوی کشیدند و دو فرسنگ دور از لشگرگاه مغول فرود شدند و آنشب تا نیمه در دفع دشمن رای زدند و عاقبة الامر بر آن شدند که لشگر خویش را ساز داده بر رسم شیخون صبحگاه بر لشگر مغول تاختن کنند و از آنسوی مغولان از حیات دشمن پیخبر بودند و ایشان را مقهور (2) و هزیمت شده می پنداشتند علی الجملة : صبحدم تورو سونج خان با مردان خویش بیک ناگاه بلشگرگاه مغول تاختند و تیغ بیرحمی در ایشان نهادند و بدانجماعت ظفر جسته هر کسرا یافتند بکشتند و ایلخان نیز عرضه تیغ گشت از میانه مسمی بتکوز» بود بازنان خود در میان ایلخان که قیان نام داشت و پسر خال او که کشتگان افتاده خویش را پنهان میداشتند تا شامگاه که لشگر دشمن دست از قتل برداشت و بمسکن خویش آرمد قیان و تکوز برخاسته وزنان خود را بر گرفتند و از بگاه بیکسوی رفتند و هر یک چهار پائی بدست کرده بر نشستند و همه جا تاخته بکوهستانی صعب رسیدند و از بیم دشمن راه در کوهی افراخته میکردند و بزحمت تمام بر میشدند تا بقله کومبر آمدند در آنجا عرصه دلکش و ساحتی نزه (3) یافتند و درختستانی بانوبه بود و چشمه های فراوان داشت و اراضی آن بیک در خور حرانت و زراعت بودی ،

ص: 231

- 1- مستظهر: دل گرم
- 2- مقهور: شکست خورده.
- 3- نزه: خوب

قیان و تکوز با هر دوزن خود بدانجا فرود شدند و آنز مینرا از کنه قون گفتندی ، چه ارکنه تندرا گویند وقون کمر را خوانند یعنی کمر تند کوه علی الجملة : این چهار نفر در ارکنه قون سکنی نمودند و از ایشان فرزندان بادید آمد، و چون روزگار فراوان بگذشت عددی کثیر شدند و از آن تنگنای بیرون آمدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و آن قبایل که بتکوز نسب میبردند به در لکین مسمی گشته و آنچه از اولاده قیان بودند به «قیات» ملقب شدند، و در لغت مغول قیان سیل قویرا گویند که از فراز کوه به نشیب رود و قیات جمع قیان است اینک جمیع قبایل مغول نسب از قیات و در الکین دارند و از این دو سلسله قبایل بسیار و طوایف فراوان منشعب شدند که هر یک نامی جداگانه یافتند و نگارنده این کتاب همایون اسامی آنجمله را در جای خود خواهد نگاشت، اکنون با سر سخن رویم چون تورو سونج خان از کار جنگ بیا سودند، آشب نغنونند روز دیگر مردان جنگ را گروه گروه نموده، هر طایفه را بطرفی مأمور فرمودند تا هر کس از مغول بیابند باتیغ بگذرانند - و لشگریان از هر سوی تاخته چنان قبیله مغول د اقلع و قمع کردند که بجز تکوز و قیان و دوزن که در اد کنه قون بودند هیچکس از آنجماعت باقی نماند پس از این، نصرت سلطنت ممالک ترکستان باتور راست گشت و سونج و سونج خان نیز ناچار ناچار سر در ربقه سر در ربقه رقیق نهاد ، و سرحد ، ملک وی دیوار چین گشت که آنرا ترکان «بوقورقه» نامیدند، چنانکه از این پیش مرقوم شد.

## واقعة اصحاب سبت

چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. گروهی از پیروان بنی اسرائیل در کنار خلیج بحر «مدترینا» که اراضی شام بدان منتهی میشود حصنی حصین (1) و قلعه (2) رصین بر آوردند و در آنجا بر قانون شریعت موسی علیه السلام میزیستند، چنانکه حق جل و علا فرماید : «وأسئلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر» (3) در زمان داود علیه السلام عدت (4) آنمردم بهشتاد هزار تن رسید و آغاز عصیان و طغیان

ص: 232

1- حصین : استوار

2- رصین : محکم

3- الاعراف - 163 و باز پرس از ایشان از آن قریه که نزدیک دریا بود

4- عدت: جماعت و شماره.

نهادند، و روز شنبه را که بر قانون شرع از کارها ممنوع بودند وقعی نهادند. چنانکه خدای فرماید: «ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت (1)».

خداوند برایشان درهای ابتلا و امتحان باز داشت و بمفاد: اذتأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعاً ویوم لا یستون لا تأتیهم (2).

روز شنبه ماهیان بسوی ایشان می آمدند و بجائی چند در میشدند که بدام نیک در می افتادند و چون روز شنبه نبود هیچ ماهی بدید (3) نمیگشت آنجماعت حیلتی اندیشیدند و مردابی چند حفر کرده تلمه (4) از آن برودخانه و دریا گذاشتند تا چون روز شنبه فراز آمدی و ماهیان بسوی ایشان تاختن کردند بدان مردابها در افتادندی و دیگر راه بیرن شدن نیافتندی و آنجماعت روز دیگر بیزحمتی آنماهیان را بشکار میگرفتند و مدتی بدینحیلت حرمت شنبه نمیداشتند هزار تن از ایشان که بصلاح و سداد (5) آراسته بودند هر چند زبان به پند گشودند مفید نیفتاد لاجرم در آتش ایشان سوخته شوند از آن بلده بدر شدند چنانکه خدای فرماید «فلما نسوا ما ذکرنا به انجینا الذین ینهون عن السوء، و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئس بما کانو یفسقون» (6) و نجات دادخدای ایشان را از عذاب و آن هفتاد هزار تن که دست از عصیان باز نداشتند و سر از فرمان برتافتند و پندیاران مشفق را اصغاء (7) نفرمودند بکیفرخویش گرفتار شدند کما قال الله تعالی: فلما عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قرده «خاسئین» (8) همگی مسخ شده بصورت بوزینه گان بر آمدند و دروازه شهر ار بر روی

ص: 233

1- البقرة - 61: همانا دانستید آنان را که تعدی نمودند از شما در روز شنبه

2- الاعراف - 163: آنگاه که از روز شنبه تعدی میکردند، چون ماهیان ایشان در روز شنبه ظاهراً بر روی آب میآمد، و روزیکه شنبه نمیدانستند نمی آمدند ایشانرا.

3- بدید: بدید

4- تلمه: خلل و رخنه

5- سداد: درستی و استقامت

6- الاعراف - 165 پس چون فراموش کردند آنچه بند داده شدند آن، نجات دادیم آنانرا که باز میداشتند ایشان را از آن بدی، و آنانرا که ستمکار بودند بعدابی سخت گرفتیم، چه ایشان از ارتکاب جویندگان فسق بودند.

7- اصغاء: شنیدن

8- الاعراف - 166 پس چون از آنچه نهی شده بودند، سر باز زدند ایشان را گفتیم که باشید بوزینه بایستی و خواری

ایشان بسته ماند و مدت سه روز بدینصورت زنده بماندند و روز چهارم رعد و برقی عظیم برخاست و بارانی شگرف بیارید و بادی سخت از مهلب (1) غضب خداوند قهار جنبش کرده آن بوزینگانرا برگرفت و بدریا در انداخت و همه را هلاک ساخت اما این قوم در اصل از بنی اسرائیل نبودند بلکه از آن نمود بودند که کیش بنی اسرائیل داشتند و موطن ایشان طبریه بود که مشرف است بدریا چنانکه گفتیم .

## محاكمات سليمان عليه السلام

در عهد داود علیه السلام و ولایت عهد او چهار هزار و چهار صد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود داود علیه السلام (2) را چون شیوخت دریافت و آثار هرم (3) پدید گشت هم دختری باکره که بمحاسن کثیره ممتاز بود بسرای آورد و او بیشاغ نام داشت ، و در این وقت آنحضرت باوی هم و ثاق گشت و روز میشمرد ، اما بنی اسرائیل در اندیشه بودند که بعد از داود کدامیک از پسران آنحضرت بر منبر پدر بر آید و سلطنت آل اسرائیل میراث وی گردد ؛ ادونیا که از میان فرزندان داود بصباحهت منظر معروف بود و از دنبال ابی شالوم از مادر خود که جحیث نام داشت و توامان (4) بزاد بدان سر شد که صننادید مملکترا با خود یکجهت کرده قائم مقام پدر باشد ، و بعد از او بتخت بر شود ، پس چند سر گاو و گوسفند ذبح کرده دعوتی بساخت و بزرگان آل یهودا را طلب فرمود و برادران خود را نیز بنزد خویش خواند ، یواب بن صور بار ایثار نیز در این انجمن حاضر بودند، اما ناان بن نبی و بنایا بن یوباع ذاع و سلیمان بدان دعوت در نشدند و ناان بتشبع ما در سلیمانرا از اندیشه ادونیا آگهی داد ، بتشبع بیتوانی بدرگاه داود آمد مد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل تو آنروز که مرا خواستار بودی و بحباله نکاح در می آوردی سوگند یاد کردی که ولیعهدی بافرزند من عطا کنی اینک ادونیا انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیلرا حاضر ساخته تا طوق (5) سلطنت

ص: 234

- 1- مهلب: جای وزیدن .
- 2- تورات . اول منوك فصل اول.
- 3- هرم: پیری
- 4- توامان : دو بچه که دريك موقع متولد گردند
- 5- طوق: گردن بند.

خویش را بگردن ایشان در اندازد، آیا پادشاه را در اینکار چه فرمان باشد، هنوز بتشیع باداود در سخن بود که ناان نبی علیه السلام از در در آمد، و در حضرت داود علیه السلام پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد، که ایملک آیا تو فرمان داده که ادونیا ملک مملکت باشد؟ اینک انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیل او را بسطنت تهنیت کنند، داود فرمود، حاشا سخن همان است که با بتشیع گفته ام ولیعهد و قایم مقام من سلیمان است، و فرمود: صادوق خادم بیت الله و بنایا بن یویا ذاع را حاضر کردند، و ایشان باتفاق یوناان در پیش روی داود بایستادند، آنگاه فرمود: سلیمانرا برداشته بر استر من بر نشانید و او را در چشمه سیلوحا برده مسح کنید، تا معلوم شود که ولیعهد من او خواهد بود، پس ناان و صادوق و بنایا سلیمان علیه السلام را بر داشته بر استر خاص داود بر نشانیدند و گروهی از ملازمان ملک پیرامون او را فرو گرفتند، و بعظمت تمام بعین سیلوحا آوردند: ناان نبی و صادوق خادم بیت الله آنشاخ که روغن قدس داشت از خانه خدای بر گرفتند و سلیم انر امسح کردند و کرناها در دمیدند، جمعی کثیر از آل اسرائیل بر سر ایشان شد و از روی امب و (1) فرحت فریاد هو یاهوی از آنگروه برخاست بیک ناگاه این بانگ بگوش ادو نیار سید گفت آیاچه روی داده و این بانگ و هو یاهوی از چه در باشد در اینوقت ناان ابیثار از در در آمد و گفت: چه آسوده نشسته اید اینک ناان نبی و صادوق سلیمانرا مسح کردند و سلطنت آل اسرائیل بدو تفویض یافت و این بانگ اهل این باد است که بشادی بر میشکند، حاضرین چون این داستا بشنیدند یک یک برخاسته متفرق شدند او دینا تنها بماند و از سلیمان سخت بترسید پس برخاسته پناه به بیت الله برد و در برد و در آنجا بنشست، چون اینخبر با سلیمان بردند فرمود: چون اودینا از در طاعت باشد یکموی از سر او کم نخواهد شد و اگر نه هر جا بدست آید عرضه هلاک خواهد گشت اودینا چون سخن سلیمانرا بشنید از بیت الله بیرون شده بدرگاه او شتافت و زمین ببوسید و سر اطاعت پیش داشت، و سلیمان او را مطمئن کرد بمنزل خویشتن باز فرستاد چون کار ولیعهدی بر سلیمان مسلم گشت خداوند خواست تا بعضی از حکمت و دانش آنحضرت بر مردم آشکار شود، چنانکه میفرماید

ص: 235

و دارد و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نقشت فیہ غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین (1) روزی دو تن که یکرا ایلیاء و آندیگر را یوحنا» مینامیدند بحضرت داود شدند و ایلیا عرض کرد که مرا باغ انگوریست که با سود و زمر آن معیشت کنم دیشب یوحنا گوسفندان خود را بدان باغ رها کرده درختستان مرا پاک خورده اند دارد علیه السلام فرمود اگر گوسفندان درختان ترا اصلاً فرعاً خورده اند ، یوحنا باید گوسفندان خود را با هر ولد که در شکم دارند بانو گذارد و اگر برکت و تمر را چریده اند و درختان برحال خود باقی است، باید گوسفندان خود بدارد و هر ولد دارند. با تو سپارد آنگاه برای آنکه حکمت سلیمانرا با خلق و نمایند تا بدانند بی موجبی ولیعهد نشده ایشانرا بنزد داود فرستاد و آنحضرت بمفاد: ففهمناها سلیمان وکلا اتیناه حکماً وعلماً (2) نیز چنان حکم داد که داود فرموده بود، بزرگان قوم بکیاست و فراست آنحضرت (3) مستظهر گشتند دیگر چنان افتاد که دو زن از بنی اسرائیل که .

هریک طفلی شیر خواره داشتند و در یک مشکوی (4) میزیستند شبی در خواب یکی از ایشان برزبر فرزند خویش غلطیده او را هلاک ساخت و چون نیمشب از خواب بر آمده طفل خود را مرده یافت جسد او را برگرفته در پهلوی آنزن دیگر گذاشت و طفل او را آورده در کنار خود خوابانید صبح چون آنزن از خواب برآمد و جسد مرده را بشناخت دانست که مادر او تن بیجانرا با فرزند او بدل کرده گریبان او را گرفته طلب فرزند خود کرد و او انکار نموده گفت آنکه زنده است فرزند من باشد پس در میان ایشان کار بمخاصمه منجر شد و بحضرت داود شتافتند و چون هیچ یک را در اثبات مدعا شاهد نبود طفل با ذوالید تعلق داشت پس آنحضرت فرمود طفل را آن بدارد که هم اکنون متصرف است سلیمان علیه السلام حاضر بود فرمود تاتیعی آوردند و گفت چون ایشانرا در اثبات مدعا شاهدی نباشند این طفل را بدو

ص: 236

- 
- 1- الانبیاء - 79 و یاد کن داود و سلیمان را وقتی که حکم کردند در زراعتی که پراکنده شده بود گوسفندان مردم شب در آن و ما حکم ایشانرا گواه بودیم
  - 2- الانبیاء 79 : پس فهمانیدیم حکومت آنرا بسلیمان و هر یک از پدر و پسر را حکمت و علم نبوت دادیم
  - 3- مستظهر: دلگرم
  - 4- مشکوی: حرمسرا بالاخانه .



نیم کنم و هر نیمه را بیکی دهم تا هیچکس بی بهره نباشند یکی از ایشان بدین حکم رضا داد و آندیگر بناله در آمد عرض کرد که من از بهره خود گذشتم این طفلرا بدان زن سپارید و از خونش در گذرید سلیمان علیه السلام فرمود: که این طفل از این زن است که بنالید و به تنصیف فرزند همداستان نگشت و حاضرین بر حکمت و دانش آنحضرت تحسین کردند.

## وفات داود

علی نبینا و آله و علیه السلام چهار هزار و چهارصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. داود علیه السلام ختنه کرده متولد شد و کاردین را با شمشیر راست کرد و با اینکه بر بنی اسرائیل سلطنت یافت و آن مکانت داشت که بمفاد: «وسخر نامع داود الجبال یسبحن والطیر وکنا فاعلین (1)».

جبال و طیور با او تسبیح گفتندی و مسخر او بودندی تحصیل رزق خویش را بزنبیل بافتن معلق داشتی یا بزره ساختن کار معاش گذاشتی زیرا که آهن سرد در دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای فرماید: «والناله الحدید ان عمل سابغات وقدر فی السرد» (2) مقرر است که آن حضرت در زندگانی خود سیصد و شصت زره ساخت و هر یکرا هزار درهم بفروخت و این صنعت مردان جنگ را دل قوی داشت تا از زخم اعدا کمتر هراسنده بودند کما قال الله تعالی

وعلمناه صنعة لبوس لكم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون (3) و دیگر سلسله بر فراز صومعه آنحضرت بود که یکسوی با آسمان پیوسته داشت و یکسوی نزدیک با زمین بود تا هر کسرا سوگند بردمت لازم افتادی، پپای آن سلسله آمدی و اگر در گفتار خود صادق بودی دست وی با سلسله رسیدی و اگر نه دست از آن کوتاه داشتی داگر بیماری را دست بدان رسیدی شفا یافتی و اگر بلائی از آسمان نازل

ص: 237

---

1- الانبیاء - 79 و رام کردیم با درا و کوهها را بسخن گفتن که تسبیح میکردند خدا را، و پرنده را و بودیم ما از بجای آورندگان.

2- السباء 10 و نرم گردانیدیم برایش آهن را و اینکه بساز زره های را و در یافتن اندازه نگهدار

3- الانبیاء 80 و با و آموختیم ساختن لباس را برای شما تا نگهداری کند شما را از آسیب شما پس آیا شما از شکر کنندگان خواهید بود:

میشد بانگی از آن سلسله گوشزد داود میگشت و حقیقت حال معلوم آنحضرت می شد بعد از رحلت داود شخصی از بنی اسرائیل گوهری ثمین (1) نزد پیری ودیعت گذاشت و چون هنگام اقتضاء (2) امانت خویش را طلب داشت، آن پیر بیدیانته انکار نمود و کنار ایشان بسوگند افتاد مردپیر حیلتي اندیشیده آن گوهر را در میان عصای خود تعبیه کرد و چون بیای سلسله آمدند صاحب امانت بر صدق دعوی خود دست فراکرده سلسله را بگرفت پس مرد پیر عصای خود را بدست صاحب امانت داد: و گفت این عصا را بدار تا من نیز سوگند یاد کنم و گام بیش گذاشته گفت: پروردگارا تو آگاهی که من امانت اینمرد را هم بدست او داده ام و دست یازیده (3) سلسله را بگرفت و باز آمده عصای خود را واستد و بمنزل خویش شد مردم از اینحال در عجب ماندند و بسبب این حیلت روز دیگر آن سلسله ناپدید گشت .

علی الجملة : چون داود علیه السلام را اجل محتوم و زمان معلوم نزدیک شد سلیمان را طلبداشت و فرمود : ایفرزند من خداوند ترا نبوت و حکمت عطا فرمود و سلطنت بنی اسرائیل ارزانی داشت و خبر داد که آن خانه که من رسم کرده ام تو پایان خواهی برد اکنون بیاد دار تا بدانسان که خدای فرمانداده آن بنا را بر آوری و اندازه آن خانه را بر لوحه بنگاشت و مقدار اسطوانات (4) و غرفات (5) و رواقات (6) معلوم کرد و جای طباخان (7) و سقایان (8) و دیگر خدام باز نمود و مواضع منابر و اوانی (9) زرین معین کرد و چندانکه خوان زرو کاسات (10) زرین که در بیت الله و مذبح بایستی برشمرد و آن نوشته را با سلیمان سپرد آنگاه خدمت

ص: 238

- 1- ثمین: گرانها .
- 2- اقتضاء : درخواست کردن .
- 3- یازیده: دست دراز کردن.
- 4- اسطوانات - جمع اسطوانه: ستون.
- 5- غرفات - جمع غرفه: اطاق کوچک بالاخانه .
- 6- رواقات - جمع رواق: ابوان و سقف .
- 7- طباخان - جمع طباخ: آشپز .
- 8- سقایان - جمع سقاء: آب دهنده .
- 9- اوانی - جمع اناء: ظرف
- 10- کاسات - جمع کاسه: ظرف تو گود برای غذا خوردن

و آن مردان که در قبیله بنی لیوی سی و دو سال و زیاده از این روزگار برده بودند برای این خدمت برشمرده سی و هشت هزار تن بشمار آمد و از این جمله بیست و چهار هزارتن را برای خدمت بنیان مسجد اقصی معین کرد، و شش هزار کس بتعلیم هندسه و دیگر کارها برگماشت آنگاه بفرمود تا جمیع بزرگان بنی اسرائیل در بیت المقدس حاضر شدند و سرهنگان لشکر وقواد (1) و سپاه و صنایدید (2) درگاه و عمال بلاد و امصار (3) و خدام بیت خداوند گرد آمدند و همه در يك انجمن فراهم گشتند داود در میان جماعت آمده بمنبر بر شد و ندا کرد که ای آل اسرائیل ای خویشان و برادران من بشنوید آنچه با شما فرمایم خداوند سلیمان فرزند مرا اختیار کرد تا بعد از من بر کرسی مملکت قرار گیرد و آنخانه که من برای خداوند رسم کرده ام بیایان برد اینک خزاین زرو سیم انباشته ام و خروارهای نحاس و حدید برافراشته ام و لآلی (4) شاداب اندوخته کرده ام و از چوب سرو و صنوبر و دیگر خشب فراهم آورده ام و از احجار عظیمه چندانکه بایستی آماده نموده ام اکنون در انجام آن بنیان با هیچ آلت و ادانی احتیاج نیفتد پس کتاب و گنجور انرا (5) بنخواست و پنج هزار بدره (6) زرناب و ده هزار بدره سیم خالص و صد هزار بدره حدید و دیگر فلزات برای انجام آن مهم باز نمود و خداوند را بشکرانه تسبیح فرمود بنی اسرائیل بدین موهبت عظیم شاد خاطر گشتند و نیک مسرور و مشعوف شدند دیگر باره آنحضرت روی با سلیمان کرد و گفت : ایفرزند حفظ شریعت خدایرا استوار دار و در دین موسی علیه السلام ثابت و راسخ باش و از آنچه فرمایم روی بر متاب یواب بن صوریارا دانستی

ص: 239

1- قواد - جمع قاند : پیشوا .

2- صنایدید - جمع صندید : مرد بزرگ و دلاور

3- امصار - جمع مصر: شهر .

4- لآلی - جمع لؤلؤ: مروارید .

5- کتاب - جمع کاتب : نویسنده

6- بدره : کیسه: همیان

که با عظمای لشگرچه پیش گذاشت ابنار بن نارو عمسابن یاثار را بی موجبی عرضه هلاک و دمار ساخت و ابیشالوم را بی فرمان من بقتل آورد او را در زمین زنده مگذار و بکیفر اعمال گرفتار کن و سمعی بن جاری از قبیلۀ بنامین آنگاه که از ابیشالوم هازب بود مراد شنام همی گفت و سنگ همی پرانید و چون ظفر یافتم و از رود اردن عبور میگردم باستقبال من شتافت و من سوگند یاد کردم که در آن ایام او را سزا ندهم بعد از من او را با تیغ بگذران اما این زلای جلعا ذانی با من نیکو خدمت کرده او را پاداش نیکوکن و در زمرۀ ندمای خویش منصوب فرمای.

علی الجمله : داود در حق جمیع بنی اسرائیل و همه امور وصیت خویش را با سلیمان بیایان برد و جهان فانی را وداع کرده بسرای جاودانی شتافت مقرر است که در تشییع جنازه آنحضرت چهل هزار تن از علماء و اکابر بنی اسرائیل حاضر شدند، و جسد مبارکش را در ارض بیت المقدس در قریه داود مدفون ساختند مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و از این هفت سال و شش ماه چنانکه مذکور شد در حبرون سکنی داشت و دیگر ایام دارالملکش بیت المقدس بود، و کتاب آسمانی آن حضرت زیور است که آترا (1) مزامیر داود خوانند و مشتمل است بیکصد و پنجاه مزمور و این جمله را پنج سفر شمردند و آخر سفر اول مزمور چهلم باشد و آخر سفر ثانی مزمور هفتاد و آخر سفر ثالث مزمور هشتاد و آخر سفر چهارم مزمور یکصد و پنجم و آخر سفر پنجم مزامیر بود و همه محتوی بر تسبیح و تقدیس و معارف و مناجاتست و نکته و نکته چند در آن کتاب مبارک اندراج یافته که با استدراک ارباب کیاست و فطانت دلالت کند بر ظهور انبیاء و ائمه هدی که بعد از داود با عرصه شهود آمدند کماقال الله تعالی: « ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون» (2) و زیاده از این مزامیر نیز مزموری مخصوص داود است که خلاصه آن اینست که میفرماید من در قفای گوسفندان شبانی میگردم و انگشتهای من با مزار پیوند داشت

ص: 240

---

1- مزامیر : دعاها و سرودهایی که داود علیه السلام پیغمبر آنها مترنم بود .

2- الانبیاء - 105 در کتاب زیور پس از ذکر و تسبیح خدا همانا نوشتیم اینکه زمین را بندگان شایسته من بارت خواهند برد .

خداوند مرا اختیار کرد و با روغن قدس مسح فرمود تا بیرو نشدم بسوی جلیان و سه هنگ بد و افکندم و او را در انداختم و هم با شمشیر او سر از تنش بر گرفتم .

## سلطنت سلمان علیه السلام

چهار هزار و چهار صد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

بعد از وفات داود بمدلول وورث سلیمان داود (1) سلیمان علیه السلام برکسی نشیمن یافت و کار ملک بروی راست شد پس از پیشگاه قدس خطاب رسید که ای سلیمان توریب (2) رحمتی و منظور عنایت آنچه طلب کنی با موهبت نزدیک باشد و هر چه مسئلتداری با اجابت مقرون گردد، سلیمان عرضکرد: پروردگارا توکار مملکت با داود موافق کردی و ملک او را بمیراث بمن عطا فرمودی اکنون از تو حکمت و معرفت میطلبم تا کار این امت را با صلاح آرم خطاب رسید که ای سلیمان چون طلب ملک و مال نکردی و زیستن بسیار در دنیا نخواستی بلکه حکمت و معرفت را بر حطام (3) دنیوی ترجیح نهادی ، من با تواز حکمت و معرفت و مال و مواشی چندان عطا کنم که نه قبل از تو ملوک بنی اسرائیل آن مکنت یافته باشند و نه بعد از تو بدان مکانت ،رسند پس رحمت خداوند شامل حال سلیمان شد و سلطنت عظیم یافت و بمفاد : « ولسلیمان الريح عاصفة تجرى بامرہ الى الارض التي بار کنافيها » (4) حکم آنحضرت بر باد روانی داشت ، و دیوان نیز بفرمان او بودند کما قال الله تعالی : « ومن الجن من يعمل بين يديه باذن ربه » (5) زبان وحوش و طیور همی دانست و بر آنجمله نیز حکومت داشت.

علی الجمله : بشکرانه این همه نعمت پیشانی بر خاک نهاده سجده شکر بگذاشت و در طرف شرقی بیت المقدس بارض قفعون در آمد و انجمنی کرده ولیمه سلطنت

ص: 241

---

1- النمل - 16 و وارث شد سلیمان «ع» داود «ع» را .

2- ریبب: تربیت شده

3- حطام : پاره شکسته و مراد مال دنیا است .

4- الانبیاء - 81 و مرسلیمان را بادی تند و سخت بود که بفرمائش میرفت بسوی آن زمین که ما در آن برکت داده ایم.

5- السباء - 11 و برخی از جنیان در خدمت او کار میکردند.

بگسترد ، و گفت «یا ایها الناس علمنا منطق الطیر وأوتینا من کل شیء» ، (1) خداوند مرا برگزید و زبان مرغان بیاموخت و دیوانرا مسخر من ساخت و در سلطنت آنودیدعت با من گذاشت که هیچیک از ملوک را میسر نگشت و از این پس نیز بدست نخواهد شد اکنون بدان سرم که وصیت پدر را فرو نگذارم و از اندرز او بر نگذریم ، آل اسرائیل زبان بتهنیت بگشادند و او را بسلطنت سلام دادند ، پس آنحضرت از بیت قفعون به اورشلیم در آمده بر سریر پدر برنشست در اینوقت ادونیا بن داود که مادرش جحیث نام داشت بنزد بتشیع ما در سلیمان شد و عرض کرد که تو میدانی جمیع قبایل برای سلطنت من فراهم شدند و چون داود این مکانت برای برادرم سلیمان خواست من در دل بندگی در آمدم و هوای فرمانگذاریرا پست کردم ، اکنون يك آرزو دارم که از پادشاه گذارده شود ، بتشیع گفت آن کدام باشد بگو تا در انجام آن مهم جهدی بسزا کنم ، ادونیا گفت بدان سرم که سلیمان مراد خصت فرماید تا ابیشاع را که خدمت پدرم داود میکرد تزویج کنم ، بتشیع اینسخنرا از وی پذیرفته او را بگذاشت و نزدیک سلیمان آمد و درخواست برادر را با وی اظهار کرد آنحضرت بر آشفت و گفت ادونیا که مرتد (2) و ، مردود است هم اکنون در طلب کنیزك دارد میباشد و سوگند یاد کرد که روز را به بیگاه (3) نبرم تاه ادونیا را بقتل نیاورم و نبا یا بن یویا ذاع را حکم داد تا در طلب او شتافته او را بیافت و با تیغ بگذرانید بعد از قتل وی کس بطلب ایبار که از جمله خدام بیت الله بود فرستاد و او را حاضر کرده فرمود : اگرچه قتل تو با وجوب نزدیک باشد اما اینک ترا هلاک نکنم در قریه خویش شده بکار زراعت باش و او را اخراج کرده از خدمت بیت الله معزول ساخت در این وقت خبر بایواب رسید که سلیمان ادونیا را بکشت و ابیثار را که از انصار او بود از پیش براند سخت بترسید و دانست که دوستان ادونیا جان بدر نخواهند برد پس فرار کرده به بیت الله پناه جست چون سلیمان از کردار وی آگاه شد نبایابن یویا ذاع را فرمود که هم بشتاب ویواب را از بیت الله بیرون کرده مقتول ساز چون نبایا بنزد یواب آمد و حکم ملک بدو رسانید یواب گفت : من

ص: 242

---

1- النمل - 16 ای مردم آموختند ما را نطق پرندگان و داده شدیم ما از هر چیزی .

2- مرتد: کسی که از دین برگشته باشد.

3- بیگاه: شبانگاه .

از اینخانه بدر نشوم اگر سلیمان فرماید هم بدینجا سر از تن من بگیر دیگر باره نبایا با خدمت سلیمان آمده و شرح حال باز گفت آنحضرت فرمود که چنان کن که یواب خود فتوی داده نبایا مراجعت کرده یواب را در بیت الله بقتل رسانید و جسد او در ارض بر به بخاک کردند آنگاه سلیمان سمعی را طلب کرد و فرمانداد که خانه در بیت المقدس بر آورده در آنجا قرار گیرد و بوادی قدرون و دیگر جاعبور نکند و اگر روزی از آنبنده بیرون شود خوشن بهدر باشد سمعی بر حسب امر در بیت المقدس خانه راست کرده ساکن گشت و انجام کارش چنان بود که سه سال پای بدروازه شهر ننهاده پس از این مدت وقتی دو غلام وی گریخته بارض جات شتافتند و سمعی بی آنکه از پادشاه رخصت یابد بر نشسته بزمین جاث بتاخت و غلامان خود را گرفته باز آورد اینخبر گوشزد سلیمان شد او را حاضر ساخت و فرمود نگفتم ترا که چون از این بلده بیرونشوی خونت بهدر باشد اینک خود در قتل خویشان کوشیدی پس بفرمود او را بکیفر سرازتن برگرفتند.

علی الجمله : چون وصایای پدر را در باره هر کس بپایان برد و در سلطنت استقرار یافت نبایا بن بویا ذاع را که بآصف بن برخیا» تعبیر کنند وزیر و مشیر خویش ساخت و تدبیر لشکر و کشور را بدو مفوض داشت و الیخرب و اخیا پسران شیشان را دبیر حضرت فرمود و صادق بن حبر را سرهنگی دادوه «یوشافاط بن اخیلو»

در میان مردم منصب امارت (1) داشت و در نیک و بدخلق بعدل و نصفت کار میگذاشت و صادق و اینار را مخصوص خدمت بیت الله فرمود ، و عزد یا بن ناان را بروکلای مملکت امیری داد تا مطالب و مآرب (2) ایشانرا در حضرت پادشاه مکشوف دارد ، وازرد و قبول هر یک آنجما عترا آگاه سازد ، و «زبود بن ناانرا» بمنادمت خویش اختیار فرمود ، و «اخیشار» خازن ، و «ادونیرام بن عبدا» ، را عامل و کار گذار خراج ممالک کرد ، چون این اشخاص را هر یک بخدمتی لایق سرافراز فرمود ، دوازده تن از بزرگان مملکت و صنادید حضر ترا برگزید و هر یکرا در زمینی معین حکومت

ص: 243

1- امارت: حکومت

2- مآرب - جمع مآرب: نیاز و حاجت.

داد تاخراج آنملکر گرفته هر کس یکماه خوانسالار (1) و وکیل خرج باشند، و اسامی ایشان بدینسان است که مذکور میشود، اول «بن حور» که در جبل افرائیم حکومت داشت دویم «بن دقیر» بود که در ارض «مقاص» و «شعلیم» بیت شمس و «ایلون» حکمران بود سیم «بن حسد» که در زمین «اربوت» حکم میراند چهارم «بعنابن اخیلود» که از «بیت شان» تا «ابل» و از «محولاً» تا «عبر تقنعین» را متصرف بود، پنجم «بن کبر» که ارض «رامه جلماذ» را داشت ششم «اخذاب بن عدو» که در ارض محنیم کار فرما بود، هفتم یعنی «بن خوشی» که در ارض «آسیر» امارت داشت هشتم «بوشافاط بن فروح» که در ارض «ساختار» کارگزار میبود نهم «سمعی بن الا» که در ارض بنیامین حکمرانی میکرد، دهم «کبر بن اوری» که حکومت ارض جلعاده و مملکت امورائین و بلاد عوج بن عناق باوی بود و دو تن دیگر در انجام کار شرف مصاهرت (2) آنحضرت را در یافتند و برتبت دامادی سر بلند شدند، اول «بن ابی ناداب» بود که «طافت» دختر سلیمانرا بحباله نکاح آورد و دیگر «حیمعص» بود که دیگر دختر آنحضرت را که «بسمت» نام داشت بزنی بگرفت و در ارض نفتالی حکومت میکرد.

علی الجمله این دوازده تن از حد مصر تا پایان اراضی شام کنار فرات را بتصرف داشتند، و هر ماه از سال را یکتن کفیل خرج و خوانسالار بودچه آنزمین را که حکومت داشتند خراج آن زیاده از یکماه را کفایت نبود، و خرج یکروزه مطبخ و صرف مائده (3) آنحضرت در هر روز شصت خروار نان خشک و سی و یکخروار نان فطیر بودوده کار برداری و بیست سرکار که از مواشی (4) میگرفتند و صد سر گوسفند علاوه بر طیور مسمن (5) و جانوران که از بیابان نخجیر میگرفتند همه روزه مقرر بود دیگر اشیاء را بدین قیاس توان گرفت آنحضرترا دوازده هزار سوار رزم آزموده که از همه لشگریان منتخب بودند و همه روزه از مطبخ پادشاه اجری میبردند و

ص: 244

1- خوانسالار: سر پرست سفره خانه

2- مصاهرت: زناشوئی

3- مائده: طعام.

4- مواشی - جمع ماشیه: چهار پایان

5- مسمن: بضم اول و کسر میم دوم چاق.



چهل هزار اسب بر آخور بسته داشت که همه روزه از وکلای حضرت کاه و جو بدیشان میرسید ، دیگر (1) مآثر آنحضرت هر يك در جای خود مرقوم خواهد افتاد انشاء الله تعالی .

### قتل ایرج بدست سلم

وتور چهار هزار و چهارصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . چون تور بن فریدون بر مملکت ترکستان دست یافت، و ایلخان را بقتل آورد ، و سونج خان ملك قبایل تاتار را مطیع کرده چنانکه مرقوم شد نام او در سلطنت بلند گشت و خیلاء (2) در دماغ او راه یافت ، از آنسوی چون سلم غلبه و جلالت برادر را بشنید و استیلاى او را در ترکستان بدانست ، بخاطر آورد که در دفع ایرج رانی زند تا چرا فریدون او را بولیعهدی اختیار فرمود و جانب برادران بزرگتر را مرجوح داشت پس نامه بر نگاشت و با خدمت تور فرستاد که سالهای دراز است که فریدون ماراذلیل وزیون ساخته و مرجوح برادر کهنتر فرموده اکنون که کار بسامان است و در اقتدار بازوی ماست که خاطر را از این کدورت صافی سازیم کار را با توانی و کسالت حوالت نباید داشت تور را که خمیر مایه غرور بود این سخن بغضب آور دو بدو کس فرستاد که من نیز از پای نشینم تا دست در آغوش آرزو نبرم و سپاهی که از حوصله حساب فزونی داشت فراهم کرده از حدود ترکستان بکنار آذربایجان آمد و در باب الابواب فرود شد و از آنسوی سلم آهنگ داد که با برادر پیوندد و در اینوقت «سوسا او موس» ملك بابل بود و در خدمت سلم طریق عقیدت میگذاشت و تا کنار ارمن زمینرا سخره فرمان داشت پس سلم بیمانعی با سپاه فراوان از دیار بکر و ارزن الروم عبور کرده بحضرت تور پیوست.

و با برادر همدست و همداستان شده، رسولی بدرگاه فریدون فرستادند که مارا چه نقصان بود یا چه عصیان و ایرج را چه کمال بود یا چه جمال که او را از برادران مهین (3)

ص: 245

---

1- مآثر - جمع مآثره بفتح میم: کار نیک

2- خیلا: عجب و کبر

3- مهین: بزرگتر

گزین (1) کردی و بولایت عهد برداشتی و پادشاهی روی زمین را بدو گذاشتی !! اکنون ایرج را از این خدمت خلع کن و احبال (2) خصومت را از میان منقطع فرمای، واگر نه این آتش جز با آب شمشیر فرو نخواهد نشست و این داوری جز با زبان سنان (3) فیصل نخواهد پذیرفت، چون رسول برسید و این سخن در حضرت فریدون بگذاشت، پادشاه در جواب گفت که با فرزندان من بگوی که دل با شیطان موافق مدارید و این خیلا را از دماغ دور افکنید، من نه بخود ایرج را ولیعهد کردم بلکه دانشمندان مملکت و مؤبدان حضرت را گرد آوردم عالم و عامی بلکه حاضر و بادی (4) همداستان شدند و ایرج را بدین کار اختیار کردند، من نیز خلاف جمهور روا نداشتم و این مهم را باوی گذاشتم و فرستاده را گسیل ساخت، و در حال ایرج را طلب فرمود و گفت: ایفرزند برادران تو نسب با ضحاک میرسانند ناچار سرشت بد خوی بدبار آرد، اینک بکین تو برخاسته اندو دل با تو بد کرده اند من بر آنم که پیشتر از آنکه بدین بوم تاختن کنند و کیدی اندیشند سپاهی لایق برگمارم و ایشانرا گوشمالی بسزادهم، ایرج عرض کرد که ای پدر بزرگوار اگرچه برادران مرا در این حضرت جسارتی شنیع (5) رفته، و کردار زشت ایشان در خدمت پادشاه مستنکر (6) افتاده، اکنون اگر فرمان رسدور خصت باشد من خود با خدمت برادران روم، بی آنکه خونی باستان پالوده (7) شود یا تیغی با فسان (8) سوده (9) گردد این خصمی را به هر آورم و این داوری را از میان بگیرم، و در انجاح (10) این مهم چندان الحاح فرمود که فرید و ترادل نرم کرد، و جمعی از خردمندان و مؤبدانرا با خود برداشته عزم خدمت برادران نمود فریدون نامه بدیشان نوشت: که اینک ایرج سلطنت روی زمینرا بگذاشت و شما را بر که ابر گزید، و رضای شما را از پادشاهی جهان خوبتر دانست، سزاوار آنست که جانب او را

ص: 246

- 1- گزین: انتخاب کن
- 2- احبال جمع حبل: ریسمان
- 3- سنان: سر نیزه
- 4- بادی: بیابانی
- 5- شنیع: زشت
- 6- مستنکر: ناپسند
- 7- پالوده: صاف شده
- 8- افسان بالفتح: سنگی که بآن کاردو چاقو تیز کنند
- 9- سوده: سائیده شده
- 10- انجاح: بکسر: روا کردن حاجت.

مع القصة : چون ایرج به لشکرگاه سلم و تور رسید و ایشان از آمدن او آگهی یافتند ، ویرا استقبال کرده دستش بگرفتند و بسرا پرده خویش فرود آوردند ، و مردم ایشان فریفته شمایل ایرج بودند و با یکدیگر از محاسن و فضایل او سخن در میان داشتند

سلم این معنی را بفراست دریافت و بر حسد و کینی که در باطن داشت بیفزود و تور را بر قتل او یکجهدت کرد تا چون در سرا پرده با هم نشستند و سخن از گذشته میان آوردند چندانکه ایرج زاری و ضراعت کرد و موی سفید پدر را بشفاعت آورد تور بر خشم و غضب افزود و اظهار تجسر (2) و تهور فرمود تا بدانجای که از جای بجست و آن کرسی که در زیر پای داشت برگرفت و بر سر ایرج فرو کوفت چنانکه خرد در هم شکست و بی توانی (3) دست برده و خنجر از میان بکشید و سر او را از تن برگرفت ، صبحگاه دیگر خبر قتل ایرج در اقواه (4) افتاد و سلم و تور جسد برادر را بر خاک راه افکنده کوچ دادند و هر يك بدار الملك خود شتافتند و مردم ایرج جسد او را برگرفته بدرگاه پادشاه آوردند روز روشن در چشم فریدون سیاه شد و در سوگواری فرزند زار زار بگریست و چندانکه در جهان زیستن داشت مرگ فرزند را فراموش نکرد مقرر است که ایران را نسبت با ایرج داده اند و بجای جیم الف و نون نهاده اند علی الجملة ایرج را در پرده مستوره بود (5) که از شوهر حمل داشت و چون بار بنهاد منوچهر متولد شد و فریدون دل با دیدار او شاد داشت تا بعد رشد و تمیز رسید؛ پس او را گرامی و ارجمند فرمود و بجای ایرجش ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت و اعیان مملکت را در ذیل طاعت او جای داد چون نام منوچهر بلند گشت و آوازه جلالت او گوشزد سلم و تور شد با خود گفتند مبادا این کودک چون قوت گیرد بخونخواهی پدر برخیزد و با ما در آویزد نیکو آن باشد که بیشتر از آنکه فتنه حادث شود و کار صعب افتد در دفع این غایله بکوشیم و این کار را باصلاح

ص: 247

- 1- حفاوت: تعظیم و تکریم .
- 2- تجسر : گستاخی و گردنکشی
- 3- بی توانی : بیدرنگ.
- 4- اقواء - جمع قوه ؛ دهن
- 5- مستوره : مؤنت مستور : پوشیده ، در پرده .

آریم پس چندکس از مردم زیرک ساز چرب زبان اختیار کردند و پیشکشی که در خور پیشگاه فریدونی باشد بدیشان، سپردند و گفتند: بحضرت پادشاه شده این اشیاء را پیش بگذرانید و بقدم اعتذار پیش شده زمین درگاه را ببوسید، و عرض کنید که ما از اهل عصیانیم و از کرده پشیمان بسیار نباشد که پادشاه از جرم بندگان در گذرد و گناه عذر خواه را معفو دارد و اگر منوچهر را بدینجانب گسیل فرمائی او را بسطنت برداریم و چندانش تواضع و تخاشع کنیم

که شاهد مقصود را دست در آغوش کند و خون پدر را فراموش فرماید چون فرستادگان سلم و تور بحضرت فریدون شتافتند و پادشاه از آمدن ایشان آگاه شد بفرمود، تا انجمنی کردند و بزرگان در گاه را حاضر ساختند، قارن که سپهسالار لشگر بود در محل خود قرار یافت و سام بن نریمان و شیروی و شاپور و قباد و گشتاسب با دیگر دلیران و جنگجویان هر يك با ساز و برگ تمام در جای خود آرام گرفتند و از پیش روی چهار هزار تن از غلامان ترك صف بر کشیدند و فریدون بر اریکه سلطنت متکی آمد و منوچهر را در کنار خود جای داد آنگاه رسولان سلم و تور زار خصت بار داد تا از در در آمدند و زمین خدمت بوسیده منطوقه (1) ایشانرا معروض داشتند، فریدون در جواب فرمود: که مسلم و تور آن فعل شنیع نکرده اند که بهیچ شفیع (2) تدارک توانند کرد، همانامن خوب نمیداشتم که بافرزندان خویش طریق محاربت و مقاتلت سپرم، در این وقت آن نهالی که غرس (3) کرده اند بارور گشته و آن تخمی که حرث فرموده اند بیار آمده اینک منوچهر بخونخواهی پدر با سپاهی بسورت (4) شراره (5) نیران (6) و عدت (7) ستاره آسمان کارزم را ساخته بسوی ایشان خواهد تاخت، و چندانکه در قوت بازوی وی باشد در کوشش و کیفر مسامحت نخواهد فرمود، این بگفت و فرمانداد تا رسولانرا بتشریفات ملکی و انعامات خسروی مخصوص داشته رخصت انصراف دادند

ص: 248

1- منطوقه : مؤنت منطوق : گفته شده.

2- شفیع : شفاعت کننده

3- غرس: درخت نشانندن .

4- سورت : تندى ، شدت

5- شراره : ریزه آتش که بهوا ببرد.

6- نیران : جمع نار: آتش

7- دت : عدد، جمعیت

چون فرستادگان بخدمت سلم و تور پیوستند و شطری (1) از عظمت فریدون وزیندگی منوچهر ، وعدت سپاه وزینت بارگاه باز گفتند و مقالات فریدون را برشته بیان کشیدند ایشان سخت بهراسیدند و دانستند که این سخن جز بازبان شمشیر راست نیاید، و اینکار جز در میدان کارزار باصلاح نگردهد ، پس عرض سیاه داده لشگری چون موج دریا وریگ بیابان فراهم کرده بدانسوی رود جیحون فرود شدند و از اینجانب منوچهر باسیصد هزار مرد جنگی کوچ داده چون سیلاب بلا از جیحون عبور کرد و در ایشان صف برکشید ، و روز دیگر از بامداد تابگاه آندو لشگر تیغ در هم گذاشته از یکدیگر همیکشتند ، اگر چه هیچیک دست در آغوش ظفر نزدند لیکن بیشتر از لشگر سلم و تور دست فرسوداجل و پایمال ستور (2) گشت ، چون روز بکران آمد و هر دو اشگر بآرامگاه شتافتند، منوچهر قارنرا بحر است سپاه بر گماشت و طلایه (3) با او داد ، اما از انسوی تور

تصمیم داد که شبیخون بالشگر منوچهر برد و یکصد هزار مرد مقاتل بر نشانند و قریب بسپیده دم بلشگرگاه منوچهر تاختن کرد و باقارن دچار شده جنگ در پیوست و منوچهر از گیر و دار دلیران آگهی یافته بر نشست و بحر بگاه در رفت از جانبین مردانه بایستادند و مصاف دادند ناگاه تور با منوچهر دو چار شد باهم در آویختند و منوچهر بانیزه او را از اسب در افکند و فی الحال فرود شده سر او را از تن برگرفت ، چون این خبر در میان لشگر پراکنده شد سلم جای قرار نیافت و با سپاه از پیش بگریخت و بحصنی پناه جست و سپهداری لشگر را بکاکوی که از ضحاک نژاد داشت سپرد لکن هنوز قتل تور نزد مردم او با وضوح مقرون نبود و او را هزیمت شده میدانستند لاجرم قارن انگشتری تور را برگرفت و جمعی از دلیرانرا با شیروی در کمین بنشانند و گفت چون من بدروازه این حصن در شوم از کمین بر آئید و تاختن کنید و شامگاه بنزدیک باره آمد و انگشتری تور را بحارسان (4) دروازه بنمود که اینک از جانب

ص: 249

1- شطری : مقداری

2- ستور : حیوان چهار پا.

3- طلایه : مقدمه لشگر تحریف طلیعة باطایع .

4- حارسان : جمع حارس : نگهبان

او آمده ام چون در را بگشودند با چند تن بدرون رفت و بانگ در انداخت ، در حال شیروی از کمین با مردان کار تاختن کرد و جنگ در پیوست در آنشب دوازده هزار تن از مردم سلم عرضه دمار و هلاک گشت اما در آنشب کا کوی جنگهای مردانه کرد و از پای نشست روز دیگر باز میدان جنگ بر آراستند و از جانبین صفها راست کردند کاکوی از جانب سلم بمیدان آمد و چندکس را با تیغ بگذرانید از اینسوی منوچهر چوق شیر خشمگین اسب برانگیخت و زمین جنگ را با کاکوی تنگ کرد و با حمله نخستین او را با تیغ بگذرانید سلم چون کاکوبرا بدانحال دید بدانست که دیگر مجال درنگ نباشد باره خویش را (1) بر انگیخت که از پیش بدرود منوچهر او را مجال نداد و از دنبال او تاختن کرده بدو رسید و هم در حال از اسبش در انداخت و سر از تنش بر گرفت لشگر سلم چون چنان دیدند سلاح جنگ از تن بر بختند و امان طلبیدند پس منوچهر بافتح و ظفر قرین گشت

غنایم محصود از آن حرب بدست آورد از آنجمله دو دویست هزار تن

کنیز کان و غلامان اسیر و دستگیر سپاه وی بودند.

مع القصة: منوچهر سر سلم و تو را باهر غنیمت که یافته بودند بدرگاه فریدون فرستاد و خود نیز بدانحضرت پیوست فریدون بشکرانه پیشانی منوچهر را بوسه گاه ساخت و زمام سلطنت را بکف کفایت او نهاده خود بگوشه عزلت و زاویه خمول (2) در رفت و بطاعت خداوند پرداخت همانا روزی چند بیش نماند که پشت بسرای فانی کرد و بعالم جاودانی شتافت مدت سلطنت او پانصد سال بود و از کمال حکمت و دانش ملقب بمؤبد (3) بود و اول پادشاهی که در ایران بر فیل نشست و ساز حرب بست وی بود و پدید آوردن استر از نتایج ضمیر اوست و در علم طب و نجوم نیز سر آمد اعیان مملکت بود و طیبیانرا نیکو میداشت ، از سخنان اوست که فرمود : من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه (4) وقال آفة الامراء سوء السيرة دافة

ص: 250

1- باره: اسب

2- خمول: گمنام

3- مؤبد: پیشوای روحانی زردشتی .

4- هر کس در سلطنت خود عدالت ورزد از برادران خویش بی نیاز خواهد بود . بلای فرمان دهندگان زشتی کردارشان است . و بلای وزیران خودستایی است و همچنین گوید: روزگار دفترچه عمر شماست پس بکردار نیکو آنرا بنگارید.

## اختلاف تواریخ

بعقیده امم مختلفه از وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تا بنیان مسجد اقصی در کتاب توراة مرقوم است که از سال خروج بنی اسرائیل از تا آنزمان که سلیمان علیه السلام بنای مسجد اقصی میگذاشت چهار صد و هشتاد سال است و آنچه نگارنده این کتاب عبارک فحوص کرده و با صحت مقرون دانسته پانصد و هفادو هشت باشد و این سخن با تاریخ سامریان و عقیدت یونانیان نیز نزدیک باشد و هم در توراة چون قضات را يك يك مدتی همین بود و از یوشع بن نون تا داود هر کسرا زمانی مشخص باشد این جمله را چون شماره کنی با آن عدد که راقم حروف اختیار کرده مطابق افتد پس ناسخ این سخن در تورات هم از توراہ تواند بود و همچنان آن سلاطین که معاصر سلیمان بودند چون اسپچیس فرعون مصر که دختر خویش را بسلیمان فرستاد و بلقیس ملکه یمن که خود بخدمت آنحضرت پیوست و دیگر ملوک روی زمین شاهد حال اند و از سیر (1) این ملوک که هر سلسله جداگانه تاریخی دارند هر کرا استقراء (2) رود معلوم تواند کرد که از آنچه راقم حروف معین کرده یکسال تخلف روا نباشد

## بنای مسجد اقصی

بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفت سال بعد از

هبوط آدم علیه السلام بود.

در بنیان مسجد اقصی از نگارش مقدمه گزیر نباشد تا خوانندگانرا از میزان و مکیال (3) فلزات و غلات (4) که در آن بنا صرف شده کار بر بصیرت رود باید دانست که در

ص: 251

---

1- سیر - جمع سیرت : مذهب : سرشت.

2- استقراء: جستجو کردن

3- مکیال : پیمانہ

4- غلات - جمع غله در آمد و دخل، حاصل زمین

زبان عبری خروار را «کور» خوانند و یک کورده «اف» باشد و یک «افا سه سین» است و یک «ساء شش قاین» و یک قاب چهار لوقین و یک «لوق شش بصین» و یک «بصا» آن مقدار آبراکه چون یکبینه ماکیانرا در ظرف پر آب در اندازی از سر کاسه فروریزد و آنمقدار آبرای دوازده درم دانسته اند، و درم شانزده قیراط باشد: و یک قیراط مساوی چهار شعیر است و از این جمله معلوم شود که کور که عبارت از یکخروار است پنجاه و دو من بوزن اینزمان باشد که هر یک من چهل سیر

دومن است و هر سیر شانزده مثقال و هر مثقال بیست و چهار نخود وزن دارد چنانکه در این هد معمول است.

علی الجملة: چون بنی اسرائیل یک کود آرد گندم میگفتند باید در وزن پنجاه و دو هزار درم باشد و چون یک کور آب میخواستند میباید هفتاد و هشت هزار درم باشد بهمان درم که وزن آنرا معلوم کردیم و از اینجا اخذ نسبت در میان آرد گندم و آب از کور تابصا میتوان کرد اما در اوزان زرو چنان است که وزن نصف جورا یک پروتاه و وزن چهار جورا که یک قیراط باشد ایسار» خوانند و دوایسار یک فوندیون باشد و دو فوندیون یک «معا» و معاهمان «کرا» باشد که در توره ثبت است و بیست کرا یک مثقال «قدس» است، را اینجمله معلوم شود که مثقال قدس هشتاد قیراط است، که عبارت از سه مثقال و دودانگ مثقال اینزمان باشد و در این حساب وزن قیراط روزن نخود مساوی است و پنجاه مثقال قدس یکمن بوزن قدس است، و شصت من بوزن قدس رایک «کیکار» گویند که مترجمین توره آنرا بقنطار ترجمه کرده اند و آن عبارت از یک «بدره» است پس معلوم شد که یک بدره سه هزار مثقال بوزن قدس ذهب است، و ما آنچه از تاریخ آل اسرائیل از خروار تا مثقال مرقوم داشته ایم و

از این پس مینگاریم نیز میزان آن بدین قانون است که مذکور شد و دیگر باید دانست که علمای بنی اسرائیل از «صور» و «صیدون» تعبیر بچین و ماچین کنند و حیرام ملک صور را که در بنیان بیت المقدس با سلیمان یاوری کرد پادشاه چین دانند و این سخن بر خلاف واقع است و این صور که حیرام در آن فرمان گذار بود نام شهر یست عظیم مشرف ببحر شام چنانکه از سه جانب آب آنرا محیط باشد و در ربع آخر دروازه شهر واقع است و از آنجا تا مکه از جانب شرقی شش فرسنگ مسافت بود چون



این مقدمات معلوم شد با سر داستان شویم مقرر است که در ماه « ايار » که ماه دویم از چهارم سال سلطنت سلیمان علیه السلام بود ، آنحضرت بر آن شد که در انجام مسجد اقصی مساعی جمیله معمول دارد و فرمان یزدان و وصیت پدر را بپایان برد حیرام ملك صور که هم با داود ساز مودت طراز داشت در این وقت چندکس بدرگاه سلیمان فرستاد تا آنحضرت را بسلطنت تهنیت گویند و موثیق را محکم دارند چون سلیمان رسولا ترا رخصت انصراف میفرمود ، حیرام را پیام داد که تو نیک میدانی داود را آن قدرت در بازو بود که خانه خدای را بنیان کند و چنانکه خواهد بپایان برد لیکن چون آنحضرت را مشغله (1) فرادان بود و کارش بارزم و جهاد بسیار میافتاد خداوند این مهم را با من گذاشت که همواره در آرامش و آسایش اند اکنون تو نیز یآوری کنی و مردم خود را برگماری تا از جبل لبنان چوب صنوبر قطع کرده بکنار آرند و من کس میفرستم تا از آنجا به بیت المقدس حمل کنند ، و هم گماشتگان ترا در ازای اینخدمت اجر دهم و دست مزد رسانم ، چون فرستادگان حیرام مراجعت کردند و فرمان سلیمانرا بدو رسانیدند نیک شادخاطر گشت و جمعی کثیر بخدمت بر کثیر بخدمت بر گماشت و از اینسوی سلیمان علیه السلام سی هزار مرد از بنی اسرائیل مأمور فرمود که بنوبت هر ماده هزار تن بجبل لبنان شوند و هر چوب که مردم حیرام آماده کرده اند به بیت المقدس آرند و بیست هزار خروار گندم و بیست هزار خروار جو و بیست هزار خروار روغن زیت در ازای قوت و دست مزد بمردم حیرام فرستاد آنگاه برای سنگ بر آوردن از کوه و تراشیدن آن هشتاد هزار مرد از بنی اسرائیل معین کرد و هفتاد هزارتن برای حمل و نقل آن مأمور داشت ، و سه هزار و ششصد مرد مهندس و دانا فرمان داشتند که بر جمله مزدوران حکم رانند و فرمان دهند و علاوه بر این جماعت گروهی از دیوان (2) مزدوری میکردند و از معادن و بحار (3) لآلی و گوهر کما قال الله تعالی: «ومن الشیاطین من یغوصون له و

ص: 253

- 1- مشغله: آنچه شخص را بخود مشغول کند .
- 2- دیوان - جمع دیو: موجودی هولناک.
- 3- لآلی - جمع لؤلؤ: مروارید .

يعلمون عملا دون ذلك» (1) وسليمان عليه السلام را در حضرت پروردگار آن عزت بود که هیچیک از دیوانرا نیروی تمرد (2) وعصیان نبود چنانکه خدای فرماید و من یزغ منهم عن امرنا نذقد من عذاب السعیر (3) چون این اسباب فراهم شد آنحضرت شروع در بنیان مسجد نمود و قطعه از ارض را معین کرد که شصت ذراع طول داشت و با بیست ذراع عرض بود و دیوار آنرا با سنگهای گران که هر یک ده ذراع و هشت ذراع طول و عرض داشت بر آوردند و ارتفاع دیوارسی ذراع بود و رواقی (4) بریکسوی آن حائط (5) بنیانکرد که ده ذراع عرض داشت و طول آن بر عرض حائط واقع بود و همه عرض حائط را که بیست ذراع باشد فرو داشت و بر اطراف آنخانه خز این مرتب داشتند و رواقها و مستظرات (6) سه مرتبه بر زبر هم نهادند که عرض هر مستنظر در مرتبه پست پنج ذراع بود و در مرتبه ثانی شش ذراع و در مرتبه سیم که بر زبر واقع بود هفت ذراع عرض داشت و این جمله را با سنگهای منبت (7) و احجار منقوره (8) بر آوردند و در تراشیدن و بریدن احجار چون استعمال جدید و دیگر فلز ممنوع بود سلیمان آلتی بحجاران سپرد که شبیه بصورت جو مینمود و آنرا بزبان عبری شامیر مینامیدند و در میان آرد جو گاه میداشتند و جز بدینسان داشتن آن آلت صعب بود زیرا که آنرا بر زبر (9) هر چه مینهادند بطبع در آن رخنه میکرد و اگر چه در سنگ و فولاد بود فرو میشد

علی الجملة: چون بنای حائط و رواقها پایان آمد بنیان قدس القدس کردند و آنرا را بیست ذراع عرض و بیست ذراع طاول بود هم بیست ذراع ارتفاع داشت و این خانه مخصوص تابوت هدرب بود دیوار آنرا با چوبهای سرو و صنوبر که بیست ذراع طول داشت

ص: 254

1- الانبیاء - 82 از آن شیاطین برخی بدریا فرو میشدند برای او و بجا میآوردند و کاری دیگر غیر از این

2- تمرد: عصیان و سرکشی

3- السباء - 12 و هر که از دیوها سرکشی میکرد از فرمان میچشانیدیم او را از عذاب آتش افروخته

4- رواق: ایوان

5- حائط: دیوار بستان.

6- مستظرات: جالب و دیدنیها

7- منبت: نقش نگاری.

8- منقوره: مؤنث منقور: کنده کاری شده

9- زبر: بالا

استوار کردند و صفحه های ثقیل از زر ناب بساختند و بر تمامت دیوار و سقف قدس المقدس از بیرون و اندرون نصب کردند و آن صفحه های زر چندان سقیل و ضخیم بود و با میخهای زر که پنجاه مثقال قدس و زدا داشت محکم مینمودند و باب بیت القدس را نیز از زر خالص کردند و چند آستانه زر در پهلوی یکدیگر مرتب داشتند و در آنخانه پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض داشت و مصراعین آن از چوب زیتون بود که هم صفات زر بر آن نصب کردند

و این جمله منبت و مصور بصور اشجار و ریاحین بود ششصد بدره زر در اندرون بیت القدس بخرچ رفت آنگاه دو فرشته از چوب بساختند که ده ذراع ارتفاع هریک بود، و در پهلوی هم استوار کردند، چنانکه بالهای ایشان که گسترده داشتند بیست ذرا عرض داشت، تا تابوت رب را در زیر بال آن فرشتگان جای دهند، و هر دو فرشته را در ذهب

بالان خالص پوشیده کردند و جمیع مذبح و خانههای آن نیارا با ذهب بیندودند (1) آنگاه کس فرستاد و حورام پسر مصورا را که مادرش از قبیله نفتالی بود و در صنعت زرگری و نحاسی (2) دست قوی داشت حاضر، کردند و بفرمود: از ذهب خالص چند خوان بساخت تا در بیت الله نان تقدمه را در آن جای دهند و ده مناره از زر ناب بر آورد که از این جمله پنج در یمین (3) خانه منصوب بود و پنج دیگر در یسار (4) و مذبحی هم از ذهب خالص بر آورد و صورت لگن و شمع و پالاون و مجمر زرین و غیر ذلك چندان ازینگونه اشیاء با زر خالص بساختند که از حوصله حساب بیرون بود

علی الجملة : چون از کار زر خلاص یافتند بترتیب آلات و ادات نحاس پرداختند پس حورام بفرموده سلیمان دو عمود از مس ساخت که طول هر یک هیجده ذراع بود و دایره هر یک دوازده ذراع و بر سر هر هر ستون طبقی مدور (5) از مس نصب کردند که تخن (6) آن طبق از طرف ارتفاع پنج ذراع بود و آنطبقها منقش بصور مختلفه بودند، و هفت سلسله در هر طبق استوار کرد که هر سلسله پنجاه ذراع رشته داشت

ص: 255

1- بیندودن: آب طلا دادن

2- نحاسی: مسگری

3- یمین: راست

4- یسار: چپ

5- مدور: گرد

6- تخن: سختی و کلفتی

و در هر سلسله صد نار زرین : تعبیه کرده بودند ، و صدنار مسین برطبقها نصب کردند و پرده برسر طبقا گستردند که چهار ذراع آویخته بود و تارهای زر در آن پردها تعبیه کرده بودند ، و مصور بصور مختلفه بودند، و چهارصد نار مسین نیز بر زیر ، آنها نصب کردند ، آنگاه، این دو عمود را در هیکل (1) آورده یکبار بر طرف راست منصوب داشتند و آنرا «یاخین» نام نهادند و آندیکر را بطرف چپ نصب کردند و باعاز خواندند، آنگاه وعائی (2) از مس بساخت که از لب تا لب دیگر آن دوازده ذراع بود و پنج ذراع ارتفاع داشت ، و آنرا بحر نام نهادند ، و دوازده گاو مسین ساختند و از هر سوی سه گاو را باز داشتند .

و بحر را بر سر گاوها منصوب نمودند و ده کاسه مسین بساختند که باول هر يك چهار ذراع بود و براب کاسات صور شیرها و گاوها و فرشتها تعبیه کرده بودند و ده سطل از مس ساختند که هر یکرا چهل مشك را آبگیر بود پس بحر حر را در پیش روی بیت جای دادند ، چنانکه موخر گاوها داخل بیت بود و پنج سطل و پنج کاسه در یمین و پنج کاسه در بشار آن بداشتند و ادات و آلات دیگر که از شماره فزونی داشت نیز بساختند که شرح آنجمله موجب تطویل است و اینهمه صنعت را حورام بمفاد : واسلنا له عین القطر (3) از برای سلیمان از مس بیایان برد و در ارض خاخار که قریب باریحاست این صنایع میکرد و دیوان نیز در بنائی و صنعت کاری با مردم همدست بودند کما قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات (4) و دیگر بناهای آنحضرت هر یک در جای

خود مرقوم خواهد شد

## جلوس جبوتل

در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 256

1- هیکل : بنا وانسان بزرگ عبادتگاه

2- وعاء : ظرف .

3- السباء - 12 و برای سلیمان معدن مس را مثل چشمه آب کردیم

4- السباء 13 و میساختند برای او هر چه میخواست از بناهای بلند و عبادت گاهها و مجسمه ها و کاسه های بزرگ مثل حوض که بسیار طعام میخوردند از آن و دیگهای بسیار بزرگ کار گذاشته بودند

هیوسن پسر دیبی است و پادشاه بیست و نهم است از خاندان شینگ تانگ بعد از پدر بر تخت خاقانی نشست و بر مملکت چین و ماچین وختا وختن و تبت دست یافت و از شر مغول و تاتار بسبب آن شد که در حد مملکت استوار کرد و آن غلبه که تور بن فریدون بدان قبایل یافت ایمن و آسوده بود اما شخصی که دانگ نام داشت و در شهره جو کوه که سیکسوی خانبالیق واقع است ساکن بود هرگز از در اطاعت بیرون نشد از آن روی که دانگ بسبب اغتشاش حدود (1) و تقور و اختلال کار سلطنت از ترکتاز قبایل مغول و تاتار در زمان دیبی خود سری آغاز کرد و دیبی چون گرفتار سپاه اعداد مشغول بر آوردن دیوار بود چنانکه مرقوم افتاد متعرض احوال دانگ نگشت و مجال آن نیافت که او را از میان بر گیرد پس دانگ که مردی با جرئت و جلادت بود و مردمی دلاور فراهم داشت در اینوقت نیروی بازوی او فزونتر گشت و آلات حرب و مردان جنگ او بیشتر بود لاجرم در جو کوه دانه بنشست و اطراف بلاد و اراضی خود را بدستیاری جنگ آوران مضبوط فرمود و اصلا در ربه اطاعت هیوسن سر در نیاورد تا زمان دولت او سپری شد و مدت سلطنت هیوسن در مملکت چین سی و سه سال بود. وی آخرین سلاطین دودمان شینگ تانگ است و بعد از وی ایندولت انقراض یافت و سلطنت با اولاد هیوسن قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود .

### آوردن تابوت سکینه را بمسجد اقصی

چهار هزار و چهارصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بنیان مسجد اقصی بیابان آمد سلیمان علیه السلام فرمانداد تاجمیع بنی اسرائیل در ارض صهیون گرد آمدند و تابوت عهدرب را حمل کردند و در میان آن الواح احکام خدای بود که موسی علیه السلام بودیعت نهاد چنانکه مرقوم افتاد.

علی الجمله : سلیمان با جمیع بزرگان بنی اسرائیل در پیش روی تابوت روان شدند و جمیع قبایل باحیور (2) و سرور تمام در پیرامون آن راه سپر بودند و صد

ص: 257

1- تقور - جمع تفر : سرحد

2- حیور - جمع حبر : شادمانی.

بیست کس در پیش روی مردم بوقها و کرناها (1) مینواختند و بنی لیوی که خادمان بیت الله بودند برگرد تابوت پره (2) داشتند، بدین شکوه و عظمت آنرا حمل داده در قدس القدس فرود آوردند و در تحت بالهای فرشتگان زرین جای دادند؛ و چون از آنجا بیرون شدند ابری با دید آمد و جمیع هیکل را فرو گرفت و چنان آن سحاب (3) متراکم بود که هیچکس را در آنجا مجال توقف نماند و این آیتی از خداوند بود؛ چون این کارها بینهایت شده به نماد آیه «اعملوا آل داود شکر أوقادیل من عبادی الشکور» (4) سلیمان سجده شکرانه بگذاشت، و دست بحضرت بیچون بر داشت و خدا را تسبیح گفت، پس خطاب از جناب کبریا در رسید که ای سایمان اینخانه را نیک عمارت کردی و بندگی خدا برا پایان آوردی، لکن روزی آید که بنی اسرائیل کافر شوند و بت پرستیدن گیرند، آنگاه این جماعت ذلیل و اسیر خواهند شد، و اینخانه خراب خواهد گشت.

مع القصة: چون سلیمان از نماز و نیاز فراغت جست بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند برای قربانی پیش گذرانید، و آتش از آسمان فرود شده قربانیا را بسوخت پس سلیمان آنروز را عید فرمود و جمیع قبایل بنی اسرائیل چهارده روز شاد خاطر در آنجا میبودند و در نیمه «تشرین» (5) رخصت خواسته بمنازل خویش شتافتند از روزیکه آنحضرت بنای مسجد اقصی گذاشت تا آنروز که عمارت آن پایان رفت و قربانی فرمود هفت سال و شش ماه بود آنگاه سلیمان هر کس را که در عمارت مسجد زحمتی کشید یارنجی دید بموهبتی (6) مخصوص داشت، از جمله بیست دیه و قریه باحیرام ملک صور عطا فرمود اگر چه حیرام ان بخشش را در برابر کوشش خویش اندک دانست و خوار شمرد، لکن از اظهار ارادت

ص: 258

1- کرنا: شیپور بزرگ

2- پره: در گرد تابوت میخرامیدند.

3- هیکل: بنای بزرگ و عبادتگاه

4- سحاب: ابر

5- السبء - 13 ای آل داور شکر کنید خدا را و کمی از بندگان من شاکرند

6- تشرین: بکسر اول: نام دومه از ماههای رومی است (تشرین اول) (تشرین دوم) بین ایلول و کانون اول اشاره بفصل خزان است

وظهور عبودیت هیچ کاستن نتوانست، و یکصد و بیست بدره (1) ذهب بحضرت سلیمان علیه السلام برسم خراج گذاشت و جمیع ملوک در بنیان بیت الله برسم خراج و هدیه، اشیای نفیسه فرستادند و خاطر آنحضرت ترا از خود شاد نمودند، مقرر است که بعد از بنای مسجد اقصی سلیمان فرمود: تا خانه برای مجلس حکومت و سلطنت بنا کردند و آنرا غیظه لبنان نام نهادند و آن بنا صد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض داشت، و ارتفاع جدران (2) آن سی ذراع بود، و در میان آنجا یط چهارصف ستون از چوب صنوبر راست کردند که هر صف پانزده ستون بود و سه صف را هم با چوب صنوبر مسقف داشتند، پس چهل و پنج ستون را بر سر سقف بود و پانزده ستون چیزی بر سر نداشت، و غرفات (3) و شرفات (4) با سه صف در برابر یکدیگر بساختند و ابواب و عتبات (5) را بمقابله گذاشتند، و رواقی ناسه بر سر آن مقرر داشتند که پنجاه ذراع طول و سی ذراع عرض داشت، و هم رواقی دیگر در میان آن بود که منبر قضا (6) و تخت سلطنت آنحضرت ترا در آنجا جای میدادند شرح صورت آن تخت در جای خود مذکور خواهد شد علی الجملة: سرای دیگر مانند اینخانه در جنب آن بر آوردند و بنیان آنرا با سنگهای ده ذراع و هشت ذراع طول و عرض محکم کردند و مرتفع ساختند که مخصوص پردگیان آنحضرت بود، چنانکه آنزمان که سلیمان علیه السلام دختر (اسپیچس) پادشاه مصر را بزنی آورد چند روزی آورد چند روزی در آنخانه جای داد، و این قصه نیز در جای خود مرقوم افتد، مع القصه این بنیان را در مدت سه سال بیابان آوردند.

## بدو دولت ایتالیا

و حکومت اینس در آنمملکت چهار هزار و چهارصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده مملکت ایتالیا از اقسام اراضی یورپ (7) و فرنگستان است و عرصه عریض و وسیع میباشد از طرف شمال بازمین مملکت (نمسه) اتصال دارد و از جانب جنوب بیحر مدترنیا (8) پیوندد که بیحر شام مشهور است و مشرق آن خلیج دیس است که فاصله

ص: 259

1- بدره: کیسه

2- جدران: دیوار

3- غرفات - جمع غرفه: اطاق کوچک بالا

4- شرفات - جمع شرفه: ایوان

5- عتبات - جمع عتبه: آستان درگاه

6- قضا: حکومت.

7- یورپ: قطعه اروپا

8- مدترنیا: دریای مدیترانه.

است در میان مملکت یونان و ایتالیا و مغرب آن جزیره سیسلی است که در بحر شام واقع است احتشام (1) سلاطین و نیروی دولت ایشان عنقریب در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و آنگاه که شهر روم بنیان شد چنانکه در جای خود مرقوم شود دارالملک و پایتخت این مملکت آن بلده عظیمه بود همانا تا این زمان در این مملکت دولتی و سلطنتی (2) بادید نگشت و ملکی برنخاست که سیر او در خور ذکر و شایسته ترقیم (3) در این کتاب افتد بلکه ساکنین آن اراضی را در هر بلده و آبادانی حکام و مشایخی (4) جداگانه بود تا آنکه شهر طرای که در کنار دریای شام واقع است بدست لشگر کوبانیان محصور شد و قصه اینجزیره نیز در بدو حال ملوک کنایح مرقوم خواهد افتاد

علی الجملة : چون اهل طرای به تنگنای محاصره افتادند «اینس» نام مردی پسر «ونس» که در اینوقت حکمران و فرمانگذار شهر طرای بود چندانکه در دفع اعدا کوشش نمود فائده نداشت ناچارزن و فرزند و خدم و حشم با هر چه را مالک بود برداشته بکشتیها جایداد و خود نیز نیمشبی با سپاهی که فراهم داشت با آلات و ادواتی که اندوخته بود بکشتی در آمد و فرار کرد و بزحمت و مشقت تمام خود را بکنار مملکت ایتالیا رسانید و در کوه ایذا فرود آمد و یکچند روز در آن جبل مسکن نموده کشتی دیگر بساخت و اطراف کار خویش را نیک بسنجید تا اگر در این مملکت نیز کار بکام نشود بیکسوی تواند گریخت و چون در بایست خویشرا از هر جهت مهیا فرمود از کوه بزیر آمد و در ساعتی و در ساعتی دلکش و زمینی نیکو منزل گزید چون این خبر گوشزد مردم ایتالیا گشت (لاتینس) که در بلده لقین صاحب فرمان بودورود او را فوزی (5) عظیم شمرد و بدان شد که با اینس بیبوند و خویشی کند تا برقوت و نیروی خویش بیفزاید، پس چند کس بنزد او فرستاده ساز ملاطفت طراز داد و هدیه چند بازدد او انفاذ (6) داشت و اینس نیز باوی دل گرم کرد و موافقت او را غنیمت دانست مقرر است

ص: 260

1- احتشام: بزرگی و حشمت

2- بادید: بدید

3- ترقیم: خط نوشتن.

4- مشایخ - جمع الجمع - شیخ: بزرگ.

5- فوز: پیروزی و رستگاری

6- انفاذ: فرستادن



که لاتینس را در پرده دختری بود که (لوینی) نام داشت با رخی چون ماه تمام و تنی مانند سیم خام، بیشتر مردم جان شیفته هوایش داشتند و دل فریفته لقایش بیتوانی او را عقد بست و بزنی نزد اینس فرستاد لا جرم در میان لاتینس و اینس رشته و داد و اتحاد محکم گشت و این هر دو بمعاضدت (1) یکدیگر عظیم و باقوت بودند اما طرنس حاکم «رو تولی» که سالها در عشق لوینیا شب بیای میبرد و بدان هوس بود که او را برای خویش کابین بندد (2) چون اینخبر بشنید که لاتینس دختر خود را باینس عقد بست و معشوقه او با دیگری پیوست عنان تمالك از دست او بیرون شد و در حال لشگری فراهم کرده بعزم مقاتله و مقابله بجانب اینس گشت و چون این سخن بعرض اینس رسید وی نیز مردان خویشرا بر نشانده باستقبال جنگ بیرون شد و چون با یکدیگر دچار شدند ناچار کاربگیر و دار افتاد و از جانب تیغ در هم نهاده جمعی عرضه هلاک و دمار شدند عاقبة الأمر طرنس بدست اینی کشته شد و کار با کام اینس گشت، چون یکچند روزی به آسودگی بر شمرد و ساز و برگ امارت و حکومت فراهم کرد بنیان شهری نهاد و بلدی در خور امارت عمارت کرد، و در انجام آن مساعی جمیله معمول داشت، چون انشهر بیایان آمد و در آنجا نجا اقامت فرمود بمناسبت نام اوینیا زوجه خود آن بلدرا لوینیم و کارش نیک بالا گرفت و نامش در مملکت ایتالیا بلند گشت، در اینوقت یکی از بزرگان آن مملکت که مرتیس» نام داشت با خود اندیشید که اینس مردی بیگانه است که در اینه مملکت رخنه انداخته اگر بدینحال ماند روزی چند برنگذرد که اراضی ایتالیا را فرو گیرد و کار از دست ما بدر شود نیکو آنست که بیشتر از آنکه آتش وی بالا گیرد بآب شمشیرش فرو نشانیم و خاطر را از کدورت این خیال صافی سازیم پس دوستان خویش را از اطراف پیش خواند و بدین داستان همدست ساخت و لشگری عظیم فراهم کرده بجانب لوینیم تاختن کرد و از این سوی چون اینس آگهی یافت سپاه خود را ساز داده باستقبال جنگ بیرونشد و این هر دو گروه با هم دوچار

ص: 261

1- معاضدت: بیکدیگر کمک کردن

2- کابین: مهر زنان و در اینجا به عنای عقد بستن آمده

شده تیغ و سنان در یکدیگر نهادند و از هم همی کشتند سرانجام مزنتیس بافتح یار شد و اینس در میدان جنگ مقتول گشت و لشگر او هزیمت شده به لوینیم در آمدند و متحصن شدند اما هرنتیس بعد از فتح بابلد خویش مراجعت کرد زیرا که آن بضاعت نداشت که در کنار لوینیم نشسته فتح آن بلده کند و «اسکانیس» پسر اینس نیز در لوینیم اقامت داشت و کار سپاه و حصار بانفاذ امر او استوار بود چنانکه شرح حال و همت طبع او عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی .

## بنای قصر تدمر

بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهارصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از انجام عمارت دار الاماره که در جنب مسجد اقصی بنیانکرد عزیمت سفر فرمود و از بیت المقدس کوچ داده از کنار دمشق گند نمود و بساحت تدمر در آمدوند مردا شش منزل مسافت با دمشق است و هم از آنجا تا حلب پنجروزه راه بود. علی الجملة، در بریه (1) تدمر بنیانی کرد که نگارنده این کتاب شرح آثار آنرا که در این زمان که هزار و دویست و پنجاه و نه سال قمری از هجرت نبوی میگذرد باقیست مرقوم میدارد و از آنچه بجای مانده معلوم تو انکرد که چه اشیای (2) نفیسه در این بنیان بکار رفته که اکنون (3) انمحاء انهدامست.

مع القصه : قطعه را از ارض معین کرده اند که سیصد ذراع طول و دویست ذراع عرض دارد و چهار طرف اینساحت در سر هر هشت ذراع یکستون از سنگ رخام (4) نصب کرده اند ، پس اطراف این ساخت که هزار ذراع میباشد یکصد و بیست و پنج ستون خواهد داشت و هر ستونرا هجده ذراع طول و شش ذراع دایره باشد و این از یک پاره سنگ سفید است و هم از تن هر یک از این ستونها از جانب بالا نشیمنی بمقدار دو ذراع خروج دادهاند و این نشیمن علاوه بر ثقل آن سترنها باشد زیرا که با ستون از یکباره سنگ است و این نشیمنها از جانب اندرون آنساحت همه جا بمحازات یکدیگر باشند که در زمان آن حضرت (5) مجمرهای به خود و دیگر

ص: 262

1- بریه: خشکی

2- نفیسه: مؤنت نفیس گرانها

3- انمحاء: زوال و سستی

4- رخام: سنک مر مر

5- مجمر: بخوردان

اشیاء بر آن مینهادند اما ستونها را هر يك نیز زیر ستونی از سنگ باشد سه ذراع ارتفاع دارد و از سوی بالا نیز مساویست باین ستون و از آنسوی که بر زمین است گشاده تر باشد و این زیر ستونها کلا از سنگ سفید است که زیر هر یک بصورت مختلفه مثبت کردهاند بدانسانکه صورتگران حیرت کنند دیگر این ستونها را هر يك سرستونیست که ده ذراع طول دارد و سه ذراع ارتفاع که هم این جمله از سنگ سفید منقوره است ، و وسط سرستونها را چنان برزیر ستون نصب کرده اند که از هر جانب چهار ذراع خروج یافته و با سرستون دیگر متصل شده ، و در فراز این سرستونها هم در سنگ نهري حفر کرده اند که همه جابر دور آنساحت میگذاشته ، و سرستونها چنان با هم پیوستگی داشته که آب از تلمه (1) آن نفوذ بزیر نمیکرده ، و از دو جانب اینساحت دو دروازه است که مصراعین (2) آن تا ذروه (3) طاق از یکپاره سنگ سفید است ، و فراز دروازه بافراز سرستونها مساویست تا مانع و دفاع آن جوی نباشد که بر سرستونها گذرد ، پس سنگ مصراعین بیست و چهار ذراع طول خواهد داشت ، زیرا که با ارتفاع هر ستون و زیر ستون مساوی خواهد بود ، اما این زمان در

آنساحت بجز آنچه مرقوم شد هیچ علامتی نبود .

علی الجملة : چون از دروازه این ساحت بیرون شدی و دویست ذراع مسافت پیمودی ، بریکجانب قلمه واقع است که دیوار آنرا با سنگهای گران مرتفع ساخته اند و دهلیز دروازه آن از دو سنگ باشد که هر سنگ را بیست ذراع ارتفاع و پنج ذراع قطر آن باشد علاوه بر آن نشیمنی باندازه طول دهلیز بمقدار دو ذراع از تن هر يك از این سنگها خارج نموده اند و این دو سنگ در تمامت دهلیز نشیمن و خمیدگی طاق تا ذروه سقف یکپاره است ، پس از دهلیز کریاس قلعه بادید آید که بصورت مثنی (4) باشد و این کریاس نیز از دو پاره سنگ است و سقف آنرا مقرنس (5) و مثبت (6) کرده اند ، پس از آن ساحت قلعه

ص: 263

1- تلمه : خلال رخنه

2- مصراعین: دو لنگه درب

3- ذروه : اوج بلندی

4- مثنی : هشت گوشه

5- مقرنس : سقف گچ بری شده

6- مثبت : نقش نگاری.

آشکار شود و آن رجه (1) ایست مربع که هر طرف آن دویست و پنجاه ذراع مساحت دارد و از هر طرف هشت ذراع بدیوار قلعه فاصله داده اند، آنگاه از سر هر هشت ذراع در چهار جانب ستونهای سنگین نصب کرده اند که عدد این ستونها و کیفیت و کمیت از هر جهت چنان است که در ساحت بیرونی مرقوم افتاد، این نیز یکصد و بیست و پنج ستون خواهد بود، و در میان قلعه قصری بنا کرده اند که بیست ذراع باشد در بیست ذراع و دیوار آنرا با سنگ استوار کرده اند، و در اندرون آن حایط رواقی ساخته اند که هفت ذراع در ده ذراع است و تمامت این رواق از چهار پاره سنگ است چنانکه از سه جانب سه سنگ باز داشته اند و آندیگر را بجای سقف برزبر نهاده اند، و از بیرون این حایط نیز هشت ذراع فاصله نهاده مانند اطراف قلعه و کناره‌های ساحت بیرونی ستونهای سنگ نصب کرده اند و هر یکر ابصور مختلفه منقر (2) نموده اند و این ستونها از هر جهت با ستونهای اطراف قلعه مساویست، جز اینکه چهار ذراع بلندتر باشد چنانکه آن ستونها را هجده ذراع طول بودوشش ذراع سرستون و زیرستون داشت این ستونها بیست و دو ذراع طول دارد و با سرستون و زیرستون بیست و هشت ذراع باشد

علی الجمله: اکنون سه ستون از همه این ستونها بر پهلو افتاده باشد و و آنجمله همه برجای خود منصوبست، در حین تسوید (3) این اوراق یکی از نقات که با قافله حاجیان که عبورش در آنجا افتاده و هر مسافت را مساحت کرده و هر شاخص را خود تشخیص اندازه فرموده و مکتوب داشته تقریر نمود و مرقوم افتاد، و سلیمان علیه السلام رمانند این بنا و زیاده از این فراوان بود که بدستیاری مردم هنروره والشیاطین کل بناء وغواص و آخرین مقرین فی الاصفاره (4) بپایان آورد، چون بنای بیت الله چنانکه مرقوم شد، و بنای قلعه «بیت المقدس» و «ملوی» و «حاشور» و «مغدو» و «غازار» و «بیت حوران سفلی» و «بعلوث» و «لبنان» و اگر بخواهیم این جمله را باز نمائیم سخن بدر از کشد و انجام این بناها جمعاً در مدت بیست سال بود، چنانکه ده سال بیت الله و دار الاماره عمارت

ص: 264

---

1- رجه: زمین وسیع ساحت خانه

2- منقر: کنده شده

3- تسوید: نوشتن

4- ص - (37 و 38) مسخر نمودیم برای سلیمان شیاطین را هر بنا کننده و هر شنا کننده و شیاطین دیگر را بزنجیرها بهم بستیم.

شد، و ده سال دیگر سایر بناهای آنحضرت بیابان رفت .

## غلبه سلیمان بر یمن

و بعضی از ممالک هندوستان و قصبه موز با آنحضرت چهار هزار و چهار صد و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون سلیمان علیه السلام بر ممالک «امورانیین» و «جانائیین» و «فرزانیین» و «حوانیین» و ارض «بشنیه» که مملکت اولاد عوج بن عنق بود و قبایل عمالقه استیلای تمام یافت، و از کنار فرات تا سرحد مصر و انتهای ارض شام را مسخر نمود، و آن طوایف را که تاکنون خدمت آل اسرائیل را بواجبی نمیکردند مطیع و منقاد ساخت، و این ممالک را بنظم و نسق کرد، و پانصد و پنجاه تن حاکم و نگزار برگماشت، و تسخیر دیگر ممالک را تصمیم داد، حیرام ملک صور را فرمانداد که سپاه خود را با کشتیهای جنگی مهیا نمود، و خود نیز کشتیهای جنگی بساخت و با مردان رزم دیده بسپرد، و این جمله را فرمانداد که بجانب هندوستان شده آن مملکترا تسخیر نمایند و سکانش (1) را با سلام دعوت کنند پس سپاه بنی اسرائیل با تفاق مردم حیرام کشتیهای خویشرا عنان بیاد سپرده همی سپرده همی بتاختند پس از روزی چند از کنار اراضی هندوستان بر آمدند، سرهنگان «فیر وزرای که در این وقت ملک هندوستان بود از ورود اشگر بیگانه آگاه شدند و سپاهی فراوان فراهم کرده بسوی ایشان ره سیر گشتند، و چندین مصاف با مردم سلیمان داده همه وقت شکست یافته هزیمت شدند، و آل اسرائیل از دنبال ایشان در تسخیر امصار (2) مشغول بودند، تا تمامت مملکت دهلی را فرو گرفتند، و عمال فیروز رای را اسیر و دستگیر کردند و اموال و ائقال (3) کافرانرا بنهب و غارت بر گرفتند، از جمله اموال و القال منهوبه (4) که بحضرت سلیمان فرستادند چهار صد و بیست بدره ذهب خالص بود و بافتهای (5) رنگین و جواهر ثمین (6) و چوبهای مختلف که بصور مختلفه مصور و منبت (7) بود از حوصله حساب

ص: 265

- 1- سکان - جمع ساکن : قرار گیرنده .
- 2- امصار - جمع مصر : شهر .
- 3- ائقال - جمع ثقل : بارهای گران.
- 4- منهوبه : غارت شده
- 5- بافت : تار و پود ، بافته شده.
- 6- ثمین: گرانبها
- 7- منبت: کنده کاری شده، نقش برجسته

فزون‌ی داشت، و همچنان مردم آنحضرت در دهلی متمکن بودند و در هر سه سال یکتوبت کشتیهای خراج بدرگاه میفرستادند که همه انباشته از اموال هندو ذهب خالص و جانوران مانندفیل و بوزینه و طاوس و دیگر اشیاء بود و فیروز رای را چون آن قوت نبود که لشگر سلیمانرا از مملکت خویش بیرون کند، از در پوزش و نیایش در آمد بدان حضرت اظهار ارادت و عقیدت کرده، بدستیاری رسل و رسایل خود را ایمن داشت و بدانچه از ممالک با او باقی بود شاکر گشت، اما سلیمان بعد از فتح هند از ترمذ بالشکرهای فراوان خیمه بیرون زد و در موکب آنحضرت دیوان و آدمیان مختلط بودند و مرغان بر فراز لشگر گاه طیران میکردند، چنانکه حق جل و علا فرماید: «و حشر السلیمان جنوده من الجن والانس و الطیر فهم یوزعون» (1) چون طی مراحل کرده به حوالی طایف رسید، موری در بیابان کوبه و عظمت آنحضرت را مشاهده کرد، پس به موران گفت که بمساکن و مواطن خود در شوید تا از این سپاه زحمت نبینید و مبتلا نگردید کما قال الله تعالی: «حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا، ساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون» (2) سلیمان با علم نبوت که بدیشان احاطه داشت اینرا از بدانت و بمدلول آیه: «فتبسم ضاحکاً قولها» (3) بگفته او خندان گشت و با دراه که بمفاد: «فسخر ناله الریح تجری با مره» (4) فرمان پذیر آنحضرت بود، بفرمود تا آنمور را حاضر کرد و با او خطاب فرمود که از چه روی مورا ترا نهیب دادی که از موکب من گریزان شوند، و حال آنکه میدانی من پیغمبر خدا وندم و بی اراده من زیان مردم من بهیچ آفریده نتواند رسید: آنمود عرض کرد که بیم کردم از آنکه موران فریفته زیور و شکوه سپاه تو شوند و از خدای دور مانند، و دولت فانی را بسلطنت جاودانی ترجیح نهند، ای

ص: 266

- 
- 1- النمل - 18 و جمع شد برای سلیمان لشگرهای او از جن و انس و مرغان، پس ایشان باز داشته شده بودند از متفرق شدن و ایشان در مواضع خودشان بودند
  - 2- النمل - 19 تا آنگاه که سلیمان و همراهانش آمدند بوادی مورچگان مورچه گفت ای مورچگان مسکنهای خود داخل شوید تا پایمال نکنند شمار لشکر سلیمان در حالی که بشما توجه ندارند
  - 3- النمل 10 پس سلیمان از گفتار آن مورچه تبسم کرد .
  - 4- ص - 36 پس مسخر کردیم برای او با دراه و میرفت بامر و فرمان او .

سلیمان هیچ میدانی که خداوند چرا با در امسخر تو ساخت؟ این کنایت از آنست که ملک تو بر باد باشد، این سخن حکمت آمیز بگفت و رخصت خواسته بازگشت، و این کلمات تنبیهی بود برای ملوک روی زمین و از اینگونه مره وزات مخصوص آگاهانیدن ناقصان است، و اگر نه آن حضرت از مثل این خطرات معصومست سلیمان بزمین بطحا آمده فرود شد و کس نزد بلقیس بن عداد ملکه یمن فرستاد که اینک من با سپاه گران تصمیم تسخیر یمن دادام اکنون یاسر بحلقه اسلام در کن و خراج یمن بسوی من فرست یا برای جنگ مهیا باش، چون فرستاده آنحضرت بخدمت بلقیس پیوست و سخن سلیمانرا بدور سانید، سخت هراسناک شد، با اینکه اورا اسپید و دوازده تن سرهنگ بود که هر یک هزار مر در افر مانگذار بودند، بدانست که با آنحضرت پای ندارد و اگر از در اطاعت و انقیاد (1) بیرون نشود ملک موروث (2) و مکتسب را از دست خواهد گذاشت، پس دانایان در گاه را بحضرت طلبید و در کار سلیمان با ایشان مشورت کرد، و همگی متفق الکلمه عرض کردند که امروز در روی زمین هیچکس را در اقتدار بازو نیست که خود را با سلیمان هم تراز و داند و با او ساز مخاصمت طراز، کند از آن پیش که زلال (3) زندگانی بخاشاک حوادث کدورت پذیرد، بایست، موارد خاطر او را باصدق و صفا صافی داشت، و در ظل عطوفت او در آمده از نزول بلیات (4) ایمن نشست پس بلقیس در فرمانبرداری سلیمان یکجهت شد و نامه بخدمت سلیمان نگاشت که مرا در آنحضرت جز اندیشه عبودیت عقیدتی نیست، و از آنچه فرموده مسامحت روا ندارم

اکنون اگر این ملکرا که از پدر از میراث دارم با من گذاری چون دیگر عمال تو که در ممالک منصوبند خدمت بیای برم و همه ساله خراج گذارم و اگر نه از خط فرمان بیرون نخواهم شد و از آنچه فرمانی سر نخواهم تافت، آنگاه فرستاده سلیمانرا پیش خواند و او را بنوید احسان و افضال (5) ملکانه امیدوار ساخت تا در نزد سلیمان سخن

ص: 267

1- انقیاد : اطاعت

2- موروث : مالی که بارث بکسی برسد

3- زلال : آب صاف گوارا

4- بلیات جمع بلیه : مصیبت ورنج

5- افضال: نیکوئی، بخشش

گوید و نامه را بدو سپرد و با تشریف ملکی و عطای خسروانیش بنواخت ، و یکصد و بیست بدره (1) ذهب بامقداری از جواهر ثمین (2) و عنبر اشهب (3) و دیگر اشیاء برسم خراج بدرگاه سلیمان فرستاد، چون فرستادگان مراجعت کردند و پیشکش ملکه یمن را در پیشگاه پادشاه مؤتمن (4) باز نمودند و عرض نیاز او را باز گفتند ، سلیمان از بلقیس شاد خاطر شد و در حصافت (5) رای او تحسین نمود ، و فرمان داد که همچنان در مملکت یمن فرمانگذار باشد ، وهم ، و همه ساله خراجی معین بحضرت پادشاه فرستد ، آنگاه از ارس بطحا کوچ داده به بیت المقدس آمد و در این سال ششصد و شصت و شش بدره ذهب خالص از غارت مملکت هندوستان و خراج مملکت یمن بدرگاه سلیمان آورده بودند بودند ، و آن علاوه بر خراج مما لك محروسه و منافع تجارت بود که در آن حضرت فراهم شد ، در اینوقت سلیمان بفرمود : تا دویست سبیکه (6) از ذهب بصورت چتر بریختند که هر چتر را ششصد مثقال قدس (7) وزن بود و زر بساخت که هر يك بسنگ قدس سه من وزن داشت ، و این جمله را در خزانه غیظه لبنان برزبر هم گذاشت ، و تمامت اوانی (8) آنحضرت مانندخوان و اقداح (9) و کاسات (10) و طاسات (11) و غیر ذلك همه از زر ناب بود و سیم در حضرت بجیزی شمرده نمیشد چنانکه پارههای گران از سیم سپید سبیکه کرده در بیت المقدس افکنده بودند و چون احجار کم بها بود .

علی الجملة : سلیمان پس از این وقایع بفرمود که از چوبهای منبت که از هند

ص: 268

- 1- بدره : کیسه و همیان .
- 2- ثمین: گرانها
- 3- اشهب : عنبری که سفیدی آن به سیاهی آن افزونی دارد.
- 4- مؤتمن : شخص امین و طرف اطمینان
- 5- حصافت: استواری
- 6- سبیکه : نقره گداخته .
- 7- قدس: وزن مخصوص یهود
- 8- اوانی - جمع اناء : ظرف
- 9- اقداح - جمع قدح : پیاله
- 10- کاسات - جمع کاسه : ظرف تو گود
- 11- طاسات جمع طاس : کاسه مسی



آورده بودند چنگ (1) و چغانه (2) وعود (3) و دیگر چیزها بساختند و به بنی لیوی سپردند تا بدان تسبیح پروردگار کنند، و برای رواق دار الاماره فرمانداد تا تختی از عاج (4) بساختند که شش مرتبه داشت و صفحه های زرناب بر تمامت آن نصب کردند و دوازده صورت شیر از ذهب خالص ساخته بر درجات آن تخت بازداشتند، چنانکه شش صورت شیر بریمین (5) و شش در یسار (6) بود و برزبر تخت مسند حکمرانی آنحضرترا گسترده و نامت تخت و آن صور را با جواهر گرانها مرصع (7) و مکمل (8) نمودند و زمین (9) حبه دار الاماره و رواق را از بلور صافی کردند.

### جلوس منوچهر در مملکت ایران

چهار هزار و چهارصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، منوچهر پسر ایرج بن فریدون است قصه میلاد و غلبه او بر سلم و تور (10) مسطور گشت، چون فریدون بسرای جاودانی شتافت وی براریکه جهانبانی برآمد، و از کنار پنجاب تاسر حد باب الابواب را بحکم وراثت سلطنت داشت، و در ممالک سلم و تور نیز نافذ فرمان بود، چون کار حکمرانی بروی استقرار یافت، بزرگان مملکت و صناید (11) دولت را حاضر ساخته بشرفات خسروانی و عوارف (12) ملکی بنواخت اشراف بوزنطیه و سران قبایل ترکستان و تاتار که دستبرد او را با سلم و تور مشاهده کرده بودند از در تواضع و تخاشع بیرون شده نامه های ضراعت (13) آمیز بدرگاه پادشاه انفاذ داشتند و عقیدت خویش را در حضرت وی بازنمودند و حیوسن ملک چین نیز نامه مهر انگیز ارسال داشت و جنابش را بسلطنت تهنیت فرمود، اما با اینهمه حشمت منوچهر

ص: 269

1- چنگ: نام یکی از آلات موسیقی

2- چغانه: نام یکی از آلات موسیقی

3- عود: نام یکی از آلات موسیقی

4- عاج: دندان فیل

5- یمین: راست

6- یسار: چپ

7- مرصع: جواهر نشان.

8- مکمل: زیور داده شده

9- رحمه: زمین وسیع ساحت

10- مسطور: نوشته شده

11- صناید - جمع صناید: مرد بزرگ و دلاور

12- عوارف - جمع عارفه: عطینه

13- ضراعت: خواری زاری

را در خدمت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را به پیغمبری باور میداشت، و با شریعت موسی میزیست و از ارسال تحف و هدایا بدرگاه سلیمان مضایقت نمیفرمود.

علی الجمله: مردان جنگ دیده مانند «قارن» سر کاوه و «آرش» کماندار و دیگر دایران در حضرت منوچهر مجتمع بودند، اما سپهسالاری مملکت و جهان پهلوانی حضرت باسام نریمان بود و حکومت سیستان را تا سر سر جد هندوستان از جانب منوچهر وی داشت، همانا شرح نسب سام و نریمانرا که با جمشید می پیوست از این پیش مرقوم داشتیم، اکنون شطری (1) از اولاد و احفاد (2) او نگاشته که خوانندگان را در نژاد و نسب این سلسله کار بر بصیرت باشد، مقرر است. که سام راهیچ فرزندی روزی نمیشد و پیوسته خدرا در طلب ولد بود تا یکی از پرده گیان او حمل برداشت و چون مدت معلوم بگذاشت، فرزندی آورد که موی سرد ابروی او مانند پیران سالخورده سفید بود، مادر فرزند روزی چند سام را از دیدار ان طفل بی بهره گذاشت، و پسر از پدر مستور داشت؛ تا مبادا پهلوان غیور فرزند را زنده در گور نهد و زیستن او را در سرای خویش تنگ شمارد، لکن عاقبة الامر این راز از پرده بیرون افتاد، و سام بدانست که فرزندی مکروه آورده او را طلب داشته معاینه کرد و سخت از دیدار او بکراحت شد، پس حکیمی را که سیمرغ مینا میدند حاضر ساخته در خور او اجرائی (3) مقرر فرمود. و فرزند را بدو سپرد تا در سرای خود برده نیکو بدارد، و سیمرغ را که بزهد و تقوی روزگار میرفت در دامن جبل مسکنی بود، پس فرزند سام را برداشته بمقام خویش برد و مدت هفت سال پرستاری کرد در این هنگام در مهر فرزند دل سام بجنیبید و او را طلب داشته باخانه آورد، و شمایل او در چشمش پسندیده افتاد، پس او را در میان انجمن بارداد و از اینرو که چون پیران موی سفید داشت او را زال نام نهاد، و هم او را (زر) نامیدند چه زر پیر سرخ روی سفید مویرا گویند و زال بدینصفت بود، و همچنان دستان از اسامی زال است.

علی الجمله زال در خدمت پدر نشو و نمایافت و بکمال فروسیت (4) و فراست

ص: 270

1- شطری: مقداری

2- احفاد - جمع حفید: فرزندزاده

3- اجرائی: مواجیبی

4- فروسیت: حاذق بودن در سواری

بلند آوازه گشت، و این خبر گوشزد منوچهر شد که سام را فرزندی برومند بادید آمده که مصباح در دمان و صباح خاندان است، شاه بدیدار وی شایق شد و نامهٔ بسام فرستاد پسر را بهمراه خویش کوچ داده بدرگاه آر، و چون منشور (1) منوچهر بسام رسید و از حکم پادشاه آگاه شد در حال زال را برداشته در خطه وی (2) بحضرت پیوست، و منوچهر را دیدار و گفتار و کردار زال پسند خاطر افتاد، و او را در هر هنر که مجرب داشت در خور تحسین و تمکین یافته پس منجهان و اختر شناسانرا بفرمود تا در زایچه (3) طالع او نظر کنند و درجه میلاد او را بازدانند و بنمایند که در مدت زندگانی از وی چه بظهور رسد و چگونه در جهان معاش کند، منجمان بعرض رسانیدند که زال چراغ سلسله و قبله قبیله است، در مردی و مردمی مانند نریمان و گشتاسب نامی گردد و در پیشگاه کیان پیوسته گرامی باشد منوچهر را شهر را از کلمات ایشان خاطر شادگشت، و پس از روزی چند او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته در خدمت پدر رخصت انصراف داد، پس سام فرزند را برداشته بسوی سیستان رهسپار شد، و چون از راه برسد و یکچند مدت بیا سود حکومت سیستان و زابل و کابل را بازال مفوض داشت و خود برای نظم و نسق مملکت پنجاب و حدود هندوستان سپاهی لایق برداشته از زابلستان بیرون شد و روز تاروز کوچ داده بجانب پنجاب آمد، و زال بعد از سفر کردن پدر در رتق (4) و فتق امور سپاهی و رعیت مساعی جمیله معمول داشت، و کار مملکترا نیک بنظم کرد، و چون هنگام بهار پیش آمد برای صید نخجیر و نظم مملکت کابل مردم خویش را فراهم کرده از بلده زابل بیرون شد، و همه جا طی مسافت کرده در حوالی کابل فرود آمد، محراب که نسب باضحاک داشت و در حکومت کابل دست نشان سام بود، چون از رسیدن زال آگهی یافتند بزرگان کابل را فراهم کرده باستقبال بیرون شتافت و با خدمت زال پیوسته او را ستایش و نیایش در خور کرد و پیشکشی لایق پیش گذرانید و خواستار شد که فرزند سام را بسرای خویش فرود آرد از آنروی که مهرا برا آئین بت پرستان

ص: 271

---

1- منشور: اعلامیه نامه

2- خطه: ناحیه

3- زایچه: سرنوشت

4- رتق و فتق: حل و عقد امور.

بود داستان رضا نداد که بخانه او در شود و با وی همکاسه و هم نشست باشد ، پس در کنار رودخانه که قریب بسرای مهرباب بود سراپرده زال را بر پای کردند و جهان پهلوان در آنجا اقامت جست لکن هر بامداد که آفتاب سر برزدی مهرباب بحضرت زال آمدی و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در بایست او و ابطال او بود مهیا کرد ، و بیگاه (1) بسرای خویش باز شدی ، یکچند روز زال بدینگونه روزگار گذاشت و همه روزه خاطر باسب تاختن و نخجیر انداختن گماشت تا آنکه بحکم قضا کار بر وی دگرگون افتاد ، و عشق بر پیشانی او پنجه پر خون نهاد ، و آن چنان بود که یکی از محرمان حضرت با او گفت : که مهرباب را دختری چون آفتاب در پرده مستتر است (2) و آن شمایل دارد که بری از حرکات دلفریب و شرمگین و خجل باشد ، و چندان از حسن و جمال و غنج (3) و دلایل او باز گفت که زال رادل از جای رفت و هوای عشق او رابجای خرد در مغز نهاد و نام او را باز پرسید گفتند رودا به نام دارد و مادر او را سیندخت گویند اما از آنسوی چون رودابه از ورود سپهدار آگهی یافت و حصافت (4) رای و جلادت طبع و سطبری یال (5) و بزر او را همه شب در ضمن حکایات از پدر اصغا فرمود ، هم دل او با مهر زال بجنیدواز جانین رشته مهر استوار گشت و با هم بدستاری مکاتیب (6) آمد و شد سفرا (7) مکنون (8) خاطر را در میان گذاشتند ، و شبانگاهی پنهانی زال از آب عبور کرده بسرای مهرباب در شد و رودابه را بنهانخانه خالی از بیگانه دریافت و باهم مواثیق محکم کردند که بزناشوئی یکدیگر را بکنار آرند و روزگار را بکام خاطر گذارند ، پس زال معشوقه را وداع گفته بمقام خویش آمد و هر روز عشق رودابه در ضمیرش زیادت میشد تا کار از اندازه صبوری فزونی گرفت ناچار نامه بحضرت پدر نگاشت و پرده از راز نهفته برو داشت و صورت عشق خویش و آن مواثیق (9) که با رودابه بایمان (10) محکم کرده بود باز نمود چون نامه اور ابنزدیک سام آوردند

ص: 272

- 1- بیگاه: شبانگاه
- 2- مستتر: پوشیده
- 3- غنج: ناز و کرشمه .
- 4- حصافت: استواری
- 5- یال: گردن و بازو .
- 6- مکاتیب - جمع مکتوب : نامه .
- 7- سفرا - جمع سفیر : نماینده
- 8- مکنون : پوشیده ، پنهان
- 9- مواثیق - جمع ميثاق : پیمان
- 10- ایمان - جمع یمین : سوگند

و از حال زالش آگاه ساختند سخت بحیرت فروماند که اگر مسئلت فرزند را با جابت مقرون ندارد خلاف عهد کرده باشد، چه آنروزش که از سیمرخ باز میگرفت سوگند یاد کرد که در ازای آنکه خوارش داشته و در حجر (1) تربیت بیگانه اش گذاشته هرگز در انجام (2) مآرب (3) او مسامحت روا ندارد و هر گاه با او همداستان شود دور نباشد که اینمعنی پسند خاطر منوچهر نیفتد یا نتیجه که از این موصلت با دید آید همه زیان ایرانیان گردد و چراغ دودمان ضحاکرا از نو فروغ دهد، شبی را در این اندیشه پایان برد روز دیگر منجمانرا بحضرت خوانده با ایشان در این سخن مشورت کرد ستاره شناسان در این کار نیک نظر کرده معروض داشتند: که از این پیوند هرگز گزند پدید نشود و فرزندی که از ایشان بوجود آید پناه و پشتوان (4) کیان خواهد بود سام از این سخن شاد شد و فرستاده فرزند را رخصت انصراف داد و فرمود: با زال بگو که اگر چه پیوند مهر ابراصواب ندانم اما از آنسوگند که برای اسعاف (5) مطالب تو باد کرده ام انحراف نخواهم جست و هم اکنون بجانب ایرانشده بحضرت پادشاه خواهم شتافت.

و اندیشه او را در این معنی خواهم یافت، چون پیام سام بزال رسید درهای شادی بروی وی گشاده گشت، و آنزن محتاله (6) که در میان او ورودا به رسول بود پیش خواند و این مژده بحضرت معشوقه فرستاد، از قضا سیندخت که هم از رودابه بدگمانی داشت بی هنگام آن زن محتاله را بدید و بفحص و فراست از آنکار آگهی یافت و شبانگاه در خدمت مهراب از آن راز پوشیده پرده برداشت مهراب اگر چه پیوند و خویشی زال را مکروه نمیداشت، لکن چون از پادشاه بیمناک بود و میدانست در اینکار با دستان همداستان نباشد، بدان شد که فرزند را گزند رساند سیندخت

ص: 273

- 
- 1- حجر: بضم باکر جاء آغوش
  - 2- انجام: روا داشتن حاجت
  - 3- مآرب - جمع مآرب: نیاز و حاجت
  - 4- پشتوان: پشتیبان
  - 5- اسعاف: یاری کردن، رواکردن حاجت
  - 6- محتاله: مؤنث محتال: حيله گر

او را از این اندیشه بازداشت دو بنوید اجازت سامش آرام داد اما از آنسوی خبر بدرگاه پادشاه بردند که زال را دل شیفته وصال رودابه است و با مهربان هوای مواصلت دارد منوچهر از این سخن در اندیشه شد و گفت: بسیار رنج بردم تا ایرانرا از بیگانه برداختم و دشمنان را از طمع این مملکت مأیوس ساختم، اکنون فرزند سام بدانسر است که در کنار دختر مهربان خواب کند، همانا فرزندیکه از ایشان بادید آید از یکسوی نژاد با ضحاک تازی دارد، چه توان دانست که از رضای مادر گذر کند و سود مردم ایران در نظر گیرد، و در حال کس بطلب سام فرستاد و چون سام بدرگاه نزدیکشد فرزند خویش نوذر را باستقبال وی مأمور ساخت، تا او را باحشام تمام بحضرت سلطان آورد و منوچهر یکچند روز با سام بشام برد و از رنج سفر و زحمت راه بازپرس کرد، آنگاه بادی گفت که از دودمان ضحاک جز مهربان کی بجای نمانده صواب آنست که جهان از او ت (1) وجودا و نیز پرداخته شود، سپاهی ساز داده بسوی کابل شتاب کن و مهربانرا از میان برگیر و آتش بسرایش در زن، مام نیز سر بقبول فرو داشت و زمین خدمت بوسیده پادشاه راوداع گفت و از مازندران کوچ داده بزابلستان آمد و از آنجا بعزم قتل مهربان شتاب کرد، پس از روزی چند بکنار کابل فرود شد، فریاد از سرای پراب بفلک ایشتر (2) رسید و زازله در صغیر و کبیر افتاد، زال از این خبر مزل انگیز چون شیر خشم کرده بر آشفته و گفت تا نخست سرازتن من بر نگیرندیکموی از سر مهربان بر نتوانند گرفت، و در حال استقبال پدر را میان بر بست و برسمند (3) خویش بر نشسته بدرگاه سام آمد، و چون روی پدر را بدید از اسب فرود شده روی بر خاک نهاد، و پس از زمانی سر برداشت و چندان آب از دیده بیارید که دل سام در تاب شد و روی با فرزند کرده فرمود که چندین غمگین مباش که کار بکام تو خواهم کرد و رضای دل تو خواهم جست پس نامه بحضرت منوچهر نگاشت و هر رنج که در راه او سپرده بود بازاری و ضراعت تمام بشفاعت آورد: تا شاه گناه مهر ابرامعفو دار دو زال را با او رخصت خویشی فرماید، آنگاه نامه را بزال سپرد

ص: 274

1- اوت: آلودگی

2- فلک ایشتر: در اصطلاح قدماء فلک نهم

3- سمند: اسب زردرنگ

و او را بدرگاه منوچهر کسپیل فرمود، اما از آنسوی مهرباب در تب و تاب بود و بازن و دختر در عتاب که اینک بشومی شما بنیان این شهر پست گردد، و خاندان ضحاک باختک یکسان شود سیندخت عرض کرد که اگر رخصت باشد من از پی چاره آستین بر زنم که اینکار را بسامان آرم پس مهربابا با اندیشه خود متفق کرده بیشکشی در خود سام سرانجام فرموده و بشتاب تمام بدرگاه او شده پیشکش خویش را بر وجهی دلکش در حضرت او بگذرانید و در نزد سام چندان استغاثه (1) و استرحام (2) فرمود که دل او را مهربان کرد و عهد بسته که کابلستانرا از وی زیان ترسد و میرابرا هیچ اسیب نرساند پس شاد خاطر باز شد و اینمژده با شوی خویش باز گفت و هم از آنسوی چون زال بحضرت منوچهر پیوست و نیاز نامه پدر را بد و رسانید و دلکوفتگی و شیفتگی خود را باز نمود پادشاه بضراعت زال و شفاعت سام دل نرم کرد و منجمان حضر ترا حاضر فرموده از انجام این پیوند پرسش نمود هم نمود همگی متفق الکلمه گشتند که از این مواصلت (3) کاردین و دولت رواج گیرد و اعدای سلاطین ایران را خانه بتاراج رود، پس منوچهر دل ایمن کرده زال را بدان مهم اجازت داد و رخصت انصراف فرمود، پس زال بجانب مقصود چنان میتاخت که سر از پای میشناخت چون بنزدیک پدر رسید و فرمان پادشاه را بده رسانید سام نیز شادکام گشته بسرای مهرباب آمد و رود به را بآئین برای فرزند کابین (4) بست و کار بسور و سرور پیوست بعد از ایام عرس (5) هم مهرباب را با جاه و آب در خطه کابل فرمانروای جزو و کل ساخته بازال و رودابه بزابلستان آمد و روزی چند بر نگذشت که رودا به آبستن شد و رستم از وی بوجود آمد و از چهره او کاخ و کوی گلشن شد، و چشم سام و زال از دیدارنی روشن گشت و او در نیرو و غلبه چنان بود که در ایام کودکی پیلی را نیش زخم گرز از پای در آورد.

ص: 275

1- استغاثه: داد خواهی، یاری جستن

2- استرحام: شفقت خواستن

3- مواصلت: با هم وصلت کردن

4- کابین: مهر زنان و در اینجا بمعنای عقد بستن استعمال شده

5- عرس: عروسی.

علی الجمله : چون رستم بحدر شد و تمیز رسید چون پدر وجد در خدمت پادشاه کمر بر میان داشت و هیچ کاری از کار فرو نمیگذاشت و منوچهر مدت پنجاه سال آفت عین الکمال حکمرانی فرمود و آنگاه بترکتازی افراسیاب بن پشنگ کار بروی تنگ شد، چنانکه در جای خود مرقوم داریم انشاء الله

### جلوس مسروس

در مملکت بابل چهار هزار و چهارصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مسروس چون در مملکت بابل صاحب تاج و سریر گشت، و از کنار عمان تادیار یگرو گرجستان را فرو گرفت، نامه ضراعت انگیز با خدمت منوچهر انفاذ (1) داشت و اظهار ارادت و ظهور عقیدت خویش را بنحویکه در خود بود باز نمود، چه پیوسته سلاطین بابل را با سلم عقد مودت استوار بود، در این وقت که منوچهر کار از سلم و تود بستند و بدیشان مظفر و منصور، آمد ملک بابل از وی در بیم بود، تا مبادا بکیفر خصوصیت باسلم اظهار خصومت فرماید و ملک موروث و مکتسب را از دست او بیرون کند چون نوبت بمسروی رسید بارسال مکاتیب و انفاذ تحف و هدایا مواظبت نمود تا خاطر منوچهر را با مهر آورد و از آنسوی با سلیمان علیه السلام نیز اظهار عقیدت میفرمود؛ و هیچ از انفاذ متحف (2) و مهدا (3) مسامحت نمیداشت.

علی الجمله : مدت پنجاه سال دار الملک بابل و نینوا در تحت فرمان مسروس بود، آنگاه زمام سلطنت را بکف کفایت « طاطایون » گذاشته

خود در گذشت .

### جلوس اسچیس

در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، اسچیس که در توراة نیز باحال او اشارت داشته اند از بزرگان آلقبط است مردی با جلادت (4) طبع و زرافت رای بود، چون قصر شیرین جای پرداخت و

ص: 276

1- انفاذ : فرستادن .

2- متحف : هدیه داده شده

3- مهدا : تحفه و هدیه داده شده

4- جلادت : چابکی



رخت بسرای دیگر برد وی بدستگیری اعوان و خویشان دست یافت و بزرگان مصر را طوعاً (1) و کرها مطیع و منقاد ساخته بدرجه فرعونى رسید، و بر تمامت مصر و توبه و حیثه و سودان نافذ فرمان شد، و چون برمسند ملكى استقرار یافت بفرمود که عمال و حکام ولایات محروسه در نظم و نسق (2) و حفظ و حراست اموال مردم کمال اجتهاد مرعى دارند و نگذارند در ادای دیون و احقاق حقوق خلق تأخیر رود، و حکم داد که هر کس را اجل محتوم (3) و وقت معلوم فرارسد و مدیون باشد جسد او را با خاک سپارند تا قرض او ادا نشود و بازماندگان کفایت نکنند، همانا بدین سبب مردم باندازه بزیستند و کمتر طمع در مال دیگران بستند، علی الجملة چون کار ملك با اسپجوس راست شد و غلبه و استیلاى سلیمان علیه السلام را در ممالک مشاهده کرد، بدانست که جزاز در طوع (4) و انقیاد با او نتوان بود، پس بدستگیری نحف و هدایا و ارسال رسل و رسایل خاطر آنحضرت را با خود مایل کرد، و دختری در سرای داشت که با پری همسری میجست او را با سلیمان علیه السلام کابین (5) بست و بقریه داود فرستاد، و نوبتی لشگر کشیده بارض کنعان آمد و مدینه (غازار) را محاصره کرد، و پس از روزی چند آنحصار را با غلبه و یورش فرو گرفت و کنعانیین را که ساکنین و قاطنین (6) آن بلد بودند و با سلیمان از در فرمان بیرون نمیشدند، با تیغ بگذرانید و آتش در زده هر سوختنی را بسوخت، و ارض غازار را با اموال و انقالی که بنهب و غارت بدست کرده بود با دختری که در سرای سلیمان داشت بگذاشت و خود مراجعت کرده بدار الملك مصر در آمد و در اواخر ملك سلیمان وفات یافت، و (بود بعام بن ناباط افرتانی) که شرح حالش مرقوم خواهد شد بعد از فوت او از درگاه سلیمان فرار کرده بمصر بناه جست و مادام که سلیمان زنده بود در زمین مصر سکون ورزیده، هم مورخین فرنگستان بر آنند که بود بعام بعد از وفات.

ص: 277

1- طوعاً و کرها: خواهی نخواهی.

2- نسق: نظم و ترتیب

3- محتوم: حتم شده

4- طوع: فرمان برداری

5- کابین: مهر زنان، در اینجا بمعنای عقد بستن استعمال شده است.

6- قاطنین: مساکین.

اسیچیس بمصر آمد و و پناه با (سیکان شیگ) جست همچنان نگارنده این کتاب مبارک این سخن را استوار داشت و از اینرویی که با صحت مقرون یافته بود مرقوم نمود، و مدت ملك اسیچیس در مملکت مصر یازده سال بود

## آمدن بلقیس

نزد حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

از این پیش شطری از احوال بلقیس (1) ملکه یمن مرقوم افتاد که در حضرت سلیمان از در اطاعت و انقیاد بیرونشد و همه ساله خراج مملکت بسوی او فرستاد لکن هنوز بدین آباء واجداد خویش میزیست و همچنان سکان (2) یمن ایمان با حضرت ذوالمن (3) نداشتند، در اینوقت که سلطنت سلیمان نیک با قوم (4) بود و همه روزه بر قانون خویش بتخت ملکی بر نشستی و آدمیان و دیوان و مرغان در انجمن او گرد آمدندی روزی آنحضرت نظر کرد هدهد را در مقام خود نیافت چنانکه خدای فرماید: *وتفقد الطیر فقال مالي لا اری الهدهد ام كان من الغائین* (5) سلیمان فرمود: که زمانی در از میگردد هدهد را در میان مرغان نمیبینم، اگر سبب غیبت را در حضرت بینی روشن دست نبرد او را کیفر خواهم کرد کما قال الله تعالی: *لا عذبنه عذاباً شدیداً اولاً ذبحنه اولیا تبني بسطان مبین* (6) پس سلمان علیه السلام بمدلول «فمکت غیر بعید» (7) مدتی چندان بر نیامد که هدهد از راه برسید،

ص: 278

- 1- عرب بلقیس بر ملکه اطلاق میکند که نزدیک سلیمان علیه السلام آمد تا از حکمت و دانش او استفاده نماید.
- 2- سکان جمع ساکن: قرار گیرنده.
- 3- ذوالمن: صاحب منت
- 4- قوام: استوار و استحکام
- 5- النمل - (20) و جستجو کرد سلیمان مرغان را چرا نمی بینم هدیه را، مگر از غیبت کنندگان است
- 6- النمل (21 و 22) هر آینه عذار کنم هدهد را عذابی سخت، یا میکشم او را البته، یا آنکه حجت و عذر
- 7-

سلیمان او را مخاطب ساخت که با چه مستمسک از حضرت غایب شدی و کدام اندیشه ترا از خدمت باز داشت هدهد، عرض کرد: «احطت بمسالم تحط به وجنتك من سبأ بنأ یقین» (1) بجائی گذاشته ام که پادشاه هرگز بدانجا فرود نشده و آنچه من دیده ام سلیمان مشاهدت نفرموده همانا از مملکت سبا (2) بدینحضرت شنافته ام و اخبار نیکو آورده ام «انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شئی ولها عرض عظیم» (3) زنی را یافتم که در مملکت یمن و شهر سیا سلطنت کند و او را در خور پادشاهی همه چیز فراهم است از جمله او را تختی است از ذهب خالص که شصت ذراع در شصت ذراع عرض و طول آن تخت بود و همه مکمل (4) و مرصع (5) بجواهر شاداب و لآلی (6) خوشابست و آنچنان تختی را هیچ ملکی نباشد لکن با خدای و پیغمبر او ایمان ندارند و عبادت آفتاب مینمایند «وجدتها و قومها بسیحدون للشمس» (7) مقرر است که سلاطین یمن بیشتر آفتاب پرست بودند و عبد شمس که از اجداد این طبقه است هم بدینواسطه که مذهب صابئین (8) اختیار کرده سجده با شمس فرمود بدین نام خوانده شد چنانکه از این پیش در بدو حال ملوک یمن مرقوم افتاد

علی الجملة: سلیمان باهد هد فرمود اینك صدق و كذب سخن ترا معین خواهم

ص: 279

- 
- 1- النمل - (22) احاطه یافتم من بر چیزی که احاطه نیافته تو بر آن ، و از شهر سبا برای تو خبری بر است آورده ام .
  - 2- بلادی را سبا گویند که در جنوب غربی شبه جزیره عربستان در بین واقع است .
  - 3- النمل (23) بدرستی که من یافتم زنی را که پادشاهی میکند اهل سبارا ، و دارد آنچه که پادشاهان دارند، و برای او تخت بزرگی است .
  - 4- مکمل : زیور داده شده
  - 5- مرصع : جواهر نشان
  - 6- لآلی - جمع لؤلؤ: مروارید .
  - 7- النمل - (24) من او و قوم او را یافتم، که بر آفتاب سجده میکنند
  - 8- آفتاب پرستان را عقیده آنست که آفتاب ملکی است از ملایك و نفس و عقل دارد ، و نور کواکب عالم از آفتاب و تکون موجودات سفلی از آن نیر است و آن نیر اعظم ملك فلك است مستحق تعظیم ودعا و سجود است، و این طایفه را آفتاب پرستان گویند و طریقه ایشان آنستکه صنمی میسازند که در دستش جوهری باشد، بر او نوار و آن صنم را خانه مخصوص باشد، و ضیاع و قری بر آن خانه وقف کنند و آن خانه را ملازمان باشد که باین خانه متردد باشند و اصحاب علل و امراض بحوالی این صنم آمده بدان توسل جویند. ملل و نحل شهرستانی - 284-

داشت نامه با بلقیس ملکه یمن مرقوم میدارم «اذهب بکتابی هذا قائمه اليهم» (1) نامه مرا برده در میان ایشان بیفکن و نظر کن که در جواب چه خواهند گفت و در ابوقت مقصود سلیمان آن بود که آنجا عتراً با خدای دعوت کند و بشریعت موسی ت موسی در آورد پس هدهد نامه را بر گرفت و بارض یمن در آمده بقصر بلقیس در شد و کتاب سلیمانرا بدا من او در افکند ، بلقیس از اینصورت در عجب ماند نامه سلیمانرا برگرفته بگشود و از آنچه مرقوم افتاده بود آگهی یافت عظیم بترسید، بزرگان حضرت و صنیادید درگاه را حاضر کرده شرح حال باز گفت ایشان از مضمون باز جستند فرمود: «انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم الا تعلقو علی وَاثْنُونِي مُسْلِمِينَ» (2) اگر چه ما را در حضرت سلیمان سخن جز از در انقیاد نبود و در گذاشتن خراج مسامحت نمیرفت، اکنون ما را بدین خود دعوت نموده و پپایه سریر اعلی احضار فرموده ، شما در کار من چه فتوی دهید و چه صلاح اندیشید؟

«قالونحن او لوقوة وأولو بأس شديد و الامر اليك» (3) عرض کردند: که ما از فرمان تو انحراف نجوئیم و اگر حکم رسد هم از مصاف نداریم ، چشم و گوش همه بر فرمان تست هر چه گوئی چنان کنیم بمفاد

«قالت ان الملوك اذا دخلوا قريةً فسأوها» (4) بلقیس فرمود: که با سلیمان جنگ نتوان کرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف داد ، چون سخن ناره ای او گوئیم

ص: 280

- 
- 1- النمل - 28 بیر این نامه مرا به شهر سبا و بسوی ایشان بیفکن و روی بگردان از ایشان پس ببین بچه چیز باز میگردند
  - 2- النمل 30 البته آن کتاب از سلیمان است و همانا بنام خدای بخشنده مهربان که بزرگی و رفعت بر من مجوئید و بیائید بنزد من در حالی که تسلیم و منقاد هستید.
  - 3- النمل - 33 گفتند: ما صاحبان اقتدار و قوت و مردان کار زاریم و فرمان تر است پس ببندیش که چه فرمایی از جنگ و صلح
  - 4- النمل - 34 بلقیس گفت البته پادشاهان اگر داخل شوند شهری را بغلبه آن شهر را فاسد کنند.

با لشگرهای فراوان بدینسوی تاختن کند و مملکت یمن یکباره با فتور (1) آید و بی سیر (2) ستور گردد، بهتر آنست که پیشکشی در خور او سرانجام کرده با فرستاده کار آگاه انقاد درگاه او دارم و منتظر رسول باشم، هر گاه باز آید و از آنچه در پیغمبران از معجزه و کرامت بوده چون از سلیمان نیز مشاهده کند و خبر باز آورد یکدل باوی ایمان آریم و از نزول حوادث ایمن نشینیم کما قال الله تعالی:

« وَ إِلَىٰ مُرْسِلَةٍ إِلَيْهِمْ بِهِدِيَّةٍ فَنَاطِرَةٌ يَمِ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ » (3)

پس بلقیس منذر بن عمرو را که یکی از اعیان حضرت بود پیش خواست و تاجی مرصع (4) از جواهر گرانبها با مبلغی از لآلی (5) و یواقیت (6) و مقداری از مشک و عنبر و هزار خشت زرید و سپرد و پانصدتن غلمان (7) و پانصد تن جواری (8) با اسبهای تازی نژاد که همه را ساز و برگ زرین وزین مغرق (9) بود با او تسلیم کرد و هم جزعی (10) یمانی با منذر داود گفت:

اینجمله را در حضرت سلیمان پیش گذران و از وی در خواست کن که جزع را بی آلتی (11) و مثقبی سوراخ کند و رشته بد و در برد پیس منذر آن اشیاء را بر گرفته بجانب بیت المقدس روانشد، چون خبر با سلیمان آوردند بفرمود: انجمنی در خود سلطنت وی بر آراستند و آدمیان و دیوان صف راست کردند و دوازده هزار عراده های جنگی را که صفت آن مذکور شد از دو طرف بداشتند تا هفت فرسنگ مسافت در پیش روی رسولان بلقیس مرد و مرکب و سواره و پیاده فراهم بود

ص: 281

1- فتور: سستی

2- بی سیر: لگد کوب.

3- النمل - 35 و البته من میفرستم بسوی سلیمان و قوم او هدیه پس نظر کنم که بچه چیز باز میگردند فرستادگان

4- مرصع: جواهر نشان

5- لآلی جمع لؤلؤ: مروارید.

6- یواقیت جمع یاقوت: گوهری گرانبها

7- غلمان جمع غلام

8- جواری - جمع جاریه: کنیزک.

9- مغرق: زینت داده شده

10- جزع: مهره یعنی سنگی سیاه دارای خالهای سفید

11- مثقب: مته، آلتی که با آن چیزی را سوراخ کنند

چون منذر بمدلول «فلما جاء سليمان» (1) از آنجمله عبور کرد و بحضرت اعلی پیوست، متحیر و هایم (2) زمین خدمت ببوسید و پیشکش خویش را پیش گذرانید و پیغام بلقیس را بگذاشت آنحضرت فرمود: تاگر میرشته در دهان گرفته از آن جزع در گذشت و آنرا سوراخ کرده رشته در کشید پس سلیمان با منذر خطاب کرد که بلقیس چنان دانسته که من باحطام (3) دینوی فریفته شوم؟ و حال آنکه خزاین من از اندوخته جمیع ملوک روی زمین فزونی دارد و هرگز دل بدان بسته ندارم باز شود با بلقیس بگو که جز بقبول اسلام روی سلا-مت نخواهی دید هم اکنون برخیز مسلم و مؤمن بنزدیک من شتاب کن و اگر نه «فلنا تینهم بجنود لا-قبل لهم بها» (4) با لشگری بدیشان تاختن کنم که از ریگ بیابان و ستاره آسمان افزون باشد و آن جماعترا از مساکن خود پراکنده ساخته عرضه دمار (5) و هلاک فرمایم، پس رخصت انصراف یافته بجانب یمن شتافت و شرح عظمت و سلطنت سلیمانرا بیانکرد و آن اعجاز را که از آنحضرت دیده بود باز گفت، بلقیس سخت بهراسید و بزرگان درگاه و قواد (6) سپاه را فراهم کرده فرمود که سلیمان پیغمبر خداست و جز با ایمان از وی امان نتوان یافت همانا قصه سلطنت و حکمت آنحضرت را اصفا نموده اید صواب آنست که بنزد وی شتایم و آنچه شنیده ایم معاینه کنیم که نجات دارین در آن خواهد بود پس ساز و برگ راه کرده با بزرگان درگاه متوجه بیت المقدس گشت چون این خبر با سلیمان آوردند بمفاد: «قال یا ایها الملا ایکم یاتینی بعرشها قبل أن یأتونی مسلمین» (7) با ملا زمان حضرت فرمود کیست از شما که از آن پیش که بلقیس با مردمش فرارسد تخت او را نزد من حاضر کند، یکی از دیوان عرضکرد که من تخت او را حاضر کنم زودتر از آنکه برجای خویش ایستاده شوی، کما

ص: 282

1- النمل - 36 پس وقتی آمد فرستاد بلقیس سلیمان را

2- هایم: متحیر

3- حطام: مال دنیا.

4- النمل - 37 پس البته میآیم ایشان را بلشگری که طاقت مقابله با آنها را ایشان نداشته باشند

5- دمار: هلاکت

6- قواد - جمع قائد: پیشوا

7- النمل - 37 گفت: ای بزرگان قوم کدام یک از شما می آورد بنزد من تخت او را پیش از آنکه بیایید مرا در حالی که تسلیم میباشند

قال الله تعالى: «قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل ان تقوم من مقامك». (1)

سلیمان فرمود: آیا کسی باشد که از این زودتر حاضر کند؟ آصف بن برخیا که بر اسم اعظم دانا بود، عرض کرد:

«أنا أتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك» (2)

من از آن زودتر آمم که چشم بر هم زنی و تخت بلقیس را در خدمت سلیمان حاضر ساخت و آن حضرت تا فطانت و کیاست بلقیس را مجرب فرماید، فرمانداد تازیور و پیرایه آن تخت را دیگرگون کردند، چنانکه چون بلقیس برسد با او گفتند: آیا اینست تخت تو؟ از آنجا که باور نداشت تخت او را حمل و نقل کرده باشند: گفت گویا آن باشد کما قال الله تعالى:

«فَلَمَّا جَاءَتْ قَيْلَ أَهْكَذَا عَرْشُكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ». (3)

علی الجمله: چون بلقیس بغیظه لبنان برسد و صحن آنسرای از بلود صافی بود چنانکه مرقوم شد گمان کرد که آن رجه (4) را آب فرادارد، پس جامه خود را برکشید چنانکه ساقین او پدیدار گشت تا از آب عبور کرده برواق در آید و خدمت سلیمانرا در یابد، چنانکه حق جل و علا فرماید:

«قيل لها ادخلي الصرح فلما رأته حسبه لجة وكشفت عن ساقها» (5).

چون سلیمان آن بدید فریاد بر کشید و گفت «انه صرح ممرد من قوارير» (6)

ص: 283

- 
- 1- النمل - 39 عفريتی از جنیان گفت: من میآورم تخت او را پیش از آنکه از جای خود برخیزی و هر آینه من بر او توانا و امین میباشم
  - 2- النمل - 40 آنکه در نزدش دانش از کتاب الهی بود گفت: من میآورم تخت بلقیس را برای و پیش از آنکه بر گردد بسوی تو چشمت
  - 3- النمل 42 پس چون آمد بلقیس گفته شد با و آیا چنین است تخت تو بلقیس گفت گو با که آن تخت من همین است
  - 4- رجه زمین وسیع ساحت
  - 5- النمل - 44 گفته شد بلقیس که داخل شو قصر سیمان را پس چون دید گمان کرد زمین آنرا دریاچه و بر کشید جامه ها را از ساق پاهای خود
  - 6- النمل - 44 همانا عرصه ایست هموار از بلور ساخته شده

ای بلقیس این ساحت را آب در نیافته بلکه از آینه صافی است، جامه بر مکش و کام در زن و بخرام، بلقیس از عظمت و بزرگواری آنحضرت در حیرت رفت و با خداوند نابت جست «قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (1)

گفت پروردگا را من بانفس خود ستم کردم و روزکاری پرستش

افتاب روز بردم، اینک اسلام آوردم با سلیمان و کار با خدای گذاشتم، و پیش شده در خدمت سلیمان زمین ببوسید و بشریعت موسی و نبوت او ایمان استوار کرد، و معروض داشت که از سلطنت و حکمت تو آنچه دیدم افزون بود از آنچه می شنیدم .

علی الجملة: روزی چند بلقیس در بیت المقدس بود آنگاه از سلیمان بتشریفات ملکی مفتخر شده، بحکومت یمن باز شد و همه ساله اخراج مملکت بحضرت او میفرستاد، پس از این وقایع در همه حیات سلیمان مطیع فرمان بود .

## رد آفتاب برای سلیمان

و گرفتن آنحضرت دختر فرعون را بزنی چهار هزار چهار صد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم هبوط علیه السلام بود .

سلیمان علیه السلام را دوازده هزار عراده جنگی بود که هر عراده را چهار اسب برای حمل و نقل تعیین داشت و این جمله را بششصد متقال قدس ذهب خالص سرانجام میشد و بیشتر وقت خدام آنحضرت در مصر میرفتند و اسب و آلات عراده ها و افرام میآوردند و در پیش روی هر عراده پرده از اشیای صلبه (2) باز داشته، بودند که زخم تیغ و تیر کمتر در آن اثر داشت و در روز جنگ از پس هر برده چهار مرد مبارز می نشست و از تقبه (3) چند که در پرده کرده بودند بسوی دشمن تیر می انداختند و از جمله عراده ها هزار و چهار صد عراده پیوسته در بیت المقدس حاضر بود و سایر را در حدود و ثغور مملکت (4) میها داشتند و اگر روزی آنحضرت ترا احتیاج میافتاد و مقاتله پیش میآمد، حکم میداد تا آنجمله را بدانسوی که مقصود بود حاضر میکردند و دیگر چهل هزار اسب در

ص: 284

---

1- النمل - 45 بلقیس گفت ای پرورد کار من البنه که من ظلم کردم نفس خود را، و اکنون اسلام آوردم با سلیمان بر خدائی که پرورد کار

جهانیانست

2- صلبه: سخت

3- تقبه: سوراخ

4- ثغور - جمع ثغر : سرحد



اصطبل خاصه بسته داشت ، که هر يك را صد و پنجاه متقال زر ابتیاع کرده بودند و این جمله را در بیت المقدس حاضر داشتند تا هنگام جهاد مردان جنگر ابکار باشد، روزی سلیمان برای بازدید اسبان از بیت المقدس بیرون شد بمفاد :

إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِيَاتِ الْجِيَادِ (1)

پرستاران يکيک اسبها را بمشاهدت آنحضرت ميگذرانيدند و جنابش نظاره آفتاب در پس کوه شد و نماز را فضليت وقت منقضي گشت ، پس سلیمان فرمود :

انني احببت حب الخير عن ذكر ربي حتى توارت بالحجاب (2)

دوستی اسبان و مشاهدت خيول (3) مرا بازداشت از ياد خداوند تا آنکه فضليت نماز از من مرتفع گشت و آفتاب در پس کوه نشست، پس روی بامديران فلکی کرده فرمود: «ردوها علي»

(4) آفتابرا باز آوريد تا فضليت نماز از من فوت نشود، پس بفرمان خدای آفتاب در پيشانی آسمان باز نموده شد تا آنحضرت مسح سر و گردن کرده بآئين وضو بساخت و نماز بگذاشت، پس بيک نگاه آفتاب ناپديد شد و ستارگان چهره بنمودند.

علی الجماد پس از این معجزه (5) باهره سلیمان عليه السلام فرمود : تا نامه به اسپچيس مصر نگاهشتند که در این وقت بمسند فرعونی بر آمده بود ، و بدست رسولی چيره زبان سپرد و گفت با فرعون مصر بگوی يا ايمان بخدا و پیغمبر را واجب شناس يا ساله جزيت بحضرت فرست و اگر نه ساز جنگ کن که اينک با لشگرهای فراوان بسوی تو تاختن خواهم کرد ، و خاک مصر را با بادهم عنان خواهم ساخت چون فرستاده آنحضرت بارض مصر

ص: 285

1- ص 31 چون عرضه شد بر سلیمان در آخر روز اسبان نيك

2- ص - (32) پس گفت: همانا اختيار کردم دوستی اسبان را و باز ماندم از ياد پروردگار ، خود تا پوشيده شد آفتاب بجمال شب .

3- خيول جمع خيل : دسته اسبان

4- ص - 33 بر گردانيد آن را بر من

5- باهره : مؤنث باهر: روشن و ظاهر

آمد و در بارگاه فرعونى بار یافته فرمان سلیمانرا باملك در میان گذاشت، اسپیچس بدانست که کس را با آنحضرت نیروى جنگ نیست، و با مرد سخت بازو پیشانى ضراعت (1) با خاک نهادن بهتر است تا کمان منازعت گشادن، پس با فرستاده سلیمان آغاز مداهنه (2) و مهادهنه (3) کرد و همه نرم گردن و فروتن بود، و در پاسخ نامه سلیمان نوشت: که مرا در آنحضرت جزیر طریق انقیاد و عقیدت روی نیست و هرگز در گذاشتن خراج مسامحت روا ندارم، و مرا در پرده دخترىست که محاسن خلق و خلقتش بدانجا کشیده که در خور سرای سلیمانى است اگر اجازت رود هم او را بخضرت فرستم، و فرستاده را بتشریف ملكى و انعام خسروى شاد ساخت و رخصت انصراف داد، اما چون رسول از مصر باز آمد و سخن اسپیچس را با سلیمان معروض داشت، آنحضرت دیگر باره فرستاد و دختر او را هم با اسم زنى آورد و در قریه دارد جای داد اسپیچس بعد از روزى چند سیاهى ساز داده بیاده عازار درآمد و آن مدینه را فتح کرده اموال آنرا برای دختر خویش فرستاد، چنانکه در ذیل احوال اسپیچس بدین قصه اشارت رفت، و سلیمان دختر فرعونرا از قریه داود کوچ داده بقلعه «تدمر» آورد و جایداد و شرح بنای تدمر و عمارت آن نیز از این پیش مرقوم گشت.

### جلوس سیکان شینک

در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. سیساق که در تورات به سبقت ترجمه کرده اند ملقب بسیکان شینک بود، بعد از وفات اسى پس مرتبت فرعونى یافت و بر سریر جهانبانی برآمد و سه و سر از ربقه اطاعت سلیمان بدر برد، از اینروى که بعد از غلبه اشمدای دیو با آن حضرت قواعد مملکت روی با پریشانى داشت و دیگر باره بارونق نخست نیامد، چنانکه دیور بعام بن ناباط «از خدمت سلیمان روی بر تافته بمصر آمد و سیکان شینک او را در حضرت خود پناه داد از سطوت (4) سلیمانى نهراسید، و چون سلیمان رخت از جهان بیرون برد و در سال پنجم سلطنت «رحبعام» عرض سپاه داده با شصت هزار سوار

ص: 286

- 1- ضراعت : خواری
- 2- مداهنه: فریب و نیرنگ .
- 3- مهادهنه : صلح و آشتى
- 4- سطوت : قهر و غنیه .

و هزار و دوست عراده جنگی که داسهای آهنین در اطراف هر يك نصب ود تا هنگام گيرودار مردان جنگی بر آن نشستندی و با سپاه دشمن تاختن بردندی و مرد و مرکبها بدن داسهای برنده قطع کردندى به بيت المقدس آمد و پياده فزون از امکان حساب نیز ملتزم رکاب داشت رحبعام بن سليمان بدانست که با او تاب مقاومت ندارد، بيمانى او را به بيت المقدس در آورد چنانکه در جای خود گفته شود مدت ملکش در مصر چهل و پنج سال بود و فرعون اعرج (1) از اوست و سبب این لقب با او نیز در تاراج بيت المقدس مرقوم می افتد انشالله تعالى .

### غلبه دیو بر سلیمان علیه السلام

وفتنه آنحضرت چهار هزار و چهار صد و چهل سال بعد از هبوط آدم (ع) بود هزار زن نیکو صورت در سرای سلیمان علیه السلام بود که آنحضرت با ایشان هم بستر شدی و مضاجعت (2) فرمودی و هفتصد زن از اینجمله آزاد بودند و نسب با اعیان و اشراف داشتند و سیصد تن دیگر کنیز و سریه (3) بودند اما بعضی از زنان آنحضرت نسب بآل اسرائیل میرسانیدند و برخی از اقوام بنی عمون و بنی مواب و بنی ادوم و جانانین و صیدانین بودند و چون اینطایفه از خدا پرستی بهره نداشتند و سلیمان با غلبه آنجماعترا مطیع ساخت و دختران ایشانرا بزنی آورد ، در اینوقت بعضی از انزنان را چون دین آبا و اجداد در خاطر رسوخ داشت بنهانی (4) گرفتند، پس دختران «صیدانین» صنمی ساختند و چون نام خدای ایشان «عسترون» بود هم آن نام بدین بت گذاشته آنرا پرستش کردند و دختران بنی مواب نیز بتی بر

ص: 287

1- اعرج : لنك

2- مضاجعت : با هم خوابیدن

3- سریه : کنیزك.

4- مورخین و نویسندگان تورات این موضوع را نسبت بزنان سلیمان علیه السلام داده اند چه در ملوك اول 11-10-12-) (و ملوك دوم 12:22): چنین میگوید: سلیمان را که پسر خدا میخوانند یکهزار زن گرفت از بت پرستانیکه خداوند او را نهی فرموده بود از مزاجت ایشان و آن زنان بت پرست دل سلیمان در زمان پیری و بودند بسوی خدایان خودشان و سلیمان هم متابعت کرد از بت صید و نبان وات بحس عمونیان و داش از خدای بر گذشت و آشکار ابد کار شد و بت خانه های چندی بساخت برای زنانش و خدا را بخشم آورد آیا عقلی تجویز میکند که چنین تهمتها و نسبتهای بساحت پیغمبری و چون سلیمان علیه السلام داده شود علاوه بر این در ملوك اول 2:11) و (سفر خروج ( 16:34 ) و (تثنیه 7:3 و 3 چنین وارد شده است که خداوند گرفتن زنان بتپرست را حرام کرده است.

وردند و بنام خدای خود کاموش» خواندند و بسجده آن قیام نمودند و دختران بنی عمون نام صنم خود را (ملکوم) نهادند و ستایش کردند این معنی چون در سرای پیغمبر خدای میمون (1) نبود از پیشگاه جلال خطاب با سلیمان آمد که ای سلیمان اینک بت پرستان در سرای تو پدید شده اند و چون هر کردار را در اینجهان از جزای نیک و بدگریز نباشد لاجرم شامت (2) این عمل چنان تمرکند که روزی چند سلطنت با تو پشت کند تا باعزل (3) و عزلت قرین گردی و هم بعد از تو این پادشاهی بزرگ در دو دهان تو نیاید، بلکه اولاد تو جز در یک سبط حکومت نکنند، سلیمان نار از این خطاب بهراسید و آن بت پرستانرا از سرای خویش دفع کرد، اما چنان اتفاق افتاد که «اشمدای» که یکی از دیوان نافرمان بود و سالها با سلیمان سر اطاعت فرد نمیداشت، و هرچند آنحضرت بادیوان دیگر حکم بحبس و بندوی میفرمود بدو ظفر نمی جستند و چنان زورمند بود که با هزار تن هم آورد میگشت و غلبه میافت، در این وقت دیوان بر آن برکه (4) که آبگاه اشمدای بود راه جستند و در غیبت وی بدانجا شده مهر از برکه برگرفتند، و در باز کرده خمر فراوان در فراوان در آن فرو ریختند و هم از پیش بگریختند، چون اشهدای بیامد و از آن شراب بنوشید طافح (5) گشت و از پای در افتاد، در حال دیوان بخدمت سلیمان آمده شرح حال او بگفتند، آنحضرت فرمود: تازنجیری را که در حلقه اسم اعظم مرتسم بود با دیوان سپردند و ایشان رفته و اشهدای را با آن زنجیر فرو بستند، و چون او بهوش آمد به نیروی اسم اعظم آن زنجیر را نتوانست در هم گسیخت، پس دیوان اور اکشان کشان بدرگاه سلیمان آوردند؛ و آنحضرت فرمود: هان ای اشمدای چگونه هیچ میتوانی با من بمصارعت (6) برخیزی و بکشتی گرفتن

ص: 288

1- میمون: مبارک

2- شامت: نحوست

3- مرحوم سپهر این سخن را مانند بسیاری از این قبیل گفتار از کتاب تورات نقل کرده، بدون آنکه بساخته بودن آن اشاره کند یا آنکه هرگز عاقل نمیتواند تنقل کند که خدا دیورا بر سلیمان سلطنت داده او را در امر ملک و نبوت و حرم سلیمان تمکن دهد! بدون شک و شبهه این سخن نیز از اباطیل یهود است

4- برکه: حوض آب

5- طافح: کسی که بسیار مست شده باشد

6- مصارعت: کشتی گرفتن

قیام نمائی! اشمداى عرض کرد که اگر در این زنجیر بسته نباشم توانم سلیمان فرمود: زنجیر او را بر گیرید که در نزد من بستن او واجب نباشد، چون اشمداى از زنجیر رهایی جست دیگر باره عرض کرد که من از آن انگشتری الماس که در انگشت داری هر اسانم زیرا که اسم اعظم در آن ثبت است، چون او را از انگشت بیرون کنی با تو از در مصارعت بیرون شوم و کشتی گرفتن آغازم، سلیمان انگشتر این از انگشت بیرون کرده بیکسوی اشمداى پیش شده نخست انگشتری را بر بود و دست بر آورده بدر یا در افکند، و در حال ماهی آنرا ببلعید؛ و از آن پس دست فرا برده گریبان سلیمانرا بگرفت و آنحضرت ترا باسانی بر آورده در بیرون بیت المقدس بیکسوی در انداخت، و در زمان خود بصورت سلیمان بر آمده بر تخت آنحضرت بنشست چنانکه (1) خداوند فرماید: «ولقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسداً» (2) آن چندتن که در انحن حاضر بودند، از این گیر و دار چنان دانستند که اشمداى بگریخت و سلیمان بر تخت خود آرام یافت، علی الجملة: مدت چهل روز اشمداى بصورت سلیمان همه روزه بتخت بر میشد و حکمرانی میکرد و همه شب باندرون سرای در میرفت اما بازنان هم بستر نمیگشت و کار باشتباه میگذاشت، لکن از آنسوی خدای سلیمانرا بی آسیب بزمین آورد، و آنحضرت برخاسته بهردیه و قریه عبور میکرد و میفرمود من سلیمان ملکم و مردم او را تمسخر میکردند و جنابش را دیوانه میپنداشتند، و میگفتند: اینک سلیمان یمان بر تخت بر تخت نشسته حکمرانی میکند تراچه افتاده که یاهو سرائی میکنی؟ ناچار آنحضرت مزدوری کسب معاش کرده روز میشمرد و خدمت ماهی گیران میفرمود، تاچنان اتفاق افتاد که روزی مردی ماهی فروش در از ای دست مزد یک ماهی بوی داد، چون سلیمان سینه او را بشکافت

ص: 289

1- مرحوم سپهر در اینجا گفتار باطل و خلاف واقع یهود را قبول کرده، و آیه قرآن را بدان تطبیق میفرماید، و از آیه قرآن هر از چنین مطلب باطلی استفاده نمیشود علم المهدی قدس سره در تنزیه الانبیاء میفرماید تمامی این سخنان بدیهی البطلان است و مانند این گونه امور جایز نیست بر یکی از انبیاء واقع گردد و معقولیت ندارد که نبوت در خاتم باشد چه مقتضی آن اینست که خاتم همیشه با سلیمان بوده باشد چه از آن موجب سلب نبوت است و همچنین ممتنع است که شیطان را تمکین دهد در امور شریعت و تدبیر مملکت و زوجات طاهرات پیغمبر بلی آنچه مقتضی ظاهر قرآن است بر آن میتوان اعتماد نمود و شبهه نیست که در قرآن غیر از آن نیست که جدی بر کرسی او انداختند از روی فتنه و امتحان

2- ص - (34) و همانا سلیمان را آزمودیم و انداختیم بر تخت او جدی را

که قوتی مهیا کند، انگشتی خود را در شکم آنماهی یافت، چه آنروز که اشمدای آنرا بدریا در افکند همان ماهی بلعیده بود.

مع القصة: شاد شد و دانست هنگام ذلت بگذشت، بمدلول

«قال رب اغفر لي وهب إلي ملكا لا ينبغي لأحد من بعدى انك أنت الوهاب» (1) عرض کرد: پروردگار امرا معفودار و سلطنتی با من عطا کن که سزاوار نباشد از برای دیگری بعد از من، تأهیچیک از ملوک جود آنمقام را در نیابند و انگشتی خویشرا برداشته به بیت المقدس آمد، و بخانه بزرگان در گاه و قواد (2) سیاه خویش در میشد و صورت حال خویش و اشهدای را باز میگفت، اگر چه در این وقت مردم از خوی به اشهدای بد را گمان بودند اما با خود می اندیشیدند که دور نیست این بیکر بر تخت خود سلیمان نباشد، لکن هیچکس را نیروی اظهار این معنی نبود و در جواب سلیمان میگفتند: اینک سلیمان با اینعظمت بر سریر (3) خود نشسته حکومت میکند ما چگونه سخن ترا استوار داریم عاقبة الامر بدان قرار شد که سلیمانرا با خود بیارگاه سلیمانی در آورند و او با امدای خودداند، پس روزی جمعی از بزرگان آنحضرترا با خود برداشته بدار الاماره آوردند و در بانانرا از منع وی باز داشتند و او را بدرون سرای بردند، پس انگشتی خویشرا در برابر چشم اشهدای بازداشت و بانگ برآورد، چون چشم دیو بر انگشتی و اسم اعظم افتاد از جای جستن کرده بگریخت و از بیت المقدس بیرون شد اما هیچکس از مردم سلیمان نتوانست دست یافت و او را دستگیر کرد

علی الجملة: بمدلول هذا عطا و نفا من او امسك بغیر حساب (4) دیگر باره سلطنت با سلیمان بازگشت و براریکه ملکی استقرار یافت، اما تا این سلطنت بزرگ در خاندان سلیمان نباید و صدق آنخطاب که خدای با آنحضرت کرد با دید آید

ص: 290

---

1- ص - (35) گفت پروردگار من بیامر زهرا و بخش برای من چنان سلطنتی که سزاوار کسی بعد از من نباشد البته تو بخشنده

2- قواد - جمع قائد: پیشوا

3- سریر: تخت

4- ص - (39) اینست بخشش پس خواهی بخشش کن، و خواهی ممانعت کن از بخشش کن از بخشش که عطای ما بی حساب است.

در این وقت دشمنان عظیم از مملکت انگیزته شد که همه با سلیمان ساز مخالفت داشتند، از جمله (هداد) بود که نسب باملوک بنی ادم داشت، و آنهنگام که داود علیه السلام بر بنی ادم غلبه یافت و جمعی کثیر از ایشان بکشت، چنانکه مذکور شد، هداد از پیش روی

دارد بگریخت و بارض مصر در شد و نخست بزمین فاران آمد در آنجا ساز و برگ خویش را مهیا کرده، و جمعیرا ملازم رکاب ساخته بخدمت فرعون شتافت، و در اینوقت ملک مصر صفرن بود.

علی الجملة: صفرن قدوم همدا در اغنیمت دانست و او را در مقامی شایسته فرود آورد، و زمینی معین مخصوص وی داشت، و مرسومی لایق در وجه او مقرر کرد و خواهر تحفیس زوجه خود را بزنی باوی فرستاد و هداد از خواهر زن پادشاه فرزندی آورد و تحفیس پسر خواهر را گرفته بخانه خود برد و حبوث نام نهاد، و حبوت در خانه فرعون بیود تا بحد رشد و بلوغ رسید و صاحب زن و فرزند گشت، و هداد نیز در مدت سلطنت صفرن و مصرئیس در مصر بود تا در اینوقت که سیکان شینگ فرعونی داشت بنزد وی در آمده رخصت انصراف حاصل کرده بازی اسرائیل آمد و بسبب آترحمت که داود بدور سانیده بود دل با سلیمان بهداشت و بنهانی اسباب مخاصمت او مهیا میکرد و دشمن دیگر سلیمان «هدرون» پسر البدع بود که در زمره سرهنگان و غلامان هداد غدارمانک نصیبین انتظام داشت او نیز وقتی گروهی را با خود منفق کرده باداود علیه السلام مصاف داد و چون مردمش هزیمت شده و مقتول گشتند خود بدمشق گریخت و در آنجا میزیست، تا در اواخر سلطنت سلیمان اندک اندک قو بحال شد و با مخالفت آنحضرت دمشق را مسخر فرمان خویش فرمود، و دیگر از اعدای آنحضرت بور بعام بن تاباط بود که شرح حالش در ذیل قصه اخیای نبی علیه السلام مذکور میشود انشاء الله تعالی.

## ظهور احوال (اخیای نبی)

و گریختن بود بعام از نزد سلیمان چهار هزار و چهار صد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اخیاء علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و بزبان عبری خای معجمه حتی مهمله بود، و این لغت بمعنی اخوت باشد و مسقط الراس آنحضرت در ارض شیلو بود، از اینروی وی را اخیای شیلونی گویند، مقرر است: که یور بعام بن ناباط

افرقانی که مردی با نیروی و جلالت (1) بود، یکچند مدت بفرمان سلیمان در قبیله بنی یوسف حکومت داشت، و نظم و نسق انظایفه بعهدہ کاردانی وی مقرر بود، در آن هنگام که سلیمان علیه السلام سور (2) قلعه داود را استوار میفرمود، و بنیان عمارت ملوی را میگذاشت، روزی یور بعام از بیت المقدس بیرونشد و مردم وی ملازم خدمت بودند و جامه که در خور امراء و اشراف است در برداشت، ناگاه در بیرون بلده با اخیای شیوانی علیه السلام دو چار شد، چون چشم اخیای بریور عام افتاد، دست او را بگرفت و از مردمش جدا ساخته بمیان زراعتگاهی برد، و جامه یور بعام را بیرون کرده دوازده پاره ساخت وده قطعه را با او سپرد، و فرمود: خدای بعد از سلیمان ترا برده سبط سلطنت دهد و یک سبط برای فرزند سلیمان علیه السلام ماند؛ اینمعنی در خاطر پور بعام رسوخ ام رسوخ داشت تا اواخر سلطنت سلیمان که کار ملکرا اختلال بادید آمد، آغاز مخالفت و نافرمانی کرد، سلیمان علیه السلام بدان شد که اور اعرضه هلاک و دمار (3) سازد، و فرمان داد تا او را بقتل رسانند چون بود بعام را مجال در ننگ نبود و دست مقاومت با آنحضرت نداشت: ناچار فرار کرده بارض مصر شتافت و در خدمت سیکان شیگ که در این وقت فرعون مصر بود اقامت جست و بعد از وفات سلیمان بارض اسرائیل آمد چنانکه در جای خود مرقوم شود و هم سایر احوال اخیانگارش یابد.

### وفات سلیمان علیه السلام

چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

سلیمان علیه السلام را در حیات خودسه کتاب مرقوم افتاد، که یکی از آنجمله مشتمل برسی و یک فصل و سه هزار کلمه حکمت است که خاصیت درخت و گیاه و سود و زیان حیوانات بحری را باز نموده و نفع و ضرر و حوش و طیور را معین فرموده، و بدین آثار بود که «دانان» مشرقی که از اکار بر حکم است باتفاق «هامان» و «خلکل» و در میان بنی محول بحکمت مشتهر بودند، در حضرت او بعجز و قصور اعتراف داشتند،

ص: 292

1- جلادب: چابکی

2- سور: دیوار دور شهر

3- دمار: هلاک



علی الجملة : این کتاب را (امثال 1) سلیمان) نامند ، و کتاب دیگر باطله (2) الابطیل است ، مشتمل بر دوازده فصل ، و این کتاب را سلیمان آن هنگام مرقوم فرمود که اشهدای دیوزمام ملک از دست آنحضرت بگرفت و او را چهل روز از سلطنت معزول ساخت ، و این کتاب همه در بیوفائی دنیا و ابطال جهان فانی است ، و از اینروی باطله الابطیل (3) خوانند ، و کتاب دیگر نشید (4) الانشاد نام دارد ، و مشتمل بر هشت فصل است و همه در تسییح و تقدیس کردگار جلیل نگارش یافته .

مع القصة : حکمت سلیمان از آن بیشتر است که بعرض تقریر آید مقرر است که ذکر بعضی از مرغانرا بدینسان تعیین داد ، و فرمود که کبوتر خانگی میگوید : بزائید از برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن ، و خطاف (5) میگوید که نیکی از پیش فرستید تا برای شما در نزد خدا ذخیره باشد و قطا گوید ، هر که خاموشی اختیار کند سلامت ماند ،

ص: 293

1- کتاب امثال سلیمان مانند سایر کتب حاشیاء مقید و خراب است بعضی مدعی گردیده اند که تمامی این کتاب از مصنفات جناب سلیمان علیه السلام است و این ادعا را باطل میکند اختلاف محاورات و تکرار فقرات و برخی از آیات آن و حاصل آنکه امکان ندارد که تمامی این کتاب از مصنفات سلیمان علیه السلام باشد و لذا جمع کثیری اعتراف نموده اند که اشخاصی مانند خرفیاه و اشعیا و عرزا ایضا این کتاب را جمع و تألیف نموده اند «انیس الاعلام 132»

2- کتاب جامعه با باطله الابطیل درباره این کتاب برخی از علمای مشهور یهود گفته اند که این کتاب از تصنیفات اشعیا علیه السلام است و برخی دیگر آنرا از مصنفات حزقیادانند و بعضی از علماء مسیحیه گویند که این کتاب بعد از آزادی بنی اسرائیل از بابل تصنیف گردیده است انیس الاعلام (133)

3- باطله الابطیل : باطل کننده باطلها .

4- شید الانشاد ، یعنی سرور سلیمانی برخی از متأخرین گفته اند قول با اینکه این کتاب از تصنیفات سلیمان است غلط محض است ، بلکه مدتی بعد از وفات آنجناب این کتاب صنیف گردید و بسیاری از علمای بود و نصاری این کتاب را از مجمولات دانسته ، و اخراج آنرا از میان کتب مقدسه لازم و واجب دانسته اند . و برخی استدلال از مجمولیت آن نموده گویند : چگونه میشود که این کتاب منسوب بسلیمان باشد و حال آنکه در خلال این کتاب است که سلیمان علیه السلام در آخر عمر مرند و بت پرست شد و معابد از برای امام بنا کرد . انیس لا اعلام (133)

5- خطاف

بلیل گوید: چون نیم خر ما بخورم از دنیا پر واندارم، و فاخته (1) گوید کاش این خلایق خلق نشده بودند، و طاوس گوید: هر چه کنی سزای آن بینی، و هدهد گوید: کسی که رحم نکند مرحوم نشود، و صرد (2) گوید استغفار کنید ای گنهکاران و طوطی گوید: هر زنده بمیرد و هر نوی کهنه شود و سبز قبا گوید: وای بر کسیکه همت او صرف دنیا باشد و کبوتر صحرائی گوید، «سبحان ربی الاعلی و بحمدہ ملا سمانہ وارضہ» (3) و باز گوید: «سبحان ربی العظیم و بحمدہ» (4) و قمری گوید: «سبحان ربی الاعلی» (5) روزغ گوید: «سبحان ربی القدوس» (6) و هزار داستان گوید: «سبحان الخالق الدائم» (7) خروس گوید: «اذکر وایا غافلون» (8) و دراج گوید: «الرحمن علی العرش استوی» (9) و کور کوره (10) گوید «کل شیء هالک الا وجوه» (11) ساز میگوید: خدایا قوت از تو روز بروز، میخوام و کلاغ بر مشهدان (12) نفرین کند، و چکاوک گوید. لعنت خدای بردشمنان محمد و ال او.

گویند سلیمان علیه السلام از مادر ختنه کرده متولد شد و در زمان حیات با آن عظمت و سلطنت کاره معیشت خویش را بزنبیل بافتن فراهم کردی و قوت خود را بدان مهیا نمودی روزی در محراب عبادتخانه خویش گیاهی رسته یافت که آنرا خرناب نام بود بدانست که آن پیک مرگست و علامت خرابی ملک، پس فرزندار شد خود (رحبعام) را پیش خواند و وصیت خویش را به او بگذاشت، و بر حفظ و حراست دین و دولتش ترغیب فرمود آنگاه برواق دارالاماره بر آمده و در کنار تخت سلیمانی بایستاد و تکیه بر عصای

ص: 294

1- فاخته: پرنده ایست شبیه کبوتر و کوچکتر از آن است

2- صرد: نام پرنده ایست.

3- بپاکی یاد می کنیم پروردگار خویش را که برتر است و همی ستایم او را بقدر آسمانها و زمینها

4- بپاکی یاد را می کنم پرورد کار خود را که بزرگ است و ستایش میکنم او را.

5- پاکی یاد میکنم پروردگار خود را که برتر است.

6- بپاکی یاد میکنم پروردگار را که پاک و منزه است

7- بپاکی یاد میکنم آفریننده جاوید را.

8- ای فراموشکاران خدایا بیاد آورید

9- خدای رحمان بر عرش استیلا یافت.

10- کور کوره: غلیواج را گویند

11- هر چیز بجز وجه پروردگارت هلاکت پذیرد.

12- عشاران ده بات گیرندگان

خویش کرده، در حال جان بداد و همچنان ایستاده بماند، از آن روی که تاکی دستوری ندادی نزدیک او نشدی هیچکس را مجال نبود که بجانب او گام نهد.

گویند: تا یکسال اینچنین مرده بر پای بود و از هیبت و عظمت آنحضرت آدمیان را و دیوانرا نیروی فحص حال (1) او نبود، چنان می پنداشتند که چنان می پنداشتند که این نیز از معجزات آنحضرت است و هر کس با خدمت خویش مشغول بود، تا بمدلول «فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الادابة الارض تأکل منسأته» (2) خدای خواست تا این معنی کشف شود و حال از بردیوان و آدمیان معلوم گردد، به چوبخواره از زمین انگیخته شد تا عصای آنحضرت را خوردن گرفت، چندانکه آنچوب از جای برفت و جنابش از پای در افتاد، و دیوان از حال سلیمان آگهی یافتند و هر یک در شعاب (3) جبال وقلل (4) جیل از بی کار خویش شتافتند، و حکمت خفای فوت آنحضرت این بود که مردم آنزمان چنان میدانستند که دیوان از علوم غیبیه آگهی دارند و چون دیدند که ایشان برفوت سلیمان علیه السلام وقوف نیافتند و تا یکسال بخدمات شاقه اشتغال نمودند، معلوم شد که ایشانرا از مخفیات امور اصلا خبری نباشد، چنانکه خدای فرماید: «فلماخر تبینت الجنان أو كانوا یعلمون الغیب مالبثوا فی العذاب المهین» (5) پس آل اسرائیل تعزیت آنحضرت را بیای بردند و جسد مبارکش را در قریه داود آورده در جوار پدر مدفون ساختند، مقرر است که بعد از فوت سلیمان علیه السلام دیوان کتابی در فنون سحر ترتیب کرده در زیر تخت سلیمان مخفی بداشتند و آنوقت که مناسب دانسته، بر آوردند و نسبت آن فعل زشت را با سلیمان علیه السلام دادند، که پیشه آنحضرت

ص: 295

1- فحص : جستجو .

2- السباء - (13) پس چون بمردن سلیمان علیه السلام حکم کردیم راهنمایی برگ سلیمان بردیوان نکرد، مگر جنبنده زمین که می خورد عصای او را

3- شعاب - جمع شعب بکسر اول : راهی که در کوه باشد

4- قلل - جمع قله : سرکوه

5- السباء - (13) پس چون سلیمان بر و در افتاد بر جنیان هویدا گشت، که اگر بر غیب را نابودند در عذابی بر مشقت نیمانند

سحاری (1) بوده و بدین سبب از بعضی مردم مرتد شدند؟ و برخی این را از باز دانستند چنانکه حق جل و علا فرماید: واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولكن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحره (2) مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود، و آسیای آب از مخترعات خاطر اوست علیه الصلوة والسلام.

## پادشاهی رحبعام بن سلیمان در آل یهودا

چهار هزار و چهار دو چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از وفات سلیمان علیه السلام آل اسرائیل در نابلس فراهم گشتند و رحبعام پسر سلیمان برای جلوس بتخت سلطنت نابلس آمد در اینوقت دوستان پور بعام بن ناباط که شرح فرار او بمصر مرقوم، کس نزد او فرستادند که سلیمان رخت از جهان بدر برد، و مملکت بی ملک بماند.

اینک با جمعیت خاطر بازآی که کار بکام است بر ابعام پس از اصفای اینخبر بیدرنگ از مصر کوچ داده در نابلس حاضر شد مردم بگرد او در آمدند و در کار سلطنت باوی همداستان شدند ستان شدند پس بر ابعام بنی اسرائیل را برداشته نزد رحبعام آمد و متفق الکلمه عرض کردند که پدر دند که پدر تو مارا بکاری صعب بگماشت و زحمتهای فراوان رسانید، اکنون باید تو با ما برفق و مدارا باشی، و ان سختی و شدتی که سلیمان با قوم روا داشت بسهل درخا (3) تبدیل فرمائی رحبعام در جواب ایشان فرمود که اکنون بمساکن خویش شوید و پس از سه روز بازآید تا پاسخ این سخن سنجیده با شما گویم پس بنی اسرائیل بجای خود باز شدند و رحبعام بالمشایخ حضرت مشورت کرد که در جواب آنجماعت چه سخن گوید پیران مجرب عرضکردند که اگر بلطف و مدارا با ایشان سخن کنی لابد از در اطاعت و انقیاد بیرون شوند و کار سلطنت با تو استوار گردد و اگر نه در بیم خواهند افتاد و از چنبر (4) طاعت تو بدر خواهند شد، رحبعام مشایخ را رخصت داده از پس آنجماعت همسالان و جوانانکه با ایشان از

ص: 296

1- سحاری: جادوگری

2- البقرة - (16) پیروی کردند از آنچه که شیاطین خواندند بر سلطنت سلیمان و سلیمان کافر نشد، و لکن شیاطین کافر گشته بمردم سحر میآموختند

3- رخا: یفتح اول: وسعت عیش

4- چنبر: محیط دایره

خردی بر آمده بود طلب فرمود و در کار بنی اسرائیل شور کرد آنگروه عرضکردند که اگر در جواب ایشان سخن (1) بمداهنه (2) و مهاده گویی ترا ضعیف شمزند و هرگز در چشم آل اسرائیل بزرگ نخواهی نمود صواب آنست که جواب آن جماعت را چنین انشاء فرمائی: که انگشت خنصر (3) من از ابهام (4) سلیمان بزرگتر است، اگر او شمارا با چوب همی راندی من با تازیانه خواهم زد و اگر با تازیانه زدی من با سنگ همی خواهم کوفت سخن جوانان خردسال پسند خاطر رحبعام افتاد و رای ایشان را بصواب مقرون دانست لاجرم چون روزسیم بر ابعام با قبایل بنی اسرائیل حاضر شدند سخن بسختی راند و آنچه از همسالان خویش فراداشت باز نمود مردم از سخنان او کوفته خاطر شدند و از نزد او بیرون شتافتند و گفتند هرگز با خاندان داود خدمت نکنیم و رحبعام را بسلطنت بر نداریم و پراکنده گشتند و هر کس به تمام خویش شتافت بجز آل یهودا و سبط بنیامین هیچکس با رحبعام باقی نماند و آن ده سبط دیگر بایر ابعام بسلطنت سلام دادند چنانکه مذکور میشود، علی الجملة، رحبعام برای فراهم کردن خراج مملکت، ادونیرام غلام خود را بسوی بنی اسرائیل فرستاد مردان قبایل جمع شدند شدند و او را سنگسار کرده عرضه هلاک ساختند، رحبعام بدانست که دیگر کار با ایشان بمدارا نشود، از نابلس کوچ داده به بیت المقدس فرود شد، و از آل یهودا و بنی بنیامین یکصد و هشتاد هزار مرد شمشیر زن فراهم کرد، تا بایرا بعام و اسباط عشره مصاف دهد و ایشانرا مطیع و منقاد فرماید، شمعیا صلی الله علیه و آله وسلم ویرا از جنگ بازداشت، چنانکه تفصیل این اجمال در ذیل قصه انحضرت باز نموده شود و شرح مآل (5) حال رحبعام در قصه غلبه سیکان شینگ به بیت المقدس مرقوم خواهد افتاد انشاء الله.

### ظهور شمعیا

چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شمعیا علیه السلام تا از

ص: 297

- 1- مداهنه: فریب دادن
- 2- مهاده: مصالحه
- 3- خنصر: انگشت کوچک دست
- 4- ابهام: انگشت بزرگ دست
- 5- مآل: عاقبت

جمله انبیای بنی اسرائیل است، و نسب او با یهودای پسر یعقوب منتهی شود، و نام و امثال آنرا که در آخریای تحتانی و الف دارد بافت عبری باها نویسنده لکن آن ها ملفوظ نباشد، و لفظ شمعیاً بلغت عبری بمعنی بشنوای خدا باشد

علی الجملة: در آن هنگام که رحم مام بن سلیمان لشگر بر آورد که بایور بمعام بن ناباط و آن ده سبط که پیرو او بودند مصاف دهد، شمعیاً علیه السلام مقام وحی و الهام در یافت و خطاب با او شد که رحبعام وال یهودا ابگوی که با برادران خود رزم مکنید و بخانه های خود باز شوید و خونریزی روا مدارید، شمعیاً حکم خدایرا باخلق بگذاشت و مردم را از آن اندیشه بازداشت، لاجرم سلطنت آل یهودا و بنی بنیامین بها رحبعام مقرر شد؛ و پادشاهی آنده سبط دیگر با یور بعام مخصوص مخصوص گشت، لکن «معادات» (1) و «مبارات» (2) در میان بر ابعام و رحبعام باقی بود و در ایام حکمرانی پیوسته بمقاتله و مجادله مشغول بودند، ویرا بعام هرگز از معاصی و نافرمانی کناره نمیجست چنانکه هر یک از این اخبار در جای خود مذکور خواهد شد.

### ظهور (عدو) علیه السلام

چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود عدو از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و لفظ عدو بلغت عبری بمعنی زینت بود و هم بمعنی شهادت باشد مقرر است که چون طغیان و عصیان بر ابعام بن ناباط بکمال پیوست «عدو» علیه السلام از جانب خدای مأمور گشت که او را تنبیه فرماید؛ پس از بیت المقدس بر آمده بر جبل افرائیم بنزدیک او فرود شد ویرا بعام در مسجد و مذبحی که خود بنیان کرده بود، چنانکه عنقریب مذکور شود در کار صلوة دنجور بود. چون عدو از راه برسید در پیش روی مذبح بایستاد و بانگ بر آورد و کرة بمذکره (3) گفت: ای مذبح ای مذبح خدای میفرماید: که از خاندان داود ولدی موجود خواهد شد که «یوشیا» نام خواهد داشت و آنجماعت که در تو بناحق صلوة

ص: 298

1- معادات: دشمنی

2- مبارات: از هم بیزار بودن

3- کرة بعد کرة: باری پس از بار دیگر

گذارند و سجده گوساله کنند خواهد کشت و خواهد سوخت ، و استخوان کافران که گذشته باشند از خاک بر آورده در آتش خواهد افکند ، و دلیل صدق این سخن آن باشد که هم اکنون این مذبح خواهد شکافت و خاکسترش پراکنده خواهد گشت. یور بعام از سخنان «عدو» در خشم شد و دست فرا داشته حکم داد که او را گرفته از پیش روی مذبح باز کشند ، دست او برجای خشک ماند و در حال مذبح شکافته گشت و خاکسترش پراکنده شد، از این حادثه عظیم هیبتی در دل بر ابعام (1) بادید آمد پس از در ضراعت (2) وزاری بیرونشد معرضکرد که ای پیغمبر خدای اینک بنه که از خدای خویش طلب کنی تا دست من بحال خود باز شود و در این سخن الحاج (3) از حد بدر برد ، پس آنحضرت از در نیاز بنماز ایستاد و شفای او را از خدای بخواست دیود بعام بحال نخست باز آمد و با «عدو» گفت : اگر بسرای من در آبی ، با من ناهار شکنی عظیم منت خواهم داشت و پیشکشی در خود حضرت پیش خواهم کشید عدو علیه السلام فرمود که اگر نصف مال خویش را با من عطا کنی بسرای تو در نشوم و با تو دست بطعام نبرم ، و از آنراه که بدینجانب آمده ام هم باز نگردم بلکه از طریق دیگر منصرف خواهم شد زیرا که از خدای بدینجمله مأمورم ، این بگفت و راه خویش پیش گرفت ؛ یکی از مشایخ بنی اسرائیل که دروغ دعوی نبوت داشت چون خبر «عدو» و معجزات او را از پسر خویش که در آن انجمن حضور داشتی اصغاء فرمود ، گفت : تاحه بارش را لجام کردند بر نشست و از قفای «عدو» بشتافت و آنحضرت را در سایه درختی دید پس از حمار خویش فرود شده سلام داد و عرضکرد که ای پیغمبر خدای من نیز برگزیده خداوندم و مانند تو تشریف نبوت دارم روا باشد که بخانه من در آنی ناروزی باهم بشام آوریم و خورش باهم خودیم و ابرام فراوان کرد تا آنحضرت ترا بخانه آورد ، پس با هم نشستند و در کاراکل و شرب پیوستند ، ناگاه از پیشگاه قدس ندا در رسید که ای عدو این مرد در دعوی خود کاذب بود و تو فریب خورده بخانه او شدی و بر خلاف حکم خدای باوی آب و طعام خوردی ، اینک بمکافات این

ص: 299

1- بادید : بدید

2- ضراعت : خواری

3- الحاج: زاری کردن

عمل روی خانه خویش نخواهی دید و با پدران خود مدفون نخواهی گشت، «عدو» علیه السلام از اینخطاب مهیب از جای بجست و بر حمار خویش بر نشست، چون از قریه آنمرد کاذب مقداری مسافت برید، شیری باوی دچار شد و آن حضرت را مقتول ساخت و جسد شرا بیفکند و همچنان آن شیر در کنار جسد عدد و حمازار بنشست لکن

بخوردن جسد مبارکش جسارت نمیجست و حمار او را نیز زحمت نمیرسانید عابرین سبیل (1) چون بدانجا بگذشتند و آنحال مشاهده کردند بقریه پیغمبر کاذب در شده او را آگهی دادند، وی بیتوانی (2) برخاست و پسران خود را برداشته بدان مقام رسید و جسد آنحضرت را بر حمارش بارکرده بقریه خویش آورد و در تعزی تعزیت و سوگواری او زاری نموده تن مبارکش را بخاک مدفون ساخت و با پسران خود وصیت کرد که چون من از جهان بگذرم هم جسم مرا در دخمه «عدو» مدفون سازید و جثه م را با جثه آنحضرت «ملصق» فرمائید، زیرا که او پیغمبر خدای بود و عنقریب آنخبر که در حق یوشیافرموده بظهور خواهد پیوست و بیرکتوی استخوان من از سوختن رها خواهد شد و پسران وی چنان کردند، و در زمان یوشیا استخوان او محفوظ ماند، چنانکه در جای خود انشاء الله .

### ابتدای سلطنت پر ابهام بن ناباط

در میان اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

یور بعام بن تاباط افرتانی که نسب با افرائیم بن یوسف داشت و از سلیمان گریخته بارض مصرسکون میفرمود، چنانکه در قصه آنحضرت باز نمودیم، در این وقت که خبر فوت سلیمان الصغاء فرمود نزد سیکان شیک فرعون مصر رفته رخصت انصراف حاصل کرد و بزمین نابلس شتافته در میان بنی اسرائیل آمده و با رجعام پسر سلیمان مخالفت آغاز کرده ده سبط از بنی اسرائیل را با خود متفق ساخت و برایشان

ص: 300

---

1- عابرین سبیل : گذر کنندگان راه

2- بی توانی: بیدرنگ



چون کار پادشاهی بروی مقرر شد با خود اندیشید که بنی اسرائیل برای گذاشتن حج از رفتن بیت المقدس ناگزیر باشند، و هر سال بدانجا شده کار حج و قربانی گذارند ناچار بار حمام بن سلیمان مهربان خواهند شد، و عاقبت الامر همگی با او یکدل شده مرا بقتل خواهند آورد، پس حیاتی اندیشید که بنی اسرائیل را از سفر بیت المقدس بازدارد و فرمود: در گوساله از ذهب خالص بساختند و یکیرا در بیت ایل و آن دیگر را در ارض وان منصوب داشتند و خدام این دو خانه را از مشایخ معین کرد لکن اینک اینخدانان از بنی لیوی نبودند آنگاه با مردم گفت: ضرورت نباشد هر سال به بیت المقدس شدن و این راه دور پیمودن، همانا این سجده ذبح که من بر آورده ام برای حج گذاردن و قربانی کردن باشد و در ماه هشتم سال که عبریان «ابر» خوانند و در زیج ایار نگارند پنج روز معین کرد که بآئین آل یهو داد ر بیت، جاین حج گذارند و نزد گوساله ها قربانی کنند و این سبب گوساله پرستی آل اسرائیل گشت و یور بعام بر عصیان باقی بود و نصیحت «عدو» علیه السلام را چنانکه در ذیل قصه آنحضرت مرقوم شد اصغاء فرمود ناگاه به پسری از وی که افیم نام داشت مریض گشت و بهیچوجه بهبود نمی یافت و بود بعام با مادر فرزند گفت که برخیز و جامه فقر او مساکین در برکن تا کس نداند که توضجیع (1) منی و از اینجا بیرون شده بارض شیلو عبور کن و در حضرت اخیای نبی علیه السلام فرود شو و مقداری از نان خشک و عسل و فواکه (2) بهدیه پیش او بگذران و از مآل (3) حال این طفل مریض آگهی حاصل ساز، باشد که بدعای او بهبودی پذیرد چه آنحضرت مرا وعده سلطنت آل اسرائیل داد و نوید دولت فرمود: پس زوجه پور بنام بفرموده وی پشیلو آمد و اخیای نبی در اینوقت از غایت شیخوخیت نور باصره اندک داشت اما چون زن پور بعام بدهلیز خانه وی در آمده و آوازهای او را اصغاء فرمود

ص: 301

1- ضجیع: همخوابه

2- فواکه جمع فاکهه: میوه

3- مال: عاقبت

بانگ برزد که ایزوجه پور بعام از چه روی خویشرا از شناخت من مخفی میداری؟ پیش خرام تا آنچه خدای فرموده ترابیا گاهانم هم اکنون باز شود بایور بعام بگوی که خدای میفرماید که ترا از بنی اسرائیل برگزیدم و سلطنت دادم اما نوچون پادشاهی یافتی عیصان ورزیدی و خلق را بگوساله پرستی بداشتی بمکافات این اعمال عنقریب دوات با تو پشت کند و از خاندان تو هر که در صحرا بمیرد طعمه طیور گردد و هر که در بلده بگذرد لقمه سگان شود و از آل اسرائیل دیگری بدرجه سلطنت ارتقاء یا بدو و آل یور بعام را نابود سازد برخیز ای مادر افیم و بخانه خویش شوکه قبل از آنکه بقریه خویش فرود شوی فرزند تو از دنیا گذشته خواهد بود مادر افیم از خدمت اخیرا رخصت انصراف جسته بنزد بور عام آمد و در حین ورود فرزند را مرده یافت پس براد توجه کردند و با خاکش سپردند .

علي الجملة : در میان رحبعام و یور بعام ساز مخاصمت پیوسته طراز بود و کار بمجادله و مقاتله میگذاشت تا ایامش سپری شد مدت ملك یور بعام در بنی اسرائیل بیست و دو سال بود و بعد از وی سلطنت با فرزندش ناذاب منتقل گشت چنانکه در جای خود مذکور شود .

### جلوس ناشر بن شرا حبل

در مملکت یمن چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود پس از وفات سلیمان علیه السلام بلقیس یکسال زندگانی داشت و همچنان در مملکت یمن فرمان میگذاشت و خراج مملکت بدرگاه رحبعام پسر سلیمان میفرستاد پس از این مدت چون روزگار بلقیس نیز سپری شد و رخت بسرای دیگر برد ناشرین عمر و بن شراحیل که عمه زاده بلقیس بود بجلا دت (1) طبع و حصافت (2) عقل و سخاوت طبیعی اشتهار داشت سلطنت برنشست (3) و قواد سپاه و بزرگان در گاهها تشریف ملکی وانعام خسروی بنواخت و چندان با سپاهی و رعیت بذل مال و ایثار

ص: 302

1- جلا دت : چاپکی

2- حصافت : استواری.

3- قواد جمع قائد : پیشوا

منال (1) فرمود که بینم ملقب گشت و چون رحبعم را آن نیرو نبود که بای من غلبه تواند کرد و سر از چنبر طاعت او بدر برده دیگر بنزدیک او خراج مملکت نفرستاد و خود به استقلال و استبداد هشتاد و پنج سال سلطنت کرد.

## جلوس اسکانیسی در ایتالیا

چهار هزار و چهار صد و چهل و شش سال از هبوط آدم علیه السلام بود.

بعد از وفات انیس زوجه او که «لونیا» نام داشت و شرح حالش مرقوم شد حاصله بود و چون پیشوهر ماند خویشان از آن خصمی و حسد که در باطن داشتند ظاهر نمودند و با او از در مکاوح (2) و معادات (3) بیرون شدند. هر روز او را زحمتی جداگانه رسانیدند لابد لونیا از بلده لونیم کوچ داده بگوشه بیشه در رفت

و در آنجا رحل اقامت انداخت تا زمان حمل سپری شد و پسری از وی متولد گشت، نام پدر بفرزند گذاشت و هم او را «اینس» خواند و ملقب به «سلویس» گردانید، لکن خوبشان لونیا هم دست از او باز نداشتند و گفتند: وی بگوشه گریخته و از مردم کناره جسته، بدان اندیشه است که با مردم بیگانه هم بستر شود و در کار زنا قیام نماید چون در این وقت «اسکانیس» پسر بزرگتر «اینس» که مادرش از اهل (طرای) بود بجای پدر حکومت داشت و خبر ولادت سلویس و تلخی روزگار «لونیا» ضجیع پدر خود را اصغاء فرمود، کس بفرستاد و سلویس را با مادرش بخانه خویش آورد و هیچگونه از حفاوت (4) و مهربانی در حق زوجه پدر و فرزند او دریغ نداشت، و بلده (لقین) که از نخست متعلق به (لتینس) پدر لونیا بود با اراضی تابعه آن برادر کوچکتر خود «سلویس» مفوض داشت و او را در خدمت مادر خود سکون فرمود و آن مکانرا «البالانکا» نام نهاد که بلغت مردم ایتالیا بمعنی زمین دراز باشد، آنگاه «البالانکا» کوچ داده بزمین دیگر رفت، و در آنجا فت، و در آنجا ساختی شایسته معین کرده برای نشیمن خود بنیان شهری نهاد، و نام آن بلده رانیزه لوبیمه گذاشت و در آنجا بکار حکومت و نظم و نسق مملکت

ص: 303

1- منال: جایی که از آن سود و حاصل بدست آید.

2- مکاوح: مقاتله

3- معادات: دشمنی

4- حفاوت: عظیم و تکریم

قیام فرمود، و مردم لاتین را یعنی آنکسان که سخن ایشان بزبان لاتین بود، پیوسته مطیع فرمان داشت و آسوده خاطر روزگار میگذاشت، و چون مدت سی و هشت سال از حکومت او منقضی شد زمانش فرارسید، و از اینجهان رخت برپست و سلطنت او با برادر کهنترش مقرر گشت، مع القصه، از اولاده اینس تا پانزده پشت در ایتالیا حکمرانی کردند، که ذکر هر يك در جای خوده ر قوم خواهد افتاد. انشاء الله تعالی

## جلوس جو وانگ در مملکت چین

چهار هزار و چهار صد چهل و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

بعد از وفات (هیوسن) سلطنت از خانواده شینک تانگ انقراض یافت زیراکه هیوسن را فرزندی در خور جهانبانی نمود، پس جووانگ که سزاوار اریکه (1) خاقانی بود بتخت ملک برآمد، و سی و شش تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند، چنانکه ذکر حال هر يك در جای خود مرقوم خواهد افتاد، مع القصه: جووانگ پسر خیرون قروان است و (خیرون وان) مردی حکیم و دانشور بود، چنانکه در تمامت مملکت چین بحصافت (2) عقل و رزانت رای اشتهار داشت و آن فالی که بعقیده مردم چین قبل از هبوط آدم علیه السلام بود فوکی نام آورده بود، چنانکه در مقدمه این کتاب مبارک مسطور (3) گشت، و فهم آن صورت فال بغایت صعب مینمود، خیرون و ان مسایل غامضه (4) آنرا روشن ساخت و مشکلات آنصحیفه را آسان فرمود؛ و بنای آنصور تراکه بر هفت بود بر هشت در هشت نهاد تا شصت و چهار صورت از آن حاصل گشت و با فهم مردم موافق شد، چنانکه هر کس از آن تقأل کردی: و رفع حاجت نمودی.

علی الجملة: خیرون وان ببرکت دانش و حکمت چندان در نظرها بزرگ شد که اگر فی المثل خواستی بیزحمت هیوسن را از درجه سلطنت ساقط فرمودی خود متصدی امور جهانیان گشتی، لکن چون حکمت را با دولت برابر نمیداشت و تحصیل نبالت (5) را در جامه می پنداشت جلالت محال، همواره در زاویه خمول (6)

ص: 304

1- اریکه: تخت

2- حصافت: استواری

3- مسطور: نوشته

4- غامضه مؤنث غامض: مشکل، سخت

5- نبالت: بزرگواری

6- خمول: گمنامی

نشست و دل با حطام (1) دنیوی در نیست ، و جودانك فرزند وی نیز در خدمت پدر یکسب حقایق ووصول بادقایق مشغول بود، تا از جمله حکمای دانشور گشت و بعد از پدر چون دولت دودمان شینك تانگ بنهایت شد بی مانعی و منازعی بر سریر خاقانی نشست ، و مرتبت جهانبانی یافت ، و ابواب عدل و نصفت بر چهره جهانیان بازداشت و مردم را بفرط جود و احسان و بسط امن و امان امیدوار فرمود وقواعد نیکو در کاردین و دولت آورد از جمله تعیین فرسنگ در منازل از مخترعات خاباروی است چون کار پادشاهی بسازی محکم گشت در دفع وانك که شرح حالش هم از این پیش گفته آمد یکجهت شد ، روانك از آنروز که کار سلاطین چین از ترکناز مغول سخت نابسامان بود لوای مخالف برافراشت و در شهر جو کوه که بر یک جانب اراضی خانبالیق است سکون فرمود و مدت سی سال عدالت کار همیکرد و مردم را در سایه حفظ و حراثت بداشت آنگاه بنای ظلم و تعدی نهاد و سی سال نیز بدینگونه روز گذاشت ، و او را خاتونی در سرای بود مسمی بداکی ، وجووانك را باوی محبتی فراوان بود که بیشتر در امور مملکت از رای او تجاوز نکردی و در زشت و زیبای امور مشورت او را صواب شمردی این نیز مورث فتور (2) امور جمهور بود مقرر است که چون وانك خاطر بالهو و لعب موافق کرد و بساط ساز و طرب بگسترد، بفرمود: تا سرائی از بهروی ساختند که هیچ روزن و رخنه در شرفات (3) وغرفات (4) ورواقات (5) آن پدید نبود و عرصه رحبه (6) را نیز مسقف کردند تا تمامت آنخانه مانند شب دیجور (7) تیره و تاریک شد و نام آنخانه راه حسنك ، نیکون نهاد که بلغت ایشان بمعنی شب در از است؛ پس هر گاه که آغاز طرب فرمودی و ساز باده گساریدن کردی بدان سرای در شدی با شمع های افروخته، و قمطرهای (8) افراخته

ص: 305

1- حطام : مال دنیا

2- فتور: سستی

3- شرفات جمع شرفه : ایوان.

4- غرفات - جمع غرفه: اطاق کوچک بالا.

5- رواقات جمع رواق : پیش خانه

6- رحبه : ساحت خانه

7- دیجور : شب بسیار تاریک .

8- قمطر : این کلمه در اینجا بقلط نوشته شده و صحیح آن مقطر به عنای منقل است.

و تمامت آنخانه چون ساخت گلشن و روز روشن آوردی یکصد شبانروز علی التوالی (1) بشرب مدام روزگار بردی و چون از آنسرای بدر شدی، این جمله را یکشب شمردی و یکی از چاکران او که اولی نام داشت: برای ترتیب و تحصیل خمر و دیگر مسکرات در ممالک محروسه کرد بر می آمد و حملهای گران از شراب مروق (2) مهیا کرده بدر گاه پادشاه میفرستاد، و اگر وقتی و آنک سر از خمر و خمار بر میداشت، خاطر بر آزار و اضرار (3) خلق میگماشت و مردم را رنجه و شکنجه میفرمود، و هیچ از زیان خاص و عام و قتلهای تا بهنگام مضایقت (4) نمیکرد، تا آنگاه که وقت مکافات نزدیک شد و جووانک بر مملکت چین و ماچین و تبت و ختاوختن استیلا یافت و برای دفع و آنک یکجهت شد، و لشگری چون رینگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرد و از دار الملک بیکن» کوچ داده باراضی خانبالیق آمد، چون خبر ورود جووانک و اشگر کشی او در جو کوه گوشزد و آنک گشت، چندانکه برای مدافعه و مقاتله در تجهیز و ترتیب لشگر کوشید مفید نیفتاد، چه مردم از وی خاطر رنجیده و دل گریخته داشتند و سپاهیان از آلات و ادات حرب و ساز و برگ رزم عریان بودند، و آنک بدانست دیگر مخلصی پدید نشود و عنقریب بدست دشمن مضبوط گردد، بفرمود: تا آتشی عظیم برافروختند، و دستاری (5) برسر فرو کشیده خویش را در میان آتش افکند، و بیود تا پاک بسوخت، آنگاه جووانک بی آسیب گردی و کلفت نبردی ببلده جوکوه در آمد، و مردم بشکرانه آنکه از تعدی و آنک رستند، بی اکراه بحضرت او پیوستند و آنمملکت نیز ضمیمه ممالک جووانک گشت، و در سایه امن و امان درآمد

مع القصة: چون جووانک هفت سال در مملکت چین حکمرانی فرمود، روز گارش بنهایت شد و فرزند اکبر خود جنگ و آنک را بجای خود ولیعهد ساخته و جای پرداخت

ص: 306

1- علی التوالی: پشت سر هم

2- مروق: صاف شده

3- اضرار: زیان رساندن

4- مضایقت: دریغ داشتن

5- دستار: دستمال

ملك مصر بر بيت المقدس چهار هزار و چهارصد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود. سیکان شیک ملك مصر که شرح جلوس او بر سریر پادشاهی از این پیش مرقوم افتاد، بعد از وفات سلیمان علیه السلام چون آل یهودا و بنی بنیامین نیز از در طغیان و عصیان در آمدند و مرتکب مستکرات (1) و منهیات (2) گشتند، و از حراست دین و دولت مکافات آمدند، پس چنان شد که سیکان شیگ لشگری افزون بازماندند، مستوجب از حوصله حساب فراهم کرده بارض اسرائیل تاختن کرد؛ و در کنار بیت المقدس مکمن (3) جست، رجبام بن سلیمان علیه السلام که در این وقت سلطنت آل یهودا داشت در اقتدار بازوی خود ندید که باسیکان شیگ از در کارزار پنجه زند لاجرم نرم گردن و فروتن سرطاعت و ضراعت (4) پیش داشت و با مشایخ بنی یهودا باستعجال تمام او را استقبال کرد، و فرعون مصر بیمانعی و منازعی به بیت المقدس در آمد: و هر مال که در خز این مسجد اقصی سلیمان علیه السلام بودیعت نهاده بود، بنهب و غارت بر گرفت؛ از جمله دویست چتر زر بود که هر یک ششصد مثقال قدس (5) ذهب خالص وزن داشت سیصد سپر بود که هر یک سه من قدس که هر یکمن پنجاه مثقال قدس زر باشد، و دیگر تخت سلیمان علیه السلام بود که صفت و صورت ترتیب آن در قصه سلیمان علیه السلام مرقوم افتاد.

علی الجملة: سیکان شیگ خز این مسجد اقصی را از گنج زرتهی کرده باز گشت، لکن هیچکس از آل یهودا را از حمت نرسانید، و تنی را مقتول نساخت چون بساحت خویش پیوست، بر آن شد که بر سریر (6) سلیمانی بر روده آنرا نخت سلطنت در سرار گرداند، و آن تخت چنان بود که چون سلیمان بدان بر میشد، در پایه اول آن شیرهای زرین که از جانین تخت بودند، سرهای خویش را فراهم کرده فرود میداشتند، تا

ص: 307

1- مستکرات جمع مستکر: کار زشت

2- منهیات - جمع منهی: نهی شده

3- مکمن: کمینگاه

4- ضراعت: زاری و خواری

5- قدس: وزن مخصوص هود که برابر با سه مثقال و دو دانگ است.

6- سریر: تخت.

سلیمان پای بر سر شیران گذاشته صعود میفرمود ، بدین گونه در شش درجه تخت بر دوازده شیر زرین میگذشت آنگاه، صورت فرشته زرین بود که بال پیش میداشت ، و سلیمان پای بر آن میگذاشت و برزبر تخت شده قرار میگرفت ، چون سیکان شیک را از تعبیه آن تخت آگهی نبود ، و قانون بر شدن بر آنرا نمیدانست ، آنگاه که پای بر آن نهاده بر رفت (1) از زیر تخت در افتاد و پایش خورد بشکست و مادام که زنده بود لنگ بماند.

مع القصة : چون سیگان شیک خزاین بیت المقدس را بر گرفت و برفت رحبعام در ازای آن سپرها و چترهای ذهب بدان وزن شماره سیر و چتر از نحاس بساخت و در خزاین مسجد مخزون نمود لکن در زمان سلطنت خویش از مناهی (2) و ملاهی (3) احتراز نداشت و پیوسته بایور بعام بنباط از در مخاصمت و داوری بود تا آنگاه که در گذشت و سلطنت آل یهودا را با فرزندش ایام گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد .

مقرر است که رحم مام بن سلیمان علیه السلام چهل ساله بود که بر تخت چهل ساله بود که بر تخت ملکی جلوس فرمود و هفده سال سلطنت کرد و از جمله ایام پادشاهی یکسال در یمن استیلا داشت و ناشر بن عمرو بن شراحیل سلطنت یمن را از او باز گرفت چنانکه مرقوم افتاد ، و سلیمان این فرزند را دوازده سالگی از نعمای عمانیه بهمرسانید و آنگاه که رحبعام وفات کرد در قریه داودش با خاک سپردند .

### جلوس جبك وانك در مملکت چین

چهار هزار و چهارصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود) جبك وآنك پسر جودانك است و او اول ملکست از خاندان جودانك که بر اریکه خسروی برآمد و مملکت چین و ماچین و ختاو ختن را فرو گرفت و بر خرد و بزرگ نافذ فرمان گشت ملکی با حصافت (4) عقل و ارزانت رای بود و از دانش و حکم پدر بهره وافی داشت و در زمان او سپاهی و

ص: 308

1- بررفت: بالا رفت

2- مناهی - جمع منهی : نهی شده

3- ملاهی جمع ملهی: بکسر اول آلت لهو.

4- حصافت : استواری



رعیت آسوده حال بزیستند و با آسایش و آرامش روزگار بردند چون مدت چهل و هفت سال از سلطنت او بگذشت و روز مرگش فرار سید فرزند اکبر دار شد خود کنگ وانک را طلب کرد و در پیش خویش بنشانند و او را بعدل و نصفیت وصیت کرد و از امور ملکداری و جهانبانی آگاهی ساخت و ودیعه سلطنت را با وی گذاشته دم در کشید و

بسرای آنجهانی خرامید

## جلوس ایام در آن یهودا

چهار هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ایام پسر در حمام بن سلیمان است که بعد از بدر بر آل یهودا و بنی بنیامین سلطنت یافت و اسم مادر وی (معنا) دختر ابیشالوم بود که رحبعام او را از ارض رمنا آورد

علی الجملة ایام نیز مانند پدر از معصیت خدای پرهیز نمیفرمود و در افعال و اعمال اقتفاء (1) با داود و سلیمان علیه السلام میجست چون بر سریر ملک برآمد و کار مملکت بروی راست شد بعزم جنگ بود بمام بن ناباط کمر بر بست و چهار صد هزار مرد جوان شمشیر زن از آل یهودا برگزید و هر یک در روز جنگ بازوی زور آور و دل قوی داشتند و برایشان سرهنگان و سپهسالاران برگماشت و از بیت المقدس کوچ داده بجبل افرائیم آمد و از آنسوی بود بعام چون این خبر بشنید مردان جنگ را از اسباط عشره طلب فرمود و هشتصد هزار مرد نیغ زن فراهم آورد و در دامان جبل تلافی فریقین شد ایام مرکب خویش را براند و در پیش روی سپاه دشمن بایستاد و گفت: ای یور بعام وای آل اسرائیل خداوند این پادشاهیر اباد اوده ما فرمود و از پس او میراث فرزندان او باشد همانا یور بعام که بنده سلیمان بود با مولای خود عصیان ورزید و با فرزندش رحیمام مخالفت آغاز کرد و شما برخلاف حق بگرد او در آمدید و آغاز بتپرستی نهادید و با گوساله سجده کردید هرگز با این اعمال رستگاری نخواهید یافت و خلاصی نخواهید جست ایام در این سخن بود و لشگر بود بعام اطراف آل یهودا را احاطه میساخت ناگاه بنی یهودا نیک نظر کردند خود را در میان سپاه دشمن یافتند غوغائی عظیم از بنی یهودا برخاست خدام بیت الله باد در بوقها در انداختند و کرناهای جنگ بناوختند دو لشگر بزرگ

ص: 309

در هم افتادند و تیغ در هم نهادند جنگی صعب در پیوست و در پایان کار سپاه یور بعام بشکست چنانکه پانصد هزار تن از ایشان پراکنده و زخمی و مقتول گشتند و یور بعام از پیش بگریخت و ایام چون شیر خشمگین از دنبال او همی تاختن کرد و اموال و ائقال آنجما عترا بنهب و غارت آورد و بهردیه و قریه که رسید مانند بیتایل و عفرون و دیگر جای هرچه بیافت برگرفت و مظفر و منصور به بیت المقدس باز آمد در این وقت آل یهودا نیک بزرگ شد و سلطنت ایام عظیم گشت و در مدت زندگانی چهارده تن دختر از قبایل بزنی گرفت و از ایشان بیست و شش پسر و شانزده دختر بوجود آمد و از جمله پسران او «آسا» قایم مقام پدر گشت چنانکه در جای خود گفته شود و مدت سلطنت ایهام در بنی یهودا سه سال بود .

## جلوس (آسا) در آل یهودا

چهار هزار و چهارصد و شصت و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود آسا پسر ایعام بن رحبعام بن سلیمان علیه السلام است بعد از وفات ایام در بیت المقدس ملکی بر آمده و بر آل یهودا و بنی بنیامین سلطنت یافت مردی نیکخوی و پاکیزه سیرت بود و بر آئین داود و سلیمان علیهما السلام میزیست چون کار ملک بروی راست شد هر بدعت که اییغام ور حمام نهاده بودند برانداخت و بت خانها را خراب کرد و بتها را در هم شکست مادرش مخا چون کیش بت پرستان داشت از بلاد خویش اخراجش فرمود و اصنام او را شکسته در وادی قدرون بخاک نهفت مملکت خویش بناهای رصین (1) و عمارات دلکش بر آورد و مردم، در زمان او نیک آسوده و فارغبال زیست کردند و او را سیصد هزار مرد از آل یهودا بود که با شمشیر و نیزه مصاف میدادند و دویست هزار مرد زاد مرد از آن بود، که همه زره بنیامین بود و سلاح آهنین در برداشتند و کماندار بودند و مدت سلطنت وی در آل یهودا چهل و یکسال بود و دیگر احوال او در ذیل قصه عزریابن «عدو» علیه السلام و سیر (2) حنانی پیغمبر مذکور خواهد شد و رزمی که در میان آسا و ملک مصر و حبش واقع شد نیز

ص: 310

1- رصین : استوار

2- سیر - مجمع سیرت : مذهب و سرشت .

### جلوس شاداب در اسباط عشره

چهار هزار و چهار صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بر ابهام بن ناباط رخت از جهان بریست و بسرای دیگر منتقل شد ناداب مهین فرزند او بجای پدر بر سریر مملکت برآمد و بر اسباط (1) عشره سلطنت یافت و بر آئین بر ابعام همیرفت و هیچ دقیقه از عصیان و طغیان فرونگذاشت ، و پیوسته بعبادت اصنام و اونان روز شمرد تا مدتش سپری شده بدست بعشاء عرصه هلاک و دمار گشت (2) ، چنانکه در ذیل قصه بعشا مذکور خواهد شد مدت ملکش در آل اسرائیل دو سال بود.

### جلوس (بعثا) در اسباط عشره

و چهار هزار و چهار صد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعشا بن احیا از احفاد (3) و اولاد ساخار بن یعقوب علیه السلام است، چون دو سال از ایام سلطنت ناداب بن یار بعام منقضی شد جمعی را با خود متفق کرده رایت مخالفت افراخت و برناداب بشورید ، چون او را با بعشا پای مقاومت نبود ، بارض «غبوق» شده محصور گشت ، و بعشا لشگری عظیم بگرد او در آورده کار بروی تنگ ساخت تا آنکه بغلبه و یورش (4) برناداب دست یافت ، و او را بتی بتیغ بگذرانید و خود بر سریر مملکت برآمد و چون کار ملک باوی استقرار یافت فرمانداد : تاجمیع اهل بیت ناداب ویرا بعام را بقتل آوردند و مدت بیست و چهار سال در آل اسرائیل باستقلال سلطنت کرد و بر آئین ناداب ویرانعام در حضرت یزدان نافرمان بود و در مدت زندگانی پیوسته با آسا ملک آل یهودا خونریزی و خصومت داشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه آسا و یهود بن حنانی و حنانی علیهما السلام مذکور خواهد شد.

علی الجملة : چون زمانش بیای رفت و وداع جهان گفت جسد شرا در ارض ترصاء

ص: 311

1- اسباط جمع سبط : قبیله

2- دمار : هلاکت

3- احفاد - جمیع حفید : فرزندانگان

4- یورش : حمله ناگهانی

مدفون ساختند و سلطنت با فرزندش الامتصل شد چنانکه در جای خود مذکور شود صفر .

## (ظهور یهو)

چهار هزار و چهارصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یهود علیه السلام تا پسر خنانی است و از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یهو در لغت عبری بمعنی بوده شده باشد آنحضرت در زمان سلطنت بعشا « بشرف نبوت اختصاص یافته بنزدیک او شد و فرمود: ای بعشا خدای میفرماید : که ترا از آن اسرائیل برگزیدم و سلطنت قبایل عشیره را با تو گذاشتم تا بشکرانه این نعمت عبادت کنی و از نهج (1) عصیان کرانه (2) جوئی اینک بآئین ناداب و بر ابهام از در عصیان بیرون شدی و طغیان ورزیدی زود باشد که هم خاندان تو چون خاندان ناداب ویرا بعام ویران کنم و هرکس از تو در آبادانی بمیرد بخورد سگان دهم و هرکه در صحرا گذرد علعمه طیور سازم و مصداق قول «یهو» علیه السلام افعال «زهری» بود با اهل «بعشا» چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله.

## جلوس افراسیاب در توران زمین

چهار هزار و چهارصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افراسیاب پسر پشنگ بن شانباسب بن ورشیب بن ترك بن زو بن شروان بن تور بن فریدون است، و پشنگ پدر او را «زادشم» نیز گفته اند، و همچنان آن پسر وی که «بشیده» ملقب بوده «بشنگ» نام داشت .

علی الجملة : افراسیاب خوی پلنگ و جلادت هزبر بود در این وقت بر آن شد که بر منوچهر بشورد و ملك موروث را دیگر باره بدست کند ، احفاد تورو عشیرت خود را در این اندیشه با خویش همداستان کرد و جمعی از لشگریان را با خود متفق ساخته رایت مخالفت منوچهر برافراخت ، و عمال و براهه در ممالک ترکستان آمر و ناهی بودند برخیرا باتیغ بگذرانید و بعضی را مطیع فرمان نمود ، و روزی چند بر نیامد که بر تمامت

ص: 312

1- نهج : راه روشن

2- کرانه: جوئی بکنار روی.

مملکت ترکستان استیلا یافت، و از کنار دیوار چین تا سر حد ماوراء النهر را پادشاه شد آنگاه عزم جزم کرد که مملکت ایرانرا فرو گیرد و خون تور از منوچهر باز خواهد، پس لشگریکه از (1) حیز حصر و درجه احصاء بیرون بود، از قبایل ترك فراهم کرد و از آب «آموی» عبور فرموده بارض ایران در آمد و برای آنکه قواد (2) سپاه را در حضرت بیگناه نسبت دهد و پادشاه را از لشگریان بدگمان فرماید، نامه چند باعیان درگاه منوچهر مرقوم داشت، از جمله با «قارن» نوشت: که مکتوب تو رسید و مراتب عقیدت تو معلوم گشت، چون کار منوچهر فیصل پذیرد، در سایه مهرها ما آسوده خواهی زیست، اکنون وظیفه آنست که در اختلال (3) امور منوچهر بدان روش که نگاشته بودی، اهمال روانداری و با عهد خویش وفا کنی، آنگاه بارسول فرمود: که این مکاتیب را چنان بحضرت منوچهر میرسانی که بدست ملازمان در گاه افتد و پادشاه ز مضمون نگارش آگاه شود، فرستاده افراسیاب آن نامه ها را بر گرفت و بدار الملك منوچهر آمده، جملگی را در انجمن ملازمان ملك بگوشه در افکند، و خود بطرفی بگریخت، یکی از مقربان حضرت آنرا بیافت و با خدمت منوچهر برد، چون پادشاه از مضمون نامه های افراسیاب آگاه شد، با سران سپاه دل بد کرد، و قار ترا گرفته محبوس فرمود، و از اینروی بزرگان ایران نیز از پادشاه هر اسناک گشتند، و این مایه فتوری (4) عظیم شد.

مع القصة: منوچهر چون از عزیمت و رکضت (5) افراسیاب آگاه گشت بفرمود: تا مردان جنگ از هر جانب گرد گشتند و سیاهی عظیم ساز داده بسوی افراسیاب فرستاد، و در حدود خراسان هر دو لشگر بهم رسید و جنگ در پیوستند، بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه منوچهر چنان شکسته شد که دیگر باره فراهم نتوانست گشت و افراسیاب از دنبال ایشان تاختن همی کرد، و بهر دیه و قریه که فرود شده ویران ساخت

ص: 313

1- حیز: مکان

2- قواد - جمع قائد: پیشوا

3- اختلال: در هم بر هم شدن

4- فتور: سستی

5- رکضت: حرکت

و امصار (1) ایرانرا بهر جا عبور داشت عرضه نهب و غارت فرمود ، بدین قانون طی مسافت کرد ، تا بحوالی مملکت ری رسید ، منوچهر بدانست که باوی نیروی برابری ندارد ، اگر چند قلعه «طبرک» که از بناهای اوست محکم بود ، سکون آنجا را صواب نشمرد ، و بجانب «رستمدر» گریخت و بموضعی که آبراه «کورشیده» «رستاق» گویند فرود شد ، و فیما بین «تو شهده» و «قریه» «کش» را خندقی کرد چنانکه از کوه تا دریا در حیظه آن خندق بود، و هنوز آثار آنچه بنیان کرده یاد نداشت .

مع القصة : منوچهر خود و لشگریان و سران سپاه و قارن که در اینوقت بیگناهی او در حضرت معلوم بود ، در آنجا اقامت فرمود، وزن و فرزندان خود را بقلعه مور در آنزمان «بمایهز» مشهور بود؛ فرستاد و بلده رویا نرا که دار الملک رستمدر است رویانرا بنیان کرد، افراسیاب نیز چون مملکت ری را خراب کرد ، و هر آبادی را منهدم ساخت و قنوانرا محو فرمود ، از دنبال منوچهر بر رستمدر در آمد و او را محصور نمود ، و مدت دو سال این محاصره بدراز کشید، و هر روز در میانه مصافی میرفت و از جانبین مردان جنگ بمبارزت و مقاتلت بیرون میشدند، و چندتن عرضه هلاک و دمار میگشت ، چون زمان کارزار سخت ممتد (2) شد و منوچهر ترکانرا از درنگ فراوان خسته خاطر یافت ، برای هدیه درگاه افراسیاب از سیم خالص و زرناب و جواهر ثمین (3) و لالی (4) خوشاب و جامهای زرتار و اوانی (5) مرصع بجواهر آبدار ، سازوبرگی که سزای خدمت ملوک بودی ؛ فراهم کرد و بدست رسولی چرب زبان سپرد و گفت : این اشیا پیشکش در حضرت افراسیاب پیش گذران و از من بگوی که امتداد محاصره و استمرار مشاجره مورث تخریب طرفین و تضییع (6) جانبین خواهد بود ، و هم بپایان کار این کار بیای نخواهد رفت و فتح این قلعه میسر ؛ نخواهد شد ؛ لاجرم صلاح و صواب آنست که در کار مصالحه مسامحه روانداری، و این مقاتله و مقابله را بمداهنه (7)

ص: 314

1- امصار - جمع مصر : شهر.

2- ممتد: دراز شدن

3- ثمین : گرانها

4- لالی - جمع لواو : مروارید

5- اوانی - جمع انا: ظرف

6- تضییع : ضایع کردن

7- مداهنه : قریب دادن

و مهاده (1) تبدیل فرمائی، چون فرستاده منوچهر با خدمت افراسیاب امدواشیای خویش را پیش داشت و رسالت خود را بگذاشت افراسیا برا آن تنمر (2) و تکبیر که در نهاد بود، جنبش کرد و فرستاده منوچهر را از پیش براند، و گفت: هرگز از این اندیشه بر نگردم؛ و مادام که این بنیانرا عرضه انتحا (3) و انهدام نسازم بر نخیزم؛ و اعیان حضرت و صناید (4) دولت چندانکه در اصلاح ذات البین الحاح (5) کردند و گفتند اگر یکماه دیگر پادشاه در نگ فرماید از قلت زاد و علوفه کار بر لشگریان تنگ شود هم مفید نیفتاد؛ مردم چون دیدند که آنهمه زاری و ضراعت (6) در کار مراجعت و قعی نداشت، خاطر بر آن گذاشتند که بیکنگاه پشت بر پادشاه کرده روی باوطن مألوف (7) آرند؛ افراسیاب بفرخواست و تشحید (8) کیاست این معنی را دریافته و ضرورت داعی افتاد، که در این اندیشه بالشگریان مسامحه ورزد؛ و با منوچهر از در مصالحه بیرون نشود پس بآمد شد (9) سفرا کار با صلاح آمد و مقرر شد که از کنار آب جیحون تاباب الابواب منوچهر را باشد و ماوراء النهر و صفحات ترکستان تا کنار دیوار چین را افراسیاب سلطنت کند و بر این قانون سجلی (10) کردند و موثیق استوار داشتند که من بعد مخالفت نیا غازند (11) و از این گفته بدر نشود آنگاه افراسیاب با لشگر خویش کوچ داده و همه جا راه برید تا هم از جیحون بدانسوی شد و در مملکت ترکستان اوای سلطنت را برافراخت و منوچهر پس از وی از تنگنای محاصره بیرون شده در ساحت ری فرود شد و مردم گرداد فراهم گشتند و فرمانداد تا پیر و جوان از زن و مرد هر کس که در ممالک محروسه بود بدرگاه حاضر شد و از حال ایشان و آنسختیکه از ترکتاز

ص: 315

- 1- مهاده: مصالحه
- 2- تنمر: تند خولی.
- 3- انحاء: زوال و نیستی
- 4- صناید - جمع صناید: مرد بزرگ و دلاور
- 5- الحاح: زاری کردن
- 6- ضراعت: خواری
- 7- مألوف: الفت گرفته
- 8- تشحید: حدث، و مراد در اینجا سرعت انتقال است
- 9- سفرا - جمع سفیر نماینده
- 10- سجلی: دفتری که در آن صورت دعاوی و اسناد و احکام را نویسند
- 11- نیا غمازند: شروع نکنند

ترکان دیده بودند باز پرس فرمود و خاطرهای پریشانرا بتفرقه سیم وزر مجتمع ساخت تا هم چنان دیگر باره مردم از دل و جان سلطنت او را گردن نهادند و اوامر و نواهایش را مطیع و منقاد شدند آنگاه (1) موبدیر که سرآمد دانشوران زمان بود در پهلوی خویش جای داد تا گواه مقال باشد او خود برخاست و اینخطبه با خلق بر خواند و پس از ستایش یزدان پاک چنان فرمود که (ایمردم) سلطان ستوده کیش آنست که روزگار خویشراء برعایت رعیت مصروف دارد و بعد از پرستش یزدان پرستاری ایشان پردازد و احقاق حقوق خلق را فرض شمارد و هیچ مظلوم را در پنجه اقتدار ظالم نگذارد و برای منفعت خویش تجدید رسوم و رسم بدعت نکند و جاهل و عالم و عامی و عارف را بشمول عوطف و عوارف (2) و ایثار (3) تالد و طارف (4) خرسند و بهره مند سازد و از خلاف وعده انحراف لازم شمارد و با دروغ فروغ نجوید حلمش بر غضب فزونی کند دفعوش از انتقام پیش دستی گیر دو قاتلان را از تاخیر قصاص هناص نفرماید (5) و دزدان را در مضای سیاست (6) حراست نکند و دست ظالمانرا از آزار زیر دستان بسته دازد و وبال عمال خوش را بر نفس خود حمل نکند و عام و خاص را از هیچ نعمت باز ندارد و هیچ خوردنی و پوشیدنی را مخصوص خود نشمارد و آنچه در وجه چاکران حضرت مقرر داشته بی ضجرت (7) برساند و بندگان مؤتمن (8) را بی حجتی مبرهن کیفر نکنند و بسعایت (9) نامان در حق ایشان (10) بدگمان نشود و رعایا را خزانه خویش داند و چندانکه تواند در توفیر (11) مال ایشان جهد کند و لشگریان را از ساز و سلاح نبرد توانگر فرماید و در انجام زاد و راحله کار بم ساهله و مماطله

ص: 316

- 1- مؤبد : مرد روحانی زردشتی
- 2- عوارف - جمع عارفه : عطیه
- 3- تالد : کهنه
- 4- طارف : تو
- 5- مناص : پناه، جای خوار
- 6- مضای : مجرا، مورد
- 7- ضجرت: دلتنگی
- 8- مؤتمن : شخص امین و طرف اطمینان
- 9- سعایت : بدگوئی و سخن چینی .
- 10- نامان - جمع نام : سخن چینی
- 11- توفیر: زیاد کردن



نگذارد تا در روز جنگ کار بر اعدا تنگ کند و دشمنان را مغلوب و مقهور نماید اما رعایا میباید مدت خویش بر کسالت موقوف ندارد و در ارتقای (1) مقامات علیه (2) و استعلائی (3) بر مدارج (4) سینه مساعی جمیله معمول دارند و در کسب و جوه معاش و طلب مایه معیشت جاهد و ساعی باشند و خراج سلطانی را بیکلفت و توانی بگذارند (5) اما قواد لشکر (6) و سران سپاه باید خدمت پادشاه را با کراه ندارند و در مقاتله بادشمن گرد مماطله و تهاون نگردند و هر يك با دولت پادشاه خود را عظیم شريك شناسند و در تحصیل نام نيك بکوشند

(چون منوچهر اینخطبه بپایان برد بزرگان سپاه صنادید در گاه و اعیان دولت و دانایان حضرت زبان بست ایش و نیایش گشودند و بر حصافت رای و سماحت (7) طبع و صفای نیت و حسن طویت (8) پادشاه تمجید و تحسین کردند، و دیگر باره باوی پادشاهی گواهی دادند و سلطنت او را با میمنت مقرون شمردند آنگاه منوچهر زبان برگشاد و با ایشان خطاب کرد و گفت. اینک ایران از ترکناز ترکان ویران گشته و آنساحت با نزهت (9) از رکضت (10) افراسیاب خراب مانده هم اکنون باید در احیای آبار و (11) انهار و تعمیر (12) بلاد و امصار و منع (13) دخول سپاه اجنبی و رفاه حال مسن و صبی و تجهیز لشکر و ترفیه (14) کشور یکجت بود تا این مملکت بحال نخستین باز شود،

و این ساحت رحبه (15) راحت گردد، همگنان سر اطاعت و انقیاد پیش داشتند و

ص: 317

- 1- ارتقاء: بلند کردن
- 2- علیه: بکسر اول: مرتبه بلند
- 3- استعلاء: برتری خواستن
- 4- سینه: مؤنث سنی: رفیع
- 5- توانی: سستی
- 6- قواد - جمع قائد: پیشوا
- 7- سماحت: جوانمردی
- 8- طویت: نیت و خاطر
- 9- نزهت: خرم
- 10- رکضت: حرکت
- 11- آبار - جمع بئر: چاه
- 12- انهار - جمع نهر: رود
- 13- امصار جمع مصر: شهر
- 14- ترفیه: در آسایش قرار دادن
- 15- رحبه: زمین وسیع ساخت خانه، میان سرا،

گفتند: با فرمان پادشاه از خاک و خاره بالین و بستر کنیم و بآب و آتش اندر شویم پس منوچهر بفرمود: تا آن انجمن راخوان پیش نهادند و خوردنی حاضر ساختند و از کاراکل و شرب سیاهی نامحصور بحر است حدود و ثغور معین کرد، چنانکه از آن پس از هر سوی که با ترکان مصاف دادند، ایشانرا هزیمت کردند، و بعد از فتنه افراسیاب شصت و هشت سال دیگر منوچهر در ایران پادشاهی داشت که تمامت سلطنت او یکصد و بیست سال بوده، و با سلیمان علیه السلام ایمان داشت، و بر شریعت موسی علیه السلام میزیست و کوفتن نوبت (1) در صبح و شام از مخترعات خاطر اوست و اینکلمات حکمت آمیز باوی منسوب داشته اند: من تورط فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض لقادحات النوائب، (2) و هم او گوید: عفو الملك اعظم من ملکه (3) و هم ازوست «الجنند المسلطان کالا جنحة المطیر» (4) مقرر است که چون منوچهر اجل محتوم و وقت معلوم را قریب دانست، فرزند خویش نودر را طلب داشت و ولایت عهد خویش را بدو گذاشت، و بایند و اندرزش از رموز جهانگیری و جهانداری آگهی داد، و گفت: ایفرزند برسهل و صعب دنیا عبور کردم، و مملکتی عظیم مسخر آوردم، و پادشاهی بزرگ یافتم، و کین ایرج را از سلم و تور باز جستم و مدتی فراوان با خصب نعمت معیشت کردم، اکنون که هنگام دم گسستن و وقت بار بر بستن است، جمله در پیش چشمم پیش از خوابی و خیالی نمودار نیست؛ پس دانا آن است که دل بدنیا در نبندد، و بریندار خویش و نمودار چند غره (5) نشود، و در هر کار حق بیند و براه، حق رود، و چون اینسخنان بگفت قطر مچند از دیده بیارید و گذشت.

### جلوس (طاطایون) در مملکت بابل

چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود طاطایون

ص: 318

1- نوبت: نقاره

2- هر که بدون تدبیر و تأمل در کارهایی قدم گذاشته وارد شود، بدون آنکه عاقبت و سرانجام آنها را در نظر بیاورد. هر آینه خویش را در

حوادثی افکنده که در آن سرزنش و طمن فراوان است

3- گذشت پادشاه از مملکت او برتر است

4- لشگر پادشاه همانند بالهای پرنده است

5- غره: مغرور

ابن مسروس بعد از پدر بر سریر ملکی جلوس فرمود ، و در مملکت بابل و نینوا سلطنتی برگ و نوا کرد و در حضرت منوچهر باظهار عقیدت مبادرت فرمود ، و بدستیاری تحف و هدایا عقد موالات (1) باوی استوار داشت ، چنانکه بفرموده منوچهر و اعانت وی بمردو مال نهر فراتر احفر کرد و عراق را از آب سیراب ساخت ، دانواع اشجار و ریاحین از کوهسار و بیشه ها آورده باغ و بوستان چند بر آراست و آن مملکترا نیک معمور کرد و هموار اوقات خویش را بتعمیر ممالک محروسه مصروف داشت چندانکه رعیت و اشگری از حسن سلوک و بسط مآثر (2) و بذل عوارف (3) وی راضی را و شاکر بودند مدت سی سال در مملکت بابل و بینوا و دیار بکر ارض روم میمنت سلطنت کرد آنگاه فرزند اکبر خود طاطاوس را وصیت بولایت عهد کرد و خود در مهد خاک غنوده گشت.

## ظهور حنانی علیه السلام

چهار هزار و چهار صد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حنانی علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بلغت عبری بمعنی شفقت کرده شده است مقرر است که چون بعشاء ملك اسباط عشره که ذکر حالش مرقوم افتادیدان سر شد که کار بر آساه پادشاه آل اسرائیل تنگ کند در سرحد مملکت وی بنای حص رامات گذاشت تا جمعی از مردم خویش را بدانجا سکنی بخشد که هیچ کس را بمملکت آسا عبور نگذارند و کار بر صادر و وارد تنگ کنند و با هداد بن طبرمون پسر حریمون ملك ارام که در دمشق حکومت میفرمود نیز مودت استوار داشت و در امور خویش بادی همدست و همداستان بوده آسا چون اندیشه او را بدانست خواست تا نیروی او را اندک کند نخست کس نزده داد فرستاد و از بیت المال زروسیم فراوان و دیگر اشیای نفیسه بر گرفت و بنزدیک ادار سال داشت و گفت : میانه پدر تو و پدر من

ص: 319

1- موالات : دوستی

2- مآثر - جمع مآثر : کارتیک

3- عوارف - جمع عارفه : عطیه

همواره عهد دوستی محکم بود و من نیز با تو همیشه از در مضافات (1) و حفاوت (2) بوده ام، اکنون بعشایا من سر خصمی دارد و اندیشه ظلم و تعدی پیشنهاد خاطر ساخته چه باشد که این قلبا هدیه را از من قبول کنی و معاهده خویشرا بابعشایا بانجام دهی، آسا بجمع (هداد) رسید و اندیشه او را باز دانست انجاح (3) مآرب او سمع را واجب شمرد و لشگری عظیم بر آورده بعضی از ممالک بعشایا افر و گرفت بعشایا بدین سبب از عمارت رامات باز ماند و (آسا) نیز دست یافته لشگر فراوان بر انگیخت و بعرض مشا تاختن کرده هر خشب و حجر که او برای عمارت امات آماده ساخته بود آل یهود او بنی بنیامین برگرفتند تا بنیان دیگر برای خود استوار کنند در این وقت حنانی بنزد آسا آمد و فرمود: ای ملک آل یهودا متوکل پیادشاه دمشق شدی، و عرض نیاز بسوی او بردی: این سبب ضعف حال و کسر (4) حشمت تو خواهد بود، ولیکن اگر با خدای پناه میجستی و یاری از وی میطلبیدی، بملک مصر و دیگر سلاطین چیره میشدی و در دست تو گرفتار میگشتند؛ بزرگان آل یهودا چون سخن حنانی را اصغاه فرمودند، هراسناک شدند که مبادا بکیفر افعال «آسا» حال ایشان بدشود «آسا» این معنی را دریافت و در خشم شده بفرمود: تا حنانی را بزندان برده محبوس داشتند تا از اینروی هیبتی در دل خلق افتاده پادشاه را بچشم حقارت ننگرند؛ و ساه مریض گشت و از هر دو پای مفلوج (5) شد؛ و در مدت دو سال در بستر خویش خفته توسل بمعالجت اطبا میجست، تا از جهان در گذشت و جسد او را در قریه داود باخاک سپردند، و بر سر مزار او بنیانی رفیع کرده با عطریات و مجمرهای بخور انباشته داشتند.

## ظهور عزریا علیه السلام

چهار هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود عزریا بن

ص: 320

1- مضافات: اخلاص و دوستی داشتن

2- حفاوت: تعظیم و تکریم

3- انجاح: برآوردن حاجت

4- کسر: شکستن

5- مفلوج: آنکه بفالج مبتلا باشد مرضی که در يك طرف بدن تولید شده و دست و پارا از حرکت باز دارد.

عدد از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است : و لفظ عزرا» بلغت عبری خدا مدد کرده باشد ، چون مرتبه نبوت یافت، بنزد « آسا» ملك آل نهودا آمد و با او خطاب کرد ؟ که ای پادشاه بیت المقدس اگر خدایرا اطاعت کنید جزای خبر یابید، و چون خدایرا واگذارید ید او نیز شما را واگذارد و همانا روزگاری دراز میگذرد که آل اسرائیل عصیان ورزیدند و پشت با فرمان خداوند کردند، و از این روی پیوسته در دست اعدا بشکنجه افتادند ، و هرگز خاطر شاد با ایشان دمساز نگشت ، چون « آسا» سخنان آنحضرت را اصغاء فرمود: بیشتر خاطر بدفع « آنام» (1) و کسر اصنام گماشت ؛ و ممالک محروسه را از بت و بت پرست خالی ساخت و مردم را در ماه سیم از سال پانزدهم سلطنت خویش در بیت المقدس جمع کرد و هفصد گاو و شش هزار گوسفند برای قربانی ذبح فرمود ، و حکم داد تا خلق در پرستش و نماز بدرگاه بی نیاز یکجهت باشند ، و سوگند یاد کرد که هر کس از شریعت موسی تخلف کند ، خواه صغیر و خواه کبیر او را بقتل رساند، و هر چند از اوانی (2) ذهب و تیاب نیکو او را میسر بود آنرا به بیت المقدس آورده موقوف داشت ؛ و در اینوقت آل یهودا از آئین «آسا» نیک شاد خاطر گشتند.

## جلوس زیراء

در مملکت مصر چهار هزار و چهار صد و هشتاد و چهار رسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

زیرا که در تورات به «زرخ» ترجمه کرده اند بعد از سیکان شینگ رایت فرعونى برافراخت و برسير بر جهانبانی بر آمد و بر مملکت مصر وجیش و سودان و نوبه حکمرانی یافت و کار اشگری و رعیت را بنظم و نسق کرد آنگاه بدان شد که لشگری فراهم کرده به بیت المقدس تاختن کند و در نهب و تاراج آن اراضی اقتدا به سیکان شیک جویدیس سی هزار گردون بارکس برای حمل و نقل ساز و برگ سپاه آراسته کرده و دو ، کرور لشگر از سواره و پیاده آماده ساخت و از مصر بیرونشده با آن سپاه عظیم متوجه

ص: 321

1- آنام جمع انم : گناه.

2- اوانی - جمع انا : ظرف

بیت المقدس شد، در این وقت آسا» ملک آل یهودا بود چون عزیمت ملک مصر بدانست حکم داد تا آن یهودا و بنی بنیامین بدرگاه حاضر شدند و سیصد هزار مرد جوان شمشیر زن از آن یهودا فراهم کرد و دویست هزار تن از بنی بنیامین مجتمع ساخت که همگی بازره و جوشن بودند و در کمانداری و تیر اندازی دست قوی داشتند .

مع القصة : آسا اشگر خود را بر آورد و باستقبال رزم «زیراه» بیرون شتافت و در ارض «مرسا» تلاقی فریقین افتاد و از هر دو طرف صفوف جنگ راست کردند ، در اینوقت آسا از فزونی لشگر زیراه دل پریم داشت پس بنماز ایستاد و روی برخاک نهاد، سخت بنالید و از خداوند قادر طلب نصرت کرد و حکم داد تالشگر بجنگ بیرون شدند و تیغ در هم نهادند و بعد از گیرودار بسیار سپاه زیراه شکسته شد، و آل یهودا از دنبال ایشان تاختن کردند و از آنجماعت همی کشتند و اسیر گرفتند تا بارض «غادار» که از اعمال مصر است در آمدند و آن اراضی را خراب کردند و هر چه در هر آبادانی یافتند برگرفتند و مراجعت کردند و در بازگشت هر جا با قبایل عرب دچار شدند از ایشان برده گرفتند و شتر و گوسفند آنجا عتراءت کرده به اور شلیم باز آمدند و آسا از این نصرت شاد خاطر و شاکر بود اما از آنسوی «زیراه» بمصر در آمد و از آن شکست که باوی رسیده بوده دیگر نتوانست آن نیرو حاصل کند که از آل یهودا کین اهد لاجرم پای در دامن پیچید و بنشست تا رخت از جهان بریست و سلطنتش در مصر صد و نود و هفت سال فت سال بود .

### جلوس ساویس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و چهار صد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

چون اسکایلی از جهان بار بر بست از وی پسری بجای ماند که او را ایولس مینامیدند، بعد از پدر برای سلطنت میان بر بست و جمعی گرد او فراهم شده او را پادشاهی تحیت کردند و از آنسوی سلویس، برادر کهنتر اسکایلی که شرح حالش از این پیش مرقوم شده هم در هوای بود و جمعی را با خویش همداستان داشت لاجرم در میان

«سلویس» و بر در زاده کار بمعادات (1) و مبارات (2) انجامید و روزی چند مقاتله و و مقابله روزگار بردند و کار مملکت از اینروی پریشان شد و خلقی بسیار بهر سوی پراکنده گشتند، بزرگان لاتین انجمنی کرده با هم رای دادند و گفتند، اگر کار بدینسان گذرد روزگاری برناید که اینم مملکت ویران شود و دشمنان از اطراف بدین عرصه تاختن کنند و اینمملک را فروگیرند صواب آنست که این منازعه و مجادله از میان «سلویس» و «ابولس» برخیزد و در مملکت «البالانکا»، «ولونیم» حکمران یکتن باشد، و در اینصورت چون «سلونس پسر لوینیا» باشد و دختر زاده لایتنس است، صلاحیت وی بکار سلطنت زیاده از ایواس است و میراث ملک او را باشد پس متفق الکلمه سلویس را بسلطنت بر داشتند و پادشاهی لاتین بد و مقرر شد و ابولس را گفتند: تا بزرگ مذهب و شریعت باشد و از این زیاده طلب نکند، مدت سلطنت سلویس در ایتالیا بیست و نه سال بود.

## جلوس (الا)

در اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

الا پسر بعشا بن احیاست، که بعد از پدر، بر اسباط عشره سلطنت یافت و ارض ارضا، را از جبل افرائیم دارالملک فرمود زمیری که مردی با جلاذت طبع بود و یک نیمه از سواران او را سپهسالاری، داشت در آخر دولت او دل با پادشاه بدکرده و بدان شد که «الا» را از پای در آورده و خود بر کرسی مملکت قرار گیرد و منتهز (3) فرصت میبود تا روزی «الا» را در بیت «ارصا» میت (4) یافت و کنارش از هوا خواهان تهی دید، پس تیغ بر کشیده بدانخانه شتافت و با یکضربت شمشیرش عرضه هلاک، ساخت و پادشاهی از ویگرفت و خود برسریر جهانبانی برآمد و هفت روز سلطنت یافت و حکم داد تا جمیع اهل بیت بعشاء و الاء را عرضه تیغ ساختند چنانکه جانوری در خانواده او باقی نگذاشت و چون بنی اسرائیل مکیدت (5) اور اباء الاء اصغاء فرمودند یکیفر

ص: 323

- 1- معادات : دشمنی کردن
- 2- مبارات: بیزاری جستن از همدیگر.
- 3- منتهز: فرصت یابنده
- 4- میت : مرده، ولی مراد در اینجا خوابیده است.
- 5- مکیدت : خدعه و مکر

عمل گرفتارش، ساختند، چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت «الا» در اسباط عشره در سال بود

## سلطنت عهري و بنس

در میان اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

چون این خبر در میان بنی اسرائیل مشتهر شد که زهری با مولای خود کیدی اندیشیده اور ابقتل آورد عمری که نیز سپهسالار لشگر : الاله بود بخونخواهی مولای خود برخاسته لشگری عظیم فراهم آورد و حصن «ترصا» را که محل سکونت زمري بود محاصره نمود، روزی چند برنگذشت که آن قلعه را با یورش و غلبه مفتوح ساخت چون زهری آگاه شد که اینک دشمن بسرای در آید و روزگار او را بیای آرد آتشی عظیم در دار الاماره برافروخت و خود را نیز در آتش افکنده بسوخت، آنگاه جمیع اسباط عشره بدو بهره شدند و یکتایفه بنی بن «حیات» را بسلطنت و حکومت برداشتند و نصف دیگر عمری را بیاد شاهی تهنیت گفتند و آنطایفه که در ققای عمری بودند بر هواخواهان تبنی فزونی، داشتند و مدت چهل سال بدینگونه روز گذاشتند آنگاه تبنی وداع جهان گفته بدیگر سرای شد و سلطنت اسباط عشره بر عمری قرار گرفت و منفرد حکمرانی، کرد و همه عمر بنا فرمانی و معصیت روز گذاشت و در جبل «شومرون» زمینی بدو هزار بدره سیم (1) خریده بنای عظیمی برآورد و آن بنیانرا «شاهر» نام نهاد که اسم سید آن اراضی بوده و مدت دوازده سال باستقلال سلطنت کرده، مدفنش در جبل شومرون است .

## جلوس کنگ وانک

در مملکت چین چهار هزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

کنک وانک پادشاه دریم است از اولاد جو وانک که بعد از وفات پدر بتخت خاقانی بر آمد و در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و ابواب عدل و داد بروی مردم فراز کرد و اخذ خراج را بر رعیت آسان گرفت و بزرگان ممالک محروسه را بدرگاه حاضر فرموده

ص: 324



هریکرا با انعام و احسان خسروانه خرسند ساخت مردم در روزگارش آسوده همی زیستند و شاد خاطره ماش کردند و چون هنگام ارتحالش فرارسیده حیوانک که فرزند برومندش بود پیش خوانده زبان بوعظ و پندش برگشود، و او را بعدل و نصفت و مدارا با سپاهی و رعیت ترغیب فرمود، و ولایت عهد را بدو گذاشته خود در گذشت مدت ملکش بیست و پنج سال بود.

## جلوس (سورج)

در هندوستان چهار هزار و پانصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

فیروز رای را که شرح حالش از این پیش مرقوم شد چون اجل محتوم فرارسید و بدیگر سرای انتقال فرمود، خبر هلاکتش در پنجاب و زابلستان مشتهر گشت و این واقعه بعرض زال رسید از اینروی که فیروز رای با فرمانگذاران زابل از در موافقت و موالات (1) نبود زال رضا نداد که از اولادوی کسی سلطنت هندوستان کند مبادا بر رضانداد اتین پدر شوند و ساز مخالفت طراز کنند لاجرم دستم را که شرح ولادنش مرقوم افتاد مأمور ساخت که بهدوستان شده جز اولاد فیر وزرای کسی را بسطنت بردارد، پس دستم دستان سپاهی در خور این اندیشه ساز داده عزیمت هندوستان فرمود «سورج» که بزرگترین سیه سالاران هند بود چون خبر ورود رستم را بشنید باستقبال وی شتافته اظهار عقیدت و چاکری نمود و خاطر رستم را با خود صافی داشت، و در هر منزل و هر مورد خدمتی دیگر بظهور رسانید، چندانکه رستم شایسته پادشاهی هندوستان ویرا دانست و او را بتخت ملک نشانند و بسطنت سلام داد و کار مملکترا با او مستقر و مستحکم ساخته خود بازا باستان مراجعت فرمود، سورج بعد از رستم دستان بتمهید (2) قوانین ملکداری پرداخته تمامت هندوستان را فرو گرفت و پادشاهی باستقلال و استبداد گشت، چنانکه از لب دریای بنگاله تا سر حد «دکن» نافذ فرمان بود و حکام و عمالش بتعمیر امصار (3) و توفیر (4) مزارع مشغول بودند اما آئین بت پرستیدن در عهد او رواج تمام یافت

ص: 325

1- موالات: دوستی، مهربانی

2- تمهید: گسترانیدن آماده کردن

3- امصار - جمع مصر: شهر

4- توفیر: زیاد کردن

مقرر است که سلاطین هند تا زمان سلطنت «مهراج» یزدان پرست بودند و در عهد دولت مهراج یکی از شاگردان «یوز اسف» را که مخترع دین صابتین (1) بود چنانکه شرح حالش مرقوم گشت به هندوستان آمده مردم را بکیش صابتین دعوت نمود، و بسیاری از قبایل او را پیروی کردند و پرستش آفتاب و ستاره اختیار نمودند و در عهد دولت سورج برهمنی (2) از کوهستان چهار کنده بحضرت سلطان شتافت و چون دانا و در علوم غریبه نیک توانا بود و در خدمت «سورج» محلی سزا یافت چنانکه بهرچه حکم راندی سورج اطاعت کردی و سخن او را استوار داشتی، پس بر همین با سورج گفت که صورت بزرگان سلف را از زرو و بدیشان سجده بردن مایه فتوحات عظیم است پس سورج بفرموده ی صورتی چند شبیه مردم گذاشته از زروسیم بساخت و بجواهر شاداب مرصع کرده (3) قبله عبادت نمود و پرستش آن اصنام را سبب نجات و فلاح دانست و مردم بیاد شاه اقتفا کرده (4) همگی بیادشاه صورت بردگان خود را ایساختند و بدان سجده بردند، و زمانی بسیار بر نیامد که در هندوستان نود طایفه هر یک بطریقی جداگانه بت پرستیدن داشتند، آنگاه سورج بلده قنوج را براب آب کنگ بر آورد و در عمارت آن نیک بکوشید چنانکه شماره خلق آن از حد بدر شد و در آنجا بکار سلطنت و کیش بت پرستی قیام داشت و همه ساله بدرگاه کیقباد بارسال رسل و رسایل و انفاذ (5) تحف و هدایا عرض عقیدت و اظهار ارادتی میفرمود و مالی برسم خراج میفرستاد و خواهر زاده خود را که دختری خوب منظر بود با جهازی در خود بزنی از درستم گسیل ساخت، و باس حقوق او را نیکو همیداشت.

علی الجملة : سورج دویست و پنجاه سال در مملکت هندوستان سلطنت کرد و

ص: 326

---

1- صابتین : آفتاب پرستان را گویند و شرح حال عقاید و اعتقادات ایشان در پاورقی های سابق شروحا ذکر گردید  
2- برهمن : لقب پیشوای مذهب برهمنی است و بر همایی مذهبی است قدیمی در هندستان از پیروانش قریب (220) میلیون نفر میباشد  
به خدا قائل است. 1- برهما خالق موجودات 2- ویشنورب کائنات 3- سینوا (خراب کننده موجودات) شهر مقدس آنها الناریس است  
که در آن شط مقدس گنگ است.

3- مرصع : جواهر نشان

4- اقتفاء: پیروی کردن

5- انفاذ : فرستادن

سی و پنج پسر از وی باز ماند و ولایت عهد را بار شد اولاد خود «بهراج» بگذاشت و بگذشت .

### جلوس (طالماوس)

در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

طاطاوس پسر طاطا یونست که شرح حالش مذکور شد بعد از از در در مملکت بابل بدرجه سلطنت ارتقا جست و ملک موروث را فرو گرفت و آئین بت پرستان داشت و در اخذ مال مردم و تعدی با خلق زیاده از پیشینیان شدت مینمود ، و همواره در هوای تسخیر مملکت بنی اسرائیل و تخریب ملک ایشان روز میگذاشت ، و اعداد این مهم میفرمود، لکن از وی کاری ساخته نشد و در زمان حیات خود بدیشان دست نیافت، چهل سال در مملکت بابل سلطنت کرد و چون زمان هلاکتش در رسید فرزند مهین خود افرس را بحکم ولایت عهد بجای خود گذاشت.

### جلوس (بهر شافاط)

در آل یهودا چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

یهوشافاط پسر «اسا» است و نام مادر او «آسا» است و نام مادر او «عربا» دختر (سحلی) است، بعد از پدر در سن سی و پنجسالگی سلطنت آل یهودا یافت و برکیش داود علیه السلام همی بزیست مذابحی که گمراهان اقوام برای اصنام کرده بودند از اراضی آل یهودا برانداخت و دین حق را رواج داد ، و چون سه سال از مدت ملکش بگذشت «عوبدیا» و «اسخریا» و یا «مانا نایل» و «مالاخیا» را که از جمله دانشوران درگاه بودند برای تعلیم باراضی آل یهودا فرستاد تا همی از تورا بر مردم خوانند و شریعت موسی را رواج دهند و جمعی از بنی لیوی نیز با ایشان بودند مانند «شمعیا» و «مانانیا» و «عیشویال» و «ناطورا» و «یوناتان» و «ادوینا» و «طوفیا» و همچنان «الشمع» و «یهورم» که از خدام بیت الله بودند با ایشان همدست گشتند و مردم را بدین حق دعوت کردند زمانی در از برنیامد که آل یهودا بر صراط مستقیم شدند و کار سلطنت «یهوشافاط» بالا گرفت چنانکه همه ساله اهل فلسطین خراجی حضرت او میفرستادند نیز قبایل عرب هر سال هفت هزار و هفصد

گوسفند و مساوی آن برانفاذ (1) درگاه میداشتند و شماره سپاه وی چنین بود که یکی از سپهداران وی عدینو سیصد هزار مرد جنگیرا فرمانگذار بود و دیگر «یوحنا» دویست و هشتاد هزار مرد سپاهی داشت و «سمعی بن زرح» را دویست هزار کس بودند اینجمله از دودمان یهودا بودند و از قبایل بنیامین دویست هزار مرد کماندار را «البدع» سپهدار بود و صد و هشتاد هزار کس را «یهورافر» سرهنگی داشت

علی الجمله : (2) سیر یهوشافاط در ذیل احوال «صفینا» و «حزئیل» و «العازار» : علیهم السلام و دیگر جا مذکور خواهد شد ، مدت سلطنتش در آل یهودا بیست و پنجسال بود ،

### جلوس (احاب)

در آن اسرائیل و اسباط عشرد چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

احاب بن عمری بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و آغاز بغی (3) و فساد در ارض نهاد و «ایزابیل» دختر «ایتبا عل» که بر صید و نیم فرمانگذار بود بزنی بگرفت و صنم آنجما عترا که بعل نام داشت پرستش کردند و مذبعی برای آن آورد و در اریحا نیز بتخانه ساخت که فرزند اکبرش با «بیرام» آنرا بنیان کرد و پسر اصغرش که «بشغوب» نام داشت پایان آورد.

علی الجمله: احاب در سوء سلوک و معاصی از ملوک بنی اسرائیل پیشدستی داشت چنانکه یوشع بن نون از او خبر داده بود ، و بیست و دو سال در آل اسرائیل سلطنت کرد و سایر احوال او در ذیل قصه «الیاس» علیه السلام و دیگر انبیاء مذکور خواهد شد انشاء الله

### ظهور (الیاس) علیه السلام

چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

الیاس علیه السلام از اکابر پیغمبر انست چنانکه خدای فرماید :

ص: 328

---

1- انفاذ: فرستادن ، روانه کردن

2- سیر مجمع سیرت: مذهب ، سرشت

3- بغی : ستم کردن، سرکشی

«وان الیاس لمن المرسلین» (1) ولفظ الیاس والیاسین معرب آنست؛ و «الیا» بزبان عبری یعنی بزرگوار من خداست و هم آنحضرترا «الیاهو» گویند و نام دیگرش در توراہ پنیحاس است که آنرا فینحاس نیز گویند و فینحاس بلغت عبری بمعنی شفقت کرده شده باشد و «امتیای» نام دیگر آن حضر تست و امتیای بمبری راستگو برا گویند و چون آنحضرت در این جهان زندگانی در از یافت در هر عهدی بیلدی سکون میفرمود؛ و منسوب بدان بلد میشد چنانکه وقتی جنابش را «الیاهو هتشی جلعاد» میگفتند یعنی اوست خوش نشین جلعاد و خضر نیز یکنام ویست و از اینرو ویست که بعضی خضر و الیاس را یکتن دانسته اند و حال آنکه جنابش را هرگاه خضر بخوانیم خضرتانی خواهد بود چنانکه خضر اول را در جای خود از این پیش گفتیم.

علی الجملة (2) آنحضرت پسر العاذار بن هرون علیه السلام است و نام مبارکش بلفظ پینحاس مکرر در قصه موسی و یوشع مرقوم افتاد و در زمان موسی علیه السلام بخدمات خیمه مجمع مشغول بود، و بعد از وی همواره در زوایای عزلت بعبادت خداوند روز میبرد، همانا در اینوقت نگارنده این کتابرا موافق افتاد که شطری از خبر انبیاء که دلالت بر ولادت سیدالمرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کند و شریعت و برا محمود شمارد مرقوم دارد و این معنی معلوم باد که راقم حروفرا در نگارش تواریخ و ترجمه السنه مختلفه غایت سعی مبذول افتاد لا-جرم با اینکه ترجمه توراہ را بزبان عربی و ترکی حاضر داشت و از خط و افت عبری نیز بهره مند بود؛ استنباط خویشرا مستوثق نداشت و در هر قصه که با بنی اسرائیل مربوط بود علمای یهودار احاضر کرده با ایشان

ص: 329

---

1- الصافات - (124) الیاس هر آینه از پیغمبران است.

2- الیاس با ایلیا خداوند خدای من است و او مردی از ساکنان جلیاد و یکی از پیغمبران جلیل القدر بود، که از جانب خدا با حاب پادشاه اسرائیل فرستاده شد تا او و قوم را بآمدن قحطی - ساله تخویف نماید، و چون مدت قحط سپری شد آن حضرت خود را با حاب نمودار گردانید، و وقایع عجبه و قتل انبیاء بعل بدست او انجام گرفت، پس از آن ایلیا از زندگانی خود خسته خاطر شده از حضور ایزابل زوجه آحاب قرار نمود، بدشت و بیابان رفت، پس از چندی الیشع را به خلیفه کی خود مسح نمود، و بعد از آنکه مدت پانزده سال نبوت نموده بود، بنابر نقل توران از میان تلامیذ انبیاء ناپدید گشته بالا برده شد.

در حل معضلات (1) همداستان شده، و هیچ کاری را از ترجمه و تفسیر و تحریر و تلفیق (2) و تعمیق (3) با دیگری نگذاشت و اگر يك خبر از صد کتاب فحص باید کرد باکی تقویض نکرد و تا خود در همه بدقت نظر نرفت آسوده نشد .

علی الجمله : بنی اسرائیل اکتا بیست که آنرا کما را گویند و آن عبارت از احادیث قدسیه ایشانست و هر کس بدان کتاب متفق نباشد چنان است که مخالفت تورا کرده است و در فصل یازدهم سفر سنهدرین از کمار انبت است که گفت الیاهو برب یهودا برادر رب سلای حاسید که نیست عالم کمتر از هشتاد و پنج یوبل ، و در یوبل آخرین دود میآید رب یهودا پرسید که در اولش با در آخرش فرمود نمیدانم گفت تمام میشود یانه فرمود: نمیدانم و تفسیر این کلمات چنانکه هیچیک از بنی اسرائیل انکار نتوانند کرد ، اینست که الیاس را مدرسه بود که هشتاد نفر از علماء واصفیا در آنجا جمع بودندی و گاهی که الیاس (ع) در آنجا در آمدی کسب فوائد معارف فرمودندی ، و رب بمعنی عالم باشد و (یوبد) پنجاه سال را گویند و هشتاد و پنج (یوبل) چهار هزار و دویست و پنجاه سال باشد و (بن دود) بلغت عبری پسر عم را گویند ، و در اینجا کنایت از اسمعیل علیه السلام است که عم یعقوب باشد : و اکنون که یکهزار و دویست و پنجاه و نه سال از هجرت نبوی میگذرد تاریخی که بنی اسرائیل ضبط میکند پنجهزار و ششصد و سه سال است چون مدت از هجرت تاکنونرا از سنوت تاریخ ایشان نقصان کنیم چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال باقی ماند و از زمان ولادت پیغمبر تا روز هجرت آنحضرت نیز پنجاه و سه سال است این مدت را هم موضوع داریم پس چهار هزار و دویست و نود و یکسال باقی خواهد ماند ، پس معلوم شد که چون هشتاد و پنج یوبل گذرد در سال چهل و یکم یوبل دیگر ولادت خاتم الانبیاء بوده چنانکه الیاس علیه السلام خبر داد و در فصل یازدهم سفر سنهدرین مرقوم است که عالمی میگوید که صفحه نوشته بخط عبری در دست مردی دیدم گفتم از کجا یافته گفت مزدور شدم در روم و در میان خزاین اهل روم

ص: 330

1- معضلات - جمع معضله : مشکل

2- تلفیق: ترتیب دادن و بهم وصل کردن

3- تعمیق: تحسین و تزئین کتاب

یافتیم و نوشته بود که بعد از چهار هزار و دویست و نود و یکسال از تاریخ جهان عالم تیم است و در ایشان جنگهای «کوکو ماکوک» افتد که غرض «یا جوج ماجوج» باشد و در اینجا کنایت از کثرت ابطال و شدت قتال است، و نهنگها در جدان آیند و باقی ایام ماشیح خواهد بود، و دنیانیکو خواهد بود و ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم موافق تاریخ

بود و ولادت یهود در سال چهار هزار دویست نود و یکست چنانکه مرقوم شد و ماشیح بلغت عبری مسیح را گویند، و باید دانست که نه هر مسیح که گویند عیسی علیه السلام را خواهند بلکه مسیح آن باشد که

الا با آب و روغن و امثال آن مسح شده باشد؛ چنانکه در این کتاب مکرر در سیر انبیاء (1) ثبت افتاد که پیغمبری مأمور میشد و روغن زیت از قدس آورده پیغمبر دیگر را مسح میکرد و اور امسیح میگفتند چون سموئیل و دار دو دیگر انبیاء و این سخن در پیغمبر آخر الزمان لایق تر است چه وضو و مسح از آن حضر تست و از اینکه بعضی از یهود بن دو در ابن داود خوانند چه در خط عبری فرق در میان دو دود او نیست هم برای ایشان مفید نیفتد، زیرا که در تاریخ چهار هزار و دویست و نود و یک از بنی اسرائیل و آل داود پیغمبری متولد نشده بلکه جز محمد مصطفی (ص) پیغمبری در عالم نبود، در فصل هیجدهم از کتاب استثناء در تور اقرم قوم است که موسی هنگام وفات بخط مبارک خود نوشت که ترجمه آن بی زیاده و نقصان چنین باشد که آنحضرت کلام خدایر اباز مینماید و با قوم میفرماید: خداوند خدای تو پیغمبر یرا برای تو از میان تو از برادرانت مانند من مبعوث خواهد کرد بگفتار او گوش کنید موافق هر آنچه در (حوریب) بروز مجلس از خداوند خدای خود درخواست نمودی که آواز خداوند خدای خود را بار دیگر نشنوم و این آتش عظیم را دیگر مشاهده نکنم مبادا که بمیرم و خداوند مرا فرمود: که آنچه گفتند نیکست پیغمبر یرا بجهت ایشان از میان برادران ایشان مانند تو مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بزبانش ودیعت مینهم هرچه او را بفرمایم او با ایشان در میان خواهد آورد، و چنین خواهد شد که کلمات مرا که بنام من بگوید هر کسی اطاعت نکند من از او مؤاخذه خواهم کرد، اما هر پیغمبری که مغرور شده بنام من بگوید که بگفتن حکم ندارم با آنکه بنام معبودان

ص: 331

دیگر بگوید همان پیغمبر هلاک خواهد شد و هر گاه در دل خود اندیشه کنی که سخنی که خداوند نگفته است چگونه بشناسیم بدانکه چون پیغمبری چیزی بنام خداوند بگوید و آن امر برابر نیاید و بر وقوع نیبوند امری که خداوند فرموده است بلکه پیغمبر از روی مغروری گفته است از او مترس اینجمله: ترجمه کلمات توراۀ بود و از این معلوم شود که فرموده از اولاد برادران قوم بنی اسرائیل پیغمبری مبعوث شود، غرض اولاد اسمعیل است، چنانکه الیاس علیه السلام پسرعم فرمود، و پیغمبری که مانند موسی باشد و مبعوث شود و صاحب شریعت باشد پیغمبران بنی اسرائیل نیستند، چه ایشان جمیعاً بشریعت موسی بودند، و هم عیسی نتواند بود چه او نیز بنی اسرائیل است، نه از اولاد برادران اسرائیل، اگر چه یهود نیز با عیسی ایمان ندارند، لاجرم آن پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باشد و آن کلمات که بی رعد و برق بزبان مبارکش ودیعت شد قرآن مجید است، چه بنی اسرائیل هنگام نزول توراہ آواز مهیب میشنیدند و آتش عظیم مشاهده میکردند که تاب دیدار آنرا نداشتند و از موسی درخواست میکردند که هنگام نزول توراہ آن آوازه نشنوند و آن آتشفشان ببیند، چنانکه در قصه موسی مذکور شد، اکنون با سر داستان شویم در اینوقت که طغیان و عصیان احاب بن عمری بسر حد کمال بود، چنانکه، مذکور شد «الیاس» علیه السلام نزدیک وی آمد و روی با «احاب» «وایزابل» زوجه او و ملازمان حضرت وی کرده بفرمود: ایقوم هیچ از خدای نمیترسید و عبادت «بعل» را به پرستش خداوند اختیار میکند؛ «کما قال الله تعالى اذ قال لقومه الا انتقون الدعون بعل و تدرن احسن الخالقین» (1) مردم سر از فرمان آنحضرت برتافتند، و همچنان بعبادت بعد که صنم ایزابل بود قیام میفرمودند، و الیاس را تکذیب میکردند، چنانکه خدای فرماید: «فكذبوه فانهم لمحضرون الأعباد الله المخلصین» (2) پس الیاس روی با قوم کرد و فرمود که آن اسرائیل در معصیت خداوند سخت طغیان کردند، همانا پروردگار بار انرا که آیت رحمت است از ایشان بازگرفت، و مادام که من از خداوند

ص: 332

---

1- الصافات - (127، 126) آیا میپرستید بت لعل را؟ و وامیگذارید بهترین خلق کنندگان را

2- الصاف : - (129، 128) تکذیب کردند الیاس را البته ایشان حاضر شوند و عذاب مگر بندگان پروردگار که ایشان از مخلصین میباشد



مسئلت نکنم آنجماعت از قطرات امطار (1) بهره نخواهند یافت ، پس از اینخطاب فیضان (2) سحاب (3) از زمین قطع شد و آثار قحط و غلا (4) پدید آمد ، مردم در سختی و عذاب در افتادند ، و احاب پادشاه آل اسرائیل دل با الیاس بد کرد و از قتل وی یکجهت شد؛ چه این قحط سال را از دعای انحضرت میدانست در این وقت جبرئیل با الیاس نازل شد و گفت: ای الیاس خدای میفرمایند : که از میان دشمنان کناره جوی و یکچند مدت در اراضی «اردن» سکون فرمای که قوت ترا در آنجا مهیا کرده ام، پس آن حضرت بارش اردن شتافته یکچند از ایام در آنجا مقیم بود و سکان (5) آنسر زمین مأکول ، مشروب آنحضرت ترا مهیا داشته ملازم خدمت وی بودند چون روزگاری بر این برگذشت باز با آنحضرت خطاب رسید که اکنون بارض صیدون شتاب کن که روزی ترا بدست زنی بیوه حوالت فرموده ایم الیاس علیه السلام بارض «صیدون» آمد و در کنار آبادانی و ظاهر بلده زنی را دید که حطب (6) فراهم میکنند او راایش خواند و گفت : قدری آب و نان برای من حاضر ساز که سخت گرسنه ام آنزن با خدای سوگند یاد کرد که من زنی بیوه ام و در خانه بجز یکمشت آرد و قدری روغن زیت ندارم، اکنون مقداری حطب بدست کرده میخواهم آن آرد را دو گرده نان سازم و دفع جوع خویش و فرزند خود را مهیا کنم و اگر نه هر دو یتیم اکنون از گرسنگی هلاک خواهیم شد الیاس فرمود : بیم مکن و همان آرد را سه گرده کوچک بساز یکیرا مخصوص من بدان چون چنین کنی چندانکه از آن نان و روغن برداری نقصان نخواهد یافت و بحال خود خواهد بود تا آنروز که از آسمان امطار رحمت فرو ریزد و نعمت خداوند فراوان شود پس آنزن بفرموده الیاس عمل کرد و روزگاری ممندالیای و آنزن بیوه و فرزند و اهل بیتش از آن نان و روغن بر میگرفتند و میخوردند و همچنان بجای بود؛ اما پس از مدتی فرزند آن زن بیوه مریض گشته در گذشت مادر او افغان بر آورد و در مرگ پسر سخت بنالید و از الیاس علیه السلام مسئلت

ص: 333

1- امطار - جمع مطر : باران

2- فیضان: امر از شدن ، فرو ریختن

3- سحاب : ابر

4- بدید: پدید

5- سکان - جمع ساکن: قرار گیرنده

6- حطب : هیزم.

کرد که خداوند قادر از زندگانی فرزند او را بخواهد و در حق وی دعا کند تا دیگر باره زنده شود، آنحضرت جسد آن طفل مرده را در بغل کشیده در بسترش بخوابانید و بنماز ایستاده زندگانی او را از خدای بخواست قبل از آنکه آن حضرت نماز خویش را پانی آرد آن طفل زنده شد، پس او را گرفته بنزد مادرش گذاشت، آن زن شاکر و شاد خاطر گشت، و عرض کرد که اکنون استوار داشتم که تو پیغمبر خدائی و از این روی که الیاس ان طفل را در بغل کشید او را «حقوق» نام نهادند، چه حقوق بلغت عبری بمعنی در بغل گرفته باشد، و حقوق نیز از جمله پیغمبر است چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد، و تتمه قصه الیاس و تجرد آن حضرت در ذیل قصه ملوک بنی اسرائیل و عوبدیا هو علیه السلام نگارش مییابد.

## ظهور حزئیل علیه السلام

چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

حزئیل علیه السلام «پسر زکریا بن بینوین بویاداع بن هتینا» از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ حزئیل بفتح حای مه مله و کسر زای معجمه همزه مکسوره و سکون یای تحتانی و لام بلغت عبری بمعنی لایق خدا باشد، آنحضرت از دودمان بنی لیوی از قبیله بنی اصف است، مقرر است که بنی مواب و بنی عمون متفق شده لشگرهای خویش را بر آوردند تا باهوشافاط مصاف دهند، و این خبر چون با وی رسید سخت بتر و مردم را از هر سوی طلب کرده به بیت المقدس حاضر ساخت، و در مسجد اقصی در نماز گذاشت، و استغاثت بدرگاه یزدان برد تا او را از شربنی مواب و بنی عمون محفوظ دارد، و در اینوقت حزئیل برخاست و روی با پادشاه آل یهودا کرده فرمود: خدای میفرماید فزع مکنید و بیم مدارید و از لشگر دشمنان خایف (1) مباشید. از این روی که اینجنگ با شما نباشد بلکه این نبرد با خداوند فرد است، خود دفع اعدا خواهد کرد، اکنون تعجیل کنید برای جنگ ایشان که فردا با مداد از پیش روی شما بیرون خواهیم شد، و شمارا یاری خواهیم کرد، یهوشافاط بروی در افتاد و خدا را سجده شکر بگذاشت، و آل یهودا و بنی لاوی خدایرا باؤز بلند تسبیح گفتند، روز

ص: 334

دیگر لشگرها فراهم کرده بسوی هامون شدند و از آنسوی «بنی عمون» و «بنی هواب» با جبل ساعیر آمدند، و ساکنین آن اراضی را قلع و قمع کرده اموال ایشان را بغارت بر گرفتند، در اینوقت در میان مردم بنی عمون» و «بنی مواب بر سر غارات کار از معارضه (1) و مشاجره بمقاتله و مقابله کشید، و چنان خصومت فیما بین سخت افتاد که بر قتل یکدیگر یک جهت شده تیغ بر یکدیگر نهادند و از هم همی کشتند؛ تا کمتر کسی جان بسلامت برد، گروهی مقتول و عددی مجروح بودند، اینخبر چون با «یهوشافاط» برسد مردم خویش را بر داشته بسوی ایشان تاختن کرد؛ و یکدشت را از آن کشته انباشته ساخت؛ پس بی مانعی و منازعی اموال و انتقال هر دو قبیله بتصرف آل یهودا بیرون آمد و پس از سه روز شاد کام و مقضی المرام (2) مراجعت به بیت المقدس کردند و در حضرت یزدان یثانی شکر برگزاری بر خاک سوئند (3) و از آن پس آل یهودا در چشم ملوک روی زمین و سلاطین اقالیم (4) بزرگ نمودند و دیگر کسی راه رای جنگ به و شافاط بر خاطر نیامد

### ظهور (عوبد یاهو) علیه السلام

چهار هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

عوبد یاهو علیه السلام از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و این نام باعین مهمله مضموم و سکون و اووبای موحدہ مفتوح و سکون دال مهمله و یای تحتانی و الف وهای هوز مضموم و او ساکن بلغت عبری بمعنی عبد الله است و معرب آن عوبد یاهو باشد که بجای دال مهمله ذال معجمه گذارند که آن هنگام ایزابل زوجه «اختاب» پادشاه بنی اسرائیل که شرح حالش مرقوم افتاد بقتل انبیای بنی اسرائیل یکجهت شده جمعی کثیر را با تیغ بگذرانید عوبد یاهو که ظاهراً در تدبیر امور احاب مداخلت تمام داشت صدتن از انبیا را از شر ایزابل کفایت فرمود و هر پنجاه تن را در مغاره مخفی بداشت و کفایت آب و طعام ایشان بنمود.

علی الجمله چون بدعای الیاس علیه السلام چنانکه مرقوم شد بلای غلا بالا گرفت و سه سال در جبل «شومرون» و مملکت «اجاب» کس قطرات سحاب ندید و گیاه از

ص: 335

1- معارضه : مقابله کردن

2- مقضی المرام: کامروا، کامیاب

3- سوئند : سائیدند

4- اقالیم - جمع اقالیم : قطعه از عالم، کشور

زمین نرست، احاب سخت در تب و تاب افتاد و همه روزه اشگر یا نرا بطلب الیاس بیرون میفرستاد و کمال جدوجهد میفرمود تا آنحضرت را بدست آورده مقتول سازد و هیچ کس ویرا نمیافت تاروزی «عوبد یاهو» را پیش خوانده گفت ، باید در طلب چشمه ساری بیرونشده و گر داراضی برآمد و فحص کرد، باشد که بآب و گیاهی راهبر شویم و این خیول (1) و مواشی (2) را از مردن نگاهداریم، اکنون وظیفه آنست که توبنهائی از جانبی بیرون و من منفرداً بسوی دیگر روم و جستجو نمایم پس احاب مردم خویش را بگذاشت و راه بیابان پیش گرفت و عوبد یاهو علیه السلام از جانب دیگر روانشد ناگاه الیاس را دید که از پیش روی او در رسید، آنحضرت ترا بشناخت و در حضرت اوجیبین برخاک نهاد و عرض کرد : که تو الیاس پیغمبر نیستی ؟ آنحضرت فرمود بلی هستم اکنون ای و بدیا هو بره و با احاب بگوی الیاس میگوید اینک حاضرم عوبد یاهو عرض کرد: ای پیغمبر خدای لشگرها در طلب تو کوه و بیابان مینوردند من چگونه با احاب این سخن گویم که در حال بجرم آنکه تر انگرفته ام خون من بریزد الیاس فرمود: دل قویدار که من امروز بر احاب ظاهر خواهم شد.

و باران بقوم خواهم فرستاد، عوبدیا هو نزدیک احاب آمد و او را آگهی داد ملک آل اسرائیل بسرای خویش در آمده الیاس نیز از راه برسید ، پس احاب روی بدان حضرت کرد و گفت : این توئی که آل اسرائیل را بیلا- گرفتار کردی و خلقی عظیم را عرضه هلاک و دمار ساختی ؟ الیاس علیه السلام فرمود : هلاک کننده قوم توئی که مردم را بعبادت اصنام بداشتی و سجده بعل فرمودی ، اکنون بفرمای : تا چهار صد و پنجاه تن انبیای کذب (3) که خدمت بعل کنند و مائده (4) از ایزابل زوجه توستانند ، بجبل کرمل بیرون نشوند و بنی اسرائیل همه حاضر باشند ، من نیز بتنهائی در برابر ایشان ایستاده شوم و دو گاو آورده قربانی کنیم، قربانی هر کس مقبول افتد بر حق باشد پس احاب باتفاق جمیع بنی اسرائیل و انبیای کذب در جبل کرمل شدند و الیاس علیه السلام نیز با ایشان بود آنگاه دو گاو آوردند و یکیرا انبیای کذب اختیار کرده در مذبح بعل قربانی کردند و از بامداد تا نصف النهار بعل و دیگر اصنام خود را خواندند، تا آتش که علامت قبول است

ص: 336

- 
- 1- خیول - جمع خیل: گروه اسبان
  - 2- مواشی - جمع ماشیه: چهارپایان
  - 3- کذب - جمع کاذب: دروغگو
  - 4- مائده: طعام

قربانی ایشانرا فرو گیرد هیچ مفید نیفتاد و الیاس برای تنبیه با ایشان میفرمود که بانگ بلندتر بر آورید و خدایان خود را با علاصوت بخوانید ، باشد که ایشان خفته باشند ، و از بانگ شما بیدار شوند و بفریاد شمارسند و ایشان عظیم تر آواز میکردند و تن خود را با دشنه و کارد ریش (1) میساختند، چنانکه خون از اعضای ایشان بر مذبح، برفت بدان اندیشه که خدایان ایشان بدان زاری و ضراعت رحم کنند و قربانی انجماعترا مقبول دارند ، مدتی از چاشتگاه برفت و اثری بادید نیامد اثری بادید نیامد؛ پس انبیای کذبه ساکت و مأیوس بماندند، آنگاه الیاس علیه السلام دوازده پاره سنگ بعدد اسباط بر هم گذاشت و مذبحی بر آورد و آن گاورا که انبیای کذبه بجای گذاشته بودند ذبح فرمود و گوشت آنرا پاره کرده در مذبح، نهاد و فرمود چندان آب در مذبح بریختند که از سر گوشت و حطب بگذشت و از برای قبول قربانی دست بدعا برداشت ، ناگاه آتشی از آسمان فرود شده در مذبح، افتاد و آن آبرا فروخورد و قربانیرا بسوخت؛ چون این معجزه از الیاس بادید آمد بنی اسرائیل پیشانی بر خاک نهادند و نبوت آن حضرت را اقرار کردند پس الیاس بفرمود : تا انبیای کذبه را گرفتند و ایشان را باتیغ بگذرانیدند ، آنگاه روی با احاب کرده فرمود که اموال و انقال خود را نیکو بدار و منتظر باران باش و برسر جبل کرمل رفته دست بدعا بر آورد و بارانی عظیم بیارید بدانسانکه هرگز بنی اسرائیل مثل آن ندیده بودند و همه شاکر و شادخاطر گشتند .

### ظهور ملائکه

جلال و جمال بر الیاس علیه السلام چهار هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

مقرر (2) است که چون احاب پادشاه بنی اسرائیل معجزات الیاس و قتل انبیای کذبه را مشاهده کرد، چنانکه مذکور افتاد. با خانه خویش آمده آنچه از آنحضرت دیده بود با ایزابل زوجه خود بیان فرمود ، ایزابل در خشم شده او را بر قتل انبیای کذبه

ص: 337

---

1- ریش: زخم جراحت

2- تورات : ملرك أول فصل (18) .

ملامت کرد، و کس بنزد الیاس فرستاد و پیام داد که چهار صد و پنجاه تن از پیغمبر انرا که خدمت بتخانه میکردند مقتول ساختی زود باشد که تراماند یکی از ایشان عرضه هلاک سازم، الیاس علیه السلام چون این کلمات این ایزرا اصغافر، مود، از شومرون کوچ داده عزیمت بر سبع نمود که در میان آل یهودا اکن باشد در وسط راه در دامان کوهی بسایه درختی بنشست و روی بدرگاه یزدان کرده عرض کرد که پروردگارا من از پدران خود بهتر نیستم و در دنیا بسیار زیست کرده ام، اگر وقت رسیده میل آن دارم که بار از اینجهان بریندم؟ این بگفت و در سایه درخت بخت بخت، ملائکه خداوند بروی فرود شدند و اندام او را لمس کرده جنابش را از خواب برانگیختند، و قدری آب و نان بنزد وی گذاشتند و گفتند: بخور و بیاشام، آنحضرت قدری از آن آب و نان تناول فرمود دیگر بار بخت، کرت دیگر ملائکه او را بیدار کردند و گفتند: این راه که در پیش داری بس دور باشد، هم از این طعام بخور که تا چهل شبانروز گرسنه نشوی باز الیاس قدری آب بنوشید، و مقداری نان بخورد و از خدای نیروی قوت چهل شبانروز یافت و از آنجا بجبل «حوریب» آمد و بر در مغاره فرود شده بیارید، آنگاه خطاب از پیشگاه جا ال رسید که ای الیاس برخیز که تجلیات جلال و جمال مشاهده خواهی کرد، الیاس برخاسته پبای ایستاد، ناگاه آثار جلال براد هویدا شد چنانکه کوه را زلزله گرفت و احجار خرد در هم شکست، و ملائکه خداوند که فرمانگذار ریاح بودند، بروی ظاهر گشتند، و از پس ایشان ملائکه رعد در رسید و هم از دنبال ملائکه برق و نار حاضر شدند، و هیبت جلال آنحضرت را فرو گرفت چنانکه عمامه خود را گشوده از جمال مبارک فرو آویخت، ناگاه جمعی از ملائک بروی عبور کردند که همه تسبیح خداوند میگفتند در این وقت سکینه (1)، و آرامی برای آن حضرت حاصل شد، و خطاب در رسید که ای الیاس چگونه است حال تو؟ الیاس عرض کرد: که آنها پروردگار ابنی اسرائیل نافرمانی کردند و بت پرستی شعار ساختند مذبح ایشانرا هدم کردم و انبیای کذبه (2) را مقتول ساختم از این روی

ص: 338

1- سکینه: آرامش.

2- کذبه - جمع کاذب: دروغگو

که در دین تو نبود بودم اکنون گروهی در طالب خون من و هلاکت من همداستانند، خطاب آمد . که ای الیاس آسوده باش و هم اکنون بدمشق رفته «حزال» را مسح کن تا بر قوم ارام سلطان باشد «ویهوین نمشی» را مسیح فرمای تا سلطنت بنی اسرائیل کند و البشع بن شافاط را ممسوح دار که پیغمبر خدای د خلیفه نو خواهد بود تا هر کس از گناهکاران پشت بر حزال کند به تیغ «یهو» سیاست شود و هر که از «یهو» گریز دانشع اور ا بقتل آورد. و در این وقت از بنی اسرائیل هفت هزار تن بودند که بسجده بعل سر در نیاوردند و آئین بت پرستیدن نداشتند علی الجملة : الیاس علیه السلام از جبل فرود شده متوجه دمشق نگشت، و نخست بالبشع دچار شد که دوازده سرگ و در پیش روی داشت و بگاو چرانی مشغول بود؛ الیاس چون او را بدید عمامه خویشرا از سر برداشته بر سر وی نهاد، و در زمان حال الیشع ، دیگر گون شد و پشت بدنیا کرده بخانه خویش آمد و گاوهای خود را قربانی کرد و گوشت آن را بمردم قسمت فرمود و پدر و مادر را وداع کرده از دنبال آنحضرت روانه شد و همواره در خدمت الیاس مشغول بود چنانکه شرح نبوت و خلافت آن حضرت مرالیاس را در جای خود مرقوم خواهد شد .

## جنگ (احاب)

با «بن هداد» ملك ارام چهار هزار و پانصد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. قبایل (1) ارام و اراضی دمشق را بن هداد سلطنت داشت و سی و دو تن از ملکزادگان لازم رکاب او بودند که ناهار با ایشان میشکست و قوت شبانه با ایشان میخورد و لشگری زیاده از حد شمار در فرمان داشت که صفوف اعدا با ایشان میبیرید و بر خصم ظفر میجست ، در این وقت بدان شد که بنی اسرائیل را مطیع و منقاد کند و اموال و انقال ایشان را بحیطه تصرف آرد، پس لشگری عظیم بر آورد و در کنار «شومرون» آمده فرود شد و چندتن اختیار کرده بنزد اخاب ملك آل اسرائیل فرستاد و پیام کرد که اگر سلامت خواهی و زندگانی خود را دوست داری چندانکه سیم وزر انباشته کرده نزد من فرست. و از پسران و دختران و زنان تو هر که را روی خوب و شمایل پسندیده است هم مرا باشد و اگر نه تر او هر کس از آن اسرائیل در نزد تست با تیغ بگذرانم

ص: 339

و زنان و فرزندان همگی را به بردگی و بندگی آورم، چون فرستادگان بن هداد بنزد ملک بنی اسرائیل آمدند، و تبلیغ رسالت فرمودند، احاب چندانی که اندیشید خود را مرد نبرد بین هداد ندانست چه از سوء سلوک: کثرت عصیان بنی اسرائیل را با وی کار به قیدت نبود، لاجرم احب سر تسلیم پیش داشت و گفت هر چه «بن هداد» فرماید چنان کنم، و فرستاده او را گسیل ساخت، بن هداد از این خبر شاد گشته دیگر باره کس نزد اجاب فرستاد و گفت: برای عرض اموال و انتقال خود آماده باش که فردا مردم من بنزد تو خواهند رسید و خانه ترا جستجو کنند تا اندوخته ترانیک ضبط کنند، و از زنان و دختران و پسران توهر کرا بیسندند با خود بیاورند، از خبرثانی «احاب» نیک تنگدل شد، و مشایخ بنی اسرائیل را پیش خواند و صورت حال را برایشان روشن ساخت، آنجماعت عرض کردند که چه افتاده است که ملک آل اسرائیل بدین ذلت رضا داد؟ همانا مرگ از این زندگانی خوشتر است، باین هداد مردانه رزم کنیم اگر نصرت یا بیم کار بمراد خواهی درفت و اگر نه زنده نخواهیم بود که بردگی و اسیری زنان خود را مشاهده کنیم. احباب در جواب فرستادگان بن هداد گفت: که سخن من همان بود که در کرت نخست بیان نمودم لکن قبایل بنی اسرائیل بدین کار رضا ندهند و سخن جز با زبان شمشیر نگویند، پس ناچار ر سولان بن هداد مراجعت کرده از آنچه دیده بودند مولای خود را آگهی دادند، بن هداد در غضب شد و بالشگر حکم داد: که میباید خاک «شومرون» را بر باد دهید، در این وقت یکی از انبیای بنی اسرائیل نزد اجاب آمده فرمود: که خدای میفرماید: هر استاک مباح اینک این سپاه عظیم را بدست تو مقهور میسازم: تا بدانی که خداوند قادر متعال منم، اکنون جوانان نورسیده بنی اسرائیل را برای اینجنگ اختیار کن و خود بیرون شده با بن هداد مصاف ده که نصرت ترا خواهد بود، پس حاب دل قوی کرده جوانان اعیان بلده را شماره فرموده، دوست و سی و دو نفر بشمار آمد و سایر لشگریان نیز هفت هزار تن بودند که عزم رزم بن مداد کردند، احاب این اندک سپاه را برداشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد صف بر کشید و پسران نارس را از پیش روی لشگر بمیدان فرستاد، بن هداد در سایه سرا پرده خویش هست نشسته بود ناگاه جمعی از جوانان خرد سال را دید که بسوی او شتابنده



اند، از حال ایشان استفسار کرده گفتند: همانا احباب این مردم را برای طلب امان بدین سوی فرستاده بالشگریان گفت: اینجوانان را خواه برای امان آمده باشند خواه از بی جنگ همگی را گرفته زنده بنزد من حاضر کنید مردم بن هداد نیز از جای بجنیدند و جنگ در پیوست بنی اسرائیل هم از دنبال جوانان برسیدند و بالشگر بن هداد در آویختند؛ بعد از کوشش و کشش بسیار هزیمت بالشکر بن هداد افتاد و از پیش بگریختند و بنی اسرائیل از قفای ایشان شتافتند و هر کس را یافتند با تیغ بگذرانیدند، بن هداد بن مرد می اندک فرار کرده بمسکن خویش شد و احاب با فتح و نصرت به «شومرون» آمد در اینوقت پیغمبر خدا نزد وی آمد و گفت: آسوده مباش که چون این سال بنهایت شود دیگر باره بن هداد ساز سپاه داده با تو مصاف خواهد داد اینک در اعداد (1) رزم و توفیر لشگر (2) و عدت سپه (3) سپاه باش تا روز کار از در کار زار در مانده نباشی.

### رزم بن هداد

کرت ثانی با احباب چهار هزار و پانصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. بعد از یکسال (4) من هداد دیگر باره اعداد سپاه کرد و هر که از وی مقتول شده بود دیگر کسی بجای او مقرر داشت و سپاهی مانند ریگ بیابان فراهم کرده بر سر «شومرون» آمد و پیغمبر خدای نزد اجاب آمده فرمود: که بن هداد را گمان آن است که در جبال چون جنگ در افتد ظفر با آل اسرائیل باشد و اگر در بیابان نبرد کنند نصرت با ایشان خواهد بود حکم خداوند آنست که هم در بیابان با ایشان جنگ در افکنی و نصرت جوئی و بدانی که ظفر با خداوند متعال است نه با کثرت ابطال پس احاب سپاه خود را که بسیار اندک بودند برداشته از شهر بیرونشد و در برابر سپاه بن هداد فرود شد و هفت روز از طرفین کی مبادرت بجدال نکرد، در روز هفتم لشگر در هم افتادند و از بامداد تا شاهگاه کار با تیغ و سنان میرفت، چنانکه در همانروز صد هزار کس از لشگر بن هداد مقتول گشت، ناچار هزیمت

ص: 341

1- اعداد: آماده، مهیا ساختن

2- توفیر: زیاد کردن

3- عدت: جمعیت

4- تورات اول ملوک. فصل (16)

شدند و بهر سوی پراکنده گشتند و بیست و هفت هزار تن از آنجماعت گریخته پناه بقلعه فیق بردند، از قضا زلزله در رسید و دیوار و بام قلعه بر سرایشان فرود گشته جملگی بمردند و بن هداد فرار کرده در زاویه از اراضی خویش مخفی گشت، و از بیم سپاه بنی اسرائیل بغایت هراسنده بود، ملازمان وی با او گفتند، که سلاطین بنی اسرائیل مردمی نیکو خص الند، و مروت و فتوت لازم طبع ایشانست، صواب آن باشد که از احاب طلب امان کنی و از آنچه کرده معذرت خواهی، بن هداد این سخن را پسندید و جمعی را بحضرت احاب فرستاد که هر یک ریسمانی بگردن در انداخته طلب امان کردند، اجاب ایشان را اطمینان داد و گفت: بن هداد برادر منست اور اطلب داشت تا یکدیگر را ملاقات کنند، پس بن هداد با خدمت ملک بنی اسرائیل آمد و احاب اور امطمئن فرمود و گفت: هر شهرودیه که از پدران تو گرفته ام اینک با تو تفویض داشتم، و هر عمارت که پدر من در شومرون کرده است مثل آنرا در دمشق برای تو بنیان کنم و او را رها ساخت در این وقت یکی از تلمیذ انبیا با رفیق خویش گفت: که حکم خداوند آنست که مراجراحی رسانی که در آن حکمتی خواهد رفت، آنمرد این سخن را از وی نپذیرفت و بدینکار مبادرت نکرد، تلمیذنبی فرمودچون فرمان خدا را پذیر انشدی؛ آنزمان که از نزد من بیرون خرامی بچنگال شیری گرفتار شده هلاک خواهی گشت، و چون آنمرد از نزد تلمیذ، بیرون شد، ناگاه بچنگال «شیری» در افتاده نابود گشت، از پس او دیگرپرا پیش خواند و حکم خدا بر ابادی بگذاشت، آن مرد بی توانی زخمی بر وی زدو شاگرد پیغمبر ز خمدار در میان معبر در آمده بخاک در افتاد، و چشمهای خود را باخاک آلوده ساخت، و در این وقت احاب از آنجا عبور میفرمود، شاگردنبی فریاد بر آورد و گفت:

ای ملک آل اسرائیل من از میدان جنگ بیرون شده در این مقام افتادم، و شخصی مردیرا اسیر کرده نزد من آوردو اور ایمن سپرد و گفت: اگر اورارها کنی ترابجای اوخواهم کشت، و من این سخنرا از وی پذیرفتم اکنون اسیر آنمرد از من گریخته است، احاب گفت همانا ترا باید بجای از بقتل آورد شاگرد نبی بیش شده چهره خود را از غبار صافی ساخت تا احباب او را بشناخت آنگاه با او گفت خود در حق خود حکم کردی خدای میفرماید که بن هداد مستحق

قتل بود او را بدست تو گرفتار ساختم بعد از آنکه بروی مسلط شدی او را رها کردی، اینک تو بجای او هلاک خواهی شد احاب از این سخن هراسناک شد و اندوهگین بشومرون آمده در مسکن خود آرام گرفت مقرر است (1): که در جنب سرای احاب یکی از بزرگان بنی اسرائیل که او را «نابؤ» نام بود باغ رزستانی داشت، و احاب بدان سر بود که آن باغ را بحیطه تصرف آورده برونق سرای خویش بیفزاید، روزی با نابؤ گفت که این باغ را بمن گذار و بهای آن را بستان و اگر خواهی در ازای این باغ رزستانی از این بهتر تفویض کنم نابؤ گفت: ملکی که از پدران بمیراث دارم هرگز از دست نگذارم احاب در میان مردم از این پاسخ شرمسار شد، و بخانه آمده خویش بخفت و از ضجرت (2) لب باطعام آلوده نمیساخت ایزابل زوجه بر سریر وی گفت: تراچه افتاده که چندین محزون و ملولی اخاب صورت حال مشکوف داشت ایزابل گفت تو با اینحال در خور سلطنت نیستی اکنون برخیز و طعام تناول کن که من باغ نابؤ را برای تو خواهم گرفت و چند باره کاغذ برداشته شرحی بمشایخ قوم نگاشت و با خاتم (3) احاب مختوم فرمود که میباید مجلسی آراسته کنید و نابؤ را در آن مجلس بر صدر بنشانید و دو تن از مشایخ قوم را بگمارید که در آن انجمن در حق وی شهادت دهند که نابؤ باخدای بد گفت و ملک را لعنت کرد، آنگاه او را بدین جرم سنگسار کرده عرضه هلاک دارید، چون فرمان بمشایخ بنی اسرائیل رسید کار بدینگونه گذاشته و نابؤ را نابود کردند چون خبر فوت نابؤ به ایزابل رسید با احاب گفت که برخیز که نابؤ چون تور اخوار داشت عرضه هلاک گشت، رزستان و برای منت مالک باش احباب چون این خبر بشنید شادخاطر برخاست و بباغ نابؤ در آمد در این وقت الیاس علیه السلام از جانب خدای بنزد احاب آمد و با او خطاب کرد که خداوند میفرماید که نابؤ را میکشی و مال او را بمیراث میری؟ در همان موضع که سگان دهان خود را بخون نابؤ آلوده ساختند هم با خون تو آلوده خواهند کرد، احاب اشفت و با الیاس گفت که خوب تر ایافتم که با من خصمی دیرینه بوده الیاس فرمود:

ص: 343

1- تورات اول ملوک. فصل (21)

2- ضجرت: تنگدل شدن

3- خاتم: انگشتر

همانا مکافات عمل خویش را یافته و بکیفران عصیان که در حضرت آله رواداشته.

اینک یکی از خاندان تو در این سایه دیواری زنده نخواهم گذاشت ، و دود از دودمان تو خواهم بر انگیخت و خانه ترا چون خانه ابعام بن ناساط و بعشا بن احیا ویران خواهم ساخت و ایزابل زوجه تو طعمه سگان خواهد شد؛ و از اهل تو هر که در آبادی بمیرد طعمه سگان خواهد گشت ، و هر که در صحرا گذرد طیورش خواهند خورد، و از اینسخنان اخباریهیتی فرو گرفت و سخت بترسیده بدانست که سخنان الیاس محض صدق و صوابست، پس جامه های خود را چاک زود نعلین خود را بدور افکند و با پای برهنه همی در کوچه و بازار عبور کرد و بنالید خطاب: بالیاس شد که چون اجاب خاضع و خاشع گشت ، اور ادر ایام زندگانی معاف داشتیم ، و بعد از هلاکت او این دواهی (1) بهره اهل او خواهد گشت.

### جلوس (لأتیم)

در ایتالیا چهار هزار و پانصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. لاتیم پسر سلویس است ، چون تاج و تخت از وجود پدر خالی دید، و ایام سوگواری و مصایب را برای برد و در طلب ملك موروث برخاست ، و بیشتر از مملکت ایتالیا را فرو گرفت و در آبادی بلده «البالنکا» و شهر «لوینیم» مساعی جمیله معمول داشت ، و نام نیک بر آورد وضع (2) و شریف مملکت احکام اور امطیع ومنتقاد شدند ، مدت سی و یکسال با مرسلطنت اشتغال داشت ، و چون زمان هلاکتش پیش آمد فرزند خود ولاتیس سلویس را ولیعهد ساخت و جای پرداخت.

### ظهور (العاذار)

چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بودو

العاذار از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و پسر «دواواهو» ست و لفظ العاذار بفتح همزه وسکون لام وعین مهمله والف و ذال معجمه والف و رای مهمله بلغت عبری خدا مدد است ، و آنحضرت در قریه مسریا سکون داشت، چون یهوشافاط از جنگ بنی عمون و بنی مواب آسوده گشت و بفرغت بنشست ، و در میان اسباط عشره

ص: 344

1- دواهی - جمع داهیه : مصیبت ، حادثه

2- وضع: پست

سلطنت به «احزیاھو» که بدترین سلاطین بنی اسرائیل بود منتقل گشت ، «یهوشافاط» بعزم ملاقات او بسوی وی رفت، و با هم عهد مودت استوار کردند و شراکت سفینه چند بساختند که بجانب ترسیس فرستاده سود تجارت برند «الغازار» بنزده «یهوشافاط» آمد و فرمود : که خدای میفرماید: از اینرو که با احزیاھو، آمیختی و عهد مودت استوار کردی اعمال حسنه تو محو شد ، همانا از اینخیال که اندیشیده سود نخواهی برد ، و بهره از تجارت ترسیس نخواهی یافت، لاجرم در همانسال کشتیهای ایشان در دریا بشکست واز و از مقصود ماندند، مدت سلطنت یهوشافاط بیست و پنجسال بود ، پس جای بفرزند گذاشته بسرای دیگر شد ، او را در قریه داود مدفون ساختند

## جلوس حیوانگ

در مملکت چین چهار هزار و پانصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حیوانگ پسر کنک وانگست و او پادشاه است از اولاد حیوانگ که در مملکت چین مرتبت خاقانی یافت ، و اسباب جهانداری فراهم کرد ، و در از دمردم چین پادشاهی فرخ پی و فرخنده قدم است، چه تا اینزمان ملوک چین کیش بت پرستیدن داشتند ، و بعبادت اصنام و اوئان اشتغال میفرمودند ، و دعوت هیچ پیغمبر را اصغا (1) نکردند و معتبر نداشتند ، در سال بیست و چهارم سلطنت حیوانگ صیت (2) پیغمبری و دعوت شالمونی هندی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بمملکت چین رسید، و قبایل هند و کشمیر و ختا و سکوب و انور اور اپیغمبری باور داشتند ، و فرض و سنن او را معتبر دانسته اطاعت او کردند، و قوانین او را در دین پذیرفتند.

علی الجمله : حیوانگ مدت پنجاه و یکسال در مملکت چین و ختا و تبت و ما چین باستقلال سلطنت کرد و مردم بحسن طویت (3) و نشر عدل و نصفت (4) وی نیک خرسند بودند ، آنگاه که رخت بدیگر سرای میبرد تاج و تخت را بفرزند خود «مروانگ» سپرد.

ص: 345

1- اصغاء : گوش دادن

2- صیت : آوازه

3- طویت : نیت خاطر

4- نصفت : عدل و داد

چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

میخابن نمالا را از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظه میخاء بکسر میم و سکون یای تحتانی و خانی معجمه و الف بلغت عبری بمعنی مفلس است.

مقرر است که «یهوشافاط» ملك آن یهودا با احاب سلطان اسباط عشره عهد مودت استوار داشت ، و در این وقت برای ملاقات احاب شومرون آمده باهم بنشستند ، و کار بکام همی گذاشتند ، وقتی احاب با یروشافاط گفت : که اراضی راموت که از نخست روز میراث من بوده اینك ملك ارام متصرفست ، آیا مرا اعانت میکنی تا ملك خویش را از دشمن باز ستانم ؟ یهوشافاط گفت: از مرد و مرکب هیچ دریغ ندارم، و در هواخواهی تو از پای ننشینم ، لیکن صواب آنست که حکم خدا ایرادر این مهم از انبیین عهد باز جویم تا کار بمراد افتد، احاب در حال فرستاد و چهار صدتن از انبیای کذبه را حاضر ساخت و ایشان از پیش روی تخت احاب یهوشافاط صف بر کشیدند ، و همگی ایشانرا بدینکار تحریک و تحریص کردند، و «صدقیابن کناعنا» که از جمله ایشان بود دوشاخ از آهن ساخته و میگفت : خدای میفرماید: که از اینگونه حر به راست کنید و با بنی ارام مصاف دهید که نصرت شما را خواهد بود ، چون یهوشافاط از سخن ایشان اطمینان حاصل نداشت با احاب گفت : آیا هیچ پیغمبری جز این مردم در این بلده خواهد بود احاب گفت : «میخابن نملاه» نیز مردیست که خود را پیغمبر داند ، و اورا حاضر نساخته ام، از اینروی که هرگز زبان او با سخن خیر نرود ، بلکه همیشه : در امور تطیر (1) کند یهوشافاط گفت: هم او را باید حاضر ساخت و رای اورانیز باز دانست ، احاب کس بطلب میخا فرستاد و آنحضرت در انجمن حاضر گشت ، اجاب روی باوی آورده گفت: ای میخابد انسریم که با بنی ارام مصاف داده اراضی را موت جلعاد را باز ستانم ، ترا در این باب چه دستوری باشد؟ میخا فرمود: بنی اسرائیل را می بینیم در کوهساران مانند اغنامی که بی شبان باشند ، خدای میفرماید: که نیست از برای این جماعت لائی ، پس باید هر کس بمسکن خویش شود و از این جنگ کناره جوید ، احاب

ص: 346

با یهوشافاط گفت: سخن همان بود که از پیش گفتم، هرگز بازبان میخا جز فال بد، نرود و صدقیا بن کناعنا قدم پیش گذاشت و موی زنج میخا را گرفته پیش کشید و گفت: چگونه شد که روح نبوت از من زایل شد و در تو حلول کرد که از اینگونه سخن برانی و بر خلاف انبیاروی میخا فرمود که زود باشد از این جنگ هزیمت شوی ر خود را از پس برده ها پوشیده داری در اینوقت احاب بر آشفت و گفت: میخا را گرفته بنزد «یواش» پسرش که شحنة (1) بلده بود بسپارند، و او را در بیت «امون» نگاه بدارند، و اندک قوتی بدهند که زنده بماند تا پادشاه از جنگ باز آید در محبس میخا گفت: اگر تو مراجعت کردی خدای از من رضا نباشد، و روی باجماعت کرد و فرمود: ای مردم گواه این سخن باشید، پس آنحضرترا بمحبس بردند و احباب سیاه خویش را بر آر است و با یهوشافاط بیرون شده بسوی راموٹ جلعاد تاختن کرد، و از آنسوی ملك ارام بالشکری افزون از حد احصا (2) باستقبال جنگ همی ناخت و سی و دو تن از لشگر یا ترا حکم داد: که در میان سپاه همی ندا کردند که ای ابطال (3) شما را با هیچکس نباشد، جز اینکه در قتل احاب یکجهت باشید و او را بهلاکت رسانید: چون زمین جنگ بر هر دو لشکر تنگ شد، جمعی قصد یهوشافاط کردند و او را احاب پنداشتند یهوشافاط را چون کار از یورش ایشان صعب افتاد، فریاد برآورد که من ملك آل یهودایم را احاب نیستم لشگریان اور ابجا گذاشته بسوی احاب تاختند، و مردی دلاور از قفای او کمان خویش رابزه کرد تیری بجانب او گشاد، و آن تیر بر جوشن وی آمده زخمی کاری بدورسانید، و جنگ پیوسته شد، احاب دانست که با آن زخم زیست نخواهد کرد، با چاکران خویش فرمود تا او را از معسکر بیرون بردند و شامگاه در گذشت، ناچار سپاه او بشومرون مراجعت کردند، و جسد احاب را بر مرکب بسته باز آوردند و با خاک سپردند و خون او را که از سلاح و مرکب گذشته بودسگان دهان زدند؛ چنانکه الیاس یا فرموده بود، و از پس مرگش میخان نجات یافت

ص: 347

1- شحنة: داروغه پلیس

2- احصاء: شماردن، سرشماری کردن

3- ابطال - جمع بطل: شجاع و دلاور

در اسباط عشره چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود احزیاہو (1) بن احاب بعد از پدر بر اسباط عشره فرمانگذار شد؛ و سلطنت آل اسرائیل یافت و بر آئین پدر و مادر بت پرستیدن گرفت، و بر روش بر ابعام بن ناباط دست تعدی بر آورد و از انیروی خلل در کار مملکت افتاد، رمشایخ مملکت بنی مواب که هر صد هزار گوسفند بدرگاه احاب برسم خراج میفرستادند سر از خدمت بر تافت، و دیگر این مواشی را بدرگاه احزیاہو انفاذ فرمود، و او را آن دست نبود که با بنی مواب ستیزه کند.

علی الجمله: چون دو سال از مدت سلطنت احزیاہو بگذشت، از روزن بام خانه در افتاد و خرد در هم شکست و مریض گشته بر بستر رنجوری بنخفت آنگاه جمعی را طلب کرده فرمود که اکنون بشتابید و بعل و زبوب و طاغوت که خدایان قومند از ارض عقرون آگهی دهید و استغانه (2) کنید باشد که از این رنج مرا شفا بخشند، رسولان احزیاہو رخصت حاصل کرده از خدمت او بیرون شدند، جبرئیل علیه السلام بالیاس نازل شد و گفت: خدای میفرماید که برخیز و بر سر راه رسولان شومرون رفته با ایشان بگوی که نیست خداوندی در آل اسرائیل که شما بسوی اوئان (3) و اصنام (4) میروید، همان احزیاہو از آن تخت که بر آن مریض خفته بزیر نباید مگر آنکه مرده باشد، پس الیاس بنز در سولان احزیاہو آمده کلام خدا برا با ایشان بگذاشت و آنجماعت بخدمت احزیاہو آمده او را از آنچه دیده بودند آگاه ساختند، احزیاہو گفت: همانا او الیاسست، و سرهنگی را با پنجاه تن از مردم خویش مأمور نمود که شتابیده او را بدرگاه آرند، ایشان از بی الیاس علیه السلام بیرون شده او را بر سر جبلی یافتند، سرهنگ آن لشگر فریاد کرد که ای پیغمبر خدای از این کوه فرود آی که تراپادشاه آل اسرائیل طلب فرموده، الیاس گفت: اگر من پیغمبر خدایم آتشی از آسمان فرود آید و ترا با

ص: 348

1- تورات دوم ملوک فصل «1»

2- استغانه: دادخواهی و یاری خواستن

3- اوئان جمع و ثن - بت

4- اصنام - جمع صنم: بت



پنجاه تن از مردم بدم در کشد ، چون الیاس این بگفت ، در حال آتشی پدید شده آنجما عتزا فرو گرفت و نابود ساخت.

این خبر با احزیا سید پنجاه تن دیگر را باقائدی (1) مأمور ساخت ، ایشان نیز بنزد الیاس علیه السلام آمدند و از آن شربت که فوج نخستین کشیدند چشیدند ، احزیا هو نیز بر حال ایشان وقوف یافت و هم بند نگرفت ، پنجاه تن دیگر را با حکمرانی بطلب الیاس علیه السلام فرستاد ، گروه ثالث بزاری و ضراعت (2) پیش شدند ، و در حضرت الیاس جبین مسکنت برخاک بر خاک نهادند ، در اینوقت جبرئیل علیه السلام با الیاس نازل شده گفت : خداوند میفرماید: هر اس مدار و باتفاق اینجماعت بنزدیک احزیا هو شو که عنقریب پاداش عمل گرفتار شود. پس الیاس بنزد احزیا هو آمد و گفت : ایملک آل اسرائیل از خدای نکردی و بت پرستیدن گرفتی و در طلب شفاکس بنزدیک اصنام میفرستی؟! همانا از این تخت بزیر نیائی جز اینکه مرده باشی، چون الیاس این سخن باشی ، چون الیاس این سخن بگفت احزیا هو جان بدیگر سرای برد ، و مدت سلطنت او دو سال بود .

### ظهور صفیا

چهار هزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

صفینا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ صفینا بفتح صاد همله وفای مفتوح و نون مکسور ویای تحتانی و الف بلغت عبری بمعنی پنهان کرده خداست، و آنحضرت پسر کوشی بن عوذ لیا بن امریا بن حزقیاس است و جنابش را کتابیست مشتمل بر سه فصل که از خدای باوی فرود شده و مواعظ حکمت آمیز در آن مندرج است و از اخبار آینده نیز منهی (3) است از جمله انقراض دولت بنی عمون و بنی مواب و خرابی نینوا و انتهای کار سلاطین کلدانی را تصریح فرموده.

علی الجملة : بعد از هلاکت احباب چنانکه مذکور شد و مراجعت یهوشافاط به بیت المقدس «صفیناء» علیه السلام بنزد وی آمد و گفت : ای مالک بنی اسرائیل اگرچه با احاب موافقت جستی و بخلاف حکم خدا در جنگ بنی ارام باوی موافقت کردی و از نیروی

ص: 349

1- قائد : پیشوا

2- ضراعت: خواری وزاری

3- منهی: آگاه کننده

در خور مکافات و سزاوار عذاب بودی؛ لکن چون هرگز بقتل بیگناهی مبادرت نجسته و با خداوند بنماز و نیاز تقرب فرموده آسوده باش که خدای جرم ترا معفو داشت، یهوشافاط شاد خاطر گشت و بجبل افرائیم رفته مردم را فراهم کرد و در میان ایشان بر پای خاست و خلق را پرستش و عبادت خداوند ترعنیت و تحریص فرمود و از آنجا به بیت المقدس مراجعت نمود.

## جلوس (شمر)

در مملکت یمن چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ابو کرب شمر بن افریقس بن ابرهه بن حارث رایش چون مرضش رعشه در اندام داشت او را شمر رعش (1) گفتندی و همچنان ذوالقرنین لقب اوست.

علی الجملة: بعد از ناشر بن عمرو بن شراحیل بتخت سلطنت برآمد و مملکت نمیرا فرو گرفت و چون در این وقت زرح فرعون مصر بود و از آن شکست که از آسان که ملک آل یهودا بدوراه یافته بود، چنانکه مذکور شد؛ شد؛ آن نیرو نداشت که ممالک موروث و مکتسب را نیکو بدارد، شمر فرصت یافته لشگری فراوان فراهم کرده از یمن بیرون شد و بسوی مغرب بتاخت و مملکت نوبه و سودان و حبش را مسخر ساخت و عمال زرح را بگذرانید و سخت در سلطانت قویحال شد، و از آنجا نیز با سپاهی عظیم بالشگر خویش پیوسته کرد و مراجعت بایمن، فرمود و دیگر باره با سپاهی بزرگ آهنگ بیت المقدس کرد در اینوقت احز یاهو ملک آل یهودا مریض و ناتوان بود و آن نیرو نداشت که باشعر بآئین مقاتله و مقابله بیرون شود لاجرم شهر پیمانعی و منازعی به بیت المقدس در آمد و بنی اسرائیل او را استقبال کردند و قدمش را مبارک شمردند مقرر است که شمر فرمود بر دیوار بیت الله نگاشتند که

«بسمك اللهم اله حمير أنا ذوار عش الملك بلغت هذا الموضع ولم يبلغه احد قبلي ولا يبلغه احد بعدی» (2) و از بیت المقدس بیرون شده بعزم، جهانگیری لشگری از ابطال رجال ساز

ص: 350

1- رعشه: لرزه

2- بنام تو ای پروردگار که خدای حمیری من از عش پادشاهم، بدین مکان راه یافتم که تا کنون کسی بدینجا نیامده و پس از این نیز کسی نخواهد توانست بدینجا راه یابد

داده و هزار علم جنگ افراشته کرد که در سایه هر علم هزار مردمبارز بود؛ آنگاه بجانب مشرق تاختن کرده از آب جیحون عبور فرموده و ماوراء النهر را بحیثه تصرف در آورد، و بلده سعد را که بهشت روی زمین بود ویران ساخت و عمال افراسیاب را مقهور نمود آنگاه بنای شهر دیگر نهاده آنرا شهر کند گفتند که بمعنی قریه شمر باشد، و مردم عرب آنرا معرب کرده سمرقند نامیدند و از آنجا مراجعت کرده بیمن باز آمد و مدت سلطنتش بیست و یکسال بود.

## جلوس (بهورام)

در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون احزیا هو بن احاب را ولدی نبود و بعد از وی برادرش «یهورام» بتخت ملك نده واسباط عشره را مطیع و منقاد ساخت و مانند پدر و برادر هیچ از عصیان و طغیان فرونگذاشت و سجده با اصنام و اومان کرد و از اینروی که میشاع ملك بني مواب انخراج که بدرگاه احاب میفرستاد موقوف داشت یهودام بدان سر بود که او را تنبیهی ساز سپاه دیده از شومرون بیرون شد و کسی نزد یهوشافاط ملك آل یهودا فرستاد و گفت یهودا فرستاد و گفت: میشاع که هر سال صد هزار سرگا و صد هزار سرگوسفند بدرگاه احاب ارسال داشتی اینک روی از خدمت ما برتافته و خراج مقرر را موقوف گذاشته و وظیفه آنست که مرا اعانت فرمائی تا اورا گوشمالی بسزا کنم یهوشافاط در جواب گفت: همانا از تو جدائی نکنم و کین تورا از بنی مواب و ابطال آل یهودا را فراهم کرده بنزد یهودام آمده باتفاق از راه بریه (1) بسوی بنی مواب روان شدند و ملك ادوم نیز بدیشان پیوست چنان اتفاق افتاد که هفت روز آب بدست نیامد و کار بر لشگریان تنگ شد و یهوشافاط گفت آیا از پیغمبران کسی باشد که ما را راهنمائی کند؟ گفتند الیشع بن شافاط که شاگردی الیاس کرده است تواند شد که بدینجا عبور فرماید، پس یهوشافاط و یهورام و ملك ادوم کس بطلب الیشع فرستادند، و آن حضرت حاضر شد و روی به یهورام کرد و فرمود ترا با من چکار است بلکه سزاوار آنست که با انبیای کذبه توسل جوئی که پیغمبران پدر و مادر

ص: 351

تو بوده اند یهورام گفت ای الیشع گناهان گذشته را معفو بدار و اینک بر ما ترحم فرمای و مال (1) حال ما را بازگوی الیشع فرمود. ایملک آل اسرائیل اگر نه این بود که از دیدار یهوشافاط شرم داشتم هرگز بجانب شما عبور نمی‌کردم، آنگاه گفت خدای میفرماید: زود باشد که این وادی پر آب شود و مردم سیراب گردند و بر بنی موآب ظفر جویند و هر حصن و قریه که دارند ویران کنی و احجار و عمارات ایشان را براندازید و اشجار باغستان آن جماعت را قطع کنی، و روز دیگر چنانکه الیشع خبر داده بود بی ابر و با دورعد زمین از قطرات امطار (2) سیراب شد و از اراضی موآب سیلاب برسد چنانکه همه زمین پر از آب شد و لشگریان از زحمت و ارستند و آسوده خاطر شدند اما از آنسوی چون می‌شاء ملک موآب بدانست که سپاه دشمن نزدیک شده مردم خویشرا مجتمع ساخته و لشگری عظیم بر آورده باستقبال جنگ بیرون شتافت چون چاشتگاه آفتاب بر میاه (3) بنایید آب در چشم ایشان برنگ خون نمودار گشت؛ و اینم منی را یفال گرفتند که دلالت بر خونریزی کند و زود بشتافتند تا زمین جنگ بر هر دو لشگر تنگ

شد و حربی عظیم در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیاری بنی موآب هزیمت شدند و بنی اسرائیل و آل ادوم از دنبال ایشان بتاختند و از آن جماعت بلده رسیدند ویران کردند و احجار ابنیه را از بن بر آوردند ملک موآب هفتصد تن از لشگر برگزید که بیورش ملک ادوم را بگیرد قادر نشد، پس فرزند نخستین خود را که هم ولیعهد او بود بر بالای سور قلعه آورده قربانی کرد، و حراست قلعه را آماده بود، در این وقت بنی اسرائیل مراجعت کردند.

### رفع الیاس علیه السلام

چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

مقرر است (4) که الیاس علیه السلام بعد از فوت احزیا هو، بجانب جلجال شد و الیشع در خدمت وی بود پس روی با او کرده فرمود: ای الیشع مرا خدای فرمان داده تا هم اکنون به بیت ایل شوم الیشع عرض کرد: که قسم بی‌وردگار و زندگانی تو که من از تو مفارقت نخواهم جست وهم

ص: 352

---

1- مآل: عاقبت

2- امطار- جمع مطر: باران

3- میاه - جمع ماء: آب.

4- تورات: دوم ملوک فصل «2».

در خدمت حضرت روانه بیت ایل شد چون بدار زمین نزدیک شدند جمعی از اتقیا که خدمت انبیا کرده بودند باستقبال بیرو نشدند و با الیشع گفتند: هیچ میدانی که مولای ترا امروز خداوند از تو خواهد گرفت؟ الیشع گفت: بلی میدانم اما شما ساکت باشید و چون وارد بیت ایل گشتند الیاس علیه السلام با الیشع فرمود: که خدای حکم داده

یا که من هم اکنون بسوی اریحا شوم الیشع باز سوگند یاد کرد که از تو جدا نخواهم شد و در خدمت آن حضرت باریحا آمد، هم در آنجا شاگردان انبیا با الیشع گفتند: آبادانسته که مولای تو امروز از تو گرفته خواهد شد الیشع گفت میدانم اما شما در اینکار سخن نرانید، هم در آنجا الیاس با الیشع فرمود که خدا مرا بر انگیخته تا بآوردن شوم دیگر باره الیشع بعظمت خدای و زندگانی وی سوگند یاد کرد که از تو دور نشوم، و در خدمت آن حضرت به اردن آمد و در کنار رودخانه بایستادند و پنجاه تن از شاگردان آمده در برابر ایشان صف کشیدند؛ آنگاه الیاف دستار (1) خود را بر آورد و بگشود و آن را بر آب اردن زده در حال آب منشق (2) شده بن (3) رودخانه خشک شد، پس باتفاق الیشع بدرون رودخانه رفت و در هنگام عبور با وی گفت: از آن پیش که مرا نه بینی هر چه دوست داری از من بخواه تا از برای تو حاصل کنم، الیشع گفت که آنست که آثار نبوت من دو چندان باشد که سیدمر است الیاس (ع) فرمود: ای البشع مبالغه در سؤال فرمودی اکنون که تو با منی و من با تو این مرتبت حاصل نداری، چگونه تواند شد که بعد از من بدین معالی صعود فرمائی او در حق وی دعای خیر فرمود و در این هنگام که باهم مخاطبه داشتند و از بنگاه رود عبور میفرمودند ناگاه گروهی از سواران آتشین پدیدار شد و مرکبی از آتش هویدا گشت الیاس پیش شده بر آن مرکب بر نشست و بجانب آسمان عروج فرمود الیشع نظاره بود فریاد بر آورد و همی گفت: یاسیدی یاسیدی و از ملکات آن حضرت همی یاد کرد تا الیاس از چشمش

ص: 353

1- دستار دستمال: شال

2- منشق: شکافته شده

3- بن: ته آخر

«وتركنا عليه في الآخريين سلام على الياسين انا كذلك نجزي المحسنين» (1).

علی الجملة: بعد از رفع الیاس الیشع ، دست برده گریبان خود را بدرید و پاره ساخت و از آن پس در مفارقت آنحضرت بحسرت وضجرت (2) میزیست.

## ظهور البشع علیه السلام

چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط بود.

البشع (3) بن شافاط علیه السلام از اجله (4) پیغمبران (5) بنی اسرائیل است ، و لفظ الیشع بفتح همزه و کسر لام و یای نحتانی ساکن و شین معجمه مفتوح د عین مهمله بلغت عبری بمعنی فرج الله است ، و معرب آن الیسع است که لام مکسور را ساکن و یای ساکن را مفتوح ساخته اند ، و بجای شین معجمه سین مهمله آورده اند ، چنانکه خدای در قرآن مجید یاد فرموده.

علی الجملة : بعضی از سیر آنحضرت در ذیل قصص الیاس علیه السلام ذکر شده در اینوقت که الیاس با تفاق الیشع از رودخانه اردن بگذشت و بسوی سماوات عروج فرمود دستار خویش را بجانب الیشع افکند و جنابش آن دستار را بر آورده بر آب زد و آب منشق (6) شد چنانکه بن رود پدیدار گشت و از رودخانه عبور فرمود ، شاگردان انبیا چون این معجزه را از الیشع بدیدند دانستند که وی خلیفه الیاس است ، ویرا استقبال کردند و نزد او پیشانی بر خاک نهادند ، و عرض کردند: اینک ما پنجاه تن حاضریم اصلاح و صواب آنست که فحص حال الیاس را لازم شماریم ، باشد که فرشتگان خدا او را بر سر یکی از جبال فرو گذاشته باشند ، البشع فرمود : رنج بیهوده میرید

ص: 354

1- الصفات - ( 130 و 13 و 136 ) و باز گذاریم بر او در آیندگان ، درود بر پیروان الیاس ، البته نیکو کاران را اینچنین جزا میدهم

2- ضجرت : تنگدل شدن

3- تورات ، دوم ملوک فصل (2)

4- اجله جمع جلیل: با جلال و حشمت

5- البشع خداوند نجات میدهد با می بیند و او شاگرد و جانشین ایلای نبی و پسر شافاط ساکن ابل لحوله بود ، بحسب فرمان خدا ایلایوی را مسح نمود؛ و بنا بر خواهش خودش دو تقابل روح ایلایا بوی داده شد ، و عبارت دیگر بدرجه بکوریت نائل شد ، یعنی وارث اوت مقدس مولای خود گردید ، و مدت شصت سال نبوت مینمود و معجزات چندی از او بظهور پیوست - قاموس کتاب مقدس س (98) (6) منشق : شکافته شده

آنحضرت دیگر آشکار نخواهد شد، ایشان الحاح کردند چندانکه البشع ساکت شده آنگاه سه روز در سهل (1) و صعب زمین تحسب کردند، زمین تحسب کردند، و از آنحضرت نشانی نیافتند و به اریحا مراجعت نمودند، و خدمت البشع معروض داشتند، که این قریه برای توطن نیکو بود، جز اینکه آبی بدگوارا دارد و زمینی ناسازگار، آنحضرت باره از نمک بر گرفته بر سرچشمه آب آمد و آن مکر در آب افکنده فرمود: که خدای میفرماید من ترا برای شفا کردم و آن آب خوشگوار شد و تاکنون مرضی (2) را از رنج شفا بخشد آنگاه از اریحا کوچ داده به بیت ایل آمد، و آنهنگام که از اریحا بیرون میشد، اطفال بسیار از دنبال آن حضرت بیرون شدند و همی بسخره ندا میکردند که ای اصلح زود سفر کن البشع علیه السلام بقفا نگریست و ایشانرا العنت کرد، در ساعت خرسی از بیشه که در آن نزدیکی بود آشکار گشت و از بیشه بیرونشده چهل و دو تن از ایشانرا نبود ساخت و البشع از بیت ایل بجبل کرمل سفر کرد و از آنجا بشومرون آمد در اینوقت زوجه یکی از شاگردان: انبیا با خدمت البشع آمد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای شوهر من که مردی بی بضاعت بود مدیون بمرد اینک قرض خواهان بنزدیک من آمده دو پسر مرابجای قرض پدر طلب میکنند که ایشانرا بیندگی بدارند، البشع فرمود که آیا ترا از حطام دنیوی هیچ موجود باشد آزن عرض کرد که بجز ظرفی که اندک روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم حضرت فرمود: اینک بخانه شو و از همسایگان چندانکه توانی (3) از کاسات و اقداح (4) و قدور (5) و اناء تهی عاریت کن و با پسران خویش درون، رفته در سرای بر بیگانگان بر بند و از آن روغن که در خانه داری بر آن انسان تهی فروریز که جمله مملو خواهد شد و هنوز روغن باقی میباشد، آزن باخانه آمد و چنان کرد که البشع فرموده بود پس از آنکه هر چه ظرف مستعار (6) داشت مملو

ص: 355

1- سهل : هموار

2- مرضی - جمع مریض : بیمار

3- کاسات - جمع کاسه : ظرف تو گود

4- اقداح - جمع قدح: کاسه ، ظرف ، پیاله

5- قدور - جمع قدر: ظرفی که در آن چیزی بپزند.

6- مستعار : عاریه گرفته شده

ساخت ، همچنان آن روغن اندک بحال خود باقی بود ، در آن وقت آن زن صالحه بخدمت البشع شتافت و صورت حال را معروض داشت ، آنحضرت فرمود : اکنون هر روغن که موجود کرده بفروش مدیون (1) شوهر را ادا کن ، و آنچه زیاد مانده سرمایه زندگانی خویش فرمای پس آن زن از زحمت فرضخواه ضیق (2) معاش نجات یافت از آن پس البشع از شومرون بارض «شونیم» شده در آنجا زنی صالحه بود ، چون خبر ورود آنحضرت بدو رسید شوهر خویش را گفت : اینک پیغمبر خدای میرسد برای او نشینی لایق و مانده در خود میباید و در خانه خویش محلی دلکش اختیار کرد و سریری (3) برای خوابگاه آنحضرت بنهاد ، و البشع را بخانه خویش دعوت فرمود و جنابش بعضی از ایام بدانجا شده آرام مییافت ، روزی البشع با حاجزی که شاگرد و خادم آن حضرت بود فرمود که حاجت این زن چیست که اینگونه زحمت ها میبرد؟ حاجزی عرضکرد که این زن را فرزند نیست و شوهری پیردارد مسئلت وی از حضرت نبوت طلب فرزند نیست ، آن حضرت در حق وی دعا کرده زمانی معین فرمود که در آن هنگام او را فرزندى خواهد شد ، و آن زن حامله شده در وقت معین پسری آورد و نشود نمایافته بحدرد شد و تمیز رسید و چنان اتفاق افتاد که بامدادی در خدمت پدر خود که از جمله درودگران (4) بود بزراعت گاه میشد ، ناگاه در بین راه صداعی (5) عارض او شد ، و از آسیب آن رنج با پدر بنالید ، آنمرد با غلام خویش گفت : که این کودک را بخانه برده با ما در بسیار ناویرا مداوا کند ، غلام او را ابخانه آورد و آن طفل سر هر دوزانو بایستاد و همی از درد فریاد کرد ، چندانکه چون زوال آفتاب رسید جان بداد ، پس آن زن جسد فرزند را برداشته بر آن سویر که برای البشع کرده بود . چسبانید و خود نزد شوهر رفته و این راز را از وی مخفی بداشت و از او رخصت یافته حمار خویش را انجام کرد و بر نشست ، و باغلام خویش راه بریده بنزد البشع شتافت و آنحضرت ترا در جبل کرم مل یافت البشع با حاجزی گفت : اینک زشونیمه میرسد ویر الاستقبال کن و از سلامتی شوهر و فرزندش باز پرس فرمای حاجزی او را پذیره کرد و فرمان البشع را

ص: 356

1- دیون - جمع دین : قرض

2- ضیق : تنگی

3- سریر: تخت

4- درودگران - جمع درودگر: آنکه اسباب و آلات از چوب درست کند

5- صداع: دردسر



برسانید، در جواب گفت: همه نیکو و تندرستند و چون بحضرت الیشع پیوست عرض کرد: که ای پیغمبر خدای من از تو فرزند طلب کردم و بدان بودم که قطع امید از وی نکنم اینک بر سریر خفته است و هیچ حيله دفع ثبات وی نتوانم کرد، الیشع با حاجزی فرمود که کمر خویش را استوار ببند، و عصای مرا بر گرفته بنزد کودک شو و در بین راه باکس سلام مکن، و چون کسی بر تو سلام کند جواب مگوی و آن هنگام که بر بالین کودک وی شدی، عصای مرا در برابر روی او بدار تا از خواب برخیزد، حاجزی از پیش روانشد و آنزن از قفای او هم یرفت، تا بیالین طفل رسید و عصا در پیش او بداشت، و هیچ مفید

بیر نیفتاد و همچنان آن طفل افتاده بود، لاجرم حاجزی مراجعت کرده صورت حال را بعرض البشع رسانید در اینوقت البشع برخاسته بخانه آن زن صالحه در آمد، و با حاجزی بدرون خانه رفته در سرای را بر بست، و آنطفل را بر سریر مرده یافت، پس نخست در حضرت بی نیار نماز گذاشته آنگاه بر سریر شد، و هر در کف دست بردستهای آن جسد گذاشته و چهره بر چهره او نهاد، و چشمها بر چشمهای او بداشت و زبان بیرون کرده نفس مبارک بروی دمید، در اینوقت حرارت غریزی در جسد آنمیش ده کرده گوشت بدنش گرم شد، پس الیشع برخاست و در میان رحمه (1) اندک راه پیمود و مراجعت فرموده بر سریر شد و هم با آن جسد بدینگونه عمل کرد، در این کورت آنطفل از گوشه چشم نگران شد، مع القصه چون هفت کورت البشع بدینسان عمل فرمود آنطفل از نوزندگانی یافت، آنگاه با حاجزی فرمود: زن شو نمیه رابخانه در آرتا فرزند خویش را بر گیرد، حاجزی در سراپرا بگشود و آنزن را در آورد، چون چشمش بر فرزند افتاد در بیش قدم الیشع روی بر خاک نهاد پس از تمجید و تحمید فرزند خویش را بر گرفت، و الیشع از آنجا بجلجال آمد، و در این وقت قحط سال بود و جمعی از پیروان آنحضرت فراهم بودند؛ البشع باخادم خویش بفرمود: که دیگی بر آتش نهاده طعامی برای آن جمع مهیا کند، خادم آن دیگ بر پای کرد و دیگری در زراعتگاه شد که از حبوبات چیزی بدست کرده در

ص: 357

میان دیگه طبخ فرماید ، از قضا مقداری حنظل (1) یافت و ندانست آن چیست پس دامن خود را مملو ساخته بیاورد و در دیگه طعام فرو ریخت ، چون آن طبیح (2) ، را حاضر ساختند ؛ شخصی دست برده لقمه از آن بر گرفت و در دهان نهاد و فریاد برآورد که ایمولای من همانا زهر در این علما تعبیه شده و هر کس از آن تناول کند در حال جان خواهد داد ، الیشع فرمود: تانان خشگی آوردند و بدست مبارک در دینگ افکند ، و آن مرارت (3) از طعام برخاست ، پس همگی از آن خورش بخوردند و مکروه نداشتند ؛ روز دیگر مردی بخدمت الیشع آمد و بیست نان جوین بهدیه آورد آنحضرت فرمود که آن نان را نزد قوم گذارد تا خورش سازند ، خادم عرض کرد که این مردم صدتن باشند چگونه بیست گرده نان جوین کفایت ایشان کند : الیشع فرمود : همانا ایشان را سیر خواهد کرد و زیاده خواهد ماند ، و همچنان شد که وی فرمود ، مقرر است که نعمان سپهسالار ملک ارام را آفت ، برص فرو گرفت ، او را در خانه دخترکی بود که از آل اسرائیل باسیری داشت ، روزی آندختر با زوجه نعمان گفت اگر مولای من بشومرون شود نزد پیغمبر بنی اسرائیل از این رنج شفا یابد ، چون اینخبر بنعمان رسید صورت حال را بعرض ملک ارام رسانید ، وی کتابی بسوی یهودام پادشاه آل اسرائیل نگاهت و ده بدره سیم (4) و ششصد متقال زر و ده جامه شایسته بنعمان سپر دو گفت : این جمله را بدرگاه بهورام برسم هدیه پیش گذران و کتاب مرا برسان که رنج تو را چاره کند ، نعمان چون بخدمت اسرائیل آمد و مقصود خویش معلوم داشت «یهوزام» سخت تنگدل شد و گفت من که باشم که توانم کسی را بمیرانم یا زنده کنم یا رفع برص فرمایم ؟ این خبر با الیشع دادند حضرت کس نزد یهودام فرستاد و فرمود: از این حادثه دلتنگ مباش و نغمانرا بسوی من گسیل کن تا برص او را مداوا کنم ، نعمان چون از این سخن آگاه شد با مردم خویش بر نشست تا بحضرت الیشع شود، آن حضرت پیام داد که اکنون هم برو داردن شو و هفت کرت در آب اردن فرود شده بدن خود را بشوی تاشفایابی ، اگر چه نعمان

ص: 358

1- حنظل : میوه است تلخ بشکل هندوانه .

2- طبیح : پخته شده

3- مرارت : تلخی

4- بدره - کیسه: همیان

این سخن را عجب دانست و باور نمود که آب رفع مرض کند باصرار مردم خود به اردن شد، و چون هفت کت غسل کرد شفا یافت و گوشت اندامش چون طفل نارس گشت و از آنجا بخدمت الیشم آمد و در برابر بایستاد و تمجید فراوان بیای بردلکن چندانکه الحاح (1) کرد که آن اشیاء را الیشع بپذیرد دمفید نیفتاد، لاجرم نعمان هدایای خویش را بر گرفته با مردم خود مراجعت کرد، حاجزی با خود گفت: چرا باید این مال را از نعمان قبول نکرد؟ و بنهانی از دنبال او روان شد و چون باو پیوست عرضکرد که اکنون دو نفر از شاگردان نبوی از جبل افرائیم رسیده اند و مولای من مرفرستاد تا از تو برای ایشان درو بدره (2) سیم و دو جامه بگیرم نعمانرا در حقیقت این سخن مژده بزرگ بود در حال دو جامه نیکو و دو بدره سیم بحاجزی بسپرد و برفت حاجزی آن اشیاء را پنهان کرده بنزد الیشع آمد آن حضرت فرمود: ای حاجزی از کجا میائی؟ وی در جواب عذری اندیشید الیشع فرمود: دیگر دل من با تو بسته نشود همانانزد نعمان شتافتی و از وی سیم و نیات گرفتی و اکنون بدان اندیشه گاو و گوسفند فراوان کنی، و غلامان و کنیزگان بدست آوری و زیتون و زر آماده داری در ازای این خیانت برص نعمان بهره تو خواهد شد و در حال حاجزی مبروص گشته (3) از خدمت دور افتاد.

دیگر از معجزات البشع آنست که وقتی شاگردان آن حضرت در خدمت وی معروض داشتند که اگر رخصت فرمائی و با ما مرافقت کنی بارض اردن شویم؟ و در آنجا چند خانه بنیان کرده اقامت نمائیم چه بسبب ضیق مقام کار بر ما صعب افتاده آن حضرت مسئلت ایشان را با جابت مقرون داشت و با ایشان به اردن آمد و آنجماعت در کنار رودخانه بقطع اشجار مشغول شدند تا ادات ابنیه آماده دارند، ناگاه تبریکی از ایشان از دسته بیرون شده بآب در افتاد و او روی با الیشع کرده عرضکرد: که ای مولای من همانا این تیر در نزد من بمستعار بود (4) واینک در آب مفقود گشت

ص: 359

1- الحاح: زاری کردن درخواست کردن

2- بدره: کیسه، همیان

3- مبروص: آنکه مبتلای مرض برص باشد.

4- مستعار: چیزی که عاریه گرفته شده باشد.

آن حضرت در موضعی که تبر افتاده بود مشخص فرمود پاره چوبی را گرفته همان موضع افکند و در حال تبر از بن رود بر آمد و بر فراز آب بایستاد و آن شخص دست برده بر گرفت، و دیگر آنکه بن هداد ملك آرام عزم کرد که با ملك آل اسرائیل مصاف دهد، و جمعی را بکمین بازداشت که چون مردم یهودام از آنجا عبور کنند اسیر و دستگیر شوند، الیشع اینخبر باملك آل اسرائیل بداد، و اولشگری، نرا از عبور کمین گاه منع فرمود، و ملك آرام چون با مقصود نیوست، مردم خویش را طلب کرده فرمود: کیست در میان ما که پادشاه آل اسرائیل را از اندیشه ما آگهی دهد؟ عرض کردند که در میان ما هیچکس خیانت نکند بلکه در میان بنی اسرائیل پیغمبر است که هر راز پوشیده بروی میانست و عند الحاجة یهودام را آگهی دهد بس، ملك آرام جمعی را برانگیخت تا آنحضرت ترا دستگیر کرده بقتل رسانند، در این وقت الیشع دره دوتان سکون داشت، لشکر ملك آرام نیمشبى گرد قریه را فرو گرفتند، یکی از حمام آنحضرت بامدادان صورت حال را بعرض رسانید، الیشع فرمود که بیم مدار که لشکر ما از ایشان فرونست، و دعا کرد تا از پیش چشم وی حجب (1) برخاست، و نظاره کرد دید لشگری زیاد از اندازه حساب در حضرت البشع فراهم است، و گرد آن حضرت حصاری از آتش افروخته معین است.

علی الجمله: الیشع دعا کرد تا آنجماعت آفت (2) شبکوه گرفتند، و همگی در بینش چون شبکور شدند، پس ایشانرا برداشته بشومرون آمد، و دعا کرد تا دیگر باره بینا گشتند و خود را در شومرون گرفتار یافتند، ملك ال اسرائیل عرض کرد که اگر اجازت دهی ایشانرا بقتل آرام آنحضرت فرمود تو ایشانرا به نیروی کمند و شمشیر اسیر نکرده که اینک مقتول سازی و فرمان داد تا آن جمع رامانده کشیدند و خورش داده گسیل، فرمود و آنجماعت از آن پس هرگز بجنگ آل اسرائیل بیرون نشدند.

و دیگر از معجزات الیشع آنست که وقتی بن هداد ملك آرام سپاهی

عظیم بر آورده بارض شومرون تاختن کرد و آن بلده را محاصره فرمود، و از این سبب قحطی بزرگ در شومرون پدید شد، چنانکه یکسر حمار بهشتاد در هم به بیع میرفت و روزی ملك بنی اسرائیل برسور (3) قلمه میگذاشت، زنی بنزدیک وی شتافت و فریاد کرد:

ص: 360

1- حجب - بضم اول و دوم جمع حجاب پرده

2- آفت شبکوه: ناتوانی و ضعف قوه بینائی را گویند

3- سور: دیوار

که ای پادشاه مرا انصاف ده ما دوزن بودیم و هر يك طفلی داشتیم ، روز گذشته آنزن با من گفت: امروز طفل ترا طبخ کرده باهم میخوریم و فردا من طفل خود را مطبوخ ساخته خورش سازیم، من این سخن را پذیرفتم و طفل خود را کباب کرده با هم خوردیم امروز که نوبت اور است ، طفل خود را مخفی داشته است، چون یهورام این سخن بشنید گریبان خود را چاك کرده و برهنه شده در میان قوم همیرفت و همی زار بنالید و گفت : چنین خدای از برای میسازد و الیشع چنین یاری میکند و شخصی را گفت با البشع بگوی ، کار قوم بدینجا کشیده و توهیج عقده از کار خلق نگشوده، در این وقت البشع در خانه خویش نشسته و جمعی از مشایخ در خدمت او فراهم بودند قبل از آنکه رسول یهودام در آید فرمود که اینک فرستاده یهودام میرسد و قصد دارد که سر مرا از تن بر گیرد، و در سخن بودند که رسول یهورام برسید و بدرون خانه آمد مد الیشع با او فرمود که ایحاجب پادشاه اینک از جانب یهودام بنزد من شتافته ، و در حق من اندیشه بد داری، خدای میفرماید که فردا بدروازه شومرون چندان جو و گندم ارزان شود که سه من آرد گندم را بیک مثقال سیم دهند ، و همچنان شش من جورابیک مثقال سیم خواهند فروخت حاجب ملک گفت : مگر خمره گندم از آسمان خواهد بارید آن حضرت فرمود که چنین میشود اما تو بچشم خویش خواهی دید و از آن نخواهی خورد پس حاجب ملک برخاسته بیرون شد و چنان اتفاق افتاد که چهار تن مبروص (1) که یکی حجزی شاگرد الیشع و سه تن فرزندان او بود که بدعای آن حضرت برص یافت ، شامگاه بدروازه شومرون آمدند و با هم گفتند اگر در اینجا بمانیم گرسنه خواهیم مرد و اگر بشهر در شویم هم از گرسنگی در خواهیم گذشت بهتر آنست که بلشگر بن هداد شویم اگر رستیم از این تنگی کار بمراد باشد و اگر مارا کشتندهم زبان نکرده خواهیم بود چه در هر حال روی سلامت نخواهیم دید .

مع القصة : یکجهت شده بکنار لشگرگاه بن هداد آمدند ، و فریاد کردند که آیا هست در اینجا انسانی که ما را دستگیر شود؟ خداوند بانگ ایشان را چنان گوشزد لشگریان کرد که گمان کردند ملک آل اسرائیل و ملک مصر و دیگر ملوک

ص: 361

---

1- مبروص: آنکه مرض برص یافته

همدست شده و بدیشان شبیخون آورده اند ، غوغا از لشکرگاه برخاست و مردم اموال و انتقال و خیمه و خرگاه بگذاشتند و راه فرار پیش گرفتند، آن چهار تن مبروص بهر خیمه رفتند کس نیافتند، پس مقداری طعام بخوردند و قدری از سیم و زر فراهم کرده برای خود نهران ساختند و در همان شب مراجعت کرده

دید بانان قلعه شومر و نرا آگهی دادند ، یهودام نخست چند تن را فرستاد تا فحوص حال کنند ، مبادا بنی آرام حیلتی اندیشیده و کمینی ساخته باشند ، برفتند و معلوم کردند که آنجماعت فرار نموده اند ، پس مردم شومرون مطمئن شده بلشکرگاه تاختند؛ و هر چه یافتند بر گرفتند و جو و گندم چنان ارزان شد که الیشع فرموده بود ، حاجب ملك بچشم خود اینحال بدید و از انیروی که منکر پیغمبر خدای شده ، مردم بقتل او برخاستند ، و یهورام حکم کرد تا او را در سعه (1) دروازه انداخته مردم بر بدن او عبور کردند تاجان بداد.

دیگر از معجزات الیشع آنست که آنرا که در حقش دعا کرده فرزند یافت و فرزندش را بعد از وفات حیات بخشید، بفرمود که در شومرون هفت سال قحط خواهد بود، صواب آنست که از این زمین بیرون ، شوی آنزن اهل خود را بر داشته بزمین فلسطین رفت و پس از هفت سال مراجعت کرده چون در زمان غیبت، خانه و ملك او را دیگری بحیطه تصرف داشت استغاثت (2) بدرگاه یهورام برد تا املاك خویش را استرداد کند در اینوقت پادشاه بنی اسرائیل باحجزی غلام الیشع در سخن بود و از معجزات انحضرت سؤال میفرمود، از قضا قصه آنزن و احیای فرزند او را در میان داشت ناگاه چشمش بدان زن افتاد عرض کرد که ای پادشاه آل اسرائیل اینك آن زن و آن دیگر فرزند ویست ، چون پادشاه از آنزن سؤال کرد و آنقصه را بشنید بفرمود : تا اموال و خانه او را باز دادند و هر منفعت که در آن مدت از زراعتگاه او برداشته بودند رد کردند .

و دیگر از معجزات انحضرت آنست که وقتی الیشع بدمشق سفر کرد و بن هداد پادشاه آرام مریض بود ، چون خبر ورود آنحضرت را بشنید ، چاکر خود حزال را با

ص: 362

1- سعه: وسعت ، میان

2- استغاثت: طلب بازی کردن. داد خواهی کردن

هدیه فراوان که چهل شتر در زیر حمل آن بود. بحضرت الیشع فرستاد، و درخواست فرمود باشد که از این مرض نجات یابد حزال چون بخدمت الیشع آمد آنحضرت فرمود که او را سخن بسختی مگوی لکن زود باشد که بمیرد، آنگاه روی از حزال بگردانید و ساعتی بر جای بود و پس از آن سخت بگریست حزال عرض کرد: ایمولای من این گریه از چه در است؟ آنحضرت فرمود: از آنچه تو با بنی اسرائیل خواهی کرد، همانا قلعه های ایشانرا با آتش خواهی سوخت و جوانان ایشانرا با شمشیر خواهی کشت و اطفال ایشانرا اسر خواهی شکست و حامله های ایشانرا شکم خواهی درید، حزال عرض کرد: ای برگزیده خدای من چه سگ باشم که چنین کارها کنم، فرمود: که زود باشد که تو بر قوم ارام سلطنت خواهی یافت مع الق- چون حزال مراجعت کرد روز دیگر بن هداد در گذشت، و حزال بجای او سلطنت یافت و قوی حال شده تا آنزمان که بایورام ملک اسرائیل از در مقاتله بیرون شد و بورام احز با هو ملک آل یهودا را که با او سمت دامادی داشت خواسته با تفاق بجنگ حزال بیرون شدند و در رامون جلعاد بابنی ارام مصاف دادند و شکسته شدند، و یهورام در آنجنگ زخمی منکر برداشته چنانکه تاب در رنگ نیاورد و او را به یزر عال آوردند که مداوا کنند هم در آنجا بدان زخم در گذشت و لشگر وی اسیر و دستگیر حزال گشت

### سلطنت یهورام

در آل یهودا چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم (ع) بود.

یهورام (1) بن شافاط بعد از پدر در سی و دو سالگی بر آل یهودا سلطنت یافت و دختر احاب را بزنی بگرفت، و او را شش برادر بود، اول «عزریا» دویم «میخابل» سیم اسخریا» چهارم» «عزربو» پنجم «مالاخایل» ششم «سفظیا» و یهوشافاط ایشانرا از مال خود بهره بسیار فرموده بود، و چون اکبر وار شد فرزندان یهورام بود سلطنت را بده تقویض داشت، بعد از پدر چون کار ملک بر یهورام راست گشت، برادرانرا با تیغ بگذرانید و اموال ایشانرا برگرفت، و هر کس از خدام بیت الله که با ایشان مربوط بودند هم بقتل آورد، و برکیش سلاطین اسباط عشره عصیان ورزید و صورت اصنام ساخته پرستیدن آغازید، و این در سال رفع الیاس علیه السلام بود آنحضرت نزد وی آمده گفت ای :

ص: 363

یهورام خدای میفرماید: که از روش یهوشافاط و آساروی بر تافتی! و آئین سلاطین بنی اسرائیل اختیار کردی و برادرانت را که همه از تو بهتر بودند بقتل آوردی! خداوند برای تو فرزند وزن و مال باقی نخواهد گذاشت، و تو بعلتی گرفتار خواهی شد که امعای (1) تو از بطن تو بیرون خواهد آمد و بعدابی بزرگ هلاک خواهی شد.

لاجرم در مال حال او مردان فلسطین و گروهی از قبایل عرب بر سر بیت المقدس تاختن کردند و بر یهودام غلبه یافتند، زن و فرزند او را بقتل آوردند و اموال او را بنهب و غارت بردند و از خاندان او بجز احزیا احدی باقی نماند و از آن پس او را درد شکمی بگرفت و پس از مدنی که بدان وجع (2) گرفتار بود احمایش از شکم فروریخته عرضه هلاک از گشت، و مردم او، و جسدش را در قریه داود دوراز قبور ملوک دفن کردند، و مدت سلطنت او هشت سال بود.

### سلطنت احزیا هو

در آل یهودا چهار هزار و پانصد و سی هفت سال بعد از هبوط آدم ها بود احزیا هو پسر هورام بن یهوشافاط است، و مادر او عنلیا دختر عمریست که ذکر حالش مرقوم شد، مع القصة: احزیا هو بیست و دو ساله بود که بر سریر سلطنت بر آمد و بر آن یهودا پادشاهی یافت و از ملاحی (3) و مناهی (4) هیچ دریغ نفرمود و بر آئین دودمان احاب بارتکاب معاصی و عبادات اصنام روزگار برد، و در صحبت یهورام بن احاب بجننگ حزال ملک آرام برفت چنانکه در قصه یهورام مرقوم گشت و عاقبة الامر بدست یا هو بن نمشی ملک آل اسرائیل مقتول گشت و شرح اینقصه نیز در ذیل سیر (5) یا هو مسطور است، مع القصة: از وی یک پسر شیر خوار بجا ماند که اورایواش نام بود و مدت سلطنت او در آل یهودا یک سال بود.

### سلطنت عقیبا

در آل یهودا چهار هزار و پانصدوسی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 364

1- امعاء - جمع معی: اوره

2- وجع: درد

3- ملاحی: جمع ملهی: آلت لهو

4- مناهی جمع منهی: نهی شده

5- سیر- جمع سیرت: مذهب، سرشت



چون احزیا هو بدست یا هو بن نمشی مقتول گشت ، چنانکه در قصه باهو مسطور خواهد شد ، علیا مادر وی که دختر عمری پادشاه بنی اسرائیل بود، هوس سلطنت کرده بتخت ملکی برآمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و برای آنکه ملک از دست وی بیرون نشود هر کر انسب با داود میرسید با تیغ بگذرانید، چنانکه یکتن مذکرد ردودمان داود بجای نگذاشت و بر تمامت آل یهودا استیلا یافت، احزنا هو فرزند اور ایسری شیر خواره بود که یواش نام داشت و او در قتلگاه ملکزاده گان در افتاده بود و ملازمان علیا او را کشته می پنداشتند در اینوقت یهو شابع دختر یهودام فرزند برادر را در میان کشتگان زنده یافت ، و پوشیده از مادر او بر گرفت و بخانه یهو باداع دختر رئیس بیت الله ده و بدست ضجیع (1) او سپرد تا او را بنهانی تربیت کند، باشد که از شر عیلیا بسلامته اند ، و یواش در خانه یهو یا داع نشو و نما کرده تا بدرجه سلطنت رسید، چنانکه عنقریب مذکور شود ، علی الجملة : مدت شش سال عملیا بر آل یهودا حکمرانی داشت ، و هیچ از مراسم جور و اعتساف (2) فرو میگذاشت و بعضی از سیر (3) او در ذیل قصه یواش مرقوم خواهد شد .

## جلوس نوذر بن منوچهر

در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

نوذر (4) پسر منوچهر است، بعد از پدر در مملکت ایران لوای جهاننداری برافراخت و بر سریر فرماندهی قرار گرفت ، مردی در شتخوی و ناهنجار بود ، مردم دون را عزیز میشمرد دو صناید (5) مملکترا احوار میداشت ، پهلوانان حضرت و بزرگان در گاه از سوء سلوک وی رنجه شدند ، و از خدمت وی بقدر امکان کناره جستند ، این خبر بسام رسید که زود باشد شیرازه (6) ملک باره و جبل المتین جهانبانی گسسته گردد ، عنقریب اعیان مملکت بر نوذر خواهند شورید و شمشیر خلاف از غلاف برخوانند آورد ،

ص: 365

- 1- ضجیع: همخوابه
- 2- اعتساف: ظلم و جور
- 3- سیر جمع سیرت: مذهب ، سرشت
- 4- شاهنامه: پادشاهی نوذر ص (16)
- 5- صناید - جمعی صناید : مرد بزرگ و دلاور
- 6- شیرازه : ته بندی کتاب و دفتر

سام بی توانی از سیستان کوچ داده بدار الملک آمد، و نوذر را دریافت و او را به بند و نصیحت تنبیهی بسزا فرمود، و مردم را با خدمت او امیدوار ساخته، هریکرا بنوازشی خرسند ساخت و دیگر باره کار مملکت را بنظم و نسق (1) کرده و از خدمت نو در رخصت حاصل کرده بزابلستان شد، و روزی چند بر نگذشت که سام وداع جهان بسرای دیگر انتقال فرمود، و زال بعزاداری او بنشست، این خبر با پشنگ بردند که سام جهان پهلوان رخت اریست، و بزرگان ایران نیز از سوء سلوک نوذر خاطر رنجیده دارند، روی با افراسیاب کرد و گفت: ایفرزند. سلطنت با تن آسانی بر نیاید هر که راهمت جهانگیریست زحمتی بقدر همت میباید کشید، اینک کار ایران قرین اختلال است اگر کین سلم و تود خواهی کشید؟ کمر استوار کن و سپاهی در خود بر آورده تاختی بسوی ایران و اجب، شمار پس افراسیاب سپاه خویش دار است کرده با چهارصد هزار سواره و پیاده متوجه ایران شد، و آن هنگام که از آب جیحون عبور میفرمودسی هزار کس باد و سرهنگ بجانب سجستان گسیل ساخت، تا مردان آن نواحی را بکارزار مشغول دارند و باعانت نوذر نگذارند و خود کوچ داده از جانب گرگان عزیمت ایران، فرمود چون خبر بانو در بردند که اینک افراسیاب بشتاب در میرسد بفرمود: تا سپاه فراهم شده ازری بیرون شد و بسوی مازندران بتاخت و در برابر سپاه افراسیاب صف بر کشید و روز دیگر جنگ پیوسته شد و از بامداد تا بیگاه هر دو و لشگر تیغ و تیر در هم نهاده از یکدیگر همیکشتند، و قارن رزم جوی کار بمردانگی همی کرد؛ چندانکه کار بر ترکان صعب افتاد، نماز دیگر باستعمال سنگ ایده که در قصه ترك بن یافت بدان اشارت شد مشغول شدند و هوا تیره و تار گردید، لاجرم هر دو سپاه دست از جنگ کشیده بآرامگاه خویش باز شدند و نو در سخت ترسند بود و از ضعف خویش هراسنده، فرزندان خود طوس و گستههم را باتفاق قارن مأمور ساخت که بشتاب تمام بسوی فارس شوند، و اموال و ائقال وزن و فرزند پادشاه را بر داشته بالبرز کوه آورند و در قلعه طبرک جای دهند افراسیاب از اینحال آگاه شد و قراخان و بار مانرا که در سرهنگ دلاور بودند، پیش خواند و حکم داد که از قفای شاهزادگان و قارن تاخته ایشانرا گرفتار سازند

ص: 366

قراخان و بارمان و جمعی از مردان کار آزموده با خود بر داشته از قفای ایشان بتاختند و پس از روزی چند بدیشان رسیده جنگی عظیم در میانه افتاد، قارن چون شیر خشمگین بسوی بارمان حمله بر دو اور ایبک زخم تیغ از پای در آورد و مردم اور ایک نیمه با شمشیر بگذرانید و نیمه دیگر پراکنده شدند، اما افراسیاب روز دیگر جنگ در انداخت و ردانه بکوشید بعد از گیرودار فراوان سپاه ایران شکسته شدند، و نوذر با جمعی از از بزرگان در گاه و پهلوانان حضرت اسیر و دستگیر گشتند، افراسیاب خواست ایشانرا عرضه هلاک و دمار (1) فرماید اغربرت برادر وی که بعضی اور ایبینه بر ترکان دانند بشفاعت برخاست و بزاری و ضراعت تمام آنجم ساعت را از قصد وی نجات داد، در اینوقت افراسیاب اسیرانرا بدست اغریث سپرد که در قلعه ساری محبوس بدارد، و اغریث بفرموده عمل فرمود روز دیگر آند و سرهنگ که بجانب سجستان مأمور بودند از راه برسیدند و زمین خدمت بوسیده در حضرت افراسیاب معروض داشتند که ما بر حسب فرموده پادشاه بر سر قلعه کابل تاختن، بردیم مهرباب که در آن ملک دست نشان زال بود از در مهاده (2) و مداهنه (3) بیرون نشد و کس نزد ما فرستاد که من از اولاد ضحاکم و ناچار با اولاد فریدون سرطاعت فرود اشته ام اگر افراسیاب معین و باور باشد کین ضحاک از ایشان باز جویم مارا بسخنان خویش غره ساخت (4) و بنهانی کس نزد زال فرستاده او را از حال ما آگهی داد و زال چون برق و باد بر سر ماتاختن کرد و سپاه ما را بعضی مقتول و برخی پراکنده ساخت اینک ما با معدودی از آن رزمگاه نجات یافته بخدمت آمده ایم افراسیاب از اصغای (5) اصغاء: گوش دادن اینسخنان بغایت خشمناک شد، و بفرمود نوذر را حاضر ساخته با تیغ سر از تشش بر گرفتند و مدت پادشاهی نوذر در ایران زمین هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از عجمان (6) او را کم بخت گویند.

ص: 367

1- دمار: هلاکت

2- مهاده: مصالحه

3- مداهنه: فریب دادن

4- غره: مغرور

5-

6- عجمان - جمع عجم: ایرانی

در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

چون یهودام (1) از جنگ حزال ملک ارام زخمی باز آمد و در ایز رعال برای مداوا بخت ایشع علیه السلام یکتن از شاگردان خویش را خواند و فرمود: بردار انائی از روغن قدس د بسوی ناموث جلعاد بشتاب و یاهو بن نمشی را مسح کن که سلطنت بنی اسرائیل بهره اوست، آنمرد ظرفی از روغن زیت برگرفت و براموث جلعاد شد و یاهو را از میان جمیع برداشته بخلوتخانه برد و آن روغن را بر سر وی فروریخت و مسح کرد و گفت: خدای میفرماید که تراملك آل اسرائیل کردم که از خاندان مولای خود احاب انتقام کشی و در ازای خون بندگان من که او بریخت جانوری در دودمان او باقی نگذاری و اهل او را چون اهل پر ابعام بن ناباط و به شا بن احیانا بود کنی و ایزابل زوجه احاب در ایز رعال لقمه سگان خواهد شد و او امقبره نخواهد بود، این بگفت و در سرای بگشود و از پی کار خود برفت از پس او یا هو بیرون آمده در میان جماعت مردم از وی جو یا شدند که شاگرد ایشع را با توجه سخن بود یاهو آنقصه باز گفت، مردم چون این سخن بشنیدند بشتافتند و شیپوری و کربنائی گرفته بنواختند و یاهو را بسلطنت سلام گفتند، پس یاهو بر مولای خود یهورام بشورید، و جمعی را فراهم کرده بجانبیز رعال تاختن کرد و دیده بانان حصار چون سپاهی دیدند بدانسو شتابانست یهودام را آگهی دادند، وی فرمود: تاسواری بیرون شده حال ایشان معلوم کند آنسوار چون بجیش یاهو رسید او را از مراجعت منع فرمود و در جیش خود بداشت، یهورام سوار دیگر فرستاد و باز نیامد لابد ابطال لشکر فراهم شدند و خود با تن مجروح بر نشست، و «احز یاهو ملك آل یهودا که بعبادت وی رفته نیز باوی متفق شده با مردم خویش در جنبش آمد و بیرون شتافت چون یهورام بالشکر دشمن نزدیک شد و یاهو را بشناخت، فریاد کرد: که هان ای یاهو با کدام اندیشه بدینسوی شدی؟ یا هو گفت چه میبرسی

یاهو آیا ایا با عبادت اصنام

ص: 368

وقتل انبیاء و معاصی ما در تو ایزابل روی سلامت خواهی دید؟ یهورام بدانست که کار دیگر گونست وقوت بازوی یا هو ندارد لاجرم روی برتافته عزیمت جست و یاهواز قفای او بشتافت و کمان خود را بزه کرده تیری بسوی او گشاد داد، چنانکه برپشت وی آمده از قلب او بگذشت و از اسب در افتاد، پس یاهو روی به «بدقار» که یکی از سرهنگان در گاه بود کرده فرمود که جسد او را بر گرفته در حوزه نابوت بیفکن که خداوند او را بجای خون نابوت و فرزندش چنین خواسته.

مع القصة: چون احزیا هو حال یهود ام را مشاهده کرد از پیش بگریخت تا خود را بمامنی رساند، یاهو نیز از قفای او بتاخت و تیری بسوی وی انداخت و احزیاهو زخمی یافت و مردمش او را از میدان بدر برده بارض «مغدو» رسانیدند و در آنجا وفات یافت ملازمانش جسد او را حمل کرده به بیت المقدس بردند و در قریه داود مدفون ساختند، اما از آنسوی یاهو پس از قتل ملکین به ایز رعال در آمد چون ایزابل مادر یهونام اینخبر بشنید چهره خود را آرایش کرده و سرمه در چشم کشید و پیام آنخانه شد که یاهو ساکن بود و فریاد برآورد که سلام بر تو ای زمری قاتل مولای خود از انیر و که زمری نیز مولای خود را بکشت چنانکه مرقوم شد، چون یاهو ندای ایزابل را بشنید و او را بشناخت، حکم داد تا چندکس بسوی او شتافته او را از بام در انداختند چنانکه خورش برسواران و زمین حایط پراکنده شد و مردم آن را پایمال کردند، آنگاه یا هو بکار اکل شرب پرداخت و فرمود: جسد این ملعونه را از انیروی که دختر ملوک است باخاک بسپارید. چون خواستند اعضای او را فراهم کن کنند بجزاز استخوان سروهر دوکف و هر دو پای او چیزی نتوانستند برگرفت چه جمله در زیر پای مرد و مرکب نابود شده بود چون این خبر با یاهو آوردند گفت: این مصداق سخن الیاس علیه السلام است که فرمود: تن ایزابل در این رعال نصیبه (1) کلاب (2) خواهد شد.

مع القصة: چون یاهواز کار ایشان پرداخت نامه بزرگان شومرون نوشت

ص: 369

1- نصیبه: بهره

2- کلاب جمع کلب: سنگ

که از اولاد احاب نزد شما بسیارند یکی را بر کرسی مملکت بنشانید و در رکاب او مصاف دهید، چون نامه بایشان برسید در جواب عرض کردند: ما از تحت فرمان تو بیرون نشویم و هر چه تو حکم کنی چنان خواهیم کرد، چه دو پادشاه بزرگ با تو نتوانستند مصاف داد ما را چه افتاده که از فرمان بیرون شویم؟ چون این خبر بیاهور رسید دیگر باره بدیشان نوشت که اگر م را فرمان پذیرید هم اکنون همگی اولاد احاب را گرفته سر از تن بردارید و سرایشان را نزد من فرستید، چون بزرگان شومرون از حکم آگهی یافتند اولاد احاب را در حال بگرفتند، و ایشان هفتاد و دو تن بودند و همگی را برداشته و رؤس (1) آن جماعت را نزد یاهو، فرستادند یاهو فرمود: تا آن سرها را به بیرون دروازه خانه افکندند، چون صبحگاه مردم جمع شدند فرمود: شمارا اندیشه آنست که من مولای خود را از پای در آوردم آیا این رها را کدام کسی از تن برداشت؟ همانا حکم خدای چنین است و فرمانداد تا یکتن زنده در خاندان اجاب نگذاشتند و همه را با تیغ بگذرانیدند، و آنگاه عزم شومرون کردار قضا در بین راه بچهل و دو تن برادران احز یاهود و چار شد که از بیت المقدس بشومرون میشدند تا از خاندان اجاب، باز پرس کنند و تیمار (2) ایشان برند بفرمود تا آن جمله را نیز بگرفتند و همگیر اباتیغ بگذرانیدند و از آن پس با یهو ناداب بن راحاب که از دوستان وی بود ملاقات کرد و او را با خود بر نشانده شومرون آورد و هر کس از اولاد احاب بجای مانده بود بقتل رسانید، آنگاه جمیع آل اسرائیل را فراهم کرده با ایشان خطاب کرد که چنان ندانید من از کیش و آئین هورام تخلف کرده ام. کار سلطنت با دین خدا جداگانه است، و من در عبادت بعل و دیگر اصنام زیاده ازویم، اکنون عبده اصنام در خانه بعل باید حاضر شوند تارسم قربانی بجای آریم، و ایشان را بتشریف ملکی و جایزه سلطانی ممتاز داریم، بت بدین نوید تطمیع کرده همگی را در بتکده حاضر ساخت، و نیک پژوهش (3) کرد تا مؤمن و موحدی در میان ایشان نباشد، آنگاه هشتاد تن از سرهنگان را

ص: 370

1- رؤس - جمع رأس: سر

2- تیمار: پرستاری

3- پژوهش: جستجو، رسیدگی

گماشت و گفت: اگر یکتن از این جماعت رها شده است، تنی را بجای تنی خواهم کشت، و حکم داد تا آنجمله را با تیغ بگذرانیدند، چنانکه یکتن نجات نیافت و بتکده ها را خراب کرده آتش درزد، لکن با اینهمه آندو گوساله که برا بعام بن تاباط برای پرستش قوم بر آورده بود، بجای گذاشت و در هدم (1) و محو آن پرداخت و این مسامحه غضب خدایرا جنبش داد و حزام ملك ارام بر بنی اسرائیل مسلط شد و لشگر کشیده بارض اسرائیل آمد، و سبط جاد و قبیله «راوین» و نصف سبط منسی بن یوسف را عرضه قتل و غارت ساخت، چنانکه الیشع علیه السلام خیر داد، و مدت ملك یاهو در آل اسرائیل هجده سال بود.

### جلوس افروس

در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود افروس پسر طاطاوس است که بعد از پدر در دار الملك بابل لوای سلطنت برافراخت و بر اریکه خسروی قرار گرفت، اعیان دولت و بزرگان مملکت را به پیشگاه حضور طلب داشته هر یکرا بعطیتی جداگانه مخصوص فرمود، و روی دلها را بسوی خود کرد و عمال پدر را همچنان در دیار بکر و ارض روم و ارمن زمین منصوب داشت، و خراج معین را مقرر فرمود و کار ممالک محروسه نیک بنظام شد، و در سلطنت قویحال گشت چندانکه نوذر را که در اینوقت پادشاه ایران بود، در سلطنت مکانتی ننهاد، و آن نیایش و پوزشی که سلاطین سابق در حضرت پادشاهان ایران مرعی میداشتند، افروس روا نداشت، چه نوذر ضعیف حال و کم آزار بود.

علی الجمله: چهل سال افروس در مملکت بابل و نینوا سلطنت کرد، و هنگام ارتحال لاوسیسی که فرزند اکبر و ارشدش بود طلب داشته ولایت عهد را بدو بگذاشت و بگذشت.

### جلوس لاتینس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ص: 371

لاتینس سلویس پسر لاتیم است که ذکر حالش مذکور شد بعد از هلاکت پدر ماهیچه دولت راست کرده در مملکت ایتالیا نامور گشت ، و در دار الملک «البالانکا» و «لوینیم» برسریر سلطانی متمکن آمد و ضیع (1) و شریف مملکترا بعدل و نصفت (2) دعوت فرمود ، ورعیت و لشگریر ابشریف خسروی امیدوار ساخت ، بیشتر از ممالک ایتالیا سلطنت او را گردن نهادند و فرمان اور امطیع و منقاد شدند، و در زمان زندگانی الباه که اکبروار شد اولادش بود بولایت عهد ممتاز ساخت ، مدت پادشاهیش در ایتالیا پنجاه و یکسال بود .

## سلطنت یواش

در آل یهودا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (3) یواش پسر احزیا هوست ، و مادر او صیبا نام دارد که احزیا هوست او را از برسیع بزنی آورد و یواش از وی متولد شد.

علی الجملة: یواش چنانکه بدان اشارت رفت در خانه یهو یاداع تربیت یافت تا هفت ساله ، گشت در اینوقت یهو یاداع جمیع بزد بزرگان آل یهودا و قواد (4) سپاه چون «عازر یا بن رحوم» و «اسمعیل بن یوحنا» و «عازیر بن عوبید» و «سمعان بن عادو» و «یوشافاط بن لیوی» را در بیت الله دعوت کرد و با ایشان معاهده فرمود، و سوگند محکم داشت که هیچ از فرموده تجاوز نکنند تا یکی از پادشاهزادگان را بدیشان ظاهر فرماید، و باستهظار (5) او دفع شر عیلیا نماید ، آنگاه سلاح حرب هر چه در مخزن بیت الله بود بیرون کرده هر آلتی را بدست کسی داد و گفت : ایشان در قبائل یهود اسیر کرده مردم را با خود همداستان نمودند و بر مخالفت عثلیا یکجهت کردند و همگروه باز شده بخدمت یهو یاداع پیوستند ، در این وقت یهو یاداع بفرمود : تا مردم سه فرقه شدند و اطراف بیت الله را نیکو بداشتند و یواش را از پرده بر آورده بر تخت جایداد و تاج سلطنت

ص: 372

1- و ضیع: پست

2- نصفت: عدل ، داد

3- تورات دوم ملوک فصل (11).

4- قواد - جمع قائد : پیشوا

5- استظهار: پشت گرمی



برسروی نهاد و او را مسح کرد، و آل یهودا بر سروی جمع شدند و زبان بتهنیت پادشاه برگشادند، چنانکه خروشی بزرگ برخاست، چون غوغای قبایل گوشزد علیا گشت و بانگ بوق و کرناها بشنید، شتاب کرده به بیت الله در آمد و صورت ماجرا بدانست، در حال جامه خود را چاک زد و فریاد برآورد که ای مردم این طفل نادان را کس بسطنت بر نمیدارد این چه شورش است که بر پا کرده اید؟ یهو یاداع فرمود: که مثلیا را با مردم او از بیت الله بیرون کنید، که در خانه خدا قتل واقع نشود، پس بیرون برده با کسانش بقتل آوردند، آنگاه از قبایل عهد بستند که از اطاعت یزدان و اطاعت سلطان بیرون نشوند، پس مردم بشریعت موسوی گردن نهاده خانه بعل و دیگر بتکده ها را برانداختند برانداختند، و کار سلطنت ییوآش مقرر شد، و یهو یاداع در امور جزئی و کلی اور امدر و مشاور بود، و در سال بیست و سیم سلطنت او یهو یاداع فرمود: بیت الله را مرمتی لازم افتاده، وظیفه آنست که وجهی مقرر داریم تا قبایل فراهم کرده در تعمیر خانه خدای صرف شود، یوآش گفت: مردم را تکلیف نکنیم بلکه من وجهی از این سهلتر بدست کنم، و بفرمود، صندوقی شگرف بساختند و روزی بر سر آن بگشودند و آن صند و قرابریمین (1) مذبح جایداد، تا هر که به بیت الله در میشد قدری در آن صندوق می انداخت، روزی چند بر نیامد که آن صندوق از سیم آکنده شد آنرا بگشودند، و آن مبلغ که فراهم بود بدست مزدحجار و نجار و دیوار گر بدادند و خانه خدا برا مرمت کردند، آنگاه یهو یاداع وداع جهان گفت: و در این وقت

خدایرا یکصدوسی ساله بود، و ازوی دوزن و فرزندان باز ماند جسدش را در قریه داود در هزار ملوک مدفون ساختند، از پس اینوقایع حزال ملک آرام لشگری بزرگ بر آورده بارض جان در آمد، و هر کس از آل یهودا و بنی اسرائیل را بیافت مقتول ساخت و خانه های ایشانرا آتش زد، و زنهای حامله را شکم بدرید، چنانکه البشع علیه السلام فرمود: پس عزم کرد که به بیت المقدس در آید، چون یوآش را در اقتدار بازو نبود که با وی هم ترازو شود و او را دفع کند، چندانکه سیم وزر در خزانه بیت الله بود فراهم کرده برسم هدیه بدرگاه حزال فرستاد تافسخ (2) عزیمت کند، واد هدایای یوآش دار گرفته بدمشق

ص: 373

1- یمین: راست

2- فسخ: بر هم زدن، باطل کردن

مراجعت فرمود و از آن پس سلطنت یواش همه روزه سستی گرفت .

تا «یوز خار بن شمعیت عمونی» و «یهوز افاد بن ناظروت» که از بنی مواب بود و دیگر قواد (1) سپاهش با هم همداستان شده او را مقتول ساختند مدت ملکش چهل سال بود و مدفن او در قریه داود است اما مزارش را در مقبره ملوک نگذاشتند ،

### خطبه افراسیاب

در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شرح حسب و نسب و سلطنت افراسیاب در ترکستان از این پیش مرقوم افتاد اما پادشاهی (2) او در ایران چنان بود که آنهنگام که بر نوذر دست یافت و او را با تیغ بگذرانید در هوس تسخیر ایران کمر بر بست و بالشگری نامحدود اراضی مازندران را بزیر پای سپرده به ملک دی در آمد و روزی چندی نگذشت که بر اغاب بلاد و امصار (3) غلبه کرد و بیشتر از مملکت ایران را بحیطه تصرف در آورد، و در تخریب ابنیه و هدم امکنه و افساد در حال رعیت و لشگری هیچ دقیقه فرو نگذاشت، چنانکه از کثرت جود و اعتساف (4) عمال وی مردم از کار حرث (5) و زراعت نیز بازماندند ، بعلاوه تعدی افراسیاب بلای غلا (6) بالا گرفت و کار بر مردم صعب افتاد و «کشواد» را از مشاهده این حال اندوهی عظیم راه کرد و با قارن در اینباب مشورت فرمود قارن گفت: پهلوانان ایران و بزرگان لشگر بدست کان اسیرند و ایشان را افراسیاب بدست «اعزیرت» برادر خود سپرده در قلعه ساری محبوس دارد، نخست باید تدبیری اندیشید تا گرفتاران رها شوند، آنگاه بدفع افراسیاب کوشید، اکنون صواب آنست که کس نزد اغزیرت» فرستیم و اسیران را از وی بخواهیم اغزیرت مردی خیر خواه و نیکو خصال است دور نیست که از اطلاق (7) اسیران مضایقت (8) نفرماید پس رسولی بنزد اغزیرت روانه فرمود و پیام دادند : که ما حسن

ص: 374

1- قواد - جمع قائد: پیشوا

2- شاهنامه، غلبه افراسیاب در ایران، ص (18)

3- امصار جمع مصر: شهر

4- اعتساف : ظلم ، بیداد

5- حرث : زراعت

6- غلا: قحطی

7- اطلاق: آزاد کردن

8- مضایقت : دریغ داشتن

طوبت (1) و خلوص عقیدت ترانیک دانسته ایم و از این جمله آگاهیم که تو هر گز در حق کس بد نیندیشیده، و خیر خواه خلق بوده، وظیفه آنست که اسرای (2) ایرانرا از قید حبس و بند نجات دهی و ایشان را بیش از این در زحمت و محنت روانداری، همانا اطلاق ایشان مایه تسکین زال و پهلوانان ایران خواهد شد و آتش حرب افروخته نخواهد گشت و اگر نه زال اینک در زابلستان خداوند سپاه و افسر است و بزرگان ایران مانند برزین و حزاد و قارون و کشواد در حضرت او حاضر، هر آینه این ملک را با افراسیاب نگذارد، و کین ایرانیان را از وی بخواهد، چون رسول بخدمت «اعزیرت» پیوست و شرط رسالت بگذاشت، اعزیرت فرمود: افراسیاب مردی تندخویست، اگر من مسئلت شما را باجابت مقرون دارم خون من ریخته خواهد شد، صواب آنست که زال با ابطال رجال از جای بجنبند و آهنگ مازندران فرماید و اظهار عقیدت و یکجبهتی با افراسیاب پیش گیرد، آنگاه تواند شد که بتهدید مقاتله و مقابله، یا تطمیع مهادنه (3) و مداهنه (4) یا اسیرانرا رها کنم، و گویم، اطلاق ایشان را سبب خمود (5) نیران (6) فتنه دانستم و جان و مال خلق را از طرفین بهبا (7) و هدر نخواستم؛ چون اینخبر بکشواد و قارن رسید در حال زال را آگهی دادند، زال شاد خاطر گشته بیتوانی اعداد سپاه کرده، و کشواد را بالشگری نامعدود بسوی افراسیاب روان فرمود، از آن سوی چون خبر کشواد و رکضت (8) او گوشزد اعزیرت گشت، بوعد و وفا نموده و اسیرانرا یکباره اطلاق کرد، و ایشان بتعجیل خود را بری رسانیده با خدمت کشواد پیوستند، و باتفاق اوطی منازل کرده با راضی زابلستان رسیدند، چوزال از وصول ایشان آگهی یافت باتفاق اعیان دولت باستقبال بیرون شتافت، و آنجماعترا بازپرس کرده برزحمت و

ص: 375

1- طوبت: نیت، خاطر

2- اسرا - جمع اسیر: گرفتار شده

3- مهادنه: مصالحه

4- مداهنه: فریب دادن

5- خمود: خاموش شدن

6- نیران - جمع نار: آتش

7- هبا: گرد و غبار

8- رکضت: حرکت

محنت ایشان تیمار خواری (1) فرمود ، و ماتم شاهزاده نوزد را از سر گرفت و مراسم بیای برد ، اما از آن سوی چون افراسیاب آگاه شد که اسیرانرا اعزیرت از از بند رهایی بخشید در خشم شد و برادر را طلب کرده در پیشگاه حضور باز داشت ، و بعقاب و نکال تهدید فرمود که این چه خیانت بود که باما رواداشتی و دشمنان مراکه مقید بودند مطلق بگذاشتی اعزیرت باهر عذر توسل جست پذیرفته نشد ، و حکم داد تا پیکر برادر را با تیغ از هم بگشادند و پاره پاره ساختند ، روزی چند بر نگذشت که این خیر بازال آوردند که افراسیاب بسبب اطلاق اسیران اعزیرت را از پای در آورد ، زال بغایت خشمگین شد و در قلع و قمع افراسیاب یکجهت شد ، چنانکه در جای خود گفته شود انشاء الله .

## ظهور شاکمونی

حکیم در مملکت هندوستان چهار هزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

(2) شاکمونی حکیم پسر شد و دونست ، و شدودون از صناید (3) مملکت هندوستان بوده ، عقیده هندیان در حق شاکمونی آنست که چون بحد رشد و تمیز رسید آغاز ریاضات شاقه فرمود و از مال و حطام دینوی اعراض کرده تجرد و تقرد اختیار نمود، از جمله شش سال در بیابانی بر سربك سنگ بنشست و هر روز بجای غذا بدانه ماشی قناعت کرده و در این وقت نام او سرداروب بود که، بلغت هندی تمام کار را گویند چون این زحمت بیای برد باآسمان بر شد و پس از چندمدت از آسمان بکوه سرانندیب فرود آمد و نشان هر دو پای او در کوه سرانندیب بماند ، در این وقت بیست و نه سال داشت پس خبر بزرگان و فرمانگذاران اطراف بردند که سرداروب از آسمان بزیر شده است

ص: 376

1- تیمار خواری: پرستاری کردن

2- شاکمونی. سید هار ناگار تا سا کیامونی نام بودا مؤسس مذهب بودایی که در ماله 6 ق م حیات داشته، بودائی مذهب قدیمی که در مذهب بر همایی گرفته شده ، مؤسس آن بود او فلسفه آن اینست که ( دنیا و مافیها ظاهری و ماهیت آن اراده است ) ، ریاست مذهب با دو نفر است که آنها را الاما میگویند، بالاتر از آن دو نفر دالانی ما است که در شهر لها سا پایتخت ثبت اقامت دارد پیروانش قریب 400 میلیون نفر در چین ؟ و برمه ، و لیام، و تبت و ژاپون ، و هندوستان و غیره میباشند .

3- صناید - جمع صناید : مرد بزرگ و دلاور

وقتست که بحضرت او پیوسته او را از بند ریاضت رهایی فرمائید ، لاجرم بخدمت او شتافتند و او را شاکمونی نام نهادند و این لفظ بمعنی آدم است و این فرمانگذاران چهار کاسه با خود آوردند و در کوه سرانندیب برزبر هم نهادند ، هنوز جمعی که در کوه سرانندیب مجاور شوند آن چهار کاسه را نیکو بدارند و یک دندان شاکمو نیرانیز بمبارکی

محفوظ بدارند.

علی الجمله شاکمونی گفت من هشتاد و چهار هزار بار بصورت‌های مختلف بدنیا آمده ام و ادعای نبوت و پیغمبری کرد و مردم هند و کشمیر و تبت و ختاو چین و سکوب و ایغور او را به پیغمبری باور داشتند چنانکه در قصه جیوانک ملک چین بدان اشارت رفت و عقیده ایشان در حق شاکمونی و ولادت و زیست او در این عالم چنین است : گویند پدر وی ملک کشمیر بود و مقدم بر هشتاد و چهار هزار و دو بیست و شصت رئیس و حکمران بود وزنی داشت که او را موجه فوحین میگفتند، هنوز آن زن باکره بود و با شوهر هم بستری نداشت که روزی از قضا در باغی که آنرا «لم پلسی» نام بود تفرج میفرمود، ناگاه در سایه درختی که آن را «بوکجه» گفتندی بخفت و توری از آسمان دروی افتاد؛ چنانکه هوای باغ روشن گشت و پهلوی راست او شکافته بچه از آن بیرون آمد و فرشته فرود شده آب دهن بروی هم‌ریخت و آن او را در طشتی زرین بشست و طفل بر خواسته هفت گام بدوید ، چون شوهر از این حال آگاه شد با موجه فوحین گفت من هنوز با تو نزدیک نشده ام و همچنان تو دوشیزه این طفل را از کجا آورده بصورت حال را بعرض وی رسانید .

علی الجمله ، شاکمونی چون شش ساله شد بر سر سنگ نشست ، چنانکه گفتیم و بعد از شش سال دیگر بر آسمان عروج کرد و در نوزده سالگی بکوه سرانندیب آمده و از آن پس چهل سال در کوه اب بخوردنی و آشامیدنی نیالود ، آنگاه راه یافت و شش سال محبوب بود ، پس در شصت و پنجسالگی دعوی پیغمبری کرد ، و چون هفتاد و هشت سال از عمرش بگذشت وداع جهان گفت گوید : فرشته ایست که بزبان هندی او را «لو کشور» گویند و اهل ختا «کرشی» خوانند، کار او آنست که روح‌ها را از صورت ناقص حیوانی خلاص داده بمرتب‌ه انسانی رساند .

ص: 377

مع القصة: قوانین و قواعدی که در دین نهاده و احکام آن شریعت که بنیان کرده کتابی بس عظیم است، و نگارنده این کتاب مبارك لایق ندید که مرقوم دارد، چه از سیاق (1) نگارش سیر بیرون بود، همانا بنگارش اینچند کلمه که هنگام پرستش و مناجات بحضرت حق خوانند قناعت نمود که ترجمه آن بزبان فارسی چنین است گوید: یکی خدای بزرگ از جایی نیامده و بجایی نرفته، از همه کارها و آفرینشها پرداخته بدرستی و راستی بیدار و هشیار از جمله عیوب پاکست و در او هیچ شکوک و ردیت (2) و عیب نیست دانا بر کلی و جزئی اندیشه‌های خلاق هیچ چیز باو مانند نه، و او بچیزی شبیه نه، پروردگار و سالار همه و رهنمای مرید، حافظ و ناصر ملائکه و معین ایشان بدانست تمام، اول بزرگ و آخر بزرگ، فاعل باختر، زنده، باقی قایم، بینا و شنوا حلیم، علیم، صبور، غفور.

## ظهور ذکر یا علیه السلام

چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود.

ذکر یا بن یهوداع علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و افظ ذکر یا معرب ز خریا باشد که بجای خای معجمه کاف عربی نهاده اند، و لفظ زخریا در لغت عبری بمعنی خدایاد کرده باشد مقرر است: که بعد از فوت یهو یاداع ال یهودا از شریعت موسوی روی بر تافتند و بعبادت اوئان و اصنام قیام نمودند دیوایش بن احزیا نیز با ایشان از در مواسا (3) و مدارا بود، در اینوقت فرزند یهو یاداع ذکر یا درجه نبوت یافت و بمیان قوم خود شتافته بر سر ستونی بلند بر آمد و فریاد کرد: که ایقوم خدای میفرماید: وصایای مرا مخالفت کردید، همانا رستگار نخواهید شد و همچنانکه شما ترك من گفتید من ترك شما خواهم کرد مردم گوش با سخنان او ندادند و بفرموده یوایش در خانه خدا اور اسنگسار کردند و از پس این واقعه سایر فرزندان یهو یاداع را بفرموده یوایش مقتول ساختند و از انیروی غضب خدا جنبش کرد و جزال بریوایش مسلط

ص: 378

- 1- سیاق: اسلوب، روش
- 2- ردیت: نقصان
- 3- مواسا: کمک، یاری.

## جلوس زاب

در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

چون افراسیاب مدت دوازده سال در مملکت ایران حکمرانی کرد و مزدم را پایمال ظلم و تعدی فرمود زال و دیگر بزرگان ایران زمین بدان شدند که دست تعدی او را از ایرانیان کشیده دارند، پس زال که مقدم بزرگان مملکت بود؛ فرمود: نخست از خاندان پیشدادیان کسی را که در خود سلطنت و لایق سروری باشد اختیار باید کرد؛ پس از میان پادشاه زادگان زاب بن طهماسب را که نسب با منوچهر داشت برگزیدند، و سلطنت او ابر داشتند؛ مقرر است که زاب را زاغ میگفتند، وزو، نام دیگر اوست چون بر سریر ملکی استقرار یافت هشتاد ساله بود، گرشاسف بن و شتاسب که باوی سمت برادرزادگی داشت وزارت خویش مخصوص فرمود، بعضی از مورخین بر آنند که گرشاسف از احفاد (2) بنیامین بن یعقوب علیه السلام است و بر آن رفته اند که و شتاسب دختر از بنی اسرائیل داشت و نزد راقم حروف این سخن استوار نیست؛ از انبوی که بنی اسرائیل با اختیار از اراضی مقدسه نتوانند بیرون شد و از اجنبی دختر نتوانستند گرفت و به بیگانه دختر نتوانستند داد این جمله از شرایط شریعت ایشان بود و تاکنون بسی (3) و اسیری گرفتار نشده بودند که کس دختر ایشان را بزنی بخانه آورد؛ و پراکندگی آن جماعت بعد از غلبه بخت نصر به بیت المقدس بود.

علی الجملة: بر سر داستان شویم چون زاب بسلطنت مخصوص گشت دلیران ایران گرد آمدند و سپاهی عظیم فراهم کردند که از حوصله حساب افزون بود پس روی بجانب فارس نهادند که در اینوقت مخیم (4) افراسیاب بود و از آنسوی چون افراسیاب از

ص: 379

1- قواد جمع قائد: پیشوا

2- احفاد - جمع حفید: فرزندزادگان

3- سبی: اسیری

4- مخیم: جایی که خیمه ها نصب گردیده

آهنگ رال و زاب آگهی یافت، سپاهی زیاده از اندازه حساب برداشته باستقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر زاب صف بر کشید و مدت هفت ماه ایندو لشگر گران در پیش روی یکدیگر پای افشردند و هر روز از طرفین مردان دلاور بمیدان تاخته کوشش مردانه کردند و از یکدیگر همیکشتند، تا از امتداد محاربه بالای غلا در لشگرگاه جانبین افتاد و کار بر لشگریان صعب گشت، ناچار بدستیاری رسولان چرب زبان کار بمصالحه منجر شد و قرار بدان افتاد، که افراسیاب از مملکت ایران قطع امید کرده باراضی خویش باز رود و ایرانرا بازاب گذارد، هر آینه روز دیگر کوچ داده آهنگ توران زمین فرمود، و راب از پس او شاد خاطر و کامیاب بدار المالك فارس در آمد، و بمبارکی و فیروزی بتخت سلطنت متمکن گشت، و تعمیر خرابی افراسیاب پرداخت چشمه سارها را جاری فرمود و قنوت انباشته را در جریان آورد کار اهل حرث و زراعت بساخت و سپاهی و رعیت را بنواخت، و خراج از مملکت برداشت و جمعی از لشگریانرا برای حفظ حدود و نغور (1) معین کرد تا دیگر باره ایران چون روضه (2) رضوان شد، و مدت پنجسال در مملکت ایران پادشاهی داشت، و او آخرین پیشدادیان است.

### سلطنت یهو حاز

در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

یهو حاز بن یاهو بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت، و بر سریر پادشاهی، و همه بدکاری پیشه ساخت، و بر آئین بر ابعام بن ناباط آن اسرائیل را بخطا افکند، از اینروی خداوند بر وی قهر کرد، و حزال ملک ارام و بن هداد پسرش کرة بعد کره بشومرون تاختن کردند، و از آن اسرائیل هر که را یافتند با تیغ بگذرانیدند و بعضی را با سیری ببردند، و یهو حاز چندان ضعیف شد، که برای وی از آن سپاه بزرگ بیست عرداه داه و پنجاه سوار، و ده هزار پیاده، باقی ماند دیگر مردم او بعضی هلاک گشتند و برخی پراکنده شدند، مدت ملکش هفده سال بود، و مقبره او در شومرونست.

ص: 380

---

1- نغور جمع نغر: رود.

2- روضه رضوان: باغ و گلستان بهشت



در مملکت ايران چهار هزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود .

کيقباد بن داد بن نور کان بن انسو بن نوذر بن منوچهر نخستين سلاطين کيانست ، و ايشان با استکندر رو ميده تن باشند که هفصد و سي دو سال در مملکت ايران سلطنت کرده اند چنانکه ذکر هر يك در جای خود مرقوم شود انشاء الله و لفظ «کی» در لغت عجم بمعنی ملك الملوكست چون اين سلاطين بزرگترين ملوک روی زمین بودند بدین نام لقب يافتند .

علی الجملة : چون ذاب از اين جهان بيرو شد بزرگان مملکت برای تعيين سلطانی از دودمان پيشداديان مشاوره فرمودند زال ابن فال بنام کيقباد انداخت و گفت : امروز تشریف پادشاهی جز بالای اور است نياید چه مردیست که شجاعت جبلی با حصافت (1) طبيعي انباز دارد و صفای نيست با خلوص طوبت (2) همساز ، در رزم قوی القلب و شديد البطش است (3) و در بزم کثير الاحسان و طليق (4) اللسان اعيان مملکت چون روی زال را با وی دیدند بدین گفته همداستان شدند و کيقباد را طلب کرده بسطنت برداشتند و او را بياد شاهی تهنيت گفتند، کيقباد نخست روز که تاج ملکی بر سر نهاد يکين افراسياب میان بر بست و بروش پدران برگزشته ابواب عدل و احسان بر چهره سپاهی و رعيت بر گشاد ، و سپه سالاری لشگر را هم برستم دستان تقويض فرمود و بايهلوانان ايران و جمهور سپاهيان بعزم تسخير تورا از مين از بلخ بير و نشد و مهرباب کابلی و رستم و قارن و کشواد را بر مقدمه سپاه روان داشت و بالشگری دريا موج هامون نورد گشت، چون اين خبر بافراسياب بردند، در حال ابطال رجال را فراهم کرده مردان کار زار را از دور و نزديک پيش خواند و سپاهی عظيم ساز داده باستقبال جنگ بيرون شتافت و در برابر کيقباد صف برکشيد روز ديگر کار باويختن و خونريختن ميروی رستم دستان با مردم خویش فرمود که اگر اسياب را من از نمايند سيات او را از پشت اسب برگیرم و با خدمت ملک ايران برم

ص: 381

1- حصافت: استواری

2- طوبت : خاطر

3- شديد البطش : سخت حمله

4- طليق اللسان : کشاده زبان صلح ، فصیح

تا خونس بریزد؛ و این دو لشگر از کشش و کوشش آسوده شود ملازمان رکاب او نشان افراسیاب و جای توقف ویرا با او باز نمودند و رستم چون شیر خشمگین از جای جنبش کرد، و بی اندیشه اسب همی تاخت و مرد و مرکب برز بر هم انداخت.

تاصفها را از هم بدرید و خود را بقلب لشگر رسانید، ناگاه افراسیاب باز نگریست و آنروی آشفته و چشم خونخیز رستم بدید، همانا مرگرا معاینه کرد؛ پس بیدرنگ هزیمت جست و اسب خویش بر انگیخته از پیش روی رستم بدر شد و رستم از دنبال او تاختن کرده بدورسید، دست فرا برده کمر او را بگرفت و از اسبش جدا ساخت تا همچنان اور ابنزد کیقباد برد و سواران ترك دایره وار رستم را در میان داشتند و با تیغ و تیر رزم میجستند، افراسیاب از بیم جان چندان اضطراب یافت و جنبش نمود که بنداز میانش گسیخته شده بزیر افتاد، پس بی توانی خود را بیکسوی کشیده در میان سواران بگریخت بخت و مردان وی او را از دست دشمن محروس (1) داشتند پس رستم بلشگرگاه خویش شد و روز بکران آمده هر دو لشگر دست از جنگ کشیده داشتند، و کیقباد چون آن نیروی باز و قوت دل رستم بدانست اور احاضر ساخته نیکو بنواخت و بشریف ملکی و انعام خسروی گرامی داشت اما از آنسوی چون افراسیاب که خود را از چنگال شیرودهان اژدها رها یافته بود بر غلظت و جلادت رستم وقوف یافت و آن تهور و ضرب دست بدید بدانست که در این حر بنگاه کار بمراد خواهد رفت لاجرم هزیمت جسته نیم شب بار بر بست و بسوی بلاد خویش همی شتافت، و از پس چندروز رسولان نرم گفتار چرب زبان بحضرت کیقباد فرستاد و پیام داد که آنعهد نامه که منوچهر پرداخته است مخفی نتوان داشت همانا در قسمت ممالک مانند آرش و دیگر اعیان ملک ایران با بزرگان توران زمین هم داستان شدند و بدان مقرر شد که از کنار جیحون تا نهایت سند و پنجاب و از آنسوی تا قوبینه روم و حدود گرجستان و آذربایجان، مر ایرانیا را باشد و بلاد شرقی تا کنار دیوار چین مرا خواهد بود، اکنون پادشاه آن پیمان بشکست و بسوی ما تاختن کرد، همانا وظیفه آنست که کیقباد سخن رستم را که جوانی کم روزگار است مجرب

ص: 382

نداند و گوش باقارن و کشواد ندارد و کرده منوچهر را خوار نشمارد که اصلاح کارها با صلح راست شود و انجاح (1) مرام باتفاق متفق افتد ، چون فرستادگان افراسیاب بنزد کیقباد آمدند و تبلیغ رسالت کردند بحکم فتوت طبیعی و کرم ذاتی بصلح رضا داد و چندانکه رستم و دیگر سپاهیان معروض داشتند که دشمن زخم رسیده را بحال خویش نباید گذاشت.

که چون نیکوشود خصومت از نو آغاز و مفید نیفتاد؛ و کار به صالحه انجامید، آنگاه کیقباد اعیان درگاه و قواد سپاه (2) را انجمن کرده هر کس را باندازه زرو گوهر بخشید و در ازای مقابله با افراسیاب بسیم و ثیاب (3) مخصوص و از آنجا بلخ و اراضی خراسان را در نوردیده عزیمت مملکت فارس فرمود ، و دیگر باره صننادید (4) مملکت او را بسلطنت بیعتی تازه بستند و پادشاهی وی گواهی دادند، مدت یکسال در مملکت ایران پادشاهی داشت و آن هنگام که از جهان بار بر می بست کاوس کی را پیش خوانده و فصلی در موعظت و نصیحت باوی سخن راند و ولایت عهد بد و گذاشت و در گذشت، از سخنان کیقباد است که فرماید :

«من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته» (5)

و هم از اوست که فرماید: «العمارة کالحيوة والخرابة کالمات» (6) و گوید: بنای هر سلطان بمقدار همت او تواند بود، گویند وقتی اهالی مازندران سر از چنبر طاعت کیقباد بیرون بردند و عمال پادشاه صورت این واقعه را بعرض ملازمان در گاه رسانیدند کیقباد فرمود : تامثالی بدیشان نگاشتند که شایسته نیست که رعیت از کلنگ (7) و مگس نحل کمتر باشد، چه ایشان از خویش یکی را بسلطنت دارند و او را مطیع و منقاد باشند؛ و این کلمات را در آن (8) منشور مسطور داشت

ص: 383

1- انجاح : برآوردن حاجت

2- قواد - جمع قاعد: پیشوا

3- ثیاب - جمع ثوب: جامه

4- صننادید - جمع صنديد : مرد بزرگ و دلاور

5- هر که دوستی ترا سود ندهد، دشمنی او نیز ترا زبان نرساند.

6- آبادانی چون زندگانی ، و ویرانی مانند مرگ است.

7- کلنگ : پرنده است کیبود رنگ

8- منشور : نامه

«طاعة الرحمن فرض ومطاعة السلطان حتم ولا ينبغي للمرعية عن يغفلو عن الاقتداء بالنمل في اعداد الاقوات على مقادير الاوقات» (1)

## سلطنت باهواش

در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

با هواش بسر یهو حاز است که، شرح حالش مرقوم شد؛ وی بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و هم بر روش پدر بمعاصی خداوند روزگار برد و مردم را بعبادت اصنام و اوثنان بگماشت و هیچ دقیقه از جور و اعتساف (2) فرونگذاشت؛ مدت ملکش در آل اسرائیل سیزده سال بود و بعضی از سیر او در ذیل قصه وفات الیشع علیه السلام وامصیا ملک آل یهودا مذکور خواهد شد مدفن وی نیز در شومرون است

## جلوس مروانک

در مملکت چین چهار هزار و پانصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

مروانگ پادشاه چهارم است از دودمان حیوانگ که در مملکت انگ که در مملکت چین درجه خاقانی مرتبه جهانبانی یافت مردی دانشور و روشزای، بود در زمان او یکی از امرای حضرت که «فوا» نام داشت گردونی بساخت که آنرا هشت اسب کشیدی و اگر فوا. خواستی صد فرسنگرا یکشبهانه روز طی مسافت کردی با چنان مرکب همه روزه در سیر و سلوک بود و در اطراف ممالک عالم عبور کرده، اگر شی شگفت مشاهده کرد با خدمت مروانگ آمده معروض میداشت مقرر است که در زمان کیقباد بمملکت ایران آمد و آب و هوای آن مملکت را نگریسته بخدمت مروانگ شده و از آنچه دیده بود باز گفت و در عهد او شخصی ظهور کرد که او را اخواژن گفتندی در علم کیمیا و سیمیا دستی قوی داشت، و در لعبت بازی نیک توانا بود چنانچه مشهور ممالک محروسه گشت و اگر خواستی بهر ساعت با صورتی جلوه فرمودی: گویند علم لعبت بازی از مخترعات خاطر او بوده .

ص: 384

1- پیروی پروردگار بخشنده دستور است، و اطاعت پادشاه ضروری است، سزاوار و شایسته نیست رعایا از متابعت مورچه غفلت کرده، و در تهیه و آماده کردن زاد و خوراک در ایامی که تهیه آن میسر و ممکن است، از اقتدا، بدان حیوان سرپیچی کنند.

2- اعساف: ظلم، جور

علی الجمله : مدت پنجاه و پنجسال در تمامت مملکت چین و ختاوتبت حکمرانی فرمود ، و هنگام ارتحال از انجهان کووانک را که پسر ارشد و اکبری بود بولایت عهد گذاشت و بگذشت .

### جلوس لاوسیسی

در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود لاوسیسی پسر اقروس است مردی شجاع و دلاور بود ، و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در دار الملك بابل بتخت ملکی بر شد و کار مملکترا بنظم و نسق کرد و در پرستش اصنام و ستایش او شان زیاده از پیشینیان مبالغت نمود اور ابزبان اهالی یوروب سروپا پلس گویند و او آخرین ملوکی است که بابل را پایتخت داشتند ، بعد از وی سلاطین این سلسله نینوا را پایتخت فرمودند .

علی الجمله : چون مدت پنجاه سال در بابل باستقلال سلطنت کرد زمان وفاتش فرا رسید «تلک پلسر» را که بهترین فرزندانش بود پیش خواند و از رموز مملکت آگاهش ساخته بولایت عهدش مخصوص داشت ووداع جهان گفت .

### سلطنت امصیا

در ال یهودا چهار هزار و پانصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود امصیا (1) پسر یواش است ، و اسم مادرش یهوعدان بود ، بعد از پدر در سن پانزده سالگی برادیکه (2) ملکی بر آمد و در آل یافت یهودا پادشاهی ، و چون کار ملك بروی قرار گرفت ، قاتلان پدر را بدست آورده همه را عرضه تیغ ساخت و فرمود : با اولادو احفاد آنجماعت زیان نرسانند چه بجرم پدر پسر را عقوبت نتوان کرد ، و بگناه پسر پدر را زیان نباید رسانید ، آنگاه سیصد هزار مرد جوان شمشیر زن که همگی از بیست سال افزون روز گار داشتند از آل یهودا بر آورد ، و صد هزار مرد از آل اسرائیل بصد بدره

ص: 385

---

1- توراة دوم ملوک فصل (14)

2- اریکه: تخت

زر جریرك گرفت، نایابنی از ام مصاف دهد، در این وقت «آموس» علیه السلام که شرح حالش مذکور خواهد شد نزد وی شده و فرمود: خدای میفرماید: که لشگر بنی اسرائیل را از میان سپاه خویش بیرون کن که چون با ایشان مصاف دهی شکسته خواهی شد، امصیا عرض کرد که ابنك صد بدره زر با ایشان تسلیم کرده ام، آنحضرت فرمود: که خداوندده مساوی آن با تنوعطا خواهند کرد، پس امص الشگر بنی اسرائیل را از میان سپاه خود اخراج کرده بخانه های خویش فرستاد و مردم خود را بر داشته بارض بنی ارام تاختن کرد و از آنجماعت ده هزار کس بگشت، و ده هزار کس باسیری بیر دو غنایم نام محصور بدست لشگریان افتاد و بعد از این، ظفر امصیا، سر از طاعت یزدان به پیچید و سجده اصنام پیش گرفت و غضب خدا را جنبش داد هم آموص علیه السلام نزد او رفت و گفت: از خداوند برتافتی و بت پرستیدن گرفتی زود باشد که عرضه هلاك و دمار شوی و از او مفارقت اختیار فرمود، اما از آن ظفر که یافته بود عظیم متکبر و متمم (1) گشت و با صنایید آر یهودا مشاوره کرده ایشان را با خود همداستان ساخت، و کس نزد یا هوش ملك آل اسرائیل فرستاد و گفت: یا مرا بسطنت ستایش کن یا برای جنگ بیرون شو، یا هوش هر چند اور انصیحت فرمود و بمودت و موالات ترغیب کرد مفید نبودیس ناچار لشگر بر آورده در بیست شمس تلاقی فریقین شد و سیاه آل یهودا شکسته شدند و امصیا دستگیر گشت یا هوش اور ابر داشته به بیت المقدس آورد و چهار صد ذراع از قلعه اورشلیم را خراب کرده شهر را بگرفت و هر مال و زروسیم و جامه و اوانی سیم وزر که در مسجد اقصی یافت بر گرفت و روانه شومرون گشت آنگاه امصیا را رها کرده خود از بیت المقدس بیرون شد امصیا از پس این وقایع ضعیف حال گشت و از اینروی که به بت پرستی شعار داشت لاجرم مردم با او دل بد کردند و بدان شدند که او را بقتل آورند، امصیا فرار کرده به لخیس گریخت و بزرگان آل یهودا از دنبال او بتاختند، او از لخیس به نابلس فرار کرده همچنان دم از قضای او شتافته او را بیافتند و بقتل آوردند و جسدش را حمل کرده بقریه داود بردند و بخاک سپردند، مدت سلطنت او در آل یهودا

ص: 386

## وفات البشع علیه السلام

چهار هزار و پانصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

مقرر (1) است که چون الیشع علیه السلام مریض گشت و معلوم گشت که جنابش وداع جهان خواهد گفت با هوش ملك آل اسرائیل ببالین آنحضرت آمد و زار زار همی بگریست و عرض کرد: که ای پشت و پناه آل، اسرائیل آیا پس از تو بر مردم چه خواهد گذشت در اینوقت الیشع با هوش فرمود: که کمانی بخواه و تیری چند حاضر ساز چون یا هوش تبرو کمان بیاورد الیشع فرمود: کمان را بزه کن و دست مبارک بر زیر دست یاهوش نهاد و گفت چندانکه توانائی داری اینکمانرا بسوی شرق کشیده بدارد تیری از آن گشاده چون آن کمان بسوی شرق انداخت فرمود: این سهم خلاص است همانا تو از دست خلاص میشوی و تا پایان اراضی انجماعت شتافته خلق انزمین را مقتول خواهی، ساخت و فرمود تا دیگر باره تیری بر گرفته بر ارض همیزدند با شواش نیری بر گرفته و سه کرت بر زمین کوفت و بر پای خاست، الیشع باوی غضب کرد و فرمود اگر پنج و کرت این تیر را بر زمین کوفته بودی هم بدان شماره بر بنی آرام غلبه میجستی و اکنون

زیاده از سه کرت برایشان غلبه نخواهی جست، این بگفت و دم

-ن، یا هوش و هر که از آل اسرائیل حاضر بود آغاز زاری و بیقراری نمودند و جنازه آنحضرت ترا بر گرفته بقبرستان آوردند و آنهنگام که جسد مبارکش را با خاک میسپردند جمعی از جیوش بنی مواب حاضر شدند و بر سر مقبره آنحضرت بایستادند.

ارقضا چون مقبره البشع را بگشودند هم تن میتی در در آنجا یافتند کسی متعرض آنمرده دیرین نگشت و جسد مبارک الیشع را بر زیر میت سابق نهادند. چون اعضای او باتن الیشع اتصال یافت در حال زندگی از سر گرفته از جای بخواست و مردم جلالت قدر آنحضرت ترا نیکو بدانستند، مقرر است که بعد از وفات البشع جزال ملك آرام عرضه هلاک گشت، و بن هداد فرزندش بجای او سلطنت یافت و سه سال کرة بعد کرة چنانکه الیشع خبر داده بودیا هوش لشگری بسوی او بر دو هر بلده و قریه که از بنی اسرائیل بحیطه تصرف داشت استرداد فرمود تا گفتار آنحضرت با صدق مقرون گشت

ص: 387

## ظهور آموص

چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آموص علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ آموص با الفهاوی و میم مضموم وو او ساکن و صاد مهمله بلغت عبری بمعنی با نیرو و زور آور است، وی پسر یواش و برادر امصیا پادشاه آل یهود است، آنهنگام که امصیا صد هزار لشگر از اسباط عشره برای جنگ بنی آرام فراهم کرد آموص اور امنع فرمود و نگذاشت لشگر آل اسرائیل را

ا جنگ برد چنانکه در ذیل قصه امصیا مذکور شدو

## سلطنت یرابعام

بن ناهواش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

یرابعام بن یا هواش بن یهو حاز بعد از وفات پدر صاحب تاج و کمر گشت، و بر اسباط عشره پادشاهی یافت و در پرستیدن اصنام و اوانان بر این پدر و جد قیام نمود، و مانند بر ابعام بن ناباط مردم را بخطا باز داشت و اراضی آل اسرائیل را از تصرف بیگانگان و قبایل اطراف باز گرفت چنانکه یونس علیه السلام فرمود، و در آل اسرائیل چهل و یکسال پادشاهی داشت، چون وداع جهان گفت جسدش را در قریه

شومرون مدفون ساختند و

## سلطنت (البأ)

در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود البأ پسر سطلویس است که شرح حالش از این پیش مرقوم شد؛ وی بعد از پدر در مملکت ایتالیا نام بلند بر آورد، و در بلده لوینیم و دار الملك البالانکار ایت فرماندهی بر افراخت و بیشتر مردم آن اراضی اوامر و نواهی را گردن نهادند و او را بفرمانگذاری ستایش کردند و مدت حکومت او در ایتالیا سی و نه سال بود، و هنگام رحلت از جهان فانی «کتیس» که فرزند اکبرش بود بجهانبانی گذاشت.

## سلطنت عوزبا

در آل یهودا چهار هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 388



عوزیا (1) بن ام صیا شانزده ساله بود که بر سریر مملکت برآمد، و مادرش از زنان بیت المقدس بود و المعاسو نام داشت .

علی الجمله : عوزیا در سلطنت مرتتی بزرگ یافت، و بناهای عظیم بنیان کرد و بروج مشیده (2) در بیت المقدس و دیگر اراضی خویش بر آورد، چنانکه نام او در مصر و دیگر مالک بعظمت گفته میشد، و سپاهی که پیوسته در دار الملک داشت سی و شش هزار و ششصد تن بود و سیصد هزار مرد شمشیرزن در ممالک محروسه داشت و هفت هزار و پانصد تن در سپاه او همیشه شمشیرها در گردن آویخته داشتند و هر روز بلا یافته در پیشگاه اوصاف بر میکشیدند و او را با بنی عمون و قبایل فلسطین و عمالقه مقاتله افتاد و برایشان غلبه یافت چنانکه بنی عمون همواره خراج بحضرت او میفرستادند و عود یا از مواعظ زکریا سریدار نمیبرد و بر نهج شریعت بالا نمیبرد و بر نهج شریعت موسی علیه السلام میرفت، تا آنگاه که در سلطنت سخت بزرگ شد و تنمر (3) و تکبر در دماغ او اد کرد و از طاعت خداوند انحراف جست، مقرر است که روزی عوزیا بهیکل قدس در رفت تابکار خود پردازد هم عوزیا نام مردی که رئیس خدام بیت الله بود از قضای او بدرون شد و گفت اینم وضع تو نیست و آن محل نداری که از خدام بیت الله پیشی گیری و در حضرت قدس بخور کنی. در این وقت عوزیای مالک بر آشفست و حکم کرد تا عوزیای خادم را از بیت الله بیرون کنند ناگاه برصی (4) در میان هر دو چشم پادشاه پدید شد و بدانست خدای او را مقهور داشت پس معجلا- برخاسته از بیت الله بیرون شده و تا آنزمان که وفات یافت مبروص بود، و منفردا در خانه خویش میزیست مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و دو سال بود و چون وفات کرد از اینرو که مبروص بود مدفن او را در مقبره ملوک نگذاشتند .

## ظهور عاموس

چهار هزار و ششصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

عاموس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ عاموس یاعین مهلمه والفاء و میم

ص: 389

1- تورات دوم ملوک فصل (15).

2- مشیده : مؤنت مشید : برافراسته بلند

3- تنمر : تند خوئی

4- برص: لکه های سفیدی که روی پوست بدن ظاهر میشود

مضموم و واو ساکن و سین مهلمه در لغت عبری بمعنی بارکش است جنابش در عهد عوزیا رتبت نبوت یافت و بنی اسرائیل را براه حق دلالت فرمود، و بر شریعت موسی علیه السلام میز بست کتاب نبوت آن حضرت مشتمل است بر نه فصل که منهی (1) برپند و مواعظ و مشعر از اخبار آینده است .

## ظهور هوشع علیه السلام

چهار هزار و ششصد و پانزده سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود .

هوشع (2) بن بئری علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است؛ و لفظ هوشع بضم های هوز و سکون و او و شین معجمه مفتوح و عین مهامه در لغت عبری بمعنی فرج یافته باشد و کتاب نبوت آن حضرت مشتمل بر چهارده فصل است، همه مشعر از اخبار آینده و کلمات بند آمیز مقرر است که خطاب با آنحضرت شد که ای هوشم زنی از مردم عامه بگیر و فرزند اول را که از او بوجود آید این عمل نام کن ، و در ثانی دختری خواهد آورد ، اورا «لار و حاما» بخوان و در کرت سیم پسری آورد او را «لاعمی» بخواند و این همه کنایت از خرابی و هلاکت بنی اسرائیل بود چه لفظ ایزر عل در لغت عبری چنین است. یعنی زراعت میکند و این کنایت از پراکنده شدن بنی اسرائیل است ، چه در زراعت دانه ها را پراکنده کنند در زمین ولار و حاماب بمعنی رحم نشده است یعنی آن قوم غیر مرحوم خواهند بود ولأعمی یعنی قوم من نیستند و این مشعر بر لعن و طرد بنی اسرائیل باشد و در این وقت بنی اسرائیل از حد احصا و شماره بیر بیرون بودند.

علی الجملة : هوشع علیه السلام در ایام عوزیا و یواقیم و احاز و خرقیاهمه وقت با شمه نبوت مردم را هدایت میفرمود و براه راست دلالت میکرد، علی نبینا و آله وعلیه السلام

## سلطنت زکریا

در آل اسرائیل چهار هزار و ششصد و بیست و نه سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود.

زکریا بن بر ابعام بعد از پدر بر اسباط عشره ملکی یافت و بر روش آباء و اجداد خود همه عصیان ورزید و بت پرستیدن آغازید «شالوم بن پایش» که یکی از صناید آل

ص: 390

1- منهی: آگاه کننده

2- تورات . دوم ملوک فصل (14).

اسرائیل بود و با او دل بدکرد و روزی در میان قبائل باستظهار آن مردم که باوی متفق بودند تیغ بر کشید و زکریا را بکشت و این چهارم کس بود از اولاد یاهو که بسطنت برسید چنانکه از انبیا خبر دادند و دولت ایشان انقراض یافت مدت سلطنت زکریا شش سال بود .

## جلوس کوروانگ

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کوروانگ پادشاه پنجم است از خانواده جو وانگ بعد از پدر علم شهریاری بر افراخت و ممالک چین و ختاوختن و تبت را در تحت فرمان آورد، و مردی روشزای و دانشمند بود بعدل و نصفت کار همیکرد با بذل و احسان روی همیداشت و مردم در زمان اوفار غبال و آسوده خاطر روزگار بردند، آنگاه که از این جهان رخت بسرای دیگر میبرد فرزند اکبر وار شدش شادانگ را پیش خوانده زبان بیند و اندرز بر گشاد و از رموز مملکتش آگاه ساخته بولایت عهدش ممتاز فرمود مدت ملکش در مملکت چین دوازده سال بود

## جلوس تلکت پلاسر

در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و سه سال بعد از هبوط آدم (ع) بود .

تلکت پلاسر که در توراة نام او «تغلتفشار» مذکور است اول پادشاهی است از سلاطین کلدانیین که دار الملک را از بابل به نینوا بدل ساخت و آن شهر را پایتخت فرم و از کنار دریای عمان تا حدود گرجستان را بحیطه تصرف در آورد و از غایت تکبر و تنمر (1) خود را به نینس ثانی ملقب فرمود ، و نینس آن پادشاه بود که بنای شهر نینوا کرد چنانکه در جای خود مذکور شد

علی الجملة : چون در کار سلطنت استقرار یافت، سپاهی بزرگ بر آورده متوجه اراضی مقدسه شد، که ارض اسرائیلرا بحیطه تصرف در آورد ، منجم که در آنوقت بادشاه

ص: 391

آل اسرائیل بود چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد صد بدره سیم (1) با حضرت او برسم پیشکش فرستاد و اظهار ضراعت (2) و اطاعت کرده تلکت پللسر را با خود مهربان ساخت، تا بارض خود مراجعت کرد، و همچنان در زمان فتاح بن روملیا که نیز قصه او مذکور خواهد شد، دیگر باره لشگر آورد و با مصار و بلاد آل اسرائیل تاختن کرد و زمین و ابل و محولا و حاصور و جلعداد و جمیع ارض نفتالی را فرو گرفت و سکان (3) آن اراضی را اسیر و دستگیر کرده بسوی بابل فرستاد و اموال آن جماعترا بنهب و غارت بر گرفته بدار الملك بابل مراجعت کرد و سبب ضعف دولت آل اسرائیل وی شد، هنگام انتقال از این جهان فرزند خود «شامانظر» را ولیعهد ساخته جای پرداخت مدت، ملکش در بابل چهل و دو سال بود.

## جلوس گتیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و ششصد و سی پنهان سال بعد از هبوط

ادم علیه السلام بود.

کتیس پسر الباست و لقب او کپتس لیوی است که چون البا پدر او از این سرای بدر شد، پای بر سریر سلطنت نهاد و مملکت ایتالیا را در تحت نام خویش در آورد، و برقانون پدران گذشته بلده البالانکا ولوینیم را دار الملك داشت، و امور پادشاهیر ابا عدل و نصفت میگذاشت و مردم را بنشر فضل و احسان خوشوقت میفرمود، مدت بیست و شش سال در مملکت ایتالیا فرمانگذار بود آنگاه که بار از جهان بر می بست فرزندان شد و اکبر خود کاپس را پیش خوانده به پند و وعظش ممتاز ساخته و بولایت عهدش سر افراز فرمود

## سلطنت شالوم

در بنی اسرائیل چهار هزار و ششصد و سی پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

شالوم (4) بن پایش چون زکریا را بکشت فرمانروای آل اسرائیل گشت، و بر

ص: 392

1- بدره: کیسه همیان

2- ضراعت: خواری زاری

3- سکان - جمع ساکن: قرار گیرنده.

4- تورات. دوم ملوک، فصل (15).

اسباط عشره پادشاهی یافت و در اینوقت امور مملکت مختل بود و شالوم را آن اقتدار که باندازه سلاطین است دست نداد منحم بن جادی که در ارض ترصا سکون داشت جمعی را با خود همدست و همداستان کرده که شالوم را نرسد که بحیلت پادشاهی را از میان برگیرد و خود بر صناید آل اسرائیل حکومت کند پس با گروهی از ابطال شومرون بتاخت و بر شالوم غلبه یافته او را با تیغ بگذرانید مدت حکمرانی شالوم در آل اسرائیل يك ماه بودو

### سلطنت منحم

در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . منحم بن جادی چون بر شالوم بن یا بیش غلبه یافت و او را از میان بر گرفت خود صاحب تاج و نگین گشت و اسباط عشره را فرمانگذار آمد ؛ چون سکان ارض تفاح با منحم مخالفت آغازیدند و او را بدخول قلعه اجازت ندادند ، با غلبه و یورش بلده ایشانرا بگرفت و مردان ایشانرا بکشت و زنان ایشانرا شکم بدرید و در پادشاهی استیلا یافت و همواره بر نهج جور و اعتساف (1) بود و آئین بت پرستان داشت در زمان او تلکث پلکسر ملک بابل چنانکه از این پیش بدان اشارت شد با سپاهی فراوان باراضی مقدسه آمد مد ، و بدان سر بود که ارض آل اسرائیلرا فرو گیرد منحم صد بدره سیم بحضرت او پیشکش گذرانید تا باستظهار او کار ملک نیکوتواند کرد تلکث پللسر بدار الملك خود مراجعت کرد ، از پس وی منحم بزرگان آل اسرائیل را طلب فرمود و هر یکرا پنجاه متقال عطا کرد تا در سلطنت قرار د قوام یابد و کار باستیلا و استقلال کند، مدت ملکش در آل اسرائیل ده سال بود .

### ظهور شعیب بن مهزم

چهار هزار و ششصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بودو

شعیب بن مهزم بن حضور بن عدی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است که در شهر حضور مردم را بنخدای دعوت میفرمود و از معاصی و ملامتی باز میداشت مردم حضور که قومی بدکردار بودند سخنان شعیب را ناخوش میداشتند و همه روزه وجود مبارك آنحضرت برایشان

ص: 393

---

1- اعتساف: ظلم جور .

گران میافتاد عاقبة الامر اشرار قوم همداستان شده بر سر شعیب تاختن کردند و جنابش را بدرجه شهادت رسانیدند و یکیفر این عمل بخت نصر را خدای برایشان مسلط ساخت چنانکه در جای خود مذکور شود و اولاد و احفاد آن اشرار را بنکال (1) و عقاب باز داشت چون خبر ورود لشگر بخت نصر راشنیدند روی بفرار نهادند.

كما قال الله تعالى : «فلما احسوا بأسنا اذاهم منه اير كضون» (2)

لشگر بخت نصر از دنبال ایشان روان شد، و آنجماعترا دریافته گرد ایشانرا فرو گرفتند و تیغ در آن قوم نهادند.

«قالو یا ویلنا انا كنا ظالمین». (3)

اهل حضور فریاد برآوردند و زار بنالیدند تا همگی بهره تیغ و تیر گشتند و بلاد و امصار ایشان خراب و ویران گشت و هر چه از اموال و ائقال داشتند عرضه نهب (4) و غارت شد تا از آن اهل و شهر آثاری نماند چنانکه خدای فرماید: «وكم قصمنا من قرية كانت ظالمة وانشأ تابعدها قوماً» (5) مدت عمر شعیب چهل و سه سال بود.

### جلوس شاونگ

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شاونگ پادشاه ششم است از دودمان جو دانگ که بعد از پدر در مملکت چین سلطنت یافت و اعیان مملکت و صنایع (6) حاضر ترا حاضر ساخته هر يك را بتشریف ملکی و انعام خسروی امیدوار فرموده کار ملک و دولت را بنظام کرد و برکیش پدران خود آئین بت پرستی داشت مقرر است که در زمان دولت او بیری که آنراد و پای بود و گرگی

ص: 394

1- نکال : عقوبت : سزا

2- الانبیاء - (13) پس چون عذاب مارا احساس کردند، در آن هنگام ایشان از آن میگریختند.

3- الانبیاء - (15) گفتند: ای وای بر ما همانا از ستمکاران بودیم.

4- نهب: غارت

5- الانبیاء - (11) و چه بسیار در هم شکستیم از قربه هایی که اهالی آنها از ستمکاران بودند و پس از آن گروه دیگری پدید آوردیم.

6- صنایع - جمع صنایع : مرد بزرگ و دلاور

که چهار شاخ داشت از انهای (1) مملکت بحضرت آوردند و اعیان در گاه از مشاهده آن بعجب آمدند.

علی الجملة : چون زمان رحلت شاونگ فرارسید؛ فرزند اکبر وار شد خود شاونگ را بین خوانده در انجمن بزرگان منصب ولیعهدی بدو تفویض فرمود، و مدت ملکش در مملکت چین بیست و پنجسال بود .

### جلوس فقحیا

وسلطنت او در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: فقحیابن منحم بعد از پدر سلطانی یافت و در اسباط عشره رتبه جهانبانی گرفت و نافرمانی خدایرا پیشنهاد خاطر ساخت، و فتوحات خویش را ستش اصنام و اوثان دانست و رسوم بر ابعام بن تاباط را در خطا کاری تازه کرد فقاح بن روملیا که سپهسالار لشگر وی بود بر مولای خود بشورید و از ارض جلعاد پنجاه مرد دلاور با خود متفق کرده ناگاه بقصر ملك در آمد و فقحیا را سر از تن بر گرفت، مدت ملکش دو سال بود .

### جلوس سلطنت فقاح

در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فقاح بن رو ملیا چون فتحیار انا بود ساخت خود بکار سلطنت پرداخت و اسباط عشره را مطیع و منقاد خویش فرمود آنگاه دست تعدی بر آورده همه بر طریق جور و اعتساف (2) رفت و دریغی و فساد بکوشید و در زمان او تغلتفشار پادشاه به بل که مردم انگلیس اورا تلکث تلنسر خوانند با سیاه عظیم باراضی مقدسه تاختن کرده بر ممالک «وابل» و «محولاً» و «حاصور» و «جلعاد» و جمیع ارض نفتالی غلبه کرد و سکان آن اراضیرا باسیری بیابل فرستاد و اموال و انتقال ایشانرا بغارت بر گرفت و بدار الملك خویش مراجعت کرد و از اینروی سلطنت فقاح ضعیف شد و «عوشاع بن الا» که یکی از بزرگان حضرت او بود بروی بشورید و او را مقهور داشته عرضه هلاک و دمار ساخت (3) مدت

ص: 395

---

1- انحاء جمع نحو: طرف جهت.

2- اعتساف: ظلم، جور.

3- دمار: هلاکت

## جلوس أبو مالك

در یمن چهار هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم (ع) بود.

ابو مالك شمر بن افریقس بن ابرهه بن حارث رایش بعد از انتقال ارعش زمام دولت و اقبال بگرفت و بر اریکه حکمرانی متمکن آمد و ضیع (1) و شریف مملکت یمن حکمرانی اورا گردن نهادند چون در سلطنت استیلا یافت لشگری فراوان فراهم کرده مملکت نوبه و سودان و حبش را فرو گرفت و عنان عزیمت بسوی اراضی شمالی معطوف داشت و بیشتر از حدود آن اراضی را بگرفت آنگاه بسوی دار الملك مراجعت فرمود در این وقت کا اوس کی عزم تسخیر مملکت ژی کرد و بسوی یمن تاختن کرده بدست ابومالك گرفتار شد چنانکه شرح این قصه عنقریب در ذیل قصه کاوس مرقوم شود چون هنگام ارتحالش فرا میرسید فرزند خویش اقرن را نایب مناب فرمود. مدت ملکش پنجاه و پنج سال بود .

## ظهور (عدد)

چهار هزار و ششصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

عدد علیه السلام از جمله بیغمبران بنی اسرائیل است فلفط عدد بضم عین مهمله و کسر دال بینقطه و سکون دال آخر بلغت عبری بمعنی راهنماست وی پدر عزریا علیه السلام است که شرح حالش مرقوم شد اگرچه شایسته آن بود که عدد بر عزریا مقدم باشد لکن چون ظهور نبوت عدد علیه السلام در این وقت بود مؤخر افتاد.

علی الجملة : عدد زمانی فراوان بزیست و پیوسته بهدایت و دعوت قوم مشغول بود چنانکه در زمان (هو شاع بن الا) و (احاز بن یوتام) که ذکر هر دو در جای خود مرقوم خواهد شد سپاهی بفرمان هو شاع باراضی یهودا تاختن کرد و دویست هزار نن از آل یهودا را گرفته با سیری بردند و خواستند بشومرون فرود آورند، عدد بر سر راه لشگریان آمد و فرمود ایقوم نافرمان خداوند بسبب معاصی آحاز بر آل یهودا غضب کرد و ایشان بدین روز نشستند و بدست شما گرفتار شدند و شما با آنجماعت رحم

ص: 396



نکردید، و اکنون که برادران خود را ببندگی می آورید خشم خدای جنبش خواهد کرد و شما بحال ایشان خواهید نشست اکنون وظیفه آنست که اموال ایشان دارد کنید و اینجما عترا بتعظیم تمام با خانه خویش باز فرستید در اینوقت عزریا بن یوحنا و بار خیابن منری که از بزرگان آل افرائیم بن یوسف علیه السلام بودند این سخن را بصدق داشته گفتند : که ما هرگز با این سبایا (1) شومرون در نشویم پس جمیع اسرار را رخصت انصراف دادند و مال و جامه ایشان را رد کردند و خوان بنهادند تا همه شراب و طعام پرداختند؛ و اسب دادند تا هر علیل و اعمی که در میان ایشان بود سوار شد. و آنگروه را تا بقریه نخله قریب به بیت المقدس رسانیده خود مراجعت بشو مرون کردند .

### جلوس کاپس

در ایتالیا چهار هزار و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کاپس پسر کیتس لیوی است که بعد از پدر در مملکت ایتالیا رایت سروری و لوای (2) حکومت برافراخت و همچنان دار الملک وی البانکا بود و بر رسم پدران بکیش صابین و آئین ستاره پرستی روز میبرد مدت بیست و هشت سال در مملکت اینالیا فرمانگذار بود؛ و چون وفاتش نزدیک شد فرزند اکبروار شد خود «کاپس» را برتبه ولیعهدی ممتاز ساخته بجهان دیگر شد .

### جلوس کیکاوس

در مملکت ایران چهار هزار و ششصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کیکاوس (3) بن کیفوه بن کيقباد از اجله سلاطین ایرانست، ملکی خوب منظر پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت ، و آن تلون (4) در طبیعت بودش که بسا در امور جزویه مبالغت کردی و باز پرسی فراوان فرمودی و بساشدی که در کار کلی مسامحت ورزیدی و جانب حزم و احتیاط فرو گذاشتی بدنی قوی و جنه

ص: 397

---

1- سبایا - جمع سبی: اسیر

2- لوا: پرچم

3- شاهنامه . جلوس کیکاوس

4- تلون: گوناگون شدن

بزرگ داشت چنانکه اسبهای قوی قوام تاب زکوب او نیاوردی و او را نمرود لقب نهادند و از اینر و است که بعضی بغلط نمرود ابراهیم خلیل علیه السلام را کیکاوس دانند.

علی الجملة : وقتی ملك مازندران که از چاکران حضرت وی بود از در طغیان بیرون نشده مخالفت آغازید و از گذاشتن خراج و رساندن باج سرباز تافت این خبر با کاوس آوردند سولی دانشور بسوی او فرستاد تا آیتی چند از وعده وعید و بیم بروی خواند، باشد که از طریق خلاف بازاید و بر نهج مستقیم شود و این جمله در گوش ملك مازندران باد در چنبر (1) بستن و آب در هاون سودن (2) بود ناچار فرستاده بدرگاه باز آمدو کیکاوس را از اندیشه وی آگاه ساخت از این خبر غضب بر پادشاه مستولی شد و بفروود تا پهلوانان درگاه گرد آمدند و لشگری زیاده از احصا فراهم کرده بکینه جوئی ازداد الملك بلخ پیرو نشده بسوی مازندران همیشتاب کرد برید چون خبر يملك مازندران بردند که اینک کیکاوس با لشگری آراسته بدینسوی شتابنده است بدانست که با او توانائی حرب وقوت جنگ ندارد گ ندارد حصنی بغایت حصین (3) و رصین بود (4) پناه خود ساخته بدانجا شد و اسباب حفظ و حراست خویش آماده فرمود و مردان کار آزموده از لشگر خود اختیار کرده در و بام قلعه را بدیشان سپرد و از آنسوی چون کیکاوس از راه برسید و ملك مازندران را متحصن یافت گردا گرد آن قلعه را فرو گرفته بکار محاصره پرداخت و از هر جانب منجیقی (5) چند بر آورده بضرر احجار در هدم آن بناجدو جهد میفرمود لکن بعد از مدتی که مبارزان لشگر غایت اهتمام معمول داشتند از فتح آن قلعه مأیوس گشتند و قواو سیاه و بزرگان در گاه ترسناک شدند که عبدا بسبب طول محاصره و امتداد مخاصمه کار بر لشگریان تنگ شود و از لشگرگاه پراکنده شوند پس این راز را با پادشاه در میان نهاده اتفاق آرا بدان شد که آوازه مراجعت در دادند و اوتاد (6) خیام را

ص: 398

1- چنبر: محیط دائره

2- سودن: سائیدن

3- حصین: استوار

4- رصین: محکم

5- منجیق: آلتی که در جنگهای قدیم برای پراندن سنک یا گلوله های آتش بکار میرفتنه.

6- اوتاد - جمع وتد: میخ

بر کردند و طنابها را فرو گذاشتند و از کنار قلعه کوچ داده چند منزل باز پس شدند و گروهی را فرمودند تا بزی (1) بازرگانان باری چند از اقمشه (2) و امتعه بر بسته برسند تجارت بقلعه همی شدند و بهای حبوبات و غلات کردند تا برخی از خوردنی ایشانرا بآئین سوداگری بردند و بعضی را بنهانی آتش در زدند و چنان نمودند که از این کار بیخبرند.

مع القصة : چون اسباب استیصال (3) ایشان فراهم گردید کاوس دیگر باره با ابطال رجال مراجعت کرد و مغاقتة : (4) بر سر ایشان تاختن برد و اطراف حصار را فرو گرفته بیک ناگاه یورش برده مردان وی از اطراف بقلعه در شدند و تیغ در مبارزان ملك مازندران نهاده و خلقی عظیم را عرضه دمار و هلاک ساختند، پس آن اراضی دیگر باز مسمخر شده، عمال پادشاه بر سر عمل آمدند و کار باج و خراج راست کردند آنگاه کاوس بافتح و نصرت از مازندران بجانب خراسان سفر کرد، و از آنجا با اشگری بزرگ عزیمت هندوستان فرمود، و از اراضی کشمیر و کابل عبور کرده از مملکت پنجاب نیز بگذشت، و دست لشگریانش از همه سوی بیلااد هندوستان دراز گشت سورج که در این وقت در هندوستان سلطنت داشت، و در حقیقت ایندوات از رستم دستان بدست کرده بود بفرمود از زر و سیم ولالی (5) و در چندانکه در خود خدمت کارس بودی فراهم کرده بر سولان چرب زبان بسپرد، و نامه از در مهر؛ چاکری بنگاشت و بحضرت کاوس ارسال داشت پادشاه رسولان سورج رانیک نواخته رخصت انصراف داد، و خود کوچ داده بسیستان آمد و شیی چند در شبستان رستم دستان بمهمانی بیود، و روز گار شادمانی بیای برد و رستم در حضرت پادشاه خدمت نیکو کرد و مورد اشفاق (6) خسروانی گشت آنگاه کاوس از سیستان بیرون شده بدار الملك دو بلخ آمد و مدتی کار بکام همی گذاشت و از آنجا که هرگز پادشاهان از طلب ملکی

ص: 399

1- زی: شان و هیئت

2- اقمشه - جمع قماش : رخت و اسباب خانه

3- استیصال : بیچاره و فقیر شدن

4- مناقصه : ناگهان.

5- لالی - جمع لؤلؤ: مروارید

6- اشفاق : مهربانی کردن

و تسخیر مملکتی فرونشستن نتوانند کاوس را بخاطر گذشت که اراضی یمنرا نیز ضمیمه ممالک محروسه فرماید ، هر چند مقریان حضرت بعرض رسانیدند که مملکت یمن را آنمایه نیست که پادشاه بنفس خویش عزیمت تسخیر آن کند ، صواب آنست که سرهنگی را با سپاهی لایق بدینجنگ مأمور فرماید ، تا بر حسب فرمان آن ملک فرو گیرد، این سخن مقبول نیفتاد و کاوس ساز سپاه داده بسوی یمن رهسپار آمد ، از انسوی چون ابومالک که در اینوقت سلطنت داشت ، از این خبر آگاه شد مردان خویشرا گرد آوری کرده لشگری فراوان فراهم فرمود و باستقبال جنگ بیرون شده در برابر کاوس صف برکشید و جنگی مردانه در افکند لکن بعد از کشش و کوشش بسیار لشگر ابومالک شکسته شده از پیش بگریختند و مردان ایران تیغ در ایشان نهاده خلقی عظیم را بقتل آوردند و ابو مالک بزحمت بسیار از آنمهلکه خود را بطرفی کشید و از آن آنجا نجا بشهر در رفته متحصن گشت از پس این مقاتله بعرض کاوس رسانیدند که پادشاه یمن را دختری سیمین در پرده است که آفتاب از دیدارش در حجاب شود و ستاره از نظاره اش گریبان پاره کند و در این باب چندان مبالغت کردند که کاوس نادیده دل بدو داد و مؤتمنی را بنزد پادشاه یمن فرستاد تا سخن از در صلح وصلاح فرمود و دختر پادشاه را که سودابه» نام داشت برای کاوس خواستاری نمود و ملک یمن چون از اطاعت ناگزیر بود دختر را بزنی نزد پادشاه ایران فرستاد کاوس بزم ملکی برپای کرده اسباب سور و سرور مهیاداشت و روزی چندرا بلهو ولعب بگذاشت ملک یمن که منتهز (1) فرصت میبود در اینوقت دشمنرا غافل یافته ناگاه بر کاوس بشورید و او را باطوس و گستههم و پژن و بسیاری از پهلوانان گرفته در قلعه خویش برد و محبوس فرمود لشگریان کاوس پراکنده شدند و بسوی ایران باز آمدند چون اینخبر موخس بزابلستان رسید و رستم دستان از این واقعه آگهی یافت بیتوانی از شهر بیرونشده و با هزار از ابطال رجال بسوی یمن تاختن کرد و از آنسوی خبز حبس کاوس را با افراسیاب بردند او نیز با سپاهی گزیده بسوی ایران شتاب کرد و بعضی از بلاد ایر انرا مسخر ساخته عرضه نهب و غارت فرمود و بجانب ترکستان مراجعت کرد.

ص: 400

علی الجملة: چون بعرض پادشاه یمن رسید که اینک رستم چون شیر اشفته آشفته بطلب کاوس میآید؛ بس دیر نشود که از این بوم و بر نشانی نخواهد ماند ملک یمن بدانست که این سخن باراستی مقرونست و کس را نیروی بازوی تهمتن نباشد لاجرم رسولان چر بگوی بدرگاه رستم فرستاده سخن بصلح افکند و کاوس را بایهلوانان حضرت گسیل فرمود و سودابه دختر خویش را بوی سپرد و هزار کنیزک پریچهره در خدمت او باز داشت و از جواهر خوشاب و سیم و ثیاب چندانکه شایسته پادشاهان است نیز با دختر خویش عطا کرد، پس کاوس سودا به را برداشته با مقربان حضرت و جمهور سپاه بایران مراجعت کرد، و در پاداش این خدمت درباره رستم دستان منشوری (1) نگاشت که مارستم را از درجه چاکری بر تبه مهتری بردیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زرینت مرصع (2) که جز پادشاهان عجم را دستوری نیست که بر تارک نهند (3) بر سر او نهادیم و تخت زرین و سیمین که جز سلاطین را معهود نیست او را رخصت نشستن فرمودیم و سلطنت، سیستان و کابلستانرا تا سر حد پنجاب باوی تقویض نمودیم، پس رستم زمین خدمت بوسیده شاکر و شاد خاطر بمقر دولت خویش آمد و کاوس بدار الملک مراجعت کرده بر سریر ملکی برآمده تاج خسروی بر سر نهاد سلاطین اطراف و بزرگان آفاق چون خبر جلوس ویرا شنیدند دیگر باره هر کس در خور خود تحف و هدایا بدرگاه فرستاده پادشاه را از نو تهنیت داد و کاوس روز گاری بفراموشی گذاشته مردم را نیز در سایه امن و امان میداشت، تا دیگر باره روزگار راحت سپری کشته ایام رنج فرارسید، و آنچنان بود که وقتی رستم دستان برای نخجیر کردن از دار الملک بلخ بدر شد و از طرف شرقی اخ هجده فرسنگ تاختن کرده با راضی طخارستان بکنار بیشه فرود مده ساعتی از ماندگی راه بنخفت و رخس خویش را برای چریدن رها کرد، از شهر سمنگان که معظم بلاده خارستان است چندتن برسید و اسب رستم را بدستیاری کمند بدست کرده بشهر سمنجان در بردند و با حاکم بلد که دست نشان افراسیاب بود سپردند چون رستم سر از خواب برداشت و از نابود شدن اسب آگهی یافته برخاسته بسوی سمنجان

آمده

ص: 401

1- منشور: نامه

2- مرصع: جواهر نشان

3- تارک: بفتح رأء فرق سر

شتافت ، فرمانگذار منجان جهان پهلوان را تمجید کرده بسرای خویش فرود آورد و شرط مهمانداری مرعی داشت نیمشب تهمینه دختر حاکم سمنجان که از دیر وقت فریفته شمایل تهمتن بود ، بیالین رستم آمد و ازاد خواستار شد که بشرط زنی باوی هم بستر شود چون رستم رووموی او را بدید که مانند بهشتی پرنگار است دل در او بست و با مداد کس بنزد حاکم سمنجان فرستاده تهمینه را خواستاری نمود ، وی نیز از وصلت با رستم دلشاد شد و دختر خویشرا بحباله نکاح وی در آورد پس رستم اور بزنی با و تاق خویش آورد و از وی کام بر گرفت و بازو بندی بتهمینه سپرد و گفت : چون حامله باشی و بار بگذاری اگر دختری آوری این گوهر از گیسوی وی در آویز و اگر پسری باشد هم این جواهر را بر بازوی او بر بند و بنزد دمنش گسیل فرهای این بگفت و رخس خویش رازین بر نهاده بر نشست و متوجه دار الملك شد اما از آنسوی چون تهمینه رازمان حمل بگران آمد پسری از وی متولد شد و او را سهراب نام نهاد و چون سالی چند بر این بگذشت و سهراب بحدد شد و میز رسید در پهلوانی زمردیانی رستم دستان مینمود پس بنزد ما در آمده از نسب خویش پرسش فرمود و چون معلوم کرد که پسر رستم دستان است نیک شاد شد و با مادر گفت: من نخست کاوس را از تخت سلطنت بزیر آرم و رستم را پادشاهی دهم آنگاه دفع افراسیاب خواهم کرد و مملکت عالم را مسخر خواهم داشت چون رستم پدر باشد و من پسر حکومت بر سلاطین روی زمین حرام است این بگفت و ساز و سلاح جنگ آماده ساخت از آنسوی خبر با افراسیاب بردند که در سمنجان جوانی با نورس بادید آمده که بیل از جنگ او کناره جوید و شیر با نبرد او همداستان نشود اگر کسی بادستم در آویزد جزوی نتواند بود افراسیاب نیک فرحناک شد و «هومان و یسه را باتفاق بارمان طلب داشت و دوازده هزار لشگر خونخوار بدیشان سپرد و فرمود : سهراب ابط نوال (1) و ریزش انعام و افضال (2) ما امیدوار ساخته بمیدان رستم دستانش در آورید و حیلتی اندیشید که با شناخت پسر دستان دست نیابد باشد که تهمتن بدست او از پای در آید و در تسخیر مملکت ایران کار با مراد متفق گرد.

علی الجملة : آنگاه که دفع رستم کرد هم در آن شب سهرابه را در بستر خواب

ص: 402

1- نوال : عطاء : بهره

2- افضال : نیکوئی بخشش

مقتول سازید که از پس آگاهی بخونخواه پدر برنیا شوید چون سخن پایان رسید هومان و بارمان زمین خدمت را بوسه داده از درگاه افراسیاب بشتاب شهاب (1) بیرون شدند و در زمانی کم بشهر سمنجان فرود آمدند و سهراب را با جنگ ایران نیک مایل دیدند و از آن سوی افراسیاب کس نزد ایوانک ملک چین فرستاده برای جنگ ایران استمداد جست لیوانک نرخانرا که سپهسالار سپاه بود بالشگری فراوان بنزد افراسیاب گسیل ساخت پادشاه ترکستان نیز جمعی را از برگزیدگان سیاه ملازم رکاب ترخان ساخته او را با ششصد هزار مرد جنگی گسیل ساخت ، و منشوری با تشریف ملکی بترخان سپرد که با سهراب تفویض فرماید و او را در جنگ ایرانیان یکجهت سازد ، وی نیز بسمنجان در آمد و کار سپاه را بنظم و نسق کرده رایات جنگ را برافراختند، و باتفاق سهراب بجانب ایران تاختن کردند نخست بقلعه رسیدند که «هجیر» که یکی از پهلوانان ایران بود بفرموده کیکاوس نگاهبانی آن باره داشت ؟ چون خبر باوی بردند که اینک لشکر ترکستان کوه و دشت را بزیری (2) بسپرد از جای بجست و مردان خود را در حفظ و حراست باره گماشته خود نیز با گروهی از حصن بیرون تاخت و جنگ در انداخت ، سهراب چون شیر خشمگین مرکب بمیدان راند و در حمله اول او را گرفته دست بریست و بنزن هومان ریشه فرستاد ، کژدم را که از پهلوانان کاری است دختری بود که دخت آفرید نام داشت چون حال هچیر بدانگونه دید جلادت ورزید و از قلعه بزیر آمد و اسب افکنده زمین جنگ بر سهراب تنگ کرد د مردانه بکوشید چون یک دو حمله با هم بردند. دخت آفرید رانیروی بازو با سهراب نماند الاجرم روی بر کاسته خواست که از پیش بدر شود سهراب از پس او بتاخت و کار بردخت آفرید صعب افتاد دست و مقنعه (3) از سر بر گرفت سهراب چشمش بر روی و موی او افتند دل بداد آنگاه دخت آفرید با وی گفت در میان دو لشکر فضیحت من مخواه چون اماندهی که من بسلامت بحصن در شوم همانا بنزد تو خواهم شتافت و بقانون بحباله تو

ص: 403

- 
- 1- شهاب : شعله ای مانند تیر که گاهی هنگام شب در آسمان دیده میشود که سرعت از سمتی بسمت دیگر میرود .
  - 2- بزیری سپرد یعنی لگدمال سازد .
  - 3- مقنعه : روسری پارچه که زنان سر خود را با آن میپوشانند

در خواهیم رفت سهرابرا شکوه جمال دخت آفرید مجال نداد که از این سخن بیرون کند ، لاجرم عنان باز کشید و دخت آفرید بقلعه در آمد و در حال بر سر باره شده با سهراب خطاب کرد که ای جوان نا مجرب مگر این ندانی که ایرانیان از تورانیان جفت نگیرند و با ایشان هم بستر نشوند، دست از این تمنا بازدار و با نشیمن خویش باز شو که این آرزو هر گز بر نیاید، سهراب از این سخن در تاب شد و سخت غمگین از پای باره (1) مراجعت فرمود.

اما از این سوی چون شب فر از آمد کرد هم صورت حال را نگارش داده با بیکی تیزی بدرگاه کاوس کی فرستاده و پادشاه را از نیروی بازوی سهراب آگاه ساخت ، و خود نیمه شب انحصار ر از مرد و سال تهی کرده فرار نمود ، چون این خبر با کارس رسیدگیو پسر گودرز را طلب کرده ، فرمود : که هم اکنون بجانب سیستان شتاب کن ، درستم را بیتوانی (2) یدین حضرت او تا نبر دسهر آب را ساز کند ، و غبار این فتنه را به آب شمشیر فرو نشانند گیو از نزد کارس بیرون نشده بتعجیل تمام بنزدیک رستم آمد و فرمان پادشاه را بگذاشت تهمن : فرمود: در اینکار چندین شتابندگی واجب نباشد ، روزی چند باهم بباشیم و باده گساریم ، آنگاه تصمیم مصاف سهراب دهیم ، چندان که گیو معروض داشت : که کاوس مردی آشفته مغز و تندخویست خاصه اکنون که از صولت (3) سهراب خاطری مشوش ، دارد، بی فرمانی جهان پهلوان در این وقت ناخوش باشد مفید نیفتاد ، و رستم همچنان در کار باده و بزم بود ، چون خویشان را از میگساریدن سیراب ساخت : برای رزم سهراب بدرگاه کارس شتاب جست ، وقتی بر رسید که جهان در چشم بادشاه سیاه بود و دن از رستم پر خشم داشت ، آنگاه که دیده کاوس بروی تهمن افتاد ، خشونت آغاز کرد و چندی جهان پهلوانرا بر شمرد و با گیونهییب داد که دست پسر دستاثر ابر بند و او رازنده بردار کن ، گیو از این جسارت باز نشست و بدین خسارت سر فرو نکرد؛ و خشم کاوس زیاده شد و روی باطوس کرد که هم برخیز و دست رستم را بر بند طوس نوذر بی محابا بجانباز ستم در در دست بجانب او یازید ، رستم روی از کاوس بگردانید و تند بسوی طوس نگریست و دستی سخت بر

ص: 404

1- باره : دیوار قلعه

2- بی توان : بدون درنگ

3- صولت : هیبت ، قدرت



سینه طوس زد که به پشت افتاد و چون شیر خشم کرده از نزد کاوس بدر شد و همی گفت: اگر ترا آن قوت بازوست که دست پسر داستان بر بندی چرا با سهراب هم ترازو نشوی؟ نخست کار دشمن را بساز پس قصد دوستان کن این بگفت و از درگاه کاوس یکسو شده بر باره خویش بنشست و راه سیستان پیش گرفت، صنادید (1) حضرت از این حادثه انگشت حیرت بردان گزیدن گرفتند و گفتند: اگر رستم بدینجنگ هم آهنگ نباشد سهراب خاک ابر انرا با آب بر دو نیز کاوس در حال از کرده پشیمان شد پس بصوابدید دانشوران گودرز را که مردی چرب زبان و کار آگاه بود از دنبال رستم بفرستاد، تا او را بفریبد و باز آرد، گودرز بشتاب تمام بشتافت و بنزدیک رستم آمده خاطر او را به پندواندروز روشن کرد و دیگر باره بدرگاه کارس آورد، پادشاه از وی عذر خواه شده و گفت: تو دل لشگر و بازوی سپاهی اگر بر من انگیزی روا باشد، زیرا که خشونت و خاطر تندی طبع نهفته جبلت و طبیعت منست؛ و اورا بتشریف ملکی و انعام خسروی نیک بناخت و خاطرش را از خود خرم ساخت، آنگاه ساز سپاه کرده لشگری نامعدود بر آورد و طی مراحل و منازل کرده از بلخ بگذشت و در برابر سپاه توران فرود آمد، سهراب چون از وصول موکب پادشاه ایران آگاهی یافت بر سرتلی بلند بر آمد و نظاره میکرد و در دل داشت که از رستم نشان جوید و سراپرده او را بداند، پس هجیر را طلب داشت او را همچنان دست بسته حاضر ساختند، سهراب اب باوی گفت: هر چه از تو پرسم، اگر با صدق سخن نگوئی زبان سروتن بینی، اکنون یکیک قواد (2) و سرهنگان این معسکر را با من بنمای و صاحب این رایات را با من بشناسان که من بر حال ایشان بینا باشم، هجیر چون نیروی بازوی سهرابرا نیکو میدانست بیم کرد که چون رستم را باوی آشکار کند همگی همت را بر دفع او گمارد و دور نباشد که جهان پهلوان را از میان بر گیرد، پس همه کس را براستی بنمود جز اینکه رستم را مخفی داشت، سهراب چون دیدهیچ نام از رستم بمیان نیامد خود مبادرت کرده گفت: هیچ نشان رستم نگفتی! هجیر عرض کرد که وی هنوز در سیستان است از انیروی در این مصاف حاضر نباشد، سهراب مأیوس گشته بسراپرده خویش شد و شب بیا سود، و روز دیگر از هر دو جانب صفها راست

ص: 405

---

1- صنادید - جمع صندید: مرد دلاور و بزرگ.

2- قواد - جمع قائد: پیشوا.

کردند و ساز جنگ طراز دادند، نخستین سهراب اسب برانگیخت و چون کوه آهن در میان میدان ایستاده نعره بر آورد و هم آورد طلب کرد هیچکس از مردان ایران در قدرت بازوی خود ندید که با وی هم تراز و شود، لاجرم همگی در جای خود باز ایستادند و دم در بستند، سهراب چون چنان دید تیغ بر اب چون چنان دید تیغ بر کشیده بیکسوی سپاه حمله بر دو تنی چند را مقتول ساخت و از میان صف بدر شده و بگذار مخیم رسید و خیمه چند را بکند و فرود آورد و هم مراجعت نموده بمیان میدان بر ایستاد، کارس بنز در ستم فرستاد که مجال در ننگ نیست بشتاب که عنقریب دلها سخت از سهراب ترسان شود، و سپاه یکسر هر اسان گردد، پس رستم تصمیم مصاف داده تنگ رخس استوار ساخت و اسب بمیدان در انداخت، و با سهراب گفت این چه تند مغزی و سبک خیزیست که در برابر لشگریان پیشنهاد کرده؟ بیات از سپاه بیکو شویم و مصاف دهیم، هر کرا بخت خواهد برکشد و اگر نه با خاک پست سازد؛ سهراب نیز در این گفته با پوردستان همداستان شد و هر دو باتفاق راه بیابان گرفتند و از سپاه بیک کران آمدند: رستم بیال وبرز سهراب نظاره میکرد و با خود می اندیشید که تاکنون اینچنین مرد از ترکستان برنخاست، آیا این جوان نورس را حسب با که پیوند دو نسب از که باشد؟ و سهراب چون روی دستم را بدید همانا مهر ابوت (1) دلش را خبر کرد و دریغ داشت که با او نبرد کند و سر او را بگرد آرد، خطاب کرد که ای پهلوان آسمان بر تو بسیار گذشته این مرد پیری و موی سفید داری، روا باشد اگر تو خود با من جنگ نکنی و دیگر باهنگ من گذاری، و نیز گمان دارم که تو رستم دستانی و من با دستم ستم نکنم؛ دستم بدو گفت: که من با این پیره سری جنگ فراوان کرده ام، و مانند توجوانان بسیار از پای در آورده ام، و هم رستم دستان نباشم؛ چه او مردی سپهسالار پادشاه است و من یکی از کهتران در گاهم؛ سهراب از آرزو مأیوس شد، و چون شیر آشفته اسب برانگیخت و باید در آویخت، از بامداد تازوال آفتاب چون برق و باد بر هم تاختند و یکدیگر را بر خاک و خون ساختند، و همچنان ظفر با هیچیک روی نمود، و هر دو از جنگ مانده شدند ناگاه سهراب اسب بزد و بسوی

ص: 406

سپاه کاوس حمله برد، رستم چون چنان دید روی با ترکان نهاد، لکن با خود اندیشه کرد که مبادا از سهراب با کاوس آسیبی رود، عنان رخس بر تافت و بنزد او شتافت، و گفت: ای جوان دست از جنگ بدار اینک روز بکران رسیده هر دو آرامگاه خویش شویم و فردا با مداد هم از تو نبرد کنیم تا مرد از مرد پدید شود سهراب از حرب عنان باز کشید و بلشگرگاه خویش شد، و اختی از مردی و مردانگی رستم با هومان بگفت بیارمید از اینسوی رستم بخر گاه در آمد و بازواریه گفت: چنین مرد تاکنون با من هم نبرد نشده اگر من بدست او کشته شوم تو مردان خویش را برداشته بجانب سیستان شتاب کن که کس همسنگ سهراب نشود.

علی الجملة: بامداد رستم زین بر نهاد و بر نشست و بمیدان در آمد و از آنسوی نیز سهراب برسد هم دلش با دستم بمهر بود، گفت: چه باشد که تو با من جنگ نکنی و این مهم بایرانیان گذاری، هم اکنون ساعتی باهم بیاشیم و سخن از در آشتی گوئیم، رستم گفت: ای جوان من روزگار فراوان برده ام مرد فریب و نیرنگ نیستم، روز حرب و هنگام طعن و ضربت مردانه بکوش و افسانه مفروش این بگفت و کمان بگرفت و سهراب نیز ناچار بر سر کار آمد از آن پس که آلات حرب فرسوده گشت هر دو از اسب فرود شدند و دست در کمر و میان یکدیگر برده بکشتی در آمدند و چندان بکوشیدند که بدن در زیر جوشن تفته (1) شد و زبانها در کام گشته (2) گشت در اینوقت سهراب پیروزی یافت و دست یازیده برد دوش رستم را بگرفت، و بر تافت و سخت بر زمین زد و سبک از بر سینه اش بنشست و تیغ برکشید که سرش بر گیرد دستم: ای جوان همانا قانون جنگ ندانسته چه آئین ها آن باشد که در کشتی گرفتن چون بکس چیره شویم در کرت نخست او را رها سازیم، و اگر دیگر بار بدو ظفر جستیم بیسخن از میانش برگیرم، و اگر نه زنده خواهد بود، سهراب جوانی نامجرب بود و مهر دستم نیز در دل داشت گوش بدین سخن نهاده و رستم را رها ساخت و بلشگرگاه خویش شتافته صورت حال را با هومان بیان فرمود: هومان گفت: ناصواب کاری کردی و خود را اسیر دشمن فرمودی آن دام دیده دیگر شکار تو نخواهد شد این بگفت

ص: 407

1- تفته: گرم شده

2- گفته: شکافته شده

و دل از سهراب برگرفت، و از اینسوی رستم بنشینم خود شتافته شرح حال را با فرزندان بگفت: و دل از جان برگرفته بخفت، صبحگاه نیز هر دو بمیدان شدند و جنگ در پیوستند دیگر باره کار با کشتی افتاد و در این کرت نصرت با رستم بود، ناگاه سهراب را بر زمین زد و دانست که او نیز خواهد گفت: مرارها کن تا نوبت دیگر ظفر جوئی بینوانی تیغ برکشیده و پهلوی پسر را بشکافت، سهراب آه بر کشیده و گفت: چون نوبت من افتاد بر قانون خویش نرفتی و در کرت نخست مرا بکشتی، همانا از این مردم یکتن بارستم آگهی دهد که فرزند تو در جستجوی تو کمر بست و خواست روی تو بیند و در پهلوی تو نشیند تنی بنامردی اور ابکشت و از پیمان خویش بگشت، پدر از تو کین من بازجوید و خون من بخواهد، چون تهمت اینکلمات بشنید جهان در چشمش تاریک شد گره از جامه او گشوده آن بازوبند که در بازه داشت بدید و شناخت، پس دست زد و گریبان چاک کرد و بر فرق خاک همیریخت، و ویله کنان بنزد کاوس آمد پهلوانان برزاری او فغان کردند و سوگواری گرفتند، و همگی فراهم گشته در بالین م گشته در بالین سهراب حاضر شدند و بر آوردند، سهراب گفت: از این افغان اکنون چه حاصل؟ آنچه قضا بر پیشانی من نوشته بودهم بظهور پیوست، آنگاه روی بارستم کرد و گفت: ای پدر این سپاه بهوای من از ترکستان بدین رزمگاه شدند، اکنون که قضا بر من چنین رفت ایشان را میازارید و بگذارید تا سلامت باز شوند، این بگفت و جاودانه بخفت؛ رستم دست بردو خنجر برکشید تا خود را اهلاک کند، بزرگان ایران دروی آویخته اور امنع کردند، و باندرز ویند بحال باز آوردند، آنگاه کسی نزد هومان فرستاد که روزگار جنگ بتأخیر افتاد برخیز و مردم خویش را بر داشته سلامت باز شو، که کار من دگرگون گشت و نعش سهراب را در تابوت گذاشته بسیستان آورد و در نزد پدر و مادر کفن از تن او دور کرد، زال زارزار بگریست، و رود به خاک بر سر همیریخت، پس از یکماه سوگواری بکوی خاموشانش بردند و با خاکش سپردند، و از آنسوی خبر با تهمینه رسید که فرزند نورست سهراب بدست پدر کشته شد، و روزگارش بکران آمد، روی بخراشید و موی بر کند و پلاس در بر کرد، آنگاه دوازده هزار تن از سپاه گزیده کرد که بسیستان آمده کین

پسر از پدر بازجوید خبر رکضت (1) تهمینه را با تهمتن گفتند سخت شرمسار بود که در جواب مادر فرزند کشته چه گوید پس بخانه در نشست وزال و رودابه را باستقبال تهمینه فرستاد باشد که اور ادلداری کنند تهمینه چون خبر وصول ایشان بشنید به استقبال بیرون شتافت و چندان ناله و نفیر کرد از هوش بیگانه شد ، زال او را بکار گرفت و باحال آورد و چندان از بد مهری جهانش بگفت که دل نرم ساخت پس با تفاق وارد سیستان شدند و در شبستان رستم فرود آمدند چون چشم تهمینه بر تهمتن افتاد خنجر بکشید و قصد او کرد همزال در او آویخت و تیغ از دست وی بستد ، آنگاه اه تهمینه از خانه بدر شد و برسر دخمه (2) سهراب آمده یکماه معتکف گشت و هیچ دقیقه از مراتب سوگواری فرونگذاشت، از پس اینمدت رستم اور ابخانه آورد و در بستر خویشتن بخوابانید دیگر باره حامله گشته پسری آورد و اور افرامرز نامید چنانکه شرح حالش در این کتاب مبارك مرقوم خواهد گردید .

علی الجمله : روزگاری چند برنیامد از کار سهراب که آسمان غم سیاوش تازه کرد.

و آنچنان بود که وقتی گرسیوز برادر افراسیاب که همه خشم و جوش بود در هنگام مستی با دختر خویش بغضب شد و تیغ برکشید که سر دختر را از تن برگیرد مادر او حیلتي برانگیخت و دختر را از چنگ پدر نجات داد تا بگریخت و از بیم جان بر اسبی رونده بر نشسته بسوی طخارستان فرار کرد روزی در کنار بیشه فرود شده بیار امید از قضاطوس نوزد برای بخجیر کردن بدانجانب شده بود ناگاه دختر را بیافت و او را بگرفت چون نسب ویرا معلوم کرد و بدانست که از اولاد فریدونست در حال او را برداشته بحضرت کاوس آورد پادشاه چون او را بدید که دورخ مانند آفتاب و ماه دارد دل دروی بست و چون نسب او را بدانست بانوی سرای فرمودش و با او هم بستر شده حامله گشت و پس از چندی پسری آورد او را سیاوش نام گذاشت و چون بحد رشد و بلوغ رسید او را برستم دستان سپرد تا در حجر تربیت او نام بزرگ برآورد و آداب رزم و بزم فراگیرد آنگاه که از یمن مراجعت کرد بعرض وی رسانیدند

ص: 409

1- رکضت: حرکت

2- دخمه : گور.

که امروز سیاوش پسر یست که در روز میدان با رستم داستان همچنان تواند بود و هنگام رود و رامش (1) با جمشید برابری تواند کرد روئی چون بهشت برین دارد و لسی چون شهد و انگبین اکنون در همه ایران بلکه در تمامت جهان در مردی و مردمی فرداست کاوس چون ملکات فرزند عزیز را اصغاء فرمود دلش بجانب او شد و حکم داد: تا مثالی برستم نگاشته سیاوش را طلب داشتند چون جهان پهلوان از حکم شاه آگاه شد، ساز و برگی که پادشاهان را لایق است برای سیاوش مهیا کرده، او را با ساز و سپاهی شایسته بحضرت پدر گسیل فرمود چون سیاوش پایه سریر اعلی برسد چشم پادشاه از دیدار پسر روشن گشت و ضمیرش از عکس جمال او گلشن شد: خبر با سودابه بردند که ماهی از راه رسیده و سروی از گلستان شبستان آمده در حال مهر سیاوش در دلش جای کرد و کس نزد کاوس فرستاد که سیاوش را لحظه بحرم فرست تا اشفاق (2) مادرانه در حق وی مرعی افتد، کیکاوس از غدر (3) سودا به بیخبر بود فرزند را فرمود که خادمان حرمسرای را از بازپرسی دریغ نتوار داشت، و او را رخصت داد تا بسوی حرمسرای روان گشت چون خبر ورود شاهزاده را بسودا به بردند باستقبال وی بدوید و در نظر اول چنان بیقرار شد که پای از سر شناخت و انار عشق از اطوار او پدیدار گشت، سیاوش از سیمای سودا به اندیشه اور اباز دانست، لاجرم بیتوانی عزم کرد که از حرمسرای بیرون شود، سودابه دروی آویخت که اینهمه شتاب از بهر چیست؟ لحظه توقف فرمای تا نیک از دیدار تو بهره ور باشیم؛ سیاوش فرمود که چون کرت نخستین است که بدین سر ای در شده ام مرا شرم میآید که بیش از این برخادمان حرم گرانی کنم، چون از جانبین رشته مؤالفت سخت شود. بسار و زوشب که در این شبستان بیای خواهد شد. این بگفت و از سرای بدر شد آتش عشق وی هر لحظه در سودا به فزونی گرفت و کار بر او صعب افتاد، آنگاه اندیشه دیگر کرد و با کاوس گفت: که سیاوش را از ضجیعی گزیر نباشد، اگر پادشاه رخصت فرماید دختر یکی از ملوک را که خود رغبت نماید بحباله نکاح او بیرون آورم کاوس را بدین سخن همداستان کرد و کس بطلب سیاوش فرستاده اور ابدین بهانه بخانه آورد و

ص: 410

---

1- رود و رامش: سرود، آواز، شادی

2- اشفاق: مهربانی کردن

3- غدر: مکر و حيله.

خلوتی اختیار کرده با سیاوش بنشست و نخست تمنای خود را بعرض وی رسانید و الحاح (1) و ابرام فراوان کرد سیاوش از حقوق پدری اندیشیده از اقدام چنان فعلی شنیع (2) سر باز تافت و سودا به را از چنین اندیشه ناپسند شناعت فرمود و دست رد بر سینه ملتمس او نهاده از خلوت بیرون شد، سودابه از سیاوش مایوس گشت و دل با او بد کرد که پس از کشف راز و اظهار مطلب و ذلت سؤال، مسئول او با اجابت مقرون نگشته لاجرم کینه سیاوش را در سینه انباشته کرد و نزد کاوس آمد و گفت: این چه بدفرجام پسر بوده است که بحر مسرای راه داده که با من که او را بجای مادر باشم بخیانت نظر کند و از در خیانت باشد کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید نیک در غضب شده و سیاوش را بمعرض عتاب و بازخواست باز داشت سیاوش حقیقت حال را بعرض پدر رسانید و خود را از چنان تهمت بیکسوی میکشید و از آنسوی سودابه در جنایت و جسارت وی ابرام داشت عاقبة الامر کار بدانجا کشید که آتشی بلند بر افروزند و هر دو آن در آتش عبور فرمایند هر کس بی گزند از آتش بر آید از گناه منزه باشد کاوس بفرمود تا آتشی بزرگ در حایطی وسیع برافروختند و حکم داد تا ایشان در آتش شوند سودابه که از گناه خویش آگاه بود از اقدام در چنان مهمی تکاهل فرمود و سیاوش بی مضایقت (3) و مسامحت پای در آتش نهاده از آنسوی بسلامت بیرون نشد کاوس چون پاک دامنی پسر را بدانست و خیانت سودابه بروی معلوم شد خواست عرضه تیغ فرماید هم سیاوش از در ضراعت (4) برخاست و او را در حضرت بدو شفاعت کرد تا از مرگ امانش داد روزی چند از این واقعه بر بگذشت که خبر بحضرت کاوس آوردند که اینک افراسیاب بالشکری افزون از حوصله حساب از رود جیحون عبور کرده بلده بلخ را بحیثه تصرف در آورد و هم اکنون از برای تسخیر مملکت ایران یکدل و یکجهت است کاوس خواست تا بنفس خویش گام پیش نهد و بیخ آنحادثه را از بن برآورد و سیاوش که هنوز از تهمت سودابه خاطری آزرده داشت و دوری از

ص: 411

1- الحاح: زاری کردن

2- شنیع: زشت

3- بیمضایقت: بیدریغ

4- ضراعت: زاری و خواری کردن

در گاه را مایه راحت میدانست گام پیش گذاشت و عرض کرد که اگر پادشاه مرا رخصت فرماید در انجام این مهم مساعی جمیله معمول دارم و بی آنکه مزاج پدر از زحمت سفر آسیبی بیند دشمن را دفع کنم کاوس ملتمس فرزند را با اجابت مقرون داشت و گنج سپاهرا بامر او باز گذاشت سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده از تمامت لشگر اختیار کرده و معروض داشت که پادشاه رستم را نیز در این سفر با وی همراه کند کاوس بفرمود نخست سیاوش بولایت نیمروز سفر کند و از آنجا دستم را با خود برداشته بجنگ افراسیاب شود؛ پس سیاوش بفرموده پدر گنج و سپاه خویش را آراسته از دار الملک فارس بیرون شد و همه جاطی مسافت کرده با راضی سیستان آمد؛ چون رستم از ورود وی آگاه شد، باستقبال سیاوش استعجال کرده او را با احترام تمام بخانه آورد و ساز و برگ میهمانی مهیا داشت و مدت چهل شبانه روز با او روزگار بسرور و شادمانی برد آنگاه ساز و برگ سپاه دیده برای جنگ افراسیاب بشتاب آمدند، و از سیستان بیرونشده متوجه بلخ گشتند چون خبر بافراسیاب رسید وی نیز بالشگر خود بر آمده در دو منزلی لشکرگاه سیاوش فرود شد و از قضایه شب متعاقب افراسیاب خواب هولناک دید، و از جنگ سخت بترسید و این راز را با خویشان و خیراندیشان در میان نهاد ایشان گفتند: صواب آنست که از در صلح بیرون شویم و آتش کین سیاوش و رستم را ببذل مال و ارسال تحف فرو نشانیم، اینسخن در نزد افراسیاب پسندیده افتاد، و برادر خود کرسیوز را حاضر فرمود و نامه مهر انگیز با سیاوش نوشت و از رستم نیز نیکو یاد کرد آنگاه برادر را بانامه مهر پیوند بحضرت سیاوش فرستاد چون کرسیوز برسد سخنان افراسیا برا برساند سیاوش فرمود که وقتی این مسئلت با اجابت مقرون افتد که افراسیاب آنچه از مملکت ایران بنهب و غارت برده بازدهد و هر دیه و قلعه که خراب کرده بحال نخست باز برد و صد کس از خویشان خویش را بنزد کاوس فرستد تا ملازم حضرت باشند و اگر نه، باوی بگوی که جنگ را آماده باش و بیهوده بدفع الوقت ملاحظه روزگار کرسیوز از خدمت سیاوش رخصت انصراف حاصل کرده بنزد برادر آمد و صورت حال را بگفت افراسیا برا چون احتمال جنگ نبود با اینهمه رضاداد و صدکس از خویشاوندان خود را با خدمت سیاوش



فرستاد و کار صلح را استوار کرد و بایمان (1) مؤکد از طرفین اساس موالات (2) معهد (3) افتاد آنگاه سیاوش مردی سخنور را پیش خوانده از بیش و کم آگاهش ساخت و او را بحضرت پدر فرستاد تا پادشاه را از حال آگاه سازد.

چون فرستاده سیاوش بنزد کاوس آمد و شرح ماجرا بگفت کاوس از اصفای (4) آن سخنان در خشم شده و طوس بن نوذر را پیش خوانده با وی گفت که هر کس کار با کودکان تفویض کنند جز ندامت نبیند هم اکنون بسوی سیاوش شتاب کن و باوی بگوی که با فریب افراسیاب مغرور شدی و آنصد تن مجهول که بنزد تو فرستاد مقبول داشتی و از آهنگ جنگ باز نشستی این رویه خردمندان و روش سپاهیان نباشد هم اکنون یا آنصد تن که افراسیاب بنزد تو فرستاده دست بسته بسوی من فرست و تحف و هدایای او را رد کرده با سپاه خویش بتوران زمین عبور کن ، و دیاری (5) در آن مگذار یا درفش کاویانی و کنوز (6) خسروانی و خیمه و خرگاه و تمامت سپاه را بطوس نوذر تفویض کن تا اینکار پایان برد و خود یکتنه بنزد من آی.

پس طوس زمین خدمت بوسیده از حضرت کاوس بیرونشد و با شتاب شهاب طی مسافت کرده خدمت سیاوش پیوست و سخنان کاوس را تا بخاتمه باز گفت چون سیاوش درستم از مقالات کاوس آگهی یافتند و خیالات و خیالای (7) او را باز دانستند نیک رنجیده خاطر گشتند رستم دستان بیتوانی بار بر بسته متوجه زابلستان شد و سیاوش و گفت هرگز نقض عهد نکنم و سوگند نشکنم زیرا که حکم خدایرا از خداوند فرو نتوان گذاشت پس فرستادگان افراسیابرا بسلامت بازپس فرستاد و سپاه را بفرموده پدر باطوس نوذر تفویض فرمود و خود با مقربان حضرت و خاصان خویش آهنگ توران زمین نمود پیران دیسه که افراسیابرا سپهسالار لشگر بود و در امور مملکت مداخلت تمام داشت چون از عزم سیاوش آگاه شد با خدمت او پیوست و کمال پوزش

ص: 413

- 1- ایمان - جمع یمین : سوگند
- 2- موالات : دوستی و مهربانی
- 3- معهد : آماده شده
- 4- اصفاء : شنیدن ، گوش دادن
- 5- دیاری : احدی
- 6- کنوز - جمع کنز
- 7- خیلاء : تکبر

و نیایش نموده در خدمت او روی بدرگاه افراسیاب نهاد چون این خبر با پادشاه ترکستان بردند ابواب شادی و سرور بروی گشاده گشت و در حال برنشسته باستقبال سیاوش شتافت و او را برداشته بسرا برده خویش آورد و بفرمود تا دو سریر (1) زرین حاضر کردند که یکپرا سیاوش برنشست و آن دیگر خاص پادشاه ترکستان بود، و هر روز پاس توقیر و تعظیم سیاوش زیاده میداشت و پیران ویسه نیز مواظب خدمت و ملازم حضرت پادشاهزاده ایران بود، چنانکه دختر خود جریره را بحباله (2) نکاح سیاوش در آورد و از وی پسری متولد شد که پدر او را «فرو» نام نهاد، چون روزی چند بر این بگذشت افراسیاب دختر خود «فرنگیس» که جبینش رخشانتر از اختر برجیس (3) بود، بزنی نزد سیاوش فرستاد و بر عظمت و حشمت وی بیفزود، اقطاعی (4) چند را به یتول (5) و مرسوم وی مقرر داشت، پیران ویسه بعد از پیوند مصاهرت (6) سیاوش با افراسیاب نظر بحقوق و حرمت فرنگیس خود را با فرزندش فرود بخانه آورده بداشت.

مع القصة، سیاوش دور از درگاه افراسیاب عرصه بغایت وسیع و عریض اختیار کرد و در آنجا سکون همی فرمود و شهری بنیان نهاد که آنرا گنگ در همخواندند و اسبابی باندازه خویش فراهم کرد، چنانکه در همه توران زمین نام نیک بر آورد و آن مخایل (7) پسندیده و ملکات نیکو داشت که روی دلها با او شد، در اینوقت خویشان افراسیاب بر آتش حسد سیاوش در سینه التهاب داشت، وقت را نیک شناخته بنزد پادشاه ترکان آمدند و گفتند: اگر کار بدینگونه رود زود باشد که سلطنت توران زمین بهره اولاد منوچهر گردد اولاد منوچهر گردد، اینک سیاوش در این مملکت ملکی عظیم است همانا در این کشور قلعه بر آورده که هیچ لشگر بقلع آن نتواند قیام کرد، بروج

ص: 414

1- سریر: تخت

2- حباله: بعقد در آوردن

3- برجیس: نام ستاره مشتری

4- اقطاع - جمع قطع: ملک و آب و زمینی که سابقا دولت با پادشاهی بکسی واگذار میکرده، که از درآمد و حاصل آن زندگانی کند

5- یتول: تقریبا بمعنای اقطاع آمده

6- مصاهرت: داماد شدن

7- مخایل - جمع مخیله: گمان و تصور

مشیده (1) و قصور مرتفعه در آن قلعه رسم کرده که جز با اندیشه پادشاهان نسبت نتوان کرد؛ افراسیاب که با خوی پلنگ و طبع نهنگ بود ، از این سخنان گزافه آشفته مغز گشت ، و برادر خود کرسیوز را پیش خوانده بفرمود که هم اکنون بر مرکب خویشان برای و بسرای سیاوش عبور کن؛ اگر این سخنان از در صدق است سر او را از تن بر گیره باز آی کرسیوز که در هوای چنین روزی روزگار میرد و بیتوانی (2) ، سوار شده بسوی سیاوش تاختن کرد قبل از ورود کرسیوز سیاوش خوابی آشفته دید و بدانست که تغییر آن جز هلاکت او نیست ، فرنگیس را که در اینوقت حامله بود ، طلب کرد و با او گفت: همانا پدرت افراسیاب قصد جان من کرده و عنقریب روز گار من در این ملک سپری خواهد شد اکنون این فرزند را که در شکم داری نیکو بدار و نیک تربیت کن که، چون بحدر شد و تمیز رسد، از ایران زمین بطلب او ایندو اورا بمأ من خویش برده مرتبت پادشاهی دهند، هماناوی انتقام من گیرد و خون من باز خواهد. سیاوش بازن در این سخن بود که ناگاه کرسیوز از راه برسد، و مردان خویش را بر سیاوش گماشته او را بمعرض باز خواست داشت، و گناهی چند برای شمردن گرفت آنگاه بفرمود تا کروی که یکی از پهلوانان وی بود سر وی را در طشتی زرین ببرد و ن او را بناحق بریخت ، چون پیران و سیه از این خبر آگاه شد ، سخت اندوهناک گشته بدرگاه افراسیاب آمد و گفت: هنوز خون ایرج در جوشیدنست ، و کار مردان بکشن و کوشیدن ، باز این چه فتنه بود که آغاز کردی؟ و این چه حادثه که بر انگیختی که تا غایت فرو نخواهد نشست و هنوز افراسیاب بسعایت (3) مفسدین بر آن سر بود که فرنگیس را از پای در آورد تا میادا بار بگذارد و از وی پسری آید که بخونخواهی پدر برخیزد و این کین باز جوید، پیران پای پیش گذاشت و در ابقای او الحاح فراوان کرد ، و او را بخانه خویش آورد و در پناه خویش نگاه داشت ، تا هنگام وضع حمل او برسد و پسری نیکو منظر آورد ، اورا کیخسرو نام کردند و پیران و پسه از بیم افراسیاب

ص: 415

1- مشیده : مؤنت مشید ، برافراشته

2- بیتوانی : بدون درنگ

3- سعایت : سخن چینی ، بدگوئی

اورا بشبانان سپرد تا در کوه و هامون نگاهبانی کنند ، کیخسرو و همچنان با شبانان بود تا آنزمان که گیوین گودرز در طلب او آمده ویرا بایران برد ، چنانکه در جای خود مذکور شود .

علی الجمله : بعد از قتل سیاوش نخست اینخبر دهشت انگیز باابلستان رسید د رستم دستان آگهی یافت در حال گریبان چاک زدو بار بریست و آب از دیده بگشاد و با زاری و افغان بدرگاه کاوس آمد و از آن بیشتر که روی کاوس بیند سودابه را از خانه برآورد و عرضه تیغ ساخت ، آنگاه کاوس از قتل ساخت ، آنگاه کاوس از قتل پسر آگاه شد و خود را از سریر بزیر افکند ، و مردان ایران فریاد برآوردند ، و پلاس در بر کردند ، و مویها باز نمودند و مویها (1) آغاز فرمودند ، کاوس کی و اعیان دولت وی در آن مصیبت جامه سیاه پوشیدند و این رسم تاکنون باقی ماند بعد از آنکه آئین سوگواری بیای بردند . رستم ساز و برگ سپاه کرده از حضرت کارس رخصت خواست و با مرد و مرکب فراوان و درفش کاویان روی بجانب ترکستان نهاد و چون از رود جیحون گذر کرد افراسیاب را مجال درنگ نماند لاجرم از بخارا کوچ داده متوجه بلاد شرقی شد ، و رستم دستان از دنبال هم رفت و هیچ دقیقه از کار حرب و نهب و قتل و غارت فرو نگذاشت افراسیاب ناچار شده «شیده» را که دلیرترین فرزندانش بود با صدهزار کس بجنگ رستم فرستاد ، شیده با مردان خویش در برابر رستم آمد و حربی عظیم در پیوست ، بعد از قتل بسیار و کوشش بیشمار لشگر شیده عزیمت شده روی برتافتند ، و مردان ایران از دنبال ایشان شتافته ی کثیر جمعی کثیر را عرضه شمشیر ساختند ، و رستم يك نيمه از بلاد ترکستانرا بحیطة تسخیر آورده هیچ از قتل و نهب دریغ نداشت ، آنگاه ظفر کرده و فتح دیده بایران مراجعت فرمود ، و بحضرت کیکاوس پیوست پادشاه او را در پیش تخت خود بنشانند و در حق او کمال الطاف و اعطاف مبذول داشت ، و از جنگ ترکان و زحمت سفر بازپرسی بسزا فرمود ، و پس از روزی چند او را رخصت انصراف ارزانی داشت؛ پس رستم زمین خدمت بوسیده از دار الملک فارس بزمین سیستان سفر کرد و با مملکت خویش آمده بیارمید ، چون یکچند مدت از این واقعه بگذشت ، شی در

ص: 416

خواب شرح حال کیخسرو با کیکاوس نموده شد و رسم آوردن او را بایران بیا موخت صبحگاه گیوبن گودرز را پیش خواند و گفت: این عقده جز بسرا نگشت اجتهاد تو حل نشود، هم اکنون در طلب کیخسرو باید به اراضی توران شوی، و شاهزاده را پیدا کرده باتفاق وی بایران شتابی، گیورخصت حاصل کرده از خدمت پادشاه بدر شد، و از آنروی که با انبوه سپاه حصول این مهم متعذر مینمود، یک تنه براه در آمد و جریده (1) متوجه توران زمین شد، و هفت سال در تمامت بلاد توران از پای ننشست و در طلب کیخسرو و گام زد، و چون کیخسرو و از افراسیاب هر اسناک بود و بی نام و نشان میزیست گیوبن شناختن او موفق نمیشد؛ تاروزی در مرغزاری کیخسرو را بدید، که در طلب نخجیر کردن و صید افکند نست، آثار رشد و نجات از جبین او مشاهده کرد، گام پیش گذاشته بطریق رفق و مداد پرسش حال او نمود و او را بشناخت، کیخسرو نیز از حال او آگهی یافت پس بیتوانی هر دو بنزد فرنگیس آمدند؛ و بر آن شدند که بشتاب شهاب (2) و سرعت صبا بایران شوند گویند: سیاوش را اسبی بود که دو روز قبل از قتل وی غایب شده، در میان رمه میبود و با هیچکس رکاب نمیگذاشت کیخسرو و نیز تاکنون بهوای رکوب او نبود، در اینوقت با اتفاق گیوبن میان رمه آمد و آن اسب را بیز حمت زین و لگام بر نهاده سوار شد و برای امتحان عنان آنرا فرو گذاشت، آن اسب چنان زمینرا در نوردید که گیورا گمان افتاد که کیخسرو رادیو درر بوده است.

علی الجمله: دیگر باره بنزد فرنگیس آمدند و او را بر داشته بجانب ایران شتاب کردند، و بعضی از منهبان (3) این خبر را بنزد پیران ویسه برد، که چه آسوده نشسته گیوبن گودرز اصفهانی بدین اراضی آمده کیخسرو و فرنگیس را بایران برد. پیران آشفته حال شده بفرمود. سیصد تن از برگزیدگان سپاه بر نشستند و در قفای ایشان تاختند، نیمشبی که فرنگیس و کیخسرو و خفته بودند، و گیوبن بحر است و دیدبانی مشغول بود، فوج پیران برسید و گیوبن از جای برجسته بر مرکب خویشتن بر نشست و

ص: 417

1- جریده: بدون دسته و جماعت

2- شهاب: شعله ای مانند تیر که گاهی هنگام شب در آسمان دیده میشود که سرعت از سمتی بسمت دیگر میرود

3- منهبی: آگاه کننده

با آنگروه مردانه بکوشید و جمعی را بانغ گذرانیده، دیگران منهزم شدند و صورت حال را بعرض پیران رسانیدند، پیران نیک متحیر بماند که چگونه یکتن با سیصد سوار برزند و ظفر یابد، آنگاه بنفس خویش بر نشست و چندانکه از مرد و مرکب حاضر بود، ملازم رکاب ساخت و در قفای گیو و کیخسرو بناخت، و هیچ روزوشبی از راه نیاسود، تا در دامان جبلی ایشانرا بدید که رهسپارند و از تیغ کوه بدانسوی خواهند شد، پیران در شتاب آمد و گیو چون لشگری از نو بدید با کیخسرو و فرنگیس بفرمود که بتعجیل متوجه هامون شوند و از تنگنای کوه بزیر آیند؛ و خود عنان باز پس کشیده حرکتی باندازه میفرمود، اینمعنی موجب جسارت پیران شد و چنان فهم کرد که او را تواند گرفت، پس اسب خویش را بر جهانده از مردان خود جدا شد و بسوی گیو تساختن کرد، چون نیک نزدیک گشت، گیو روی از راه برتافت و بجانب پیران حمله برد، چون زمین را بروی تنگ کرد کمند خویشرا برگردن پیران افکنده او را از پشت اسب فرو کشیده همچنان زنده بنزد کیخسرو برد و خواست سر از تنوی برگیرد کیخسرو چون چشمش بر پیران افتاد بگریست و او را تعظیم و تکریم کرده با گیو فرمود که وی چندکرت مرا از دست مرگ رهانیده قتل او سزاوار نیست، گیو ناچار فرمان شاهزاده را پذیرفته گفت: هم اکنون او را سلامت رها کنم، اما شرط باشد که دستهای او را بزیر جامه بر بندم و براسبش سوار کنم، تما بخانه خود نرسد کس را نگوید که دستش را گشاده دارد، این بگفت و دست پیرانرا بسته بر هر کبش بر نشانند و باز پس فرستاد و خود در خدمت کیخسرو و فرنگیس باستعجال تمام بکنار جیحون آمد، از کشتی و کشتیان خبری نیافتند لاجرم بی بیم و باک اسبهای خود را برود آب در انداخته مانند باد از جیحون بدان سوی شدند و از

قهر و غلبه افراسیاب ایمن آمدند، اینخبر در حدود ایران شایع شد و مژده برستم داستان بردند بردند، خلق ایران از هر بلده و دیه برای استقبال کیخسرو استعجال کرده، گروه گروه بحضرت او می پیوستند، و از دیدار اوشاد خاطر میشدند و تهنیت و درود میفرستادند، شاهزاده بلاد و امسار (1) را یکیک در نوشته بدرگاه پادشاه آمد و

ص: 418

کیکاوس جبین فرزند را بوسیده ، او را در پیش تخت خود نشانده ، و گیورا بتشریفات ملکی و خلعتهای خسروی مخصوص داشت ، و او را از سیم و تیاب وزر و گوهر بی نیاز فرمود ، آنگاه بدان شد که کیخسرو را ولیعهد ساخته زمام امور جمهور را در کف کفایت او گذارد و خود طریق انزوا گیرد طوس بن نوذر برخاست که فریبرز پسر صلبی پادشاه است از آئین مروت بعید است که پسر را بگذارند و نبیره رابولایت عهد بر دارند و از آنسوی قبیله گودرز بسخن در آمدند و در حمایت کیخسرو و سلطنت او مبالغه کردند از جانبین کار بمنزعه انجامید ، و قریب شد که شمشیرها از نیام برآید و خونها ریخته شود ، عاقبة الامر کار بدانجا کشید که از این دو شاهزاده هر که حصار «ارییل» را مفتوح و آن جمع را که سالهاست گردن از حکم پیچیده اند مطیع و منقاد فرماید تاج ملکی از آن وی باشد ، نخست فریبرز دامان برند و از پی این مهم بیرون شده طوس نیز ملازم رکاب وی بود؛ پس با تفاق بیای قلعه ارییل آمدند و بکار محاصره مشغول شدند تا آن مدت معین بگذشت و فتح قلعه میسر نشد ، ناچار مراجعت کرده مأیوس و محروم بدرگاه پادشاه آمدند آنگاه کیخسرو عزیمت آنرا کرد و بدانسامان شده بزمانی کم بدان قلعه ظفریافت و بنیان آنرا هدم و محو کرد و شادکام باز آمد پس بی مانعی و منازعی کارس ولایت عهد بد و سپرد و او را بر سرپیر سلطنت جای داده امور جمهور را بدو تفویض فرمود و خود بگوشه عزلت شده بعبادت خداوند یکتا مشغول شد و کیخسرو چون بتخت خسروی برآمد سپهسالاری لشگر و وزارت کشور را با گیو بن گودرز گذاشت ، در پادشاهی سخت عظیم شد چنانکه در جای خود گفته شود .

مع القصة : مدت سلطنت کیکاوس در ایران یکصد و پنجاه سال بود و از کلمات اوست که کارها نمراند یشهاست چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود .

### سلطنت (یوتام)

در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

یوتام پسر عوزیاست و نام مادرش بروسا دختر صادق است که از اعیان بیت المقدس بود

علی الجمله: در بیست و پنج سالگی بمسند ملکی متکی آمد و کاردین و دولت را بنسق داشت و قلعه اورشلیم را مرمت کرده و بر عمارت مسجد اقصی را بواب ان بیفزود و بناهای رصین (1) در ممالک محروسه (2) بنیان فرمود و با بنی عمون مصاف داده غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر و ده هزار خروار جو و مثل آن گندم بحضرت یونام ارسال داشتند مدت ملکش شانزده سال بود و مدفنش در قریه داود است .

## ظهور میخا

در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم ها بود میخابن موراقي از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ میخا بکسر میم و سکون یای تحتانی و خای نقطه دار و الف در لغت عبری بمعنی مفلس است و لقب آن حضرت همرشی است و این لفظ بمعنی خوش نشین باشد ، چنانکه در قصه الیاس علیه السلام نیز مذکور شد جنابش در روزگار سلطنت یوتام مردم را براه راست همیخواند و شریعت موسی علیه السلام را رواج همیداد و کتاب نبوت آن حضرت مشتمل بر هفت فصل است که آنهای (3) معارف و حقایق و خبر از بلیات و آفات آینده دهد.

## سلطانت موساع

در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

هوشاع بن الا چون فقاع بن روملیا را عرضه شمشیر داشت، خود در آل اسرائیل رایت ملکی بر افراشت و یکبار دروی از شریعت موسوی بر تافته روش بت پرستان گرفت و در زمان او سلما نعار ملک بابل که مورخین انگلیس او را شلما نظر گویند ، چنانکه در جای خود مذکور شود ، بابطال رجال بروی ترکتاز کرد و هو شاع را چون باوی امکان برابری نبود ، از در خضوع و عبودیت بیرون شده بدستیاری تحف و هدایا بحضرت او تقرب جست و خاطر ملک بابل را از خود شاد ساخت ، تا مراجعت بدار الملک خویش کرد، بعد از یکچند مدت خبر با سلیمانهار بردند، که هو شاع با تو از در مکیدن و خیانت

ص: 420

1- رصین: محکم

2- محروسه : حفظ شده

3- مانها - بکسر اول : خبر رساندن



است، چه هر سال خراج مملکت را بدرگاه فرعون میفرستد؛ و از ارسال آن مال که بدین حضرت مقرر داشته مضایقت میفرماید، پادشاه در غضب شد و ابطال لشکر را طلب فرمود و با مردان کار آزموده بشومرون آمد، و هو شاع را گرفته محبوس ساخت و سه سال در شومرون بزیست، آنگاه آن بلد را خراب و ویران ساخته بنی اسرائیل را از آنجا کوچ داده بارض بابل آور در و در کنار نهر غوزان سکون فرمود در اینوقت بنی اسرائیل بمکافات عمل گرفتار شدند و از آن طبقه جز آل یهودا در اراضی مقدسه باقی نماند.

علی الجمله: هو شاع هفت سال در آل یهود اسلطنت کرد و سه سال محبوس بود و سلیمانکار در شومرون سکون داشت و در سال نهم جلوس هو شاع اسباط عشره اسیر شده جملگی را بارض بابل بردند، و ملک بابل بجای بنی اسرائیل از سکان (1) بابل و ساکنین «کونی» و «عاوا» و «حماة» و «سفر وئیم» جمعی کثیر را کوچ داده بشومرون و اعمال آن آورده سکون فرمود اما این مردم در ارض اسرائیل از شیران درنده زحمت و زندگانی برایشان صعب مینمود لاجرم کس نزد سلیمانکار فرستادند و عرض کردند چون ما شریعتی نداریم و رسم خدا پرستی نمیدانیم و بجای خدای آمده ایم، خداوند سباع (2) این بیابانرا بر ما مسلط کرده چنانکه کار بر ماتنگ است هرگاه پادشاه کسی را بسوی ما فرستد که مارا دینی و آئینی آموزد، باشد که از شر این سباع محفوظ مانیم.

پس مالک با بال یکی از مشایخ آل اسرائیل را که با سیری برده بود نزدیک ایشان فرستاد تا آنجا عتر اشریعنی القا کند و هم ایشان رسم بت پرستی داشتند چنانکه اهل بابل «ساختون» و اهل «کوئی» نزعال و اهل «حماة» «شیما» و «عوائین» «بیراخ» و «نراق» را که اصنام ایشان بود پرستش میکردند و قبیله «سفر وئیم» فرزندان خود را برای قربانی در آتش میسوختند و بدینگونه میزیستند

علی الجمله: هو شاع آخرین ملک اسباط عشره است.

ص: 421

---

1- سکان - جمع ساکن، قرار گیرنده

2- سباع - جمع سبع: درنده

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. ساوانگ پادشاه هفتم است از خاندان جو انگ بعد از پدر بر کرسی مملکت شد و اراضی چین و ماچین و تبت و ختارا بگرفت و باندک مدت استیلای تمام یافت آنگاه دست جور و تعدی بیرون کرده مال رعیت بگرفت و مرسوم اشگری نداد و کار ظلم را بجائی کشانید که خلق برژی بشوریدند و از اطراف وانحای (1) مملکت گرد آمدند و در قتل پادشاه یکدل و یکجهت شدند هر چند ساوانگ طریق چاره جست راه بجایی نبرد عاقبة الامر مردم همگروه بسوی او تاختن کرده بروی غلبه یافتند و او را بقتل آوردند مدت سلطنت او در مملکت چین با نژده سال بود، در کیش و آئین وروش بت پرستان داشت .

## جلوس سلمانظر

در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

شلمانظر بعد از تلک پللسر در مملکت بابل خداوند تاج و تخت گشت و دار الملک را در شهر نینوا مقرر داشت و اعیان مملکت و سران سپاه را بدرگاه ساخته هر کسر افراخور حال مورد احسان (2) و افضال فرمود و دلها را با خویش مهربان ساخت ملکی قادر و غالب بود ویرا در توراة سلمان از نامیده اند چند کرت باراضی مقدسه تاختن بر دوم مملکت آل اسرائیل را فرو گرفت و شومرون را که دار الملک اسباط عشره بود برانداخت و هو شاع بن الاراکه آخرین ملوک آل اسرائیل است اسیر و دستگیر ساخت و بنی اسرائیل را جمیعاً از اراضی مقدسه کوچ داده محدود بابل آورد و در مساکن ایشان از مردم بابل برد و سکون فرمود چنانکه در ذیل قصه هو شاع مرقوم افتاد.

علی الجملة : سلاطین اسباط عشره بدست وی منقرض شدند و جز آل یهودا از بنی اسرائیل باقی نماند مدت ملکش چهارده سال بود .

ص: 422

---

1- انحاء - جمع نحو : طرف ، جهت .

2- افضال : بخشش و نیکوئی کردن

در آن یهودا چهار هزار و ششصد و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. احاذ بن یوتام بیست و پنجساله بود که بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی آل هودا باوی راست آمد و لوای کفر و عصیان برافراخت و مذابح او ثنرا آبادان کرد و قربانی اصنام را چنانکه کیش بعضی از کفار بود فرزند خود را با آتش بسوخت از انیروی کار آل یهودا پریشان گشت و خشم خدای ایشانرا کیفر کرد؛ و هنوز یوتام در قید حیات بود که از معاصی اجاز لشگر بن هداد ملاک آرام با راضی آن یهودا تاختن کرد و بلاد و اعصار ایشان خراب و ویران گشت، گروهی را با تیغ بگذرانید، و جمعیرا باسیری بردند و از آنسوی لشگر بنی اسرائیل بفرمان هوشا بن الابسوی بیت المقدس آمده با آل یهودا مصاف دادند، و صدو بیست هزار کس از آنجما عترا در یکروز عرضه شمشیر ساختند و دو بیست هزار کس از رجال و نساء و اطفال آل یهودا را با سیری بردند چنانکه مآل (1) حال این سبایا (2) در قصه عدد علیه السلام مذکور شد.

مع القصة: چون احاز در سلطنت خود متمکن شد وضعف حال خود را مشاهده کرد پناه باملك بابل جست و عریضه بنزد او فرستاد که کار آل یهودا سخت پریشا نست، چنانکه ایشانرا باکس نیروی مقاتله و مقابله نمانده است و چندانکه زروسیم و سلاح و جامه در خزانه ملوک و مخزن بیت الله بود؛ بر گرفته هدیه بخدمت او فرستاد پادشاه بابل آن مال کثیر را برگرفته با لشگری فراوان از دار الملک خویش بیرون شد و فرزند خود سخار بب را نیز از آنمال خوشدل فرموده ملازم رکابش ساخت و بجانب دمشق تاختن کرد و ر اصان ملک از من را بکشت، و شهر دمشق را مسخر ساخته کین احاز را از ایشان بخواست، چون این خبر با اجاز بردند بر مرکب خویش نشستند تا دمشق باستقبال او شد و شکر گذاری ویرا بعمل آورد، آنگاه ملک بابل بارض خویش مراجعت کرد و اجاز از خدمت او رخصت یافته به بیت المقدس آمد و همچنان در کار معاصی طغیان میفرمود و برای اصنام اهالی دمشق قربانی

ص: 423

1- مآل: عافیت

2- سبایا - جمع سبی: اسیر

میفرستاد و ابواب مسجد اقصی را بر بست و هر اوانی (1) رزوو سیم که در آن بود برگرفته بشکست و از برای اصنام مذابح رفیعه (2) بر آورد و مدت سلطنتش در آل یهودا شانزده سال بود چون از این جهان برفت خواستند مصیبت و سوگواری او را نیکو بدانند بیک ناگاه آفتاب بمغرب در افتاد و ده ساعت از روز کم شد پس شاهگاه در آمد و مردم از عزای او بازماندند .

علی الجملة : جسده را در حوالی بیت المقدس مدفون ساختند و بسبب سوء عمل مدفنش در مقبره ملوک نگذاشتند.

### جلوس انیسیس

در مملکت مصر چهار هزار و ششصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون زمان زیراه بنهایت شد بار از جهان بر بست و مملکت مصر را صاحب فرمانی و فرمانگذاری نماند انیسیس را که از هر در چشم کور و نابینا بود مردم مصر برداشتند و او را بمیران تاج و تخت دادند پس انیسیس بمرتب فرعونی رسید و مملکت مصر و حبشه و نوبه و سودانرا بتصرف در آورده رایت استقلال و استبداد بر افراخت و مدت بیست و دو سال پادشاهی داشت سبچس که یکی از صناید (3) سودان و مغرب زمین بود ملک از دست وی بگرفت چنانکه در جای خود مذکور شود ،

### جلوس سیوانگ

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و هشتادوسه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

سیوانگ پادشاه هشتم است از دودمان جودانگ بعد از پدر مرتبت خاقانی و درجه جهانبانی یافت و مملکت چین بسخره حکم و مطیع فرمان ساخت و برکیش آباء و اجداد خود آئین بت پرستیدن گرفت و در تعمیر و آبادانی بتخانه ها سعی فرمود اما بارعیت و لشکری بر نهج عدل و انصاف میرفت و مردم را بوفور عدل و احسان رضا میداشت شانزده سال بر تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت داشت چون

ص: 424

---

1- اوانی - جمع اناء : ظرف

2- رفیعه : مؤنت رفیع، عالی و بلند

3- صناید - جمع صنید : مرد بزرگ و دلاور .

هنگام رحالش در رسیدن فرزند بهتر و مهتر خود لیوانک را حاضر ساخته به پند و اندرزش از رموزه ملکوت دانا و بینا ساخته تاج و تخت را بد و سپرد و خود رخت از جهان ببرد .

## جلوس کاپتس

در ایتالیا چهار هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

کاپتس پسر کاپس است که شرح حالش از این پیش مرقوم افتاد؛ بعد از پدر در هوای فرمانگذاری کمر استوار کرد و بر مملکت ایتالیا دست یافت؛ و دار الملک البالا نکارا پایتخت کرده بر سریر حکومت بنشست؛ و خرد بزرگ سپاهی و رعیت را بدرگاه حاضر ساخته، هر کس را نوازشی در خود فرمود و مردم را بالطف و احسان خود خرسند ساخت و بر روش پدران آئین صابئین (1) داشت و پرستش آفتاب و ستاره میکرد، و چون زمان رحلتش از جهان فانی نزدیک شد، فرزند برومند خویش «تی برنيس» را طلب داشته، ولایت عهد بد و گذاشت و در گذشت، مدت پادشاهیش در ایتالیا سیزده سال بود.

## جلوس سنا شرب

در بابل چهار هزار و ششصد و هشتادونه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. سنا شرب پسر شلما نظر است که در تورات اور استخاریب نامیده اند، علی الجملة: بعد از پدر در مملکت نینوا صاحب تاج و لواشد، مردی درشت خوی و ناهنجار بود، و بر روش پدران خویش آئین بت پرستان و مشرکان داشت. آنگاه که در مملکت استیلا یافت و در کار سلطنت مستقر شد، لشگری نامعدود برآورده بعزم تسخیر بیت المقدس از بابل برآورد، و نخست باراضی جوزان، و حاران، و راصاف، و تلاسار، و حماة، عبور کرده همه را بهره نهب و غارت ساخته متوجه مصر گشت و بعضی از بلاد و امصار (2) مصر را مفتوح ساخته اموال و اقبال ساکنین آنرا بتاراج بر گرفت انیسيس که از

ص: 425

---

1- صابئین: آفتاب پرستان و اما اساس این مذهب و مبانی آن در پاورقی های گذشته توضیح داده شده .

2- امصار - جمع مصر: شهر

هر دو چشم نابینا بود و در اینوقت پادشاهی مصر داشت، در حفظ و حراست مملکت خویش برخاسته سپاهی بر آورد و برای جنگ سناشرب بیرون فرستاد، چون مقصود پادشاه بابل تسخیر بیت المقدس بود در مصر چندان درنگ فرمود و از آنجا کوچ داده بکنار المقدس آمد و رفاقا را که سپهسالار لشگر بود بنزد حزقیا پادشاه یهودا فرستاد و پیام داد که یا خراج چند ساله بدرگاه فرستند یا آماده جنگ شوند، خرقیا بدرگاه خداوند بنالید و بدعای یشیعا علیه السلام لشگر سنا اما شرب هلاک شدند، سناشرب از آن مهلکه خود در ابکنار کشیده بمملکت بابل فرار نمود و بهیکل (1) نسروخ که یکی از اصنام بود فرود شده حکم داد: که تا آن یهودیانرا که در عهد پدر خود شلمانظر با سبری آورده بود همیکشتند و برهنه بر سر راه انداختند و کسی را آن جرئت نبود که جسد آن کشتگان را از راه برگیرد ملخ و شر اصر که پسران بزرگتر سناشرب بودند از افعال و اعمال پدر ملول شدند با هم همداستان از ابطال ناگاه بهیکل نسروخ در شدند و پدر را با تیغ بگذرانیدند و بدیار ارمن فرار نمودند، از وی پسر کوچکتز بماند که ایسر هادان نام داشت و او بدرجه سلطنت رسید.

مع القصه: تفصیل این احوال عنقریب در قصه یشیعا علیه السلام مرقوم خواهد شد برای دفع اطناب بتکرار نپرداخت، مدت ملکش در مملکت بابل پانزده سال بود.

### سلطنت حزقیا

در آل یهودا چهار هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

حزقیا پسر آحاز است و نام مادرشاکلی دختر اسخریاست وی بیست و پنج ساله بود که صاحب تاج و لواشد و بدرجه سلطنت ارتقایافت، و آثار جور و عصیان بدر را محو فرمود و ابواب بیت الله را بگشود و بنی لیوی را آورده ده بخدمت خانه خدای باز داشت و آن مار مسین که موسی علیه السلام برای دفع مارهای گزنده در بیابان نصب فرمود را چنانکه در قصه آنحضرت مرقوم شد بفرمود قطع و محو کردند از انیروی که بنی اسرائیل آنرا «نخشتا» نام نهاده پرستش میکردند آنگاه با مردم گفت: که پدران شما همه عرضه

ص: 426

شمشیر شدند و فرزندان شما همه اسیر گشتند از اینروی که پشت با فرمان خدای کردند و روش کافران گرفتند اینک بخدای بازگشت کنید و شریعت موسی پیش گیرید تا خدای بر شما رحم کند آنگاه محاث من عمسی یو ایل بن عزرا یاهو و دیگر بزرگان بنی لیوی را بفرمود تا به بیت الله شده ابواب مسجد را بگشودند و هشت روز خانه خدایرا تظهير کردند پس حزقيا بر خاسته بمسجد اقصی در آمد و آل یهودا فراهم گشتند و در آنروز سه هزار گوسفند و ششصد سرگاو قربانی کردند و در حضرت آله به ناز و نماز پرداختند از آن پس چندکس بفرموده حزقيا بارض اسرائیل و آل یهودا روان شدند و مردم را بدین خدای و شریعت موسی دعوت کردند، ساکنین ارض افرائیم و منسی و قبایل زبلون ایشانرا استهزا میکردند، و با سخن آنجماعت موافق نبودند، اما دیگر مردم به بیت المقدس آمده بخدای بازگشت نمودند، و عید فطیر کردند، پس از آن فرستاده گان حزقيا بزمین بنیامین، و افرائیم، و منسی، شده مذابح و معابدی که برای اونان و اصنام بر آورده بودند خراب کردند و مردم را بشرف اسلام در آوردند، دیگر احوال حزقيا در قصه اشعيا علیه السلام مذکور خواهد شد.

پایان جلد دوم

ص: 427

2 وفات شعب

3 جلوس رای بنیک در مملکت

4 جلوس پای گیا در مملکت چین

5 وفات مریم و هارون

6 جنگ عراد ملک کنعان

8 حکایت بلعم باعود با بنی اسرائیل

12 شماره بنی اسرائیل مرتبه ثانی

14 جنگ بنی اسرائیل باینی مواب

16 وفات ایوب علیه السلام

17 ذکر منازل بنی اسرائیل از خروج مصر تا وصول بارض مقدسه

22 خلافت یوشع بعد از موسی

29 فتح عی " بدست یوشع

32 رد شمس برای یوشع علیه السلام

35 جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع

37 جلوس رهسس میاهم در مصر

38 قسمت ارض بر بنی اسرائیل

41 ظهور ایلق حکیم

42 ظهورها نیدوش حکیم

43 جلوس اردنیک در چین

45 جلوس ایلاوس در مملکت بابل

52 جلوس باشی کینک در مملکت چین



60 وفات كالوب عليه السلام

61 جلوس امنافيس

62 جلوس سوکيا در چين

ص: 428

- 63 جلوس ساستر نیس در مصر
- 66 ظهور مرکوری در مملکت مصر
- 67 جلوس امونوسس
- 69 جلوس فیروز رای در مملکت هند
- 71 جلوس خوکی در مملکت چین
- 73 جلوس تای ژو در مملکت چین
- 74 جلوس کلوس در بابل
- 75 جلوس بوزیریس در مصر
- 76 جلوس سفروس در بابل
- 77 وفات گرشاسب
- 78 پایتخت شدن شهر اسن
- 79 جلوس کادرس و سایر پسران سکراب
- 81 ضربت زدن اسکندر لیکورکس را
- 82 جلوس مانویس در بابل
- 83 حکومت باراق در بنی اسرائیل
- 86 جلوس رای ژر یا در چین
- 87 جلوس جو تانکیه
- 88 جلوس شوسی
- 95 جلوس سوین در مملکت چین
- 97 ابتدای حکمرانی ابی ملک در بنی اسرائیل
- 101 ابتدای حکومت تولاع

102 ابتدای حکومت بایر در بنی اسرائیل

103 جلوس تبالیوس بن أمیوطوس

104 جلوس چپالس

105 ابتدای حکمرانی بفتح

ص: 429

- 110 جلوس المداس
- 111 جلوس پروتیس
- 112 جلوس اطیروس
- 113 جلوس دهم پستیس در مصر
- 121 جلوس چپالس در مصر
- 127 ظهور علی علیه السلام
- 128 ظهور القانا علیه السلام
- 129 ولادت سموئیل علیه السلام
- 130 جلوس ساوس
- 131 جلوس زو کینگ
- 132 ولادت داود علیه السلام
- 134 جلوس اریا
- 135 جلوس امسن در چین
- 140 اجتماع بنی اسرائیل در نزد سموئل
- 141 سلطنت طالوت
- 145 تفرقه لشکر بنی اسرائیل
- 148 جنگ شاول
- 151 قتل جالوت
- 160 ظهور جاد نبی علیه السلام
- 163 وفات سموئل علیه السلام
- 166 قتل شاول

170 پادشاهی یافتن داود

171 پادشاهی اشیاشول

173 جلوس کین دین

174 جلوس روئی

177 تشدید ملک داود

181 آوردن داود علیه السلام تابوت سکینه را

182 ظهور لقمان حکیم

ص: 430

- 188 نصایح لقمان فرزند خود را
- 191 جلوس بایدینگ
- 192 ظهور انباد قلی
- 198 جلوس دیبی در مملکت چین
- 199 بناء دیوار چین
- 201 جلوس سوسا اور موس
- 201 قصه نامزد اور یا بادارد
- 203 ظهور خاقان نبی علیه السلام
- 206 قتل امنون پسر داود
- 208 ولادت سلیمان علیه السلام
- 209 مراجعت اییشالوم از جاشور
- 210 ظهور الکسیماس حکیم
- 212 جلونی مصر بنس در مملکت مصر
- 213 خروج اییشالو بر داود علیه السلام
- 222 بنیان مسجد اقصی بدست داود علیه السلام
- 225 انقراض دولت مغول بدست تور
- 230 سلطنت تو دین فریدون
- 232 واقعه اصحاب سبت
- 234 محاکمات سلیمان علیه السلام در عهد داود
- 237 وفات داود علیه السلام
- 245 قتل ایرج بدست سلم

251 بنای مسجد اقصی بدست حضرت سلیمان

256 جلوس حیون

257 آوردن تابوت سکینه را بمسجد اقصی

259 بدو دولت ایتالیا

ص: 431

- 262 بنای قصر تدمر
- 265 غلبه سلیمان بر یمن
- 269 جلوس منوچهر در مملکت ایران
- 276 جلوس اسیچس در مملکت مصر
- 278 آمدن بلقیس نزد حضرت سلیمان
- 284 رد آفتاب برای سلیمان
- 287 غلبه دیو بر سلیمان علیه السلام
- 291 ظهور و احوال اخیای نبی
- 292 وفات سلیمان علیه السلام
- 296 پادشاهی رحبعام بن سلیمان
- 297 ظهور شمعییا
- 298 ظهور عدد علیه السلام
- 300 ابتدای سلطنت بر ابعام بن ناباط
- 302 جلوس ناشر بن عمرو
- 303 جلوس اسکانیسی در ایتالیا
- 304 جلوس جودانك
- 307 غلبه سیکان شینگ
- 308 جلوس جیک وانگ در مملکت چین
- 309 جلوس ابیام در الیهودا
- 310 جلوس آسا در آل یهودا
- 311 جلوس ناداب در اسباط عشره



311 جلوس بعشا در اسباط عشره

312 ظهور يهو

312 جلوس افراسياب در توران زمين

318 جلوس طاطان در مملكت بابل

ص: 432

- 319 جلوس حنانی علیه السلام
- 320 ظهور عزریا علیه السلام
- 321 جلوس زیراه در مملکت مصر
- 322 جلوس سلویس در مملکت ایتالیا
- 323 جلوس الادر اسباط عشره
- 324 سلطنت عمری و تبنی
- 324 جلوس کنک وانک
- 325 جلوس سورج در هندوستان
- 327 جلوس طاطاوس در مملکت بابل
- 327 جلوس یهوشافاط در ال یهودا
- 328 جلوس احاب در آل اسرائیل
- 328 ظهور الیاس علیه السلام
- 334 ظهور جزئیل علیه السلام
- 335 ظهور عوبد یا هو علیه السلام
- 337 ظهور ملائکه جلال و جمال بر الیاس علیه السلام
- 339 جنگ احباب بن هداد
- 341 رزم بن هداد
- 344 جلوس لاتیتم در ایتالیا
- 344 ظهور العاذار
- 345 جلوس جیو وانگ
- 347 ظهور میخابن ملا علیه السلام

348 جلوس احزياهو

349 ظهور صفنا عليه السلام

350 جلوس شمر در مملكت يمن

351 جلوس يهودام در بنى اسرائيل

ص: 433

- 352 رفع الیاس علیه السلام بآسمان
- 363 سلطنت یهودام
- 365 جلوس نو در بن منوچهر در مملکت ایران
- 363 سلطنت یهورام در آل یهودا
- 364 سلطنت احز یا هو در آل یهودا
- 364 سلطنت عثلیا در آل یهودا
- 368 سلطنت یا هو بن نمشی
- 371 جلوس افروس در مملکت بابل
- 371 جلوس لاتینس در مملکت ایتالیا
- 372 سلطنت یواش در آل یهودا
- 374 غلبه افراسیاب در مملکت ایران
- 376 ظهور شاکمونی حکیم در هندوستان 378 ظهور ذکریا علیه السلام
- 379 ظهور زاب در مملکت ایران
- 380 ظهور یهو حاز در بنی اسرائیل
- 381 جلوس کیقباد در مملکت ایران
- 384 سلطنت یا هواش در آل اسرائیل
- 384 جلوس مروانک در مملکت چین
- 385 جلوس لاوسیس در مملکت بابل
- 385 سلطنت امصیا در آل یهودا
- 387 وفات الیشع علیه السلام
- 388 ظهور اموس

388 سلطنت بر ايعام بن يا هواش

388 سلطنت البادر مملكت ايتاليا

389 ظهور عاموس

ص: 434

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

